

رَاضِ الْمُرَاضِ

وَ

غِيَاضِ الْعَرَاضِ

تَالِيفِ

السيد الكريم ذي القدر العظيم والحسب الصميم الواجب له التكريم والتعظيم
مولانا الملك المنعم النواب السيد محمد صدق حسن
خان بهادر نواب بهوپال المعظم فتح الله
في منتهى وبارك في عمله

وعده

امين

مطبع في المطبع الشاهجهازي الكائن في بهوپال المحمية

بإدارة العبد الضعيف محمد عبد المجيد خان مدير المطابع الراسية

في بانه

نكر نفس خود را

في
سنة ١٢٩٤ الهجرية

و بهی که خرد را



الحمد لله الذي جعل النظر في معرفة العيان والآخر وسير من غائب وخصير من اعظم العبد الصالح
والسلام على صفوة الصفوة ونخبة النخبة ونخبة النخبة من فروع البشر وعلى ائمة الكرام البرة قدام القرآن
كل صحبه ذلك الخبر وعلى صحبه الذين ارغم الله بعوادهم ومعارفهم انفس كل من يحمد وكفرها انصلا
حين بنظر واذن بغير بعد ازین ما چینی در نسب سلاطین در حسب محمدی کیش بیکی نه خویش نکند پدید آید
عفو عصیان جاگی خوار خوان نعمت و احسان جانی فانی **صدیق حسنیان** کان الله له وکان که خود را از نور و
طفلی بدامن اتباع کتاب و سنت بسته و در هر باب از ابواب شریعت و طریقت از بند آرا و سلاسل اغلال
قیل و قال رسته عرض میدهد که درینولا پس از آنکه گلزار روح پرور و حدیقه برکت اثر را که نامزد دست جلیقه افند
و ذخیره قلائد رنگ و بوی تالیف داد بعون خداوند بنده پرور و رحمن کریم ستر خوشش این مفاوضه عظیم المعاد
بز خویش منت دیگر نهاد زیرا که این شتی فصول که از برای مسائل سلوک و تراجم اهل آن اصول است و صوفیان معرفت
منش را برای حصول اموال بر چند در نسب ظاهری اخت آن مرقوم است و ساغر آن رحیق مخموم آناد نسبت باط

که است و عظیم لطافت تسم و موسوم خدا آگاهان صاحب دل ادر وقوف و سیر رفیق مریخ و مریخان سن
کامل را در جبهت خلوت مساعی گرانمایه احسان از بای بسوا امتد تائمی نیست همه انبار دولت برد دولت است

لش و بنسول و از قصوف آغشته سر با نعمت و تمام بخت که این غایت کسی را نداند که بنسبت جهالت و بطالت گرفتار بوده
و عزت این امانت کسی شناسد که بخت لغیت و خیانت نفس اماره سر بر آستان با سوا سوده آتی فی غلظم ذره کجا بر آید که بخشی
از جلوه خورشید پیاپی اظهار تواند رسانید و پیشه کی تواند که حرقی از دریافت حسن بهاران بر زبان تواند گزاید اینجا
کافی مکنی باید که با همه بی همه بوده بسیرالی اندر پراخته باشد و صاحب دل شاید که بوجد است و ذوق درست از بند
بهستی موبوم رسته خود را بخند باقی ساخته

بهستی تو تو امیدست نیستی ما را ۵ که گفته اند اگر هیچ نیست اندرست

احمد دله المنة که آنرا این حدیث دل و اصحاب دل که احسن القصص عالم آب و گل است بپایان رسیده و باه بخت
سرشت رمضان از سال دو آورده صد نمود و منعم هجرت به ریا ض المرتاض و غیاض العریاض
نامزد گردید و حشره وانی و بهره کافی از تنقیح مقاصد عرفان و تلخیص موافق احسان فرا گرفت و از وصیت تطویل
محل و تقصیر مثل میراد و مطهر افتاد و رخت معارف و حقائق بسر منزل تحقیق بر کشاد و سرمایه تقلید کس را یکسر او را
دل تقلید پیوندد آتش را خسرو را ماند ۶ زبان ساکت از سنت چرخ غمره را ماند

امید واری از جناب باری تعالی شانه و عظم بهانه آنست که هر که بصدق نیت و خلوص طویت دمی خود را
وقت گلگشت این گلشن جاوید کند و بختی و رقی ازین گلستان امید بدامن دل بچیند لا محاله از آب و گل ناسوت چون
یواز گل محل سفر به عالم دل بر بند و سبوی ملکوت بال پرواز بفر از نعیم مقیم بکشاید و فرق دنیا از آخرت باز نشاند
و اصحاب باقی را از فانی جدا سازد و در یاب که خانه رنگین دنیا باز بچرخ اطفال است و در اسلام آخرت مخصوص با بیا
کمال تلك الدار الاخرة نفعها للذين لا يريدون علوا في الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقين وقال
سبحانه و تعالی اذا اخلصناهم بخالصة ذكوى الدار و اخرهم عندنا لن المصطفين الاخيار اللهم اننا
نستعينك و نستغفرك و نؤمن بك و نتوكل عليك و نثني عليك الخير و نشكرك و لا ننكرك و
نقتل و نترك من يفرجك اللهم اياك نعبد و اليك نصلي و نسجد و اليك نسبح و نحمده و نرجو رحمتك
و نخشى عذابك ان عذابك بالكفار ملحق مقدمه صوفی نزد اهل تصوف کسی است که فانی بنفسه
باقی باشد متخلص از طبائع متصل بحقیقه الحقائق بود و متصوف کسی است که در طلب این درجه جایست و متصوف
آنکه نفس خود را مانا بصوفی کرده و خواهان جاده و دنیا است چنیند و ستر می گفته اند صوفیه همان آنکه که قیام دارند با خدا
بر وجهی که جز خدا دیگری ایشانرا نمیداند و گفته اند که اول تصوف علم است و اوسط آن عمل و آخرش محبت است

و بنید گفته تصوف ترک اختیار است و شبلی گفته حفظ حواس و مراقبات انفاست و گفته اند بذل محمود است
در طلب مقصود و انس بمحور و ترک اشتغال بمفقود و قیل الذی لا یملاک و قیل الذی صفی
من الکل - شامه لایمن الفکر و انقطع الی الله من البشر فاستقوی عند الذی هب و المدد و الشکر
و الحی و گفته اند آنکه او را ذکر می یابد و وجدی با سماع و عمل با اتباع باشد و قیل آنکه ویرا خدا از خطوط انفس
بمیراند و بمشاهد خویش باقی گرداند و این اقوال در کشف اصطلاحات القیون باز یاد است مذکور است و در بعض
صوفی و تصوف سخنانم ویست و مال همه عبارات یکی است که قفا و بقا و اثار خدایا و ترک مساوا باشد بنید گفته صوفی
چون زمین بود یعنی در تواضع و فروتنی سعدی گوید

ع

در خاک بیلقان بر رسیدم بعباده
گفتم مرا بریت از جمل پاک کن

گفتا برو چو خاک تخیل کن اسے فقیه
یا هر چه خوانده همه در زیر خاک کن

تصوف تخلق است باخلق الهیه و وقوف با آداب شرعی چه در ظاهر و چه در باطن و گفته اند ما خدایا صفات
که در هر زبان ستوده است و ضدش کدر است که در هر زبان نکو می ده بود در کشف اصطلاحات القیون در بیان
این لفظ و اصحاب آن و اقسام متصوفین از طلبه و فقره و ولایتیه و خدام و عباد و زهاد و مشبه حق و تشبه بطل
و مریدان و سالکان و سالکان و طائران و طائران و واصلان و اخیار و ابرار و غوث و نقیبا و وعیلا و اولیاء
بسط کلام کرده و اکثر فن مستند بدلیل نیست و قشیری گفته افاضل سلین بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
صحبت رسول و ایشان را صحابه نامیدند و مردم عصر ثانی را که صحبت صحابه در یافتند تابعین خوانند باز اختلاف
شد در مردم و مراتب تباین گردید و خواص مردم را که مزید غایت بامردین داشتند زاهد و عباد گفتند بعد
برعت ظاهر شد و میان فرق تداعی حاصل آمد هر فرق در خود دعوی زهد و عبادت کرد و خواص اهل سنت که مراعات
انفس خود با او سبحانه میکردند و نگاهبان دلها از طوارق غفلت بودند با هم تصوف منفرد گردیدند و شهرت
این اسم پیش از دو صد سال هجرت بود و انتی و اول کسیکه باین نام سعی شد ابو یوسف صوفی است که در سنه یکصد
و پنجاه وفات کرد این خلدون گوید این علم یکی از علوم شریعیه حادثه در ملت است و طریقه این قوم لم یزل نزد
سلف و کبار امت از صحابه و تابعین و من بعد هم طریقه حق و هدایت بود و اصلش عکوف است بر عبادت و
انقطاع الی الله و اعراض بتر زخرف و زینت دنیا و زهد در لذت دنیای و جاه که همو بریان بقیل اند و انفراد از
خلق در خلوت از برای عبادت و این و صحابه و سلف عام بود چون اقبال بر دنیا در قرن ثانی و ما بعد آن

فاشی شد و مردم بسوی مخالفت دنیا جنوح و میل کردند و ازندگان بر عبادت شخص باسم صوفیه متوجه
 شدند و ظاهر آنست که شش از صوفست زیرا که خلاف مردم بجای ثیاب فاخره جامه پشیم می پوشیدند
 بعده سخن در مدارک این قوم کرده و گفته علم شریعت و وصفت شد یکی مخصوص بفقهاء و اهل فنیاست که احکام
 عامه در عبادات و عادات و معاملات باشد دیگر مخصوص بقومیکه قیام بجایه و محاسبه نفس دارند و چون علم
 مکتوب و بدون شد و فقهاء در فقه و اصول و کلام و تفسیر و جز آن تالیفها کردند و اهل این طریق در طریق
 خود تخریر پر خستند بعض در روضه و محاسبه نفس براقته و در اخذ و ترک پیچشیری در کتاب سال و سهرورد
 در کتاب عوارف و امثال ایشان و غزالی هر دو امر را در احیاء فرام آورده و با احکام روضه و اقتداء آداب و
 سنن قوم و شرح اصطلاحات در عبارات بیفزود و علم تصوف در ملت علمی مدون گردید بعد از آنکه طریقه فقط
 عبادت بود و احکامش از حد و مجال تلقی میکردند چنانکه در سایر علوم مدونه از تفسیر و حدیث و فقه و اصول و جز آن
 همین اتفاق افتاده بعده عنایت قومی از متاخرین بسوی کشف حجاب و مدارک ماورا منصرف شد و طرق ریاضت
 مختلف گردید و سخن از فرشت تا عرض رسید و اینها از وجدانیات است رد و قبولش بدلیل و برهان چیزی نیست
 و بعضی مصنفین در بیان این مذہب و کشف وجود و ترتیب حقائق تصوف اغرض فاغرض کردند چنانکه فرغانی شایع
 قصیده ابن الفارغنی در دیبانه شرح مذکور کرد و دیگران بسوی قول بوحث مطلقه رفتند و این ای در تعقل و
 تقاریر غریب تر از اول است و کلام ابن دهمقان در بسط این مقام در غایت سقوط بوده باز متاخرین متفقند که
 سخن در کشف و ماوراء حس میکنند تو غل نمودند در آن و بسیاری از آنها بسوی حلول و وحدت رفتند و صحیفه از آن
 پر نمودند مثل هر وی در کتاب مقامات و ابن عربی و ابن سبعین و تمیذ این هر دو ابن عقیف و ابن فارض و شیخ سلیمان
 و قصاید تابع ایشان شدند و سلف ایشان را مخالفت بود با اسمعیلیه و پیروان از رافضه دانند بکلول و آهیت امیه
 و هر یکی از این دو فریق شرب مذہب میگردد و سخن اینها با هم بیاسخت و عقاید یکدیگر مانا شد و در کلام متصوفه
 قول بقطب و نحو آن ظاهر گردید و ابن سینا در کتاب اشارات در فضول تصوف اشاراتی بدان کرده و گفته جل
 جناب الحق ان یكون شرعة لكل وارد او یطالع علیه الا الواحد بعد الواحد ابن خلدون گوید
 و هذا کلام لا تقوم علیه حجة عقلية ولا دلائل شرعی و اما هو من افاع الخطابة و هو بعینه ما تقول
 الراضة و دافوا به بعده فکر لیس خرقه و انکار اختصاص بر قنوی از میان جملة صحابه تجلیه یا طریقه در لباس یادر
 حال کرده و ابو بکر و عمر را از مردم و اکثر ایشان در عبادت بعد از رسول خدا صلوات الله علیه دانده و گفته بسیاری از

قضا و اهل فیتا از برای رد برین متأخرین ریخاستند و با حکما این مقامات و امثال آن با تکیه سائر انچه در طریق
 ایشان بود پرد خفتند و حق آنست که سخن بایشان در چهار جایست یکی در مجاهدات و در انچه از اذواق و مواعید
 و محاسبه نفس بر اعمال از برای استحصال این اذواق که انجام کار مقام میگردد و حاصل میشود دوم در کشف و حقیقت
 مدركه از عالم غیب مثل صفات ربانیه و عرش و کرسی و ملائکه و وحی و نبوت و روح و حقائق هر موجود غائیث شاه
 و ترکیب اکوان از موجودات تنوم تصرفات در عالم داکوان با انواع کرامات چهارم الفاظ موهبیه در نظایر که آن را
 شطحیات خوانند و مردم در اینجا سه قسم اند منکر و محسن و متاویل اما امر اول پس چیزیست که احدی را در این مرتبه نیست
 و اذواق شان در آن صحیح است و تحقیق بدان عین سعادت بود و همچنین امر دوم صحیح غیر منکرست اگر چه بعضی علما
 بسوی انکارش بود که این انکار از حق در چیزی نیست و انکار اشعری بر آن که استاد ابو احق اسفرائینی بدان
 احتجاج کرده مبنی بر فرق میان تقدی و کرامت است و قد وقع للصحابه و اکابر السلف کثیر من ذلک بمعلوم
 و اما امر سوم پس اکثر کلام صوفیه در آن قوی از تشابه است بنا بر آنکه وجدانی است و فاقه الوجدان نزد ایشان از
 اذواق تصوف بر کران است و لغات مودعی دلالت بر مراد اینها نمیشود زیرا که وضع لغت از برای تعاریف است
 و اکثرش محسوسات فیذیغنی ان لا تعرض لکلامهم فی ذلک و نترکه فیما ترکناه من التشابه و من
 ردقه الله فهو شی من هذه الكلمات علی الوجه اللغوی لظاهر الشریعة فاکم بها سجادة و اما
 الفاظ موهبیه که امر چهارم است پس انصاف در شان این قوم آنست که ایشان اهل غیبت اند از حق و واردات
 بر ایشان غالب پس تحکم میکنند با نچه قصد آن نمی نمایند و صاحب غیبت غیر مخاطب است و محبوب در امر خود معذور و
 هر که فضل و اقتدا وی دانسته شد محل کلام او بر مقصد جمیل می باید کرد زیرا که عبارت از مواجد صعب است
 بنا بر فقدان وضع الفاظ از برای آن چنانکه ابویزید و امثال او واقع شده و هر که فضل او معلوم و مشهور نیست
 وی بر انچه از وی صادر گشته مأخوذ است زیرا که ارا انچه حامل بر تاول معنی و باشد نمایان نشده و هر که نظم پیش آن
 کند و حال آنکه وی حاضر در حق خود است و حال مالک و نیست وی نیز مواخذ است بدان و لهذا انقضاء و اکابر صوفیه
 فتوی بقتل طایف دادند چه وی تحکم در حضور کرده و وی مالک بود و سلف متصوفه را از اعلام ملت مرصی بر کشف حجاب
 نبود و نه این نوع ادراک بلکه همه آنها اتباع و اقتدا بود بقدر استطاعت و هر که از این جنس چیزی عارض شده و می
 از آن اعراض نموده و بدان احتقانی نفرموده بلکه از آن گریخته و آنرا از عوائل و محن انجا شده و دست که این را بدو
 از او را کات نفر مخلوق حادث است و موجود است در مدارک انسان حصر نریز نمیدانند و علم او وسیع و خلقت

اکبر و تشریعت فی الهدایه الملک و کلماتی ان کون حال المرید و الله اعلم و این خلاصه گفتگو می این خلعت و این است که
 در کتاب العبر و دیوان المبتدا و التخریر نوشته و تمام بخش در این علوم مذکور است **علم سلوک** معرفت نفس است
 بالها و ما علیها و از وجدانیات و آنرا علم اخلاق و علم تصوف هم نامند در جمیع السلوک گفته اشرف علوم علم عقائد
 و منازل و احوال و علم معارف و اخلاص و طاعات و توجه الی الله تعالی از جمیع جهات است و این علم سلوک خوانند
 و هر که در آن غلط کند باید که از آن غلط جزا رسا لک کامل العرفان نرسد و از هدایه و بزدوی و وقایه و جز آن بخور
 و علم حقائق ثمره جمیع علوم و غایت اوست و چون سالک باین علم رسد در بحر یکنواختی و این علم قلوب علم معارف است
 و آنرا علم اسرار و علم اشاره هم گویند و موضوعش اخلاق نفس است زیرا که بحث در آن از عوارض ذاتیه نشمیرد
 مثلاً حب دنیا در قول ایشان حب الدنیا را س کل خطیئه خلقی از اخلاق نفس است که بر آن حکم براس خطایا بودن
 و سر جمله اخلاق رذیله نشان دادن کرده اند و همچنین بعض الدنیا را س الحسنة خلقی از اخلاق اوست که بر آن حکم
 نیکی بودن و سر همه عاداتهای حسنه آمدن نموده اند و عرض باین علم تقرب بخدا و وصول به بارگاه جل و علاست
 انتهی مافی کشف اصطلاحات الفنون و افنسن کتب درین باب کتاب مدراج السالکین شرح منازل السائرین است
 شرح از حافظ ابن القیم است و متن از شیخ زکریا انصاری دیگر کتاب احیاء علوم الدین است از امام محمد بن محمد غزالی
 کن بعد از اسقاط مواد فاسده شیخ الاسلام ابن تیمیّه هم گفته کلامه فی الاحیاء غالبه مجید لکن فیها رابع
 مواد فاسده ماده فلسفیه و ماده کلامیه و ماده قهات الصوفیه و ماده الاحادیث الموضوعة
 دیگر کتاب ریاض الصالحین نووی است و این کتاب جامع اخلاق مصطفوی آمده و بر احادیث صحیح و شریفه مشتمل بود
 و در کشف الظنون نام بسیاری از کتب این قوم برده این جامی ذکر آن نیست عبد الرحمن بن احمد جامی قدس سره
 در نفحات الانس و حضرات القدس تمهیدی در بیان ولایت و ولی و معرفت و عارف و صوفی و تصوف و ملائمتی و غیره
 و توحید و مراتب آن و ارباب آن و اصناف اولیاء و فرقی در میان میخیزد و کرامت و استدرایج و اثبات کرامت
 از برای اولیاء و انواع خرق عادات و تسمیه صوفی عقد کرده و بمبانی و معانی تفسیره بایر دلش پرداخته و ابوشام
 صوفی را معاصر سفیان ثوری گفته و نوشته که وی فرموده لک ابو هاشم الصوفی ما عرفته دقیق الیه بایه
 و ذکر نموده که اول کسیکه ویرا صوفی خواندندی بود پیش از وی کسی را باین نام نخوانده بودند و همچنین اول
 خانقاهی که از برای صوفیه بنا کردند آنست که بر ملاشام کردند ه

فصل در بیان عقائد صوفیه مراد بنویسید در اینجا ملان کمال که کلام مجید به فرقان تمییز ایشان بفرست
 و سابقان عبارت میکنند و اصحاب الیمین و ارباب الیقین اشارت میفرماید و لا مشقة فی الاصطلاح لاحزان
 بین الاغتراب و الاصطلاح نه جماعتی که مجرد سعی و طلاق اسمی از دیگران متمیز و بدرویشی و فقر معنون باشند
 چه هر که بدرجه مقربان حضرت جلال و سابقان کمال رسید اکابر طریقه و اصحاب حقیقه هم از او فی خوند
 و ساکنانمند و عارف دانند و واصل انکارند و کامل شناسند خواه مترسم بود بر رسوم صوفیه و خواه نبود ملام فیض
 اکثر مترسمان صوفی نیکویند بلکه تشبیه بصوفیان خوانند و حقیقت نقیص بودن است با خدا بلا علقه و اسرار
 نفس است با حق بر هر چه خواهد و در آمدن است در هر خوی خوب و بد آمدن است از هر خوی رشت عامه مردم دانند که
 طریقت را اعتقادات جدا گانه است از عقاید اهل شریعت و این خطاست بلکه عقاید این طائفه همان معتقدات
 جمله اهل حدیث و اصحاب سنت است و رفته بر کات اعمال صایحه و حالات سنی این شغل علاوه از آن و مزید بر آن
 و آن عقاید این است که میدانند و می بینند و گوای می بینند که هیچ چیز را بیکس در خور و عبادت و شکر
 سجد نیست مگر خدای یگانه اله احد صمد منزله از صاحبه و والد و ولد و معونت و مدد و احد حقیقی است شریکی ضدی
 و ندی و شبی و مثلی ندارد که گفتایش این چیز دارد و احد عددی متصور است و در و احد حقیقی این جمله را گنجایش نیست
 و جسم زان نیست که جسم مولف باشد از و چیز کم یا زیاده و جوهر نیست که جوهر متبوی باشد در چیزی و عرض نیست
 از آنکه العوض کلیدی نه این عبارات و اشارت در میان کنه حق تعالی نرسد و انکار و البسا و اوراندریای
 چه وجود او سبحانه و تعالی از زمان و مکان سابق است و از صفات کیفیت و کمیت منزله هر چه در دنیا فردا
 و احد عددی بودند و احد حقیقی و این طائفه را اجمال است بر آنکه صفات خداوند نیز جسم و جوهر و عرض نیست
 چنانکه ذات او و این هر دو لفظ که اسما و صفات باشد نیز دایره کشف و اکابر مشایخه و لفظ مترادف است
 در یک معنی و سلاطین طریقه و سلاطین حقیقه که از مشکلات نبوت اقباس انوار معرفت کرده اند و تعلیم حق تعالی
 رسول بر حق بمقتل امور رسیده دانسته اند که صفات حق از وجی حین ذات است و از وجی غیر ذات حین ذات
 از آن وجه است که انجا موجودی دیگر نیست که متغایر ذات باشد و غیر ذات از آن وجه است که مقصوداتش ملایطه
 مختلف است و بعضی آن ثبوتی است و بعضی اضافی و بعضی سلبی و مجموع اسما و صفات درین سه قسم خلاصه است
 و در صفات اضافی که اول و آخر و ظاهر و باطن است گفته اند که اول است در عین آخریت و آخرت در عین اولیت
 و ظاهر است در عین باطنیت و باطن است در عین ظاهریت و اجمال کرده اند که انچه از تعالی در کتابی که کرده است

از وجه دید و شنیدن و بصر و رسول خدا صلوات الله علیه است ثابت است او تعالی را باین غیر تمثیل و تشبیه
 و تاویل و تطیل و تکلیف و تفت استوار بر عرش معلوم است و کیفیت آن مجهول و ایمان بدان واجب است پرسش
 از آن بدست و مذمب ایشان در صفت نزول چنان است که رسول فرموده علیه الصلوة والسلام و اجمع کرده اند
 که قرآن کلام خداست و کلام خدا قدیم است مخلوق نیست نوشته شده است و صحفها خوانده شده است بر زبانها
 عکسها بسته شده است در دلهما و لکن فرود آئیده نیست درین مجلهها و چنانست رویت خدا بچشم در بهشت اقرار
 کردن و ایمان آوردن بجله آنچه خدا در کتاب کر کرده و رسول خدا از آن خبر نموده واجب است بچشم بهشت و دوزخ
 و لوح و قلم و حوض و صراط و میزان و شفاعت و صور و عذاب و نعم گور و سوال منکر و نکیر و بعثت بعد از موت
 و آنکه بهشت و دوزخ موجود است و باقی و پاینده خواهند بود و این شست همیشه منعم باشند و اهل دوزخ همیشه
 معذب و او تعالی خالق افعال عباد است چنانکه خالق ذاتهای ایشان است و الله خلقکم و ما کنتم تعلمون و لکن کسب
 از بنده است و اجمع کرده اند باینکه جلد خلاق با جال خویش می میرد و طاعت و معصیت ایمان و کفر همه بقضا و قدر
 اوست و لکن خداوند تعالی بکفر و معصیت عباد راضی نیست و بر تنبیه ایچگی را بر خداوند تعالی حجت نباشد و نماز را
 در پس هر مسلمان جائز دیده اند خواه نیکو کار باشد خواه بدکار و حکم کرده اند بالقسط ایچکس ایه بهشت بواسطه حسنات
 و خیرات و هر چند که بسیار و بیشتر بود و نه یکچکس بد دوزخ بواسطه شر و روئینات اگر چه افزون و بیشتر باشد
 و ایمان آورده اند بجله کتب و جمله پیغمبران علیهم السلام و ایمان دارند که انبیا و رسل از همه بشر افضل اند و محمد رسول الله
 صلی الله علیه و سلم بر جمله رسل و انبیا فضیلت دارد و از همه افضل است و خداوند تعالی پیغمبری بدو ختم کرده و اجماع
 کرده اند که افضل از جمله بشر بعد از انبیا و علیهم السلام ابو بکر صدیق است و بعد از وی عمر فاروق و بعد از وی عثمان
 ذی النورین و بعد از وی علی مرتضی و عشره مبشره را آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدخول بهشت خبر داده و بالقسط حکم کرده که این
 هر چهار و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید و عبدالرحمن بن عوف و ابوعبیده ابن جراح در بهشت روند
 و همچنین سیدنا و اهل جنه فاطمه زهرا و حسن و حسین که سید شباب اهل جنه اند به بهشت در آیند و روزی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 گفت هفتاد هزار کس از امت من بحساب در بهشت روند عکاسه رضی الله عنه برخاست و گفت مرا از جمله ایشان
 گردان فرمود تو از ایشان هستی دیگری برخاست و گفت که از برای من نیز دعا کن که از ایشان باشم فرمود سبحانک
 بهاهکاشه این حدیث را در شرح آداب المریدین آورده و اجمع دارند که جمله پیغمبران افضل اند از جمله مریدان
 و در میان فرشتگان تفاضل است چنانکه در میان پیغمبران و مومنان و کمال ایمان اقرار است بسان و تصدیق است

بچنان و عمل است بارکان هر که اقرار نباشد وی کافرست و هر که تصدیق نبود وی منافق است و هر که اعمل نباشد
 وی فاسق است و شناختن خدا بدل بی اقرار زبان سودی ندارد و ایمانی که با اقرار زبان تحقق پذیرد در آن هیچ
 از دیامی و نقصانی نیست و در عمل کردن بارکان زیادت و نقصان هست و در تصدیق دل نقصانی نیست از دیامی
 هست و اجمال کرده اند بر اباحت کسب و تجارت و صناعات بر سبیل تعاون بر بر و تقوی بشرط آنکه این یکسان
 سبب استجلاب رزق نبیند و طلب حلال فرض است و همان از حلال غالی نیست و حرام نیز رزق است مثل حلال
 و دوستی در راه خدا و دشمنی در آن استوارترین رشته ایمان است و کرامت اولیای باریست در وقت پیغمبران و
 در غیر وقت ایشان این است آنچه در سبع منابل ذکر کرده و ترجمان عوارف صلیب صیاح الالهیه نیز این بقعقات البسوی
 صوفیه منسوب نموده و برای هر یکی ازینها استدلال بآیت یا حدیث فرموده مثلاً عقیده توحید ذات تنزیه صفات
 را بکرمیه شهد الله انه لا اله الا هو الملائكة و اولو العلم آغاز نموده و گفته هر چه در فهم و عقل و حواس قیاس
 گنجذات خداوند پاک زان منزله و مقدس است چه اینهمه محذات است و محدث جزا و اراک محث نتواند که دلیل وجود
 او هم وجود اوست و برمان شود او هم شود او لو جهما کم و وجهها قسروا و لعینهما من عینهما کحل الاصل عطا یا هم
 الاصل عطا یا هم غایت ادراک در مقام عجز است هیچ موجد مکنه ادراک واحد جز واحد تواند رسید و هر چه ادراک او بدان
 متنی گردد غایت ادراک او بود نه غایت واحد و هر که واحد را در معرفت خود منحصر دارد بحقیقت مکتور و مغرور است
 و سخن آخر لا اله الا الله را اشارت است بدین غرور و توحید را مراتب است یکی ایمانی دوم علمی سوم حال چهارم آتی بعدی
 و الله اکسما الحسنى فادعوه بها و نوشته که مقتصد جامعه متصوفة آنست که خداوند عالم را جل جلاله و علم نوالها
 نیکوست و هر اسمی دلیل صفتی و هر صفتی سبیل معرفتی و هر معرفتی معرفت ربوبیتی و هر ربوبیتی مطالب عبودیتی و از جمله
 آن اسامی نهایت نود و نه اسم ظاهر فرموده تا هر لحظه بدان تجلی ایشان تراستی دهد و هر لحظه از دریاچه اسمی حال صفتی
 بر نظر ایشان جلوه کند

اذا ما ظممت الى ريقه جعلت الداما قمنه بدیلا
 و این الدامة من ريقه ولكن اصل قلبا عفیلا

و اجمال متصوفة بر آن است که هر صفتی از صفات الهی حقیقی است ثابت و صفی است تحقق متمیز از صفت دیگر من
 همیشه صفت و صین اوست من حیث الذات و آیات و اخبار که در صفات وارد اند مثل استوار و نزل و ید
 و قدم و تنگ و تعجب همه آیات و وحدانیت و دلائل فردانیت اند و در آن تشبیه و تعطیل تصرفی نرود و چه خلق ما و از

بایمان آوردن بوجود آن نه بدانشن کیفیت آن و هیچ مخلوق را قدرت بر ایجاد فعلی کمون نه الا بقدرت بخشیدن
 او و هیچ مرید را ارادت چیزی حاصل نه الا بشیئت او و ما مشتاقان که آن بی‌شماره الله و بفعل الله مایشاء
 و حکم مایید و لایستل عما یفعل و هم یستلون و نه آنست که آدمی مطلقا مجبورست و او را هیچ وجه
 اختیار نیست و لکن اختیار او نه باختیار اوست جعفر صادق گفته لاجبر و لا تفویض و لکن امر بین الامرین آنحضرت صلم
 را پرسیدند ایت دق شتر قیحاود و اء نند او بی به هل یرد من قد الله فقال انه من قد الله
 و فرموده اعملوا فكل ميسر لما خلق و در فصل کلام گفته قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یاتوا بمثل
 هذا القرآن لایاتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظمیرا بعضی در قرب و ظهور و نظر کردند و گفتند حضرت
 و صوت است بجهت آخر از بعد و بطون و بعضی در بعد و بطونش نظر کردند و گفتند بی حرفت و بی صوت
 طائفه اول گفتند قدیم است و نظر بمطوف کردند و صورت تفرقه را در عین جمیع متلاشی یافتند و بعضی گفتند
 محدث است و نظر بنظر کردند و از جمیع بفرقه آمدند و گفتند الماء یتلون بلون الا ناء و میان این هر دو نظر
 بون بعیدست و عذر هر یک واضح صحابه و تابعین بجهت ملازمت اصول در چنین فضول هرگز خوض نکردند و از
 اصول واجب بایمان آوردن است بقرآن و متابعت او امر و نواهی آن کردن و مترمز حلال و حرام آن بودن
 و بحقوق و حدود آن کمایب قیام نمودن و اینقدر از جمله لوازم و اصول است و شیعه در زوائد چون حدوث قدیم
 بدعت و فضول و مثال این معنی چنان است که پادشاهی در مملکت خود مثالی مشتعل بر امر و نهی امضا نماید و رعایا را
 با مثال آن احکام مطالبه نماید و ایشان در کیفیت خط و بلاغت عبارت و فصاحت ترکیب آن منازعت و خصوصت
 آغاز نمند و با مثال احکام نیز از نوازان غافل و مشغول شوند تا فرصت کار فوت شود و بیست و سه رویت آیه من
 کان یرحی لقاء الله فان اجل الله لانت آورده و گفته رویت عیان درین جهان متعذر است که باقی در فانی
 نگین را در آخرت مومنان موعود است و حو به صمد ناضر الی ربها ناظره و کافرا از ممنوع کلا الهی عندهم
 یومئذ الحیون و در ایمان بلائکه و کتب و رسل این آیه تلاوت نموده امن الرسول بما انزل الیه من ربه
 و المؤمنون کل امن بالله و ملائکته و کتبه و رسله بعضی ملائکه از بعضی فاضلتر اند و در بعضی از بعضی
 نازلتر و الصافات صفا فالزاجرات ذرأا التالیات ذکر او قال و النازعات عرقا و الناشطات
 نشطا و الساجات سبحا فالسابقات سبقا فالمدبرات امرا و قال و المرسلات عرفا فالعاصفات
 عصفا و الناشرات نشرأا فالفارقات فرقا فالملقیات ذکرا و قال و الزاریات ذرأا فالجاثیات قرا

قال حجاریات لیسرا قال المقسمات امر او باجله مراتب صنوف ایشان بسیارست و بر صفتی بعضی مخصوص در کار و بار
 و هر یکی را مقام معلوم و ماضی الا له مقام معلوم و همچنین اجماع کرده اند بر آنکه میان انبیاء تفاضل است و
 بعضی از بعضی فاضلتر تا انکه الی رسل فضلنا بعضهم علی بعض و لکن تعیین فاضل از منقول مشروح نیست مگر
 تفصیل خاص نبوت بر دیگر ابواب رسالت که نفس حدیث اناسید و لدن آدم الخ معلوم شده و اجماع کرده اند
 بر آنکه انبیاء از جمله اشرافند و میگویند از اولیاء و صدیقان بدرجای ایشان غیر سداگرچه بلند پایه و قوی بایز و بویژه
 بسطای گفته آخرهای ان صدیقین اول بدایات النبیین و در باره شهادت نبوت و ختم رسالت این آیه
 نوشته هو الذی ارسل رسولہ بالهدی و دین الحق لیظهر علی الدین کلامه و کفی بالله شهید الحق رسول
 الله و قال تعالی ما کان محمد ابداً احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و گفته اهل ایمان
 بر موجب شهادت الهی و دلالات معجزات تا منتهای ایمان آورند بر رسالت محمد صلعم و بر تفضلی نفس کلام مجید
 اعتقاد کردند که چنانچه ادیان و ملل ظهور درین او منسوخ شد و حکم ساکن کتب منزله بوجود آن که بروی منزلت
 زائل و باطل گردید بعد از وی طریق نبوت سد و دست و جمله دعوتها جز دعوت او مردود و معروض از طریق نبوت است
 ولی شیطان و وعد و وعده بود و از جمله زنادقه و ملاعده باشد خدا هم اند تعالی در وسیع شایسته گفته علماء از مذهب سنت
 و جماعت که اصحاب حدیث و طائفة فقها و طائفة صوفیه باشند برین اعتقاد نوشته شد اتفاق دارند و تراستی
 صادق در اکثر امور ایمان بعیب باید آورد زیرا که حق بجهان را نمی بینی و فرشتگان نیز محسوس و مرئی بچشم تو نمید
 و انبیاء و رسل خود رخ منفعت اند و در مرقد بای رحمت خفته و امور آخرت و احوال قیامت اندنی ست پس قراین جمیع
 را نادیده یا یمن قبول کن و آن موقوف بر توفیق حق بجهان و تعلیم اوست شریعت محمدی و دین اخیری را نیست
 سلیم و جاده ایست مستقیم و طریق مستقیم قائم النبیین سید المرسلین صلعم با چندین هزار اخراج است از اولیاء
 و اصفیاء و شهداء و صدیقان بران جاده رفته و آخر از خار و خاشاک شکوک و شبهات پاک رفته اعلام و منایل
 آن بسین و عین کرده و از هر قدمی نشان باز داده و در هر منزلی منزلی نماده و دفع تعلق الطریق را بر رتبه است
 و هست آن بهر ای فرستاده اگر موسی مبتدی را برگرد دعوت کند باید که قول او سمع نشود و دفع او بجهت نصرت حق
 از جمله فرائض باشد و ابرار و عت و فضائل طائفه ایست که خود را در لباس اسلام تکلیس پیدا کرد و خود را بصوت
 علماء محققین بخلق نماید و عقائد فاسد خویش را باطن پوشیده دارد و با مسلمانان بظاهر درآمده هر جا که مجال نصرت
 یا به تخریب قواعد مسلمانی با فساد عقائد ایمانی بنیاد نهد و دهای ساده و پاک را از طهارت فطرت برگرداند و بنیان

از نظر خلق مردم را بدعت و ضلالت خواند و این ساده دلان نیکساز بدعت از بدعت ندانند و لعبارات
فصیح و کلمات نصیح ایشان مغرور ماخذ این جماعت اعدا وین و اخوان شیاطین علماء ربانین که نجوم سحر
مردم را از شر این شیاطین الالئ محفوظ دارند و انقاس نورانی ایشان بمشابه شب ثواب پیوسته این سترخان
شریعت را هر جانب میراند و بر جم و قذف پرانده میگردد و با بجلد استن خواضل اسرار سنت و در یافتن
دقائق آثار بدعت جز نور ایمان و تسلیم و بدرقه محبت اسلام و تعظیم دین محال است و ادراک آن در عقل نیست
چه عقل جز در عالم حکمت بیشتر تصرف ندارد و در عالم قدرت او را هرگز دخل نیست هر جا که عقل از عالم قدرت چیزی
بشنود با احتمال آن حکم کند و گوید هر چه معقول نبود مقدور نبود و بتاویل و تحریف آن مبادرت نماید چو فی الکلم
عن مواضعه و سنو احتیاجها ذکر و ابیه اشارت است ازین حکایت و شکایت از روزگار عقل فاضل است
عقل اگر بعد خویش بایستادی و از عالم قدرت بجز اقرار آوردی هرگز در غلط نیتقادی انتی حاصله و اما صاحب رسول
پس در مصلح الهدایه نوشته والذین معه آشد علی الکفار و حکما بکنیم و این محبت شامل اصحاب و این نسبت
هر دوست و شک نیست که محبت هر محبوب اقتضای محبت کند با هر که نسبتی بهتر یا بقربایت با وی دارد و اهل بیت
صحابه هم نسبت صورت و هم معنی داشتند و بعضی مجرد معنی و این نسبت ایمان است که بواسطه محبت رسول و شرف محبت
آن ابوالبقول بموتنا از حاصل گشت در سبع سنابل گفته اجماع اصحاب و تابعین و تبع تابعین و سایر علماء ملت هم برین
عقیده واقع شده یعنی تفصیل شخنین بر ختنین و این اجماع در کتب متقدمان و متأخران مذکور و شائع و مشهور است
و بعد ازین ردوایات و حکایات تفصیل ربطا و یا بسا ایراد نموده و گفته فضائل خلفاء و راشدین که نادانان بعقل و
فکر دران سخن میرانند اگر حقیقت و ماهیت آن بدانند تمجید و مضطر فرمایند و مقدر و معین گردنش نتوانند اکنون
وسعت آفتاب در جنب وسعت آسمان قیاس کن که چه خواهد بود آفتاب در آسمان همچو کشتی در بحر سیاحت میکند
و فراخی آسمان لول در جنب فراخی آسمان دوم مختصر است و همچنین آسمان دوم نسبت با آسمان سوم تا هفتم آسمان
همین طور است و از زمین تا آسمان راه پانصد سال است و فرق آسمان از آسمان دیگر همین منوال باز این هفت آسمان
با هفت زمین نسبت با وسعت کرسی همچو قبه است از سپهر و سمع کسبیه السموات و الارض باز کرسی نسبت
با فراخی عرش برین همین حکم دارد الله اکبر کبیرا ازینجا است که فضائل شخنین مفرط است بر فضائل ختنین مانند برنجی
که در فضائل ختنین قصوری و فتوری لاحق شود و چون اجماع صحابه برین تفصیل واقع شد و مرتضی نیز درین اجماع
شریک و متفق بود مفضل در اعتقاد خود غلط کرده اند و راه خطا سپرده این خانان ما فدای نام مرتضی و این دل

و چنان مآثر اقدام مرتضی با و گد ام بر بخت ازل که محبت مرتضی در دلش نباشد و گد ام رانده در گاه خدا که
 امانت او را و ادوار و تفصیل گمان برده اند که نتیجه محبت با مرتضی تفصیل اوست بشعین و ندانند که شمره
 دوستی و پیروی موافقت است با او نه مخالفت ترجمان عوارث گفته عقیده صحیح سلیقه است که همه ادوست
 دارد و از ترجیح و تفصیل امساک کند و مشاجراتی که میان مرتضی و معاویه اتفاق افتاده است اعتقاد کنیم که
 مرتضی در اجتهاد و خلافت حق و مصیب بود و مباشرت امر خلافت استحقاق و تعیین و معاویه مخفی و مطلقند
 و غیر مستحق در نفوس بعضی از فرق اسلام آن بوده است که در بعضی مخالفت و مشاجرات که بحکم بشریت گاه
 در میان ایشان رفته است نقل چند بعضی از ارباب ظواهر و اصحاب نفوس سیده و کبریات و ممرات آنرا شنیده
 و بصفاقت نفسانی در آن تصرف نموده قیاس بر حال خود کردند که ایشان را بطولین عوارض حکمی مستقر و مقامی
 مستقر بوده و این پندار در باطن ایشان تخم هوا و خصمیت کاشته و متاصل و متفرق گشته و بطریق توارث
 خلفت از سلف گرفته و ندانستند که حرکات نفوس ایشان و غلبات صفات بشری بر صفات قبی ایشان اجتناب
 پیرسیمیل ندرت و طریق ابتلا و استخوان واقع شده است و عنقریب از آن حرکت بیارمیده و در همان رنگ و
 رنگ که وراثت صفات نفسانی خلاص یافته و بحمل صفای صفات قلبی خود بجمع نموده و در مرکز انصاف
 و اعتراف و انابت و استغفار قرار گرفته و در جوار دیگر افزوده و لکن حالت قیودین است که حفظ ششیا
 و غایت عینک اشیا که با ناکملین است که تا علاقه بشریت باقی است خلاص کلی از تلبه صفات نفوس است بهم
 حکمت الهی را در ضمن آن اسرار نامتناهی است انتهی حاصله من ید الله فهو المحدث ومن یصل علی یصل
 له و لیا مرشد ابعد فضلی در امور اخروی بسته و بکریمه و من یؤمن بالله ید قلبه آرا آغازه و
 بدگر آنچه در آخرت آمده است از جنت و ناره و میزان و صراط و جزآن پرداخته و در آخر گفته است یا قال الله
 ما اداد و صدقنا ما قال رسول الله صلی الله علیه و آله اذ طریق سلامت این است باقی همه زنده و اتحاد
 اعادنا الله منها و ممکن است که اگر مثل این نماند بگوش بعضی از زمانه و ملحد و رسد بطریق سحر و دینان
 بر عقل قائلش نمهند و از ابتدایان نام نهند ان الذین ابروا کافرا من الذین امنوا یضکون بیچارگان
 خبرند از آنکه اهل بصیرت و ارباب بکاشفه بنظر زحم در ایشان می نگرند و بر سخاوت عقل و رکاکت فهم ایشان
 و ندان سفید میکنند فالیوم الذین امنوا من الکفاد یضکون بر کافران اهل ایمان لازم است نصرت حق
 و اذن با علل و این مصطفی و انظار ملت محمدی و از باقی اهل بدفع مکائد اهل بدعت و ضلالت و منع نصرت

شیاطین آدمی صورت گزین سید کائنات و خلاصه موجودات صلعم میفرماید اما بعد فان خیر الحدیث کتاب الله
و خیر الهدی هکذا یعنی شکر الهی بخانه او کل عبادت و کمال بدو ضلالت و هم را شاد کرده من احسن فی
امیرنا هذالعلیهم من هذو **فصل در بیان اثبات ولایت دوی** باید دانست که در انسان چنانکه
کمالیات ظاهری هستند و آن اعتقادات صحیحست موافق قرآن و حدیث و اجماع اهل سنت و جماعت اعمال صالحست
مثل ادای فرائض و واجبات و سنن و مستحبات و ترک محرمات و مکروهات و مشتهیات و بدعات و محرمات همچنان
در انسان دیگر کمالیات باطنی نیز میباشند و صحیحین از عمر بن خطاب مرویست که مردی ناشناخته نزد رسول خدا
صلعم آمد و گفت اسلام چیست فرمود کلمه شهادت و نماز و زکوة و روزه و رمضان و حج بشرط قدرت گفت راست
گفتی با تعجب کردیم که می پرسد و تصدیق نمی کند پس از ایمان پرسید فرمود آنکه ایمان آری بخدا و فرشتگان و کتابها
و پیغمبران و روز قیامت و با آنکه نیز و شریعتی را نمی ست گفت راست گفتی پسر و رسید که احسان چیست فرمود
آنکه عبادت کنی خدا را بر وجهی که گویا تو او را می بینی و اگر نمی بینی بدانی که او ترا می بیند پسر از قیامت پرسید فرمود
که از تو زیاده نمیدانم پسر از علامت قیامت پرسید و از آن نشان داد پسر فرمود که این جبریل بود برای آموختن
دین شما آمده بود در ارشاد الطالبین گفته از این حدیث معلوم میشود که سوای عقائد و اعمال کمالی دیگر مستحکم با احسان
آزاد ولایت نام شد صوفی را چون محبت آلئی سئولی شود که در اصطلاح آنرا فنا فی قلب گفته میشود دل او مشاء
محبوب حقیقی مستغرق و مستملک می باشد و بغیر او متوجه نمیشود درین حالت خدا را نمی بیند که رویت او همانند و تعالی
در دنیا عاده محالست لکن او را در آفتاب حالتیست که گویا خدا را می بیند و پیش از خیالات دنی بکلیت خود را
برین حال میدارد و آنحضرت صلعم از آن حالت خبر داده که اگر تو آنرا نمی بینی بدانی که او ترا می بیند و دلیل و م آنکه
رسول فرمود صلعم در بدن انسان پاره گوشت است که اگر صلاح شود تمام بدن صلاح شود و اگر فاسد شود تمام بدن
فاسد شود و آن پاره گوشت دل است و این حدیث متفق علیهست از روایت نعمان بن بشیر و شاک نیست که
صلاح دل که سبب صلاح بدن باشد از اصفویه فنا قلب میگویند چون در محبت آلئی فانی شود نفس در هساکلی او
متاثر گردد و از امارگی بازماند و حب فی الله و بغض فی الله کسب کند لاجرم تمام بدن مطیع و فرمانبردار شرع شود
و نتوان گفت که صلاح قلب از ایمان و اعمال است لا غیر زیرا که در حدیث صلاح قلب اسبب صلاح بدن فرمود
و صلاح بدن عبارتست از اعمال صالح پس صلاح قلبا که حجر دایمان را گفته شود آنرا سبب صلاح بدن گفتن
درست نباشد دلیل سوم آنکه اجماع منعقدست بر افضالیت صحابه بر غیرشان و در علم و عمل غیر صحابه با صحابه شاکست

دارند و با اینهمه آنحضرت فرمود صلعم که اگر دیگری مثل کوه احد زرد رسد خدا صفت کند برای نیم صاع جو که صحت
 در سواد خدا خرج کرده باشد نمیتواند رسید و این نیست مگر بسبب کمال باطنی که بسبب صحبت پیغمبر صلعم باطن ایشان از
 باطن وی صلعم ستیز شده و او لیاقتی است اگر این دولت یافتند از صحبت پیران یافتند و بواسطه از باطن پیغمبر صلعم
 مستفید شدند و تفاوت میان این صحبت و آن صحبت ظاهرست پس معلوم شد که سوای کمالات ظاهری کمالات دیگرست
 باطنی که آن تفاوت درجات بسیار دارد و چنانچه حدیث قدسی بران دلالت میکند که حق تعالی میفرماید هر کس یک
 وجوب نزدیکی جوید من بوی یک گز نزدیکی جویم و هر که من یک گز نزدیکی جویم من بوی یک باغ که سه نیم گز پشت
 نزدیکی جویم و میفرماید که بنده همیشه من نزدیکی می جوید عبادت نافله تا آنکه من او را دوست میدارم و چون او را
 دوست میدارم میان من و شوائی و قدرت او من می شوم دلیل چهارم آنکه جامعیتی فی نهایت که اتفاق شان را بر کذب
 عقل محال میداند و آن جامع بقسمی است که هر فرد آنها بسبب علم و تقوی چنانست که تحت کذب بروی روا
 نباشد زبان قلم و قلم زبان خبر میدهد که ما را بسبب صحبت مشایخ که سلسله صحبت آنها با آنحضرت صلعم میرسد در باطن
 حالتی پیدا آمده سوای عقائد و فقه که از صحبت آنها بدان متخلی بودند و از خیالات که حاصل شده صحبت با خدا و دوستی
 خدا و اعمال صالحه و توفیقات حسنه و رسوم در اعتقادات حق تعالی شده و این حالت البتة موجب کمالات
 و تکیل پنج خرق عادات است اما این دلیل ضعیفست مگر اگر با انضمام تقوی از سحر ممتاز میشود و بر کمالات
 دارد و اما تحقیق ولایت که آن چیست پس حق تعالی را با بندگان قرینیست که قوله تعالی یخفی انوار علیهم حصل
 الی دید یعنی باز و بیکتر تمیم بنده از رگ کردن و هو معکم ایما کنتم و او تعالی با شماست هر جا که باشید
 بران دلالت دارد و قرینیست با خواص بشر و ملائکه که قوله تعالی و ابجد و اقرب یعنی سجد کن و نزدیکی
 با خدا و قوله صلعم لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببت و همیشه بنده من نزدیک میشود پس بسبب
 نوافل تا آنکه دوست میدارم او را بران دلالت میکنند این قرب ثانی معبرست بولایت و ادنی مراتب این قرب
 بغیر ایمان حاصل میشود قال تعالی و الله ولی المؤمنین الله دوست مسلمانانست لیکن معتد با زبان همان
 که بولایت خاصه معبرست و همان مرتبه محبوبیتست که در حدیث قدسی آمده لا یزال عبدی الخ و از امعاء
 و ماسج میشمارست و چنانچه ذات حق سبحانه و تعالی همچون و بیگونیست صفات او تعالی هم همچون و بیگونیست
 لیس که شکی نیست مانند او تعالی چیزی ندارد و در صفات و نه در چیزی از اعتبارات پس
 این برود قرب هم که نسبت در میان خالق و خلق است همچون است مشابه قرب زمانی و مکانی و دیگر انواع قرب

نیست نه در ذات و نه در صفات و گفته این قرب بعقل و حس مدرک نمی شود و اگر مدرک می شود مدرک می شود
 بعلی موهوب مناسب علم حضوری و این هر دو قرب ثابت است با ثبات قطعی که ایمان بدان واجب است چنانچه
 دیدن اوستحانه و تعالی ثابت است از خصوص قطعی بعقل و متوان گفت که چون ولایت عبارت است از نسبتی
 بی کیفیت که بنده راست باشد پس آنرا با لفظ قرب تمیز کردن چر است زیرا که بمعنی موقوف است بر بیان دو امر
 یکی آنکه کشف در و یا هر دو عبارت اند از آنکه صورت مثالی در آئینه خیال مرتسم می شود خواه در خواب یا بیداری
 و هر قدر که آئینه خیال مصفی باشد کشف در و یا صلح و صادق بود و لهذا خواب پیغمبران و حتی قطعی است که آنها
 معصوم اند از خطا و خیالات آنها مصفی تر و باطن شان پاکیزه تر است و در و یا اولیا غالباً صادق می باشد چنانکه
 ایشان بدولت صحبت پیغمبران بی واسطه یا بواسطه و با تبع شریعت صفای خیالات و انجلاهی باطن حاصل کرده اند
 لکن چون ربوای شان آینه عرضی است یعنی ذاتی نیست بلکه بسبب تاجت اندیا حاصل شد بهست گاهی خلط اصلی ظاهر می شود و آئینه خیال کدر می گردد
 پس کشف در و یا خطا واقع می شود و این کد گاهی با کتاب محرم یا شنبه یا تجاوزه از حد اعتدال یا با انحطاط عواجم شود و در و یا عوام
 غالباً کاذب می شود بسبب غلبت باطن ایشان مردمی که در عالم مثال از واجب محکم نه خبر می شنای هست اگر چه ذات و صفات الهی را مثل
 مثل چیزی را گویند که همچنین شی باشد و متصف باشد بصفات او و این در ذات و صفات الهی محال است بخلاف
 مثال که آفتاب را مثال باد شاه میگویند حق تعالی مثال نور خود فرموده مثل خورشید که شکوه فیض اصباح
 یعنی مثال نور الهی که در دل مومن باشد مانند نور چراغدان است که در آن چراغ بود تا آخر اوصاف و در حدیث
 حق تعالی را مثال فرموده مثلاً که مثل جبل بی دارا و جعل فیما مادیة التحدیث رواه البخاری و عرجان
 و لهذا حق تعالی را بخواب دیدن جائز است چنانچه در حدیث آمده و یوسف علیه السلام سالهای قحط را بصورت گاوان
 لاغر و سالهای خضر را در صورت گاوان فربه و بصورت خوشهای گندم دیده و در حدیث متفق علیه آمده که پیغمبر خدا
 فرمود صلوات بر این که من نادمم مردم که بر من میگویند که ده شوند و بر هر یک از آنها پیرهن است بعضی را تا ندی و بعضی را فرود آید
 و عوفی که شد برین عرجان بوی پریشان که از برین می کشد مردم تا دلیل آن پرسیدند فرمود که مراد ازین دین است ازین آیت
 و حدیث معلوم شد که چیزی که بی مثل باشد و مادی نبوی و خواب دیدن آن ممکن است و بنظر کشفی درمی آید چون این
 هر دو امر معلوم شد پس میباید دانست که آن نسبت بی چون که آنرا بولایت تعبیر می کنند گاهی در نظر کشفی بصورت
 قرب جسمانی متمثل می شود و هر قدر که در آن قرب ترقی حاصل می شود بنظر کشفی می بیند گویا که سیر میکند بسوی ذات
 او تعالی یا بسوی صفاتی از صفات او و بنا بر همین صورت مثالی آن نسبت را بقرب او و آن ترقی را بسیر الی الصمد

و سیر فی السور و سیر من السور باشد گفته میشود **مسئله** صوفیه را بعد از فناء رجوع نیست هر که رجوع کرده است
 پیش از فنا کرده قاضی شمار السور پانی پتی رح میفرماید که فقیر برین **مسئله** استدلال میکند بقوله تعالی ان الله لا یضیع
 ایما نکثر ان الله بالناس لارؤف رحیم یعنی او تعالی ایمان شما ضائع نمیکنند او سبحانه بمردم مهربان است و رسول
 فرمود صلعم که حق تعالی علم را باز نمیستاند از پندگان لکن علم را قبض میکند بقبض علماء و این حدیث متفق علیته
 از روایت عبدالعزیز عمر و رضی الله عنه و از آن معلوم میشود که حق تعالی ایمان حقیقی و علم باطنی را هم قبض نخواهد کرد
مسئله کمال تقوی نمیشود الا بولایت و تارذ اهل نفس از حسد و حقد و کبر و ریا و سمع و جز آن بکلی نرأی شود
 کمال تقوی حاصل نمیشود و این مربوط است بفنای نفس و تاجبویت حق بر غیر او تعالی غالب نشود بلکه محبت
 غیر او سبحانه اصلا در دل او گنجایش نداشته باشد کمال ایمان و کمال تقوی دست بهم ندهد و این مربوط است
 بفنای قلب که آنرا رسول خدا صلعم بصلح قلب تغییر فرموده است و نیز در صحیحین است از انس رضی الله عنه که فرمود
 آنحضرت صلعم لا یؤمن احدکم حتی اکون احب الیه من والدته و ولدها و الناس اجمعین متفق علیه
 یعنی ایمان کامل نمیشود و هیچکس را تا آنکه دوست تر باشم من بسوی او از پدر و پسر و تمام مردم و جمیع ملایک
 انس است در حدیث متفق علیه که فرمود آنحضرت صلعم ثلث من کن فیہ و وجد من حلاوة الايمان من کان
 الله و رسوله احب الیه مما سواهما و من احب عبدا لایحبه الا الله و من یکنه ان یعود فی الکفر لایحبه
 ان انقذه الله كما یکونه ان یلقی فی النار یعنی سه کس حلاوت ایمان می یابند یکس که خدا و رسول نزد او از غیر
 ایشان محبوب تر باشد و یکس که دوست ندارد کسی را مگر از برای خدا و کسی که رجوع بکفر نکرده تر باشد نزد او
 از در آمدن در دوزخ یعنی مردم ایمان می آرند و عبارت می کنند ترس دوزخ و او کفر را از دوزخ مکروه تر اند
 یعنی عبادت خدا کند محض بنا بر محبت او نه ترس دوزخ و طبع بهشت **ع**
 تو بهندگی چو گدایان بشه طمزد کن که خواجه خود در و شش بند و پوری دانند
 رابعه بصیر در دوستی آب و در دوستی آتش گرفت مردم گفتند کجا میروی گفت میروم آتش در دوزخ فرو نشانم
 و بهشت را بسوزانم تا مردم ترس دوزخ و طبع بهشت عبادت خدا کنند لکن این مرتبه اعلی است و آن مرتبه دیگر
 هم ثابت است اگر چه فرو تر باشد ازین مرتبه و رسول فرمود صلعم اگر من اصحابی فافهم خیال کرده او الله النساء
 و اسناد صحیح یعنی گرامی دارم دیدار آن مرا که ایشان بهترین شاه مستند حق تعالی فرموده ان اکرمکم عند الله
 اتقاه یعنی بزرگتر شما کسی است که متقی تر باشد و اجماع امت است که صحابه کرام اتم و اکرم خلق اند و این

ازان است که بشرت صحبت رسول خدا صلعم از عهد سابق در مقام ولایت اند قال تعالی والسابقون الاولون
 من المهاجرین والانصار یعنی سبقت کنندگان در ایمان پیشی کنندگان اند در هجرت و فرمود والسابقون
 السابقون اولئك المقربون یعنی پیشی کنندگان در ایمان پیشی کنندگانند بسوی خدا آنها مقربان خدا اند
 مسئله عبادت اولیا را ثواب از دیگران زائد باشد رسول خدا فرمود صلعم اگر یکی از شما مثل کوه احد از
 تر در راه خدا خرج کند برابر یک سیر یا نیم سیر چو از صحابه نماند و این حدیث را در صحیحین از ابی سعید خدری
 روایت کرده و ستر این سخن آنست که عالم تمامه ظل است مردائرة ظلال را چنانچه بیان کرده خواهد شد ان شاء الله
 تعالی و چون صوفی در سیر و ترقی بدرائرة ظل رسید و در آن فانی و مستملک شد قمری که دائرة ظلال را
 اجنباب آبی بود آن قرب این صوفی را حاصل شده تمام عالم بجای ظل این صوفی شد و صفات جهانیان عبادت
 تنها گویا ظل صفات و عبادات این صوفی شد پس هر قدر که تفاوت در ظل و اصل باشد تا نقد تفاوت در
 بادت ولی و غیر ولی خواهد بود صوفی زائد در ترقی است من یستوی یوصاه فهو مغبون پس در هر وقت صوفی
 را حاصل میشود از مراتب مرتبه که بهتر باشد از جمیع مراتب سابقه و حجت درین مسئله حدیث جمیدین ثابست که
 حضرت صلعم برادر ساخت دو کس از صحابه یکی ازان در راه خدا کشته شد پسر دوم از وی بعد از هفتم یا
 نمان آن ببرد مردم بر جنازه او نماز خواندند آنحضرت صلعم فرمود در حق این مرده چه دعا کردید گفتند دعا کردیم
 له حق تعالی او را بخشند و بایار او ملحق سازد فرمود نمازهای او که بعد از شهادت یا رخود گذارده و علمها که بعد
 ز و یاد کرده کجا خواهد رفت هر آینه در میان این هر دو تفاوت است زیاده از آنکه در زمین آسمان باشد و او
 و داود و النسانی و ستر همانست که گفته شد که هر نقطه فوقانی از قرب بمنزله اصل است هر نقطه تحتانی را
 نقاط تحتانی بمنزله ظل اویند پس در هر وقت که نقطه فوقانی حاصل شد از جمیع نقاط تحتانی بهتر است که ظل در
 بالا اصل چه رود و در مسئله هر ولی که در مرتبه اقرب باشد بسوی خدا ثواب عبادت او زائد باشد از
 اوت دیگر اولیا که در مرتبه پائین اند ازان رزین از عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت میکند قالت بینا
 من رسول الله صلعم فی حجری فی لیلته ضاحیه اذ قلت یا رسول الله هل یكون لاحد من الحسنات عدد و نجوم السماء قال
 نعم قلت فاین حسنات ابی بکر قال انما جمیع حسنات عمر کحسنة واحدة من حسنات ابی بکر یعنی در شبی که ستارگان
 هر گنجان بنظمی آمدند آنحضرت صلعم نزد من بود گفتم آیا باشد کسی که حسنات او مثل این ستارگان باشد
 و داری عمر گفتم حسنات ابی بکر کجاست فرمود تمام حسنات عمر مثل یک حسنة باشد از حسنات ابی بکر پس

وقتی که با وجود مشارکت هر دو طایفه در جمیع متعلقات بسبب رفعت منزلت این قسم تفاوت آمده پس
 مرتبه شخصیکه بمرتبه صفات رسیده باشد و دیگری در دایره ظلال بود چه قدر تفاوت باید فیه مسلم
 خرق عادات بر چند قسم است یکی از آنجا که کشف است و کشف دو گونه است یکی کشف کونی احوال موجودات که
 از نظر باغائب باشند بروی ظاهر شود و احوال موجودات زبان باطنی و حال مستقبل بروی هویر اگر در بعضی
 از این عمر روایت کرده که عمر بن خطاب رضی الله عنه لشکر برای جهاد فرستاد و امیر ساخت بر آنها مدینه را که
 ساریه نام داشت روزی عمر خطبه خواند در عین خطبه آواز کرد که ای ساریه از جانب کوه شیار باش در کوه کفار
 کمین کرده بودی حضرت عمر را بنظر درآمد و از مراحل کثیر و ساریه را بران مطلع ساخت دوم کشف الهی و آن
 عبارتست از دریافتن احوال خود و احوال دیگر سالکان در سلوک طریق و دریافتن مرتبه قریب هر یکی بخدا و
 دریافتن علوم که بذات و صفات حق تعالی متعلق شود از این قبیل است اگر در عالم مثال نظر کشفی بیند دیگر از آنجا که
 الهام است که حق تعالی در قلب صوفی علی القافراید و کلام یافت هم از این قبیل است و فرق در میان الهام و وسوسه
 آنست که از الهام طلب صوفی اطمینان می پذیرد و یقین می آرد و از وسوسه قلب سلیم انکار میکند رسول خدا فرمود
 صلعم استغفرت قلبک وان افتاک المفقون و این را بخاری از ابوصحیح و تاریخ بسندی سن روایت کرده ^{بعضی}
 فتوی پرس از دل خود اگر چه فتوی دهند ترا مفتیان یعنی علمای ظاهر اگر فتوی بر طلال بودن چیزی دهند صوفی را
 باید که از دل خود فتوی جوید قلب صوفی از جزیم بالطبع نفرت میکند اگر چه باعتبار ظاهر علماء آنرا مباح گویند
 فرمود اتفاقاً من فاسقه القلوب فانه ينظره الله و این را ترمذی از ابی سعید و طبرانی و ابن عدی از
 ابی امامه روایت کرده اند یعنی بترسید از زیر کی مومن کامل که او می بیند نور خدا که در دل اوست دیگر از آنجا که
 تاثیر است و این بردو گونه است یکی آنکه تاثیر کند در باطن مرید و او را جذب کند بسوی حق جل و علا و دوم آنکه
 تاثیر کند در عالم کون و فساد که حق تعالی موافق دعای او و اراده او بطور آرد زکریا علیه السلام هرگاه که نزد
 مریم میرفت نزد او رزق از غیب می یافت و آن از همین قبیل است و این همه اقسام خرق عادات از اصحاب
 و اولیاء است ^{مسلمه} حرومی است کشف اولیاء و الهام شان موجب علم غنی است و اگر کشف دو کس
 با هم متوافق شود و ظن غالب شود ابو داؤد و ترمذی و ابن ماجه و دارمی از عبد الصمد بن زید روایت کرده اند
 که رسول خدا صلعم ناقوس طلب فرمود تا مردم بدان از برای نماز جمع شوند بخواب دیدم که مردی ناقوس
 ایست دارد گفتند ای بنده خدا ناقوس میفروشی گفت چه خواهی کرد گفتم برای نماز مردم را بخوانم گفت

بر ستر ازین ترادالات کنیم گفت آری گفت بگو اندک بر و تا آخر اذان و همچنین تا مست بیا سوخت چون صد شد
این خواب بحضرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم عرض کردم فرمود که این خواب حق است ان شاء الله تعالی بر خیز
یا بلال و او را بیا سوز تا اذان دهد با پنج تو دیدی و دی بلند ترست از تو در آواز پس برخاستم و او را آمختم
پس عمر بن خطاب آمد و گفت یا رسول الله من نیز بمحنین دیده ام آنحضرت فرمود صلعم فایده تندی گفته
این حدیث صحیح است لکن تصریح بقصه ناقوس نکرده پس عمل کردن موافق کشف و الهام جائز است اگر مخالف
قرآن و حدیث و اجماع و قیاس صحیح جلی نباشد بیتی از عایشه روایت کرده رضی الله عنها که چون صحابه آنحضرت
را صلعم بعد از وفات غسل دادند با هم گفتند که پیغمبر صلعم برهنه کنیم یا در پارچه غسل دهیم درین باب اختلاف
کردند حق تعالی بر آنها خواب انداخت بگفتن بیهیک رفتند در خواب آوازی شنیدند که پیغمبر صلعم در پارچه
غسل دهید همه با برخاستند پس غسل دادند در پیرهن و بالای قمیص می مالیدند **مسئله** اگر کشف الهام حق
حدیث اتحاد یا مخالف قیاس جلی باشد یعنی قیاسی که جامع بود در شرط و انطباق خود را انجا حدیث و قیاس را ترجیح باید داد
و حکم باید کرد بخلاف کشف و این مسئله جمیع علیه است در میان سلف و خلف چه که قول رسول الله صلعم حجت قطعی
و احتمال کذب یا نسیان در روایت ثقات ضعیف است و در کشف اولیا خطا بیشتر واقع میشود و وقتی که در میان
دو کشف خطا واقع شود پس هر کدام که شرع مؤید او باشد اولی است بقبول و اگر شرع از ان ساکت باشد پس حسب
هر دو کشف اگر یک شخص است پس کشف اخیر او اولی و آخر است چرا که صوفی دانما در توقیع است پس کشف صاحب
در زمان اخیر اقرب است بسوی خدا و اصل است بانبیا و اگر صاحب کشف دو کس باشند پس کشف صاحب صحا و اولی
از کشف صاحب سکر چرا که کلام سکران بسیار احتمال غلط دارد و اگر هر دو در صحو و سکر یکسان باشند پس کشف کسی که
گاهی مخالف شرع نشده باشد از کشف آنکس بهتر است که نادر کشف او مخالف شرع افتاده باشد و کسی که نادر
کشف او مخالف شرع افتاده باشد کشف او بهتر است از کشف کسی که غالباً مخالف افتاده باشد بشرع و اگر درین
هر دو امر برابر اند پس ترجیح کشف کسی راست که منزلت او اقرب است بخدا این همه وجوه در قوت کشف اند
و اگر هر دو کشف در قوت برابر باشند ترجیح بکثرت از باب کشف است اگر یک کشف بر دو کس منکشف شده
و دیگر کشف بر یک کس منکشف شده کشف دو کس اولی بقبول است لکن وقت کشف اگر مردی اقوی از کشف
اقوی بهتر باشد از کشف جماعت و حکم الهام همچون کشف است علوم مرتبه کشفهای مجید دال فثانی دریافت باید کرد
که از سر چشمه صحر سر زده و گاهی مخالف شرع نیفتاده بلکه بیشتر از شرع مؤید است و بعضی چنان است که شرع

از ان ساکت است و مرتبه او در اولیا مثل مرتبه اولی العزم است در انبیا و خرق عادات از لوازم ولایت
 نیست بعضی مروان اولیا و اسداند و مقربان درگاه و خرق عادات از آنها ظاهر نشده چنانچه از اکثر اصحاب
 رسول خدا صلعم خرق عادات مروی نیست حالانکه ادنی اصحاب از دیگر اولیا افضل اند پس معلوم شد که فضیلت
 بعضی اولیا بر بعضی بکثرت خوارق نیست چه فضل عبارتست از کثرت ثواب و خوارق از مظلوظات است ثواب
 ثواب نیست مگر عبادت و تحریک الهی و لهذا محدثین کرامات اصحاب در مناقب ذکر نکرده اند بلکه کرامات ابایی
 علوه آورده اند بعد ذکر معجزات و خرق عادات در جوگیان هم بیان شده انجین جناب مجد درم فرموده و صاحب
 عوارف میگوید که حق تعالی بعضی مردم را خوارق میدهد و دیگران را خوارق نمیدهد و آنها افضل باشند از صاحب
 خوارق و خرق عادات کمتر است و در مرتبه از ذکر قلب و تحریک وی شیخ الاسلام خواجه عبدالعزیز گفتم که
 عارفان متعلق است بدیافت استعدادات طالبان و مقامات اولیا و فرست اهل ریاضت و کسب سنگ
 مخصوص است بدیافت صور و احوال اشیاء که غائب از نظر ایشان است هرگاه اکثر خلایق بدین مشغول اند و از خدا
 منقطع و لها بیشتر مائل اند بسوی کشف احوال غائبان و این بسیار عمده میداند و آنها با کشف اهل عرفان و
 حقیقت کار ندارند و میگویند که اگر اینها از اهل الهی بودند از احوال غیر خبر داشتند می چون اینقدر خبر دارند
 پس بگوید چه خواهند دریافت اینچنین منافقان هم در حق سید المرسلین میگفتند این صنفها باین خیالات فاسده اند
 برکات دوستان محروم اند و نمیدانند که حق تعالی در باره دوستان خود غیرت دارد که آنها را بغیر خود مشغول
 نمیکند مجد درم از پیرو خود روایت کرده اند که شیخ محی الدین بن عربی بعضی جانوشه اند که بعضی اولیا که از آنها
 کرامات بسیار ظاهر شده وقت رحلت آرزو کرده اند که کاش از ما بقدر کرامت ظاهر نمی شد و نتوان گفت که
 اگر خوارق شرط ولایت نباشد چگونه معلوم کرده شود که این ولی الهیست زیرا که حضرت مجد درم این سخن در جواب
 گفته اند یکی آنکه معلوم کردن ولایت ولی ضرورت نیست چه ولایت نسبتی است با خدا کسی بران مطلع باشد یا نه
 اکثر اولیا از ولایت خود اطلاع ندارند تا بیکران چه رسد بعد از مرگ ثمرو آن خواهند دید احتیاج بخوارق مر
 انبیا و راست علیهم السلام که از برای دعوت خلق اند پس ضرورتیست که بر خلق نبوت خود ظاهر کنند و اثبات رسانند
 و اولیا را دعوت نیست و اگر است بسوی شریعت پیغمبر خود است پیغمبر از برای دعوت او کافیست عباد
 صرف بسوی ظاهر شرع دعوت میکنند و اولیا و مریدان را اول بسوی بجا آوردن شریعت میخوانند پس آنها را
 ذکر خدا تعلیم میکنند و میفرمایند که اوقات خود بیا و الهی معبود کن تا ذکر الهی بر تو مستولی شود و غیره و در دل تو

خطور کند و درین دعوت اختیار کرامت نیست جواب دوم آنکه مرید رشید هر ساعت در حفظ کرامت مشغول
 در ذات خود تخیل احوال خودی بیند که دل مرده و زنده کرد و بشایده و مکاشفه سرافراز ساخت زنده کردن مرده و زنده
 عمده کارست و زنده کردن روح و قلب نزد خاص معتبر پس کرامت در نظر مرید موجودست و برای عوام در کمال
 نیست **علامه** علامت ولی آنست که ظاهراً و کمال استقامت داشته باشد بر شرع زیرا که حق تعالی میفرماید
 ان اولیاءه الا المتقون یعنی نیند دوستان خدا اگر چه نیز گاران و باطن او بقسمی باشد که هرگاه کسی صحبت
 او بشیند دل خود را ملل بیند و خدا و متوجه بسوی او بغوی از آنحضرت صلعم روایت کرده که پرسیده شد از رسول
 خدا صلعم علامت اولیاء الله چیست فرمود آنکه از دیدن آنها خدا یاد آید و این باجه نیز از چنین روایت نموده
 و هم بغوی روایت کرده که حق تعالی میفرماید که بدستیکه اولیاء من از بندگان من آنان هستند که یاد کرده میشوند
 یاد کردن من و یاد کرده میشوند یاد کردن آنها لکن این دریافت را هم فی الجمله مناسبت می باید و مستلزم بودن شخص
 مانع این دریافت است ادنی مراتب تاثیر که در هر ولی میباشد آنست که کامل بود و اگر در باطن و تاثیر قوی باشد
 بقسمیکه جذب کند مرید را بسوی خدا و او را بمراتب قرب رساند او را کامل گویند و چنانکه در کمال مراتب بسیارند
 در تکمیل هم مراتب بسیارند بعضی اولیاء در کمال خود تفوق دارند و در تکمیل آنقدر تاثیر ندارند و بعضی کمال آنقدر
 ندارند لکن تا جائی که خود رسیده اند دیگر از آنها هم میتوانند رسانید و **الکل من فضل الله تعالی**

فصل در بیان ادب میدان

طلب طریقت و سعی کردن از برای تحصیل کمالات باطنی واجبست چرا که حق تعالی میفرماید یا ایها الذین
 امنوا اتقوا الله حق تقاته یعنی ای مومنان پرهیز کنید از نامرضیات خدا حق پرهیز کردن و آن کمال تقوی اختیار
 نمودن است یعنی در ظاهر و باطن مومن چیزی خلاف مرضی خدا از عقائد و اخلاق نباشد و اعمال کمال تقوی بود
 و امر از برای وجوب میباشد و کمال تقوی بدون ولایت صورت نه بند چنانکه ذکر کرده شد و اول نفس از
 حسد و قهقه و کبر و ریاء و سمع و عجب و فتنه و غیر آن که حرمت آن از کتب سنت و اجماع ثابتست تا زایل نشود
 کمال تقوی چگونه صورت می توانست بست و این متعلقست بفناء نفس و ترک معاصی عبارت از آنست و
 معجزست بصلاح جسد که ثمره صلاح قلبست چنانچه در حدیث مذکور شده و آنرا صوفیه فناء قلب گویند و اول
 عبارت از فناء نفسست صوفیان گفته اند راهی که مادر صمد آئیم یکی هفت گامست یعنی فناء لطائف

خسته عالم قلب و روح و سر و تن و اعضا و قوای نفس و تصفیه لطیفه قلوبیه که عبارت از اصلاح و جدت
تقوی بکثرت فوافل تعلق ندارد تقوی عبارتست از اتیان و اجابت و پرهیز کردن از منیات و آدائی نفس
و واجبات بدون اخلاص هیچ اعتبار ندارد حق تعالی گفته و اعبد الله مخلصین له الدین و پرهیز از منیات
بدون قنای نفس صورت نمی بند پس تحصیل کمالات و ولایت از فرائض آمده مکن چون حصول ولایت امری است
صعب و آن در وقت و هر کس نیست و تکلیف بقدر طاقت است لهذا فرموده فاتقوا الله ما استطعتم یعنی بپرهیز
کنید از نامرئیات و تعالی هر قدر که توانید پس حکم کرده میشود و آنچه کوشش کردن و تحصیل آن واجب است
و چنانکه ولایت را مراتب غیر تنهایی است همچنین تقوی هم مراتب غیر تنهایی دارد رسول خدا فرمود صلی الله علیه و سلم
ان اصلکم التواضع لکن آدمی هر قدر که در مراتب قرب الهی ترقی میکند و خوف و خشیت بروی غالب شود
مستقی تر میگردد و آن اگر چه چند الله اتفاقا و چون تقوی بی نهایت آید پس سعی در ترقی مقامات قرب و
تحصیل تقوی دائم و واجب گشته و طلب زیادت علم باطنی از فرائض آمده قال تعالی و قل رب زدنی علما
و قناعت از مراتب قرب حرام است بر کمال چنانکه حرام است بر ناقص حضرت خواجہ باقی باسد ذکره اسد باخیر

می فرماید

در راه خدا جمله ادب باید بود تا جان باقی است در طلب باید بود
در یاد یا اگر یکاست ریزند کم باید کرد و خشک لب باید بود

حضرت موسی فرمود لا ارجح حتی ابلغ مجمع البحرين او امضي حقبا یعنی همیشه راه می روم تا آنکه برسم بحل
جمع شدن دو دریا یا بروم بدتهای و از مراد آنست که بجان خضر که بتعلیم الهی معلوم شده بود برسم و چون
موسی با خضر ملاقی شد فرمود هل اتبعك علی ان تعلمن ما علمتے شد یعنی آیا پیروی تو کنم بشرط آنکه
بیا سوزی مرا آنچه خدا ترا علم داده است از راه یابی غرضه که در کمال طلب و تمام ادب همچو موسی با خضر میاید بود

دست از طلب ندارم تا کام من بر آید یا تن رسد بجانان یا جان ز تن بر آید

و چون طلب کمالات باطنی از واجبات آمده پس تلاش پیر کامل مکل هم از ضروریات گشته که وصول بجای نیاید
پیر کامل مکل بس قلیل است و بسیار دارد و لهذا حق تعالی در هر قرینه از قریات عالم نظیری فرستاده و هر قوم را
را بهمانی مقرر کرده چنانکه قرآن کریم بیان مطلق است و فرمود و ما کنا معذبین حتی تبعث رسولنا
و این حکایت غیر این است و در زمان نبودن پیغمبران در دنیا ایشان قائم مقام ایشانند در دنیا ظاهر عطا الله

که بسوی اقبال صریح کتاب و سنت میخوانند و ورثه باطن اولیای امت اند که بجانب اخلاص عبودیت
وصفا باطن میکنند و عادات اعدای است با آنکه تا آدمی در صحبت اهل علم نشیند عالم نمی شود گوهر مکتب
گردد و تا صحبت اهل دل نزاعی ادب نه نکند صاحب دل نمیشود گوهر سبذ دلی داشته باشد و با بجملة طرق تلاش
و جستجوی شیخ کامل مکمل آنست که از درویشان اکثر ملاقات کرده باشد و با ایشان بسیار بر خورد و بر کسی از اینها
بی ساخته آثار و عیب جوئی نکند ایقدر بسندست که خود بتبعیت و معیت نکند مگر بعد از تفحص حال و تامل بسیار
اول ملاحظه استقامت شرع کند هر گاه بر شرع مستقیم نبیند هرگز بوی معیت نکند اگر چه خرق عوائد بردست
او ظاهر باشد که احتمال قطع انجانا درست و احتمال ضرر قوی حق تعالی میفرماید و لا تقطع منکم آئما و کفوفها
یعنی فرمانبری مکن گنهگار را و کافر را پس اول منع از اطاعت گنهگار کردی و استراحت کافر که صحبت کافر بسبب
زبون و ظهور بطلان او مسلمان را آنقدر مضر خواهد بود که صحبت آثم مضر خواهد شد دیده باشی که مسلمانان را با وجود
اختلاط با همنوع دیگر کفار در معاملات شبانه روز نقصانی در اسلام چندان نمیرسد که از صحبت فساق اهل اسلام
تا شیر آثم و عصیان در یکدیگر میگردد قال تعالی و لا تقطع من اخفنا قلبه عین ذکرنا و اتبع هواه و کان امره
فرضا یعنی فرمان مبر کسی که دل او غافل ساخته ایم از یاد خود و پیروی کرد او خواهش خود را و هست کار او پیروز
از اندازه شرع و اتباع هواه عطف تفسیری است و تبعیت هموی دلیل است بر غفلت قلب و فساد قالب یعنی ارتکاب
معاصی دلیل است بر فساد دل و از فساد دل فساد جسد باشد پس کسیکه مستقیم الاحوال باشد و دعوی ولایت میکند
از برای نفس خود نه از برای آنکه نظریه کمالات پدر و جد خود میدرید و چنانچه رسم پیرزادگان است دعوی او
صحیح است لکن این دعوی او را بمنید و برهان حی باید ظهور خرق عادات که مقرون با تباع شرع و استقامت بر
کتاب و سنت باشد برهان ولایت او می تواند شد لکن اقوی بر این همانست که از حدیث ثابت شده یعنی از دیدن
او و در صحبت او خدا یاد آید و دل از ماسوا سرود و لکن بر جویم الناس و اغیار در یافتن تاثیر صحبت در اول صحبت
متعذرت پس از مریدان او کسی را که عالم و عادل و عاقل بیند از وی سوال کند و احوال تاثیر شیخ پیر حق تعالی
فرموده فاستلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون یعنی پرسید از اهل علم اگر شما را علم نیست و آنحضرت صلی الله علیه و آله
انما شفاعة العبي السوال یعنی نیست شفای جاہل از مرض جاہل مگر سوال کردن از علما پس اگر شخصی شهادت
دهد بر تاثیر صحبت او و عادل باشد و بنا بر طلب جاہل یا جز آن احتمال دروغ بروی نباشد و عاقل باشد که شتم
بخطا و محقق هم نبود او را تصدیق باید کرد و اگر چند کس بخین شهادت دهند زیاده تر غلبه ظن بهم رسیده باشد

که کثرت روایات بخود تو از میرسد پس قطع دست بهم ده لکن غلبه قلب از برای رجوع آوردن بخدمت مرد متقی
مستقیم الاحوال کافیست زیرا که در صحبت مرد متقی احتمال ضرر نیست و نفع اگر چه یقین نبود باری محتمل خود هست
پس نفع را بچوبه اگر از اینجا مقصود او بدست آید فیها و نعمت ورنه بجای دیگر تلاش کند
بجستجوی نیاید کسی مراد و سلمه کسی مراد بیاید که جستجو دارد

مسئله اگر شخصی بخدمت شیخی مدتی بجهن اعتقاد ماند و در صحبت او تاثیر نیافت واجبست بروی که ترک کند
و شیخ دیگر تلاش نماید ورنه مقصود و معبودش شیخ باشد بخدا و این شرک است حضرت عزیزان علی ایستنی
پیر طریقه نقشبندی فرماید

باهر که نشینی و نشد جمع دلت با هر که نشینی و نشد جمع دلت
ز هزار صحبتش گریزان می باشی و با الهی نه گفت در روح عزیزان بجلت

لکن بآن شیخ حسن ظن دارد و محتمل که آن شیخ کامل و مکمل بود و نزد او ضعیب نیکی نباشد همچنین اگر شیخ کامل بود
و از بهمان رحلت فرمود و مرید بدربجه کمال نرسیده است واجبست که آن مرید صحبت شیخ دیگر بجو کند مقصود
خداست حضرت مجدد هم گفته صحابه کرام بعد از رسول خدا صلوات علیهم اجمعین ابوبکر و عمر و عثمان کردند مقصود از این صحبت
فقط اموری دنیا نبود بلکه کسب کمالات باطنی هم بود و توان گفت که فیض اولیا و بعد از موت آنها هم باقیست
پس طلب شیخ دیگر بحث باشد زیرا که فیض اولیا و بعد از موت آنها نیست که ناقص است و درجه کمال رساند اگر بعد از
مرگ فیض همان قسم باشد که در حیات بود تمام اهل مدینه از عصر نبوت تا اینوقت اصحاب باشند و هیچکس متعلق صحبت
اولیا نبود حال آنکه تجربه شاهد است که اهل حرمین شریفین همیشه صحبت و معیت اولیا و مدینه منوره و مکه معظمه و
دیگر بلاد و اکنه اختیار کرده اند و بر استفاضه از قبر شریف نبوی قانع نبوده و چگونه فیض مرد مثل زنده باشد که
در معیض و توفیق مناسبت شرط است و آن بعد از وفات مفقودست و اگر فرض کنند که بعد از فناء بقا که مناسبت
باطنی و رابط معنوی حاصل شود فیض از اموات می توان برداشت باری آئند که در حیات باشد خود کجاست

یک روپا زنده پیش هاروت بهتر از هزار شیر مردود
تو تا کی گور مردان را پیوسته بگرد کار مردان گرد بسته

مسئله اگر ولایت شخصی ثابت شود و مرید تاثیر صحبت وی در خود بیند واجبست بر وی که صحبت او را
غنیمت داند و در این دولت و مملکت گیر و خوش و محبت او در قلب خود راسخ گرداند و از جناب آئنی سوز الفت

و معدت او در خواست کند و در اقبال او امر او و انتها از منتهای او گوشش بلیغ نماید و در احوال و طلب رضای او باشد و همیشه آگاه باشد که در خود هر کتی منزه نگردد که موجب ناخوشی او شود که رضای او موجب رضای حق است و با ترقیات و ناخوشی او موجب بداب فیض و فتوحات **مسئله** تقصیر در آداب شیخ حرام است که مانع ترقیات است حق تعالی فرموده یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبیین ولا تجهروا له بالقول کجهرکم بعضکم بعضا ان یخبط اعماکم و انتم لا تشعرون یعنی ای مسلمانان آواز بلند نکنید بر آواز نبی و سخن بلند نگوئید بجهت وی مانند سخن بلند کردن شما در میان خود یا بر رسیدن از آنکه اعمال صالح شما ازین بی ادبی ناچیز شوند و شما را خیر نباشد
شیخ نایب پیغمبت بجا با و آداب امری دارد سه

حافظا علم و ادب و رز که در مجلس شاه هرگز انیست ادب لائق محبت نبود و محبت پیغمبر صلعم فرض است از برای همین که موصل است بخدا و مرضیات او و محبت او موجب محبت او است و موجب است محبت خدا را همچنین محبت شیخ فرض است که نایب پیغمبر موصل است بخدا و محبت خدا ان الذین آمنوا و عمل الصالحات یتجعل لهم الرحمن ودا و در حدیث شریف است و من احب عبدی اکرهه اکره الله **مسئله** بعضی صوفیان میگویند که مرید را ضرورت که پیغمبر را بر دیگر مشایخ تفضیل دهد و بعضی گفته اند که این عقیده باطل است بالبداهه و فوق کل ذی علم علیم قاضی صاحب میفرماید که تفضیل در نوعی است یکی اختیاری و در نیورت معنی تفضیل آنست که پیغمبر را در خود از دیگران انفع داند و این سخن صحیح است دوم بی اختیار و آن از ثمرات سکرو فراط محبت است و چون محبت کامل شد فضائل غیر محبوب در نظر محب نسبت بفضائل محبوب کمتر شود و او معذور است بسبب سکرو سوای این دو تا دلیل این سخن هیچ معنی ندارد رجاء الشیخی و یحکم **مسئله** مرید را بر شیخ اعتراض کردن نباید که منافی وصول فیض است و دلیل آن قصه موسی و خضر است موسی چون از خضر استیاض فیض کرد و خضر گفت تو با من صبر کردن نتوانی و چگونه صبر کنی بر آنچه از حکمت آن آگاه نه موسی گفت ان شاء الله مرا صبر یا بیه و ترا عصیان در کار من نکنم خضر گفت فان اتبعنی فلا تسالنی عن شیء حتی احداث لك منه ذمیرا چون موسی اعتراض کرد میان هر دو جدائی شد فقال هذا ذاق یعنی و دیدنك این اعتراض موسی بنا بر ظاهر شیخ بود که از حکمت آن اطلاع نداشت و وجه دلالت آن قصه است پیش از این که این است پسین آنست که قصص و حکایات قرون ماضیه و ماضیات اتم خالیه نه محض از برای تلافی نازل

شده اند بلکه مقصود بزرگ آن عبرت متفکرین و مواظبت متاخرین است ما دام که نفسی در شریع مانا سخ آن نیامده باشد
 لکن کلام در اینجا در آنست که شیخ صاحب استقامت و تقوی است تا به نفس و هوا اگر در عمری چیزی از وی
 ظاهر شود که صورتش مخالف ظاهر شرع باشد محل کند بر سکر یا بر مجاز یا بر عدم دریافت معنی و اگر معصیت باشد
 تا هم آن ولی را انکار نکند گو آن فعل را انکار نماید و منکر شود بزرگان گفته القطب قدس یعنی از قطب هم
 گاهی زنا واقع میشود و چرا نشود که آخر او یا معصوم نیندیکند چنانچه رسید که اگر زنا واقع شود چو
 باشد فرمود و کان امر الله قد را مفضل را ما عرضی اندر عتبه از اصحاب رسول خدا بود از وی بزرگ تقدیر
 زنا واقع شد حق تعالی او را توفیق توبه داد که خود را بر جم سپرد ان الحسنات یدهن السیئات و اگر
 شخصی است که شعار او فسق است و البته ولی نیست و چون ولی نیست و حال حقیقت ندارد اعتراض ابروی
 چه باک و از عدم تبعیت او در ان امور چه اندیشه اذ ابعاده که فاسق بنیاد فتنین **مسئله** چنانچه تفریط و تقصیر
 در آداب شایع حرام است فراطانان هم بدتر است که از ان تفریط لازم می آید و جناب آتی نصایح و بزرگیم علی السلام فراط را بدتر
 خدا گفتند از ان تفریط و آداب حق تعالی از او آمده و نفس و تعظیم علی مرتضی فراط را بدتر بعضی گفتند که خدا بدتر حلال کرده و بعضی گفتند
 که حق بسوی او آمده و بعضی بهتر از هر غیبه گفتند از ان تفریط را بدتر یا رسول یا خلفائی باشد لازم آمده **مسئله** او را بدتر
 نباشد مگر آنچه از مغیبات بطریق ضرب عادت بکشت یا الهام آنها را علم دهند علم غیب مراد از انچه نیست
 قال تعالی قل لا اقول الا که عندی خزان الله ولا اعلم الغیب یعنی بگوای محمد صلم بگویم شمارا که نزد حق است
 خداست رحمت کنم هر که را خواهم و نیکویم که من علم غیب میدانم بلکه چنانچه نفی علم غیب درین آیه و امثال آن از
 خاتم انبیاء فرمود همچنین نفی آن از جمله رسل کرد و گفت یوم جمع الله الرسل فیقول ما ذا اجبتم قالوا لا
 علم لنا انک انت علام الغیوب و فرمود ولا یحیطون بشی من جمله اکه با شماست و فرمود و قد کونتم لکم
 لاعلم لنا الا ما صلقنا یعنی انبیاء و ملائکه احاطه نمی کنند از علم خدا چیزی را اگر آنچه خدا خواهد و آنچه خدا خواهد
 و آنها را بدان علم داد و دیگر آیات شام این معنا بسیار است و شک نیست که اصل ما و ما سید پرستی و گوشتی
 اعتقاد حصول این علم است در حق او نبیاء و صلحاء خدا رحمت کند بر جان قاضی شمار صد قدس سره که گفت اگر کسی
 گوید که خدا و رسول برین علم گواه اند کافرش و یعنی اسباب اثبات غیبت انی از برای رسول **مسئله** او را بدتر
 قادر نیست بر ایجاد معدوم یا اعدام موجود پس نسبت کردن ایچ دو امر از برای وی و اعطای رزق یا اولیا
 یا دفع بلا دشوار و حق آن بسوی ایشان کمتر است قال تعالی قل لا اهدت لنفسی شیئا ولا ضلوا

اکامشاه الله این خطاب رسول خداست مسلم دیگر کسی در کدام قطار و شمارست مسلم عبادت
 غیر خدا را جائز نیست و خواستن از غیر حق ایاله نعید و ایاله نستعین تعلیمست از طرف او تعالی
 مریدگان را که چنین میگفته و میکرده باشند و تقدیم مفعول بر فعل افاده صحر کرده پس نذر کردن از برای
 اولیا جائز نیست که نذر عبادتست و عبادت جز خدا و دیگری را ثابته نیست اگر کسی این نذر کرده است فایان نکند
 که احترام از مصیبت بقدر امکان واجبست و گردن بگردیدن جائز نیست که طواف بیت ابد حکم نماز
 دارد آنحضرت فرمود صلیم الطواف بالبیت صلوة مسلمة دعا از اولیای مریدگان یا زندگان و از
 انبیاء جائز نیست رسول فرمود صلیم اللهوا للعبادة یعنی دعا خواستن از خدا عبادتست پستتر این آیه
 خواند و قال ربکم ادعونی استجب لکم ان الذین یستکبرون عن عبادتی سید خلون جهنم داخرین
 یعنی رب شما گفته که مراد عا کنید و بخوانید من بپذیرم آنانکه تکبر میکنند از عبادت من نزدیکست که در آید
 بدو نیز ذلیل و خوار پس این پنج جمال میگویند یا شیخ عبدالقادر شینا آمد یا خواجہ شمس الدین کپانی تپی چیزی از برای
 خدا میدهند هرگز جائز نیست و اگر چنین گوید که الهی بحرمت فلان بزرگ حاجت من روا کن در آن اختلافست
 جمعی این را هم منع کرده اند زیرا که غیر مانورست از سلف و خلاف سنت نبویست و حدیث بخاری از انس در قصه عمر
 بن خطاب که نزد قحط استسقا، عباس میگردد و می گفت اللهم انک انتوسل الیک بینینا فستقینا وانا
 توسل الیک بهم بنیدن پس این روایت و امثال آن فعل صحابیست بحجت نمی آید و جمعی دیگر گفته که
 حرمت و بحق و بطیف کسی گفتن مضائقه ندارد زیرا که در ادعیه مانوره آمده است که بحق السائلین علیک
 لفظ طفیل و حرمت مراد است و مفید معنی آن لا غیر و الاقل نذر و اجمع میان هر دو قول باین طریق
 تواند شد که در امثال این مسائل که لاحاله از باب شبهاتست توقف باید و وزید المؤمنون و قاف و چند
 شبهات یا قصر بر مور باید نمود که این طریق هم قدری اسلمست و از خار عنان در پیچ وادی هیچ وجه نیست
 زیرا که راهی دارد بسوی مخالفت سنت و اضحی عامه حق تعالی فرمود و الذین تدعون من دون الله عباد
 مثله یعنی آنها مانند شما نیستند آنها را چه قدرتست که حاجت کسی بر آورند و نتوان گفت که این در حق کفارت
 بنان را یاد میکردند زیرا که لفظ عامست و معتبر همان عموم لفظست نه خصوص سبب و محل و آنکه در سنن فردوس
 معاذ آمده که ذکر اکابینا عبادة و ذکر الصالحین کفارة و ذکر الموت صدقة و ذکر القبر بقر که
 البجدة پس بندش ضعیفست و همچنین سند حدیث ذکر علی عبادة که نزد دلمی در فردوس از حدیث عثمان

آمده نیز ضعیف و معذک مراد بدان ذکر کردن علو منزلت ایشان و یاد آوردن احوال و اخلاق و سیرت ایشانست تا مردم محبت ایشان در دل نشانند که شمر محبت خداست و باحوال و اخلاق و سیرت ایشان اقتدا نمایند و از مخالفت او ضلعا اینها اجتناب کنند که موجب ضایع مولیست فبعد ازهم اقتدا آری که رسول خدا صلعم یاد کرد حق تعالی و را اذان و اقامت و تشهد و مانند آن عبادتست لقلول تعالی و در دعای
 لا اله الا الله و لکن این خاص بخواضع ماثوره و مقصور بر موردست و لهذا قاضی صاحب فرموده که اگر کلام لا اله الا الله محمد رسول الله گوید و بدان علی ولی الله یا ابوبکر ولی الله میگوید آنست که در ذکر محمد و آل محمد و پیغمبر و ائمه در شرح و او روشن شده است و روا باشد چنانکه کسی بطور وظیفه یا محمد یا محمد گفته باشد **مسئله** در بیان پنجگاه بدرجه اولی از انبیاء و غیر سید برین سلسله اجماع است منعقد شده پس قول بآنکه ولایت افضلست از نبوت شرعا باطلست و تاویل بآنکه ولایت نبی افضلست از نبوت او باطلست کشف **مسئله** پنج ولی بر تائیدی نیست و نه آن در چه که تکالیف شرعی از وساطت شود مگر مجذوب عدیه العقل زیرا که عقل بلوغ شرط تکلیفست و تکالیف شرعی از انبیاء علیهم السلام هم ساقط نمی شود بلکه کثرت تکالیف اهل ثروتست و تبلیغ احکام بر انبیاء واجبست نه از پیغمبر نبی صلعم بروایتی واجب بود و نماز و روزه و سنت فخر بر بروایتی واجب بود **مسئله** عصمت انبیاء در اولیاء و اصفیاء و صحابه و ائمه اهل بیت نبوت گفتن گفتند عصمت در احوال عبادتست از آنکه ممکن نباشد از وی صدور صغیره و کبیره و عدا و خطا و احتمال عقل و غفلت در خواب و بیداری و نهی و مان و سکر از وی صورت نیند و این در انبیاء ضرورت دارد و حق محل اشتباه نباشد و در غیر انبیاء گفتن مخالفت اجماعست **مسئله** صحابه افضل اولیاء است اندر حق تعالی در حق آنها گفت که خیر ائمه است و حضرت زین و رسول فرمود **مسئله** خیر القرون قونی و اجماع منعقد شده است بر آنکه الصحابه کعبه بعد از عبدالممنون مبارک که از ثقات تابعینست میگویند العباد الذی دخل انف فرس معذبه خیر من اویس القرنی و عمر المروانی **مسئله** علماء است که عارفانند بکتاب و سنت افضل اندر عابدهان که ایشانرا علوه آن حدیث نیست و عدالت جمیع صحابه اجماع است و عدالت محدثین بعض نبوت حیث است اصله منحل **مسئله** هذا العلم من کل عدل و کان این عدالت در میان علم حدیث و فقهی است نمی نشیند که آنچه از اوصاف این عالمین علوم و آفرین حدیث وارد شد در ایشان یافته شود و آن اینست که یفتون عنه صحیفه العیالیه و انحل البطلین و تاویل صحیفه این بود که این صحیفه نیست اگر چه در نقل بر کتب حدیث خوانده باشد یا نه باشد یا نه نقل بود

وی در صورت ایثار تقلید و نقص تحقیق هرگز عادل نیست **مسئله** قبور اولیا را بلند کردن و گنبد بران باختن و عرس اشغال آن و چراغان کردن همه بدعت است بعضی از آن حرام و بعضی مکروه پیغمبر صلعم بر چراغ افروزان نزد قبر و سجده کنندگان را بسوی آن و نزد آن لعنت کرده و فرموده که قبر را عید و مسجد نکنید و مسجد سجده میکنند و روز عید یعنی از برای جمیع روزی در سال مقرر کرده می شود و امر و نهی جاهلان این هر دو کار بآن قبر مکرم میکنند فان الله وانا الله وانا الله راجعون رسول خدا صلعم علی مرتضی را فرمود که قبور مشرکان را بر کند و هر جا که تصویر بیند و را محو کند **مسئله** سنت آنست که بگوید اللهم علیکم اهل الدار من المؤمنین والمسلمین وانا انشد الله یکم لاحقون نسأل الله لنا ولکم العافیة و دعا کنند از برای میت و عترت گیر دوازده سال موت و یاد آر دگر خود و روز آخرت را **مسئله** در زیارت قبر پیغمبر صلعم و صحابه و عترت و اولیا کرام و علماء عظام تحببت که با شما کامله باشد و درود و رحمت و رضوان و سلام فرستد بر ایشان و عمل صالح از نماز یا روزه یا صدقه که پیشتر از آن مخصوص نیست بعد کرده باشد ثواب آن بگذرانند و دل خود حاضر دارد و بخشوع و تضرع باشد و از جناب الهی محبت آنها و اتبع سنت طلب کند و اگر صاحب نسبت باشد خود را خالی کرده در روزه فیض روحانی یکنند و اگر کنند اوفی باشد بسیرت سلف زیرا که از آنها نزد قیامت شستن و مراقب بودن ماثور نیست و در خواندن نزد قبور اختلاف است لیکن قاضی صاحب گفته صحیح آنست که جائز است و نزد مادر امر زیارت قبور و احکام مقبور قصور بر مور و ماثور و عدم زیادت و نقص از فعل نبوی طریقه اسلام و اسلام و احکم و اتم است و الله تعالی اعلم

فصل در آداب کمالان و مرشدان

کمالان را هم طلب مزید لازم است قناعت در طلب قرب خدا هیچگاه نشاید بلکه آن را از جناب الهی سوال کند چنانکه آنحضرت صلعم می گفت دُبِ دُذْنِی عَلَیَّ اَیُّ رَبِّ بَیْضَیْ مَرَا عِلْمُ وَ زَیَادَةُ کُنْزِ صَاحِبِ مَجَاهِدَةٍ بَایْدُ که در جهد و ریاضت و تحصیل مراتب قرب قصوری و فتوری نکند چه تا جان باقی است مجاهده باقی است و حق تعالی فرموده و اعبد الله حق یا تیک الیقین یعنی خدای خود را تا آنجا عبادت کن که ترا یقین آید یعنی موت آنحضرت صلعم قیام لیل میکرد تا آنکه هر دو پای مبارک او درم آور و گفتند ای رسول خدا قد غفر الله له و الله تقدیم من ذنبک و صلاتا آخر فرمود افلا اكون عبدا شکوای ع بنده خدمت گزارش باش و بس + **مسئله** کامل اگر کسی را کامل ترا خود بیند باید که از وی اخذ فیض کند بلکه اگر در کمتر از خود خصوصیت از فیض

بیند باید که آن هم طلب کند چنانچه موسی علیه السلام از خضر کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است را در و آموخت اللهم
 صل علی محمد و علی آل محمد کما اصلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم یعنی آتی رحمت بفرست محمد
 و بر آل او چنانکه رحمت فرستادی بر ابراهیم و بر آل او محمد در میفرماید که مبدء تعین محمد صلی الله علیه و آله و سلم محبوبیت صرفست
 و مبدء تعین ابراهیم علیه السلام خلقت که زمینه پایه تعین محمدی است صاحب ولایت محمدی را ولایت ابراهیمی
 ضرورتی که زمینه پایه ویست لکن چون محبوبیت صرفه نمیخواهد که محبوب بر زمینه پایه توقف نماید و در مقام خلقت
 هم فضیلتی عظیمست گویا زمینه پایه از محبوبیت صرفه است لاجرم محبوب رب العالمین خواست که تعین مقام خلقت
 هم بعضی از آن محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه او کسب کنند تا آن منصب عالی هم زیر نگین آن سر و محبوبان باشد فان العبد
 و صافی یدعوا ملک ملک الله حق تعالی بعد از هزار سال این دعا مستجاب کرد و جناب محمد را که یکی از ائمه است
 و از اتباع بدو است متابعت آن سر و صلی الله علیه و آله و سلم و از کز دانا فنان برین سخن بر آختناب اعتراض کنند ترندی این باجه
 از ابی هریره رضی الله عنه روایت میکنند که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم الکلمة المحکمة ضد الله المؤمن فحیث
 وجدوها فاحتملها اولیاء کامل که قدرت شاد و تکمیل داشته باشند آنها را باید که بدو هم عرض
 کنند تا مردم از آنها طلب فیض کنند و از طعن و انکار ناکسان پاک نمایند رسول فرمود صلی الله علیه و آله و سلم لا یزال طائفة من
 امتی قائمة بامر الله لا یضرمهم من خذلهم ولا من خالفهم دعوت خلق بسوی حق منصب نبی است اولیا
 نبی است انبیا این کار میکنند و این منصب علی را بنا بر آنکه رفتار کنند پسند قال تعالی فان کذبوا فکذب
 کذب رسول من قبلک جاؤا بالبیانات والزیور و در بیت شریف است فضل العالم علی العالمین
 علی ادناکم و ان الله و ملائکته و اهل السموات و الارض حتی النملة فی حجرها و حتی السمک فی الماء
 لیصلون علی معلم الناس الخیر و اه الترمذی عن ابی امامة الباهلی سلمه به که دعوی ولایت و ارشاد
 بدو کند از برای طلب جاه و ریاست و مال پس از خلیفه شیطان است مثل سیر که کذاب و من ظلمه من اهل
 علی الله کذبوا و قال اوحی الی و اوحی الیه شی و من قال سائر مثل هذا انزل الله و بعض مردم که
 در ابتدا طلب علم نیست ایشان طلب دنیا بود و در نهایت روی بحق آورده اند چنانکه بعضی از بزرگان گفته اند
 طلبنا العلم لغير الله فابی العلم الا ان یمکن الله کمن ایمان است پس با درست خصوصاً درین زیکی روزگار
 سلمه اولیا را جائزست که آنها را نمایند انعام حق تعالی را که در حق ایشان فرموده و هم متبذرب آتی و
 درجه و ترات که بفرستد تا مقامی خود اینها را عطا نموده چنانکه انبیاء شریفی و جمعی و شیخ اکبر و دیگران ملکوت

قال تعالى واما بنعمة ربك فحدث يعني بخت پروردگار خود سخن بگو و رسول خدا فرمود صلی الله علیه و سلم الحث
 بالنعمة شکر یعنی سخن گفتن بخت شکر نعمت است و ترک آن کفران نعمت چنانکه بهیچ زیاده کرده و ترک گفتن
 و این جریر در تفسیر خود از ابی سیر غفاری آورده که مسلمانان یعنی صحابه میدانستند که شکر نعمت آنست که آنرا اظهار نمایند
 چرا که حق تعالی میفرماید لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید یعنی حق تعالی بر کفران نعمت
 عذاب شدید گفته و در فروع و ابونعیم در حلیه روایت کرده اند که عمر بن الخطاب بر منبر برآمد و گفت الحمد لله
 الذي صبرني كاليس فتي احد يعني مرا چنان کرد که کسی بالای من نیست پست از منبر فرو آمد مردم و جوان سخن پند
 گفت نگفته ام مگر از برای شکر نعمت و این ابی حاتم از نعیم روایت کرده که حسن بن علی رملات کردم پس مصافحه
 نمودم و از وی تفسیر و اما بنعمة ربك فحدث پرسیدم گفت که مرد مسلمان علی صلوات کند و خبر دهد از آن مردم خدا
 خود را و درین باب احادیث و اقوال صحابه و سلف صلوات بسیارست و خود در قرآن کریم از حضرت داود و سلیمان علیهم السلام
 که ایشان گفتند الحمد لله الذي فضّلنا علی کثیر من عباده المومنین و آنچه از آنحضرت صلوات از باب رخصت
 خود مرویست مثل انما سید ولد آدم و مانند آن هم از وادی شکر نعمت است نه از باب مفاسدت غرض که نیت صلوات
 باید و آنکه حق تعالی فرموده فلا تزكوا انفسكم و از تفاخر منع نمود و پس تزکیه نفس و اظهار نعمت در صورت با هم التماس
 دارند لکن در حقیقت مغایر اند اگر کمالات را بنفس خود نسبت کنند و نسبت آنرا بخلق فراموش نمایند آن تزکیه نفس
 و تکیه بر خودم و اگر آنرا نسبت بخدا کنند و خود را فی نعمته مثلاً آن داند و اضافت خود بسوی آن کمالات بوجه عبارت
 بحول و قوت الهی دانسته شکر حق بجای آورد این اظهار نعمت گویند این معنی هر چند در نظر عوام التماس دارد لکن در حد
 التماس نیست والله يعلم المقصد من المصلح از اولیاء الله و علماء با مد که از ذل نفس پاک اند متصور نیست مگر
 اظهار نعمت پس این امر اگر از اقل یا بطور اید اعتراض بر آنها نشاید که حسن ظن با موریست لکن مرید را باید که از مکر این
 نباشد و کمالات خود را در خیال نیارد و نفس خود را همیشه متهم دارد و چون بمرتبه تکمیل رسد و بشهادت اکابر العلماء
 متواتر ملهم شود آن زمان اظهار کند تا مردم منزلت او دریافته از وی استفاده نمایند و مشتاق کمالات وی شوند و اما آنکه
 شیخ را باین مرید چه سلوک باید کرد پس باید که شیخ حریص باشد بر افتاد طریقه و مهربان و رحیم باشد بر میان کاین
 صفات رسول کریم است صلوات حق تعالی فرموده لعن الله من لعن جده رسول من انفسه که عزیز علیه ما عنده تحریر
 علیه السلام المومنین دؤف و حلیه یعنی آمد شمار از رسول از جنس شما دشوار است بروی ریختن شایع است
 بر هدایت شما بر مسلمانان کمال مهربان است و باید که ترش رو نباشد و ارا در تمندان را زجر نکند مگر بحق اسلام و نصیحت

میکرد و در روز همیشه روزه میداشت که افضل ازین هر دو کسست فرمود و فضل آن عالم بران عابد مانند فضیلت است
بر کترین شاد و ریخا حال علما را که یزد کیر زبان و تحریر بیان و تالیف کتب ایان پر دانشه اند قیاس باید کرد که ثواب
ایشان تا کجا خواهد بود اولیای دومی میزند و دروازه افاضه ایشان بعد از مرگ بند میشود و علمای دومی میزند و ثقیل علوم
ایشان جاری و روان است و علم ینتفع به از همین جاست *

فصل در بیان اسباب ترقی و ترقی اندران *

معلوم باید کرد که علت موجب ترقی قرب الهی جذب است یعنی کشش خداست بنده خود را بسوی خود و این جذب گاه
باشد که بی توسط امری بود و آنرا اجتناب گویند و الله یجذب الیه من یشاء و اکثر بتوسط امری از امور بود و آن
بتوسط و چیز باشد حکم استقرار یکی عبادت صحیح و دوم صحبت انسان کامل مکمل پس جذبی که بتوسط عبادت باشد آنرا
برکات عبادت گویند و آنچه بتوسط صحبت باشد آنرا تاثیر شیع نامند این کلام در علت فاعلی است و علت قاسمیه
استعداد است که حق تعالی در انسان ودیعت کرده و در کلام مجید از ان خبر داده فطر الله الناس علی فطرتهم
یعنی پیدا کردن خداست که بران قابلیت آفرینش انسان فرموده و در حدیثی هر یکست و فروعها من مولود
الا یولد علی الفطرة فلو اهتدوا یصلوا و یحسبوا متفق علیها استعداد است انسان متفاوت آمده زبول فرمود
صلی الناس معادن که معادن الذهب الفضة یعنی جنس آدمی کان است همچو کان زر و نقره از جای زبرجی است
و از جای نقره و از جای آهن و مانند آن و مانع قرب الهی رذائل نفس است و غیبت عناصر و غفلت لطائف عالم امر
و هر یک از عبادت و صحبت انسان کامل چنانچه علت است از برای حصول قرب همچنین این هر دو علت انداز بر آن
رفع موانع و ازین بیان واضح شد که ناقصا از برای تحصیل کمال ازین هر دو چیز چاره نیست یکی که کسب عبادت
از عبادات و ریاضات موافق تجویز شیع کامل مکمل که رفع موانع کند و بتزکیه نفس و عناصر و تصفیه لطائف عالم
امر پردازد که بعدم مصاحبت این لطائف خلق ظلمانی شده است و خود را و خالق خود را فراموش ساخته و دم
جذب شیع کامل مکمل که اعطای نسبت و قرب الهی نماید و از حقیق خاک با وج افلاک رساند اولیا اکثر طریق سلوک
را بر جذب مقدم دارند نظر بر آنکه رفع موانع را مقدم دانند بر تحصیل مقاصد پس مرید را امر کنند با ذکر و ریاضات
و نفس شریف خود را در امداد او متوجه دارند تا لطائف عالم خلق و امر فزکی و مصفی گردد و نفس مرید با خلاق
مرضیه از توبه و انابت و زهد و توکل و صبر و رضا و سائر اوصاف صدق و صفات مقامات عشره متصف شود

و سالک مستعد قرب الهی آید انگاه شیخ او را جذب کند بسوی خدا و قرب الهی عطا فرماید این چنین سالک مجذوب
 گویند و این سیر را سیر آفاقی نامند و چون این سیر بسیار دور و دراز است و شعب بسیار دارد حق تعالی حضرت
 خواجه نقشبند رحمه الله تعالی را بتقدیم جذب بر سلوک الهام فرمود مرید را اول بتوجه القاد ذکر در لطائف عالم امر
 می کنند بسوی حق تعالی تا قلب در روح و سر و تن و اخفی در اصول خود فانی و مستملک شوند و این سیر انفسی گویند
 و در ضمن این سیر نیز سیر آفاقی هم حاصل میشود چه که از لطائف عالم امر ظلمات و کدورتها بر طرف میشود و قرب هم حاصل میگردد
 بعد از آن از برای تزکیه نفس و تصفیه قلب و قالب مرید را بر ریاضت امر میکنند و او را با این ریاضات و ابداد
 توهمات شیخ تزکیه نفس و عناصر هم حاصل میگردد و این سالک را سالک مجذوب گویند و این سیر را اندراج النهایة
 فی البدایة نامند زیرا که جذب که آخر کار بود در ابتدا مندرج شد و چون بعد از فانی لطائف عالم امر بر ریاضت
 کرده شد و صولت و شدت نفس از مجاورت لطائف عالم امر که شد ریاضت بروی آسان گشته و ثواب عبادت
 بعد از فانی لطائف زیاده شد باین جهت این سیر اسهل و اسرع باشد و اگر مرید درین سیر پیش از کمال میرسد
 محروم و مطلق نخواهد بود زیرا که ذکر قلب در اول صحبت بدست وی آمده و الله اعلم و اما برکات عبادات پس از
 عبادات کامل قرب الهی بقسمی ترقی پذیرد که معتبر باشد و از عبادات ناقص قرب حاصل شود لیکن غیر معتد به چه که
 ثواب عبادت ناقصان کمتر است از ثواب عبادت کاملان و بالا گذر شسته که عبادت همه عالمیان بمنزله لظلمت
 مر عبادت ولی را همچنین فرق است در برکات عبادات کاملان و ناقصان غرض که مشایخ که مریدان را بر ریاضت
 و مجاهده امر میفرمایند مقصود از آن تصفیه عناصر و تزکیه نفس است نه حصول قرب بلکه تزکیه و تصفیه هم بمجر عبادت
 نمی شود تا آنکه صحبت مشایخ با وی یار نگردد **مسئله** بعضی اکابر چنان بیگویند که بر عبادت که در آن محنت و مشقت
 بسیار باشد آن عبادت از برای از اله رذائل نفس تاثیر تمام دارد و لهذا ذکر بهر وجه و خلوت و امثال آن اختصار
 کرده اند و استنباط این سخن از اینجا نموده که رسول خدا فرمود صلح بالصوم و جهاد یعنی هر که را شوق غالب باشد
 وی آنرا بروزه گرفتن و در کند چون در روزه مشقت است لهذا آنرا از برای دفع شهوات تجویز فرمود نه نماز را
 اما حضرت خواجه نقشبند ذکر کرده اند باخیر و امثال ایشان حکم کرده اند بآنکه هر عبادت که موافق سنت است آن عبادت
 مفید تر است از برای از اله رذائل نفس و تصفیه عناصر و حصول قرب الهی و لهذا از بیعت سه مثل بیعت قبیح
 اقبال میکنند که رسول فرمود صلح کل محدث بدعة و کل بدعة ضلالة پس نتیج این حدیث آنست
 که کل محدث ضلالة و بدیعتی است که لا ینفی من الضلالة بعد لایة فلا ینفی من الحدیث بعد لایة

و نیز لفظ کل درین خبر افرادی است نه جموعی پس دلالت دارد بر گمراهی بودن هر بدعت خواه از آنجی حسنه گوید
یا سیده و نیز از شاخ آمده ان القول لا یقبل ما لم یعمل به و کلاهما لا یقبلان بلین النیة والقول العمل
والنیة لا یقبل ما لم یوافق السنة و چون اعمال غیر مطابقت ب سنت مقبول نباشند ثواب بزران مترتب نشود
و اگر مشقت را در حصول قرب و دفع رذائل دخل بودی رسول کریم صلعم از آن منع نفرمودی ابوداود از انس
بن مالک رضی الله عنه روایت کرده که لا تشدد و احلی انفسکم فان قومک شد و احلی انفسهم و فرشتد الله
علی انفسهم فتلک بقایا هم فی الصوامع و هبانیة ابتد عوفا ما کتبتناها علیهم و در صحیحین است که
کس نرود از واج آنحضرت صلعم آمدند و از عبادت وی صلعم پرسیدند امهات المؤمنین آنهارا از عبادت رسول خدا
صلعم نشان دادند آنها این عبادت را کم دانستند و گفتند که یا رسول خدا چه برابر است قل غفر الله له ما تقدم
من ذنبه و ما تاخر بعده یکی گفت که من تمام شب عبادت میکنم خواب نمیکنم دیگری گفت من همیشه روزه میگیرم
و افطار نمیکنم سوم گفت من نخل نکرده ام و باز نمان سرو کار ندارم آنحضرت صلعم چون در خانه تشریف آورد و این
قصه شنید فرمود اما والله انی لا خشاکم الله و اتقاکم له یعنی با اینهمه خشیت و تقوی من روزه میدارم افطار
نمیکنم و شب نماز میگیرم و هم خواب میکنم و باز نمان صحبت میدارم و هر که از سنت من بیزاری کند وی از زمره
تابعان من نباشد و نتوان گفت که ما بر یا ضلالت شاقه ترقی نمیکنیم و مکاشفات و صفای باطن می یابیم که آنرا آن
نهی توانیم کرد زیرا که کشف کونی و حرق عادات و تصرف در عالم کون و فساد از ریاضت دست میدهند حکما و شریفا
و جوگیا نیز بران متمتع میشوند و این کمالات از نظر اعتبار اهل امد ساقط است بخور و مویر نی خرد از ازل رذائل نفس
و قتل و سواش شیطان بی نور سنت ممکن نیست

صالحه و زکیه

محال است معبدی که را وصف
توان رفت جز در پله مصطفی

و همه اولیا و خدا تابعان سنت اند بعضی از آن در متابعت خویشیت دارند بر بعضی و اگر بدعت راه یافته در بعضی اعمال
آنهارا راه یافته و آن بعضی اعمال هرگز موجب از دیاد قرب نباشد مگر اعمال موافق ب سنت و صحبت مثل کمال آنهارا و دیگری
میکند و بدرجه کمال میرساند و نیز بدعتی که در بعضی اعمال ریاضت کیشان راه یافته بنا بر خطای اجتهادی است و محبت
مخطی معتد و درست و یکدرجه ثواب دارد و مجتهد مصیب و درجه اگر چنین نباشد عافیت بر جمیع فقها بلکه بر تمام عالم
تنگ شود و امد علم **مسئله** اما تاثیر مثل خن پس ناقص و کامل هر دو از صحبت کاملتر از خود ما اخذ فیض میکنند چنانکه
مثل یوشع و ناندان و از مثل موسی علیهما السلام اخذ فیض میکردند اما نقصان حصول ولایت نشود مگر بتاثیر صحبت

کمال آن چنانکه تنها عبادات آنها مشروط ولایت نمی تواند شد و جذب مطلق که آنرا اجتناب گویند در حق شان مقصور نیست
 بنا بر عدم مناسبت آنها با حق تعالی پس وصول فیض از حق سبحانه در حق عوام مقصور نشود مگر متوسط شخصی که در باطن
 مناسبت با خدا و در ظاهر مناسبت با بندگان خدا داشته باشد و آن رسول است صلعم یا نائب او بدون نائب مناسبت
 ظاهری باستیفیان و وصول فیض متعذر است حق تعالی فرموده ولو کان فی الارض مالا لکم فیشون مطیعین
 لذلکنا علیهم من السماء ملکاً رسولاً لذت همه در مناسبت است با او شری و ل شکر شاید عقاضی صاحب
 فرموده و لهذا بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و سلم از قبرش بیخ فیض نمی تواند رسید لعدم المناسبت الصوریة
 پس واسطه دیگری باید که نائب و وارث پیغمبر باشد آنحضرت فرمود صلعم العلماء و رثة الانبیاء علماء ظاهر و باطن ایشان
 پیغمبر اند **مسئله** بعد از آنکه شخصی بمرتبه کمال رسد و با جناب الهی مناسبت پیدا کند آزان او را از جناب الهی
 بی واسطه فیض می تواند رسید و از عبادت هم ترقیات می توان کرد حق تعالی فرموده و اقرب سجد
 تنها یک عبادت مستقل و درین باب حدیث آمده و اقرب مواضع است از برای قرب الهی

من اعترى بالمولى فذا لك جلیل
 ومن رام عزاً من سواه ذلیل
 ولو ان نفسي منذ براها مليکها
 مضى عمرها في سجدة لقلیل
 احب مناجاة الحبيب باوجه
 ولكن السان المذنبین کندیل

مسئله مقصود اصلی از ارسال رسول بین تاثیر صحبت است چرا که مسائل نقد و عقاید از زبان ایشان
 میتوان کرد چنانچه حدیث جبریل دلالت میکند بر آن هذ الجبریل جله که لیعلما که دید که پس بوقوف نیست
 مناسبت تمامه مگر تاثیر صحبت که مشروط ولایت است و لهذا ارسال از بشر آمدند قال تعالی لقد جاءک رسول من
 انفسک **مسئله** بعضی کسان را حق تعالی استعداد بسیار قوی داده است که از مرتبه پیغمبر یا روح که اولی او را
 فیض میرسد و مرتبه ولایت میرساند و آنرا اولی گویند زیرا که او پس قری که از کبار تابعین است بی دریافت
 صحبت سید البشر صلعم اخذ فیض از انتخاب کرده **مسئله** ریاضت تنهایی تاثیر صحبت از برای ازاله زوال
 نفس و حصول ولایت کفایت نمیکند و تاثیر صحبت انبیاء که با اصوات کلمات نبوت دارند کافی است در اول صحبت
 رسول صلعم بشرط ایمان هم رؤا نفس دور میشوند و هم کلمات ولایت و کلمات نبوت حاصل میگردد و تاثیر صحبت
 کسانی که کلمات نبوت دارند همچو اصحاب رسالت و اشیاء ایشان از برای دفع رؤا نفس و حصول ولایت
 کفایت میکند لکن نه آن مشایخ که در یکد صحبت کفایت کند بلکه در مدتی و تاثیر صحبت دیگر اولیا بدون ریاضت

مرید تنها کفایت نمیکند و اگر فقط جذب از کسی ولی بدست آید بدون ریاضت و سلوک آن چیز دیگرست فائده
 جذب الکی که بواسطه دربارۀ انبیاء است اجتناب صرفست همچنین آنچه بواسطه انبیاء است و آنچه بواسطه اولیاء است
 هدایت صرفست که موقوفست بر انابت و آنچه بواسطه ارباب کمالات نبوتست اصحاب باشند یا غیر ایشان
 اجتناب است که در آن بوی هدایتست یا هدایتست که در آن بوی اجتناب است اول را حرادیت و ثانی را
 مریدیت گفتند لائقست واللہ یجبتی الیه من لیشاء و یدتی الیه من ینیب **مسئله** جذب مطلق که
 عبارتست از اجتناب چنانچه انبیاء را می باشد بسبب مناسبت با سید و فیاض اولیاء را هم دست بهم میدهند لکن بعد از
 حصول مناسبت تام با حق تعالی زیرا که مانع از جذب مطلق عدم مناسبت بود و آن متبدل شد بمناسبت پس
 معلوم شد که صوفی چون بسیر مریدی رسد و اصل شود دیگر منازل طی کرده بمقام محبوبیت رسد و بمقامت رسول
 خدا صلعم محبوب خدا گردد در اینوقت اجتناب او بر انابت موقوف نباشد بعد از آن آنچه ترقیات او را خواهد شد بسیر
 مرادی خواهد شد **مسئله** گاه باشد که اجتناب و جذب مطلق مریدان را دست دهد و پیر او را دست نداده باشد
 در شیوۀ مریدان پیر افضل شود شیخ تاج الدین گفته گاه چنان افتد که او تعالی بنده اتقی را بسوی خود جذب کند
 و هیچ استادی را بر وی نگذارد حسن را گفتند که مرشد تو کیست گفت پیش ازین عبد السلام بود اکنون ازد و دریا
 به خورم یکی دریای نبوت دیگر دریای فتوت **مسئله** هر چند مرید از پیر افضل شود لکن حق تربیت شیخ برگردان
 او باقیست و چون مذکور شد که ترقی در قرب از سه چیزست برکات عبادات و تاثیر مشیخ و جذب مطلق پس
 باید دانست که از برکات عبادات قوت و وسعت و قربت حاصل میشود لکن در یک مقام و ترقی از مقامی بمقامی
 یعنی از ولایت صغری بولایت کبری و از ان بولایت علیا و از انجا کمالات نبوت تواند شد و از تاثیر صحبت ترقی
 از مقامی بمقامی حاصل میگردد و اما مقام شیخ و از جذب مطلق ترقیات از مقامی بمقامی الا ماشاء الله دست بهم
 میدهد و الله اعلم

فصل در استعداد

او تعالی در انسان استعداد قرب و معرفت خود نهاده و آن استعداد مستلزم هدایت بالفعل نیست قال تعالی
 لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم ردناه اسفل سافلین یعنی آفرینش او در بهترین حقیقت کردیم
 یا استعداد کمالات دارد پستتر و کردیم او را پائین تر آن که مثل خود یا ناچیز تر از خود را عبادت کند و آنحضرت فرمود

صلح هر چه پیدا میشود بر فطرت که ما در او پیدا می‌گردد و گشت که با وجود این فطرت استعداد افراد
 انسانی در کیفیت مختلف است پس چنانکه در معاون اختلاف است و آنچه در ذہب است در آهن و نحاس نیست
 و اهلیت آهن در ذہب نیست همچنین افراد انسان قابلیت متغایر دارند قال تعالی وقد خلقکم اطوارا
 یعنی آفرید شمارا بر چند طور و این کیفیات که ناشی اند از صفات نفس و عناصر بهیچ ضعف و شدت و مانند آن
 در هدایت و ضلالت هر دو جاثا هریشوند خیار که فی الجاهلیة خیار که فی الاسلام بران دلالت میکند
 صدیق عتیق رضی الله عنه تعجب کرد و در حق فاروق گفت اجمار فی الجاهلیة و خواری فی الاسلام در حدیث
 از حماد بن ابی بکر و اشدهم فی امر الله عمر و احیاهم عثمان و اقضاهم علی و سید اشبا ب اهل الجنة
 الحسن و الحسین و این نص است در باب اختلاف کیفیات استعدادات انسانی و ازین قبیل است که می‌ست
 استدلال علی الکفار و حمله ببنی نصر الی الخ و بلکه در مناقب هر یکی از صحابه هر آنچه آمده دلیل برین دعوی
 و یک نوع دیگر است در ایجاد سبب اختلاف استعداد انسانی و آن این است که مربی او ضلال یا الهی باشد یا ضلال که مرتبه
 یا در مرتبه یا صدمه الی مایعده اند و نیز بعضی ضلال اسم مادی اند و بعضی ضلال اسم مضمحل و این نوع استعداد نام
 هدایت و ضلالت است هر که مبدا تعیین او ضلال اسم مادی است او بر آئینه هدایت خواهد رسید و هر که مبدا تعیین
 او ضلال اسم مضمحل است او بر آئینه گمراه خواهد بود لکن از بودن مبدا تعیین شخصی ضلال اسم مادی لازم نیست که بعد
 ولایت رسد اما هر که را حق تعالی فی فضل خود بمرتبه رساند آن زمان تقریر مراتب بسبب قرب و بعد ضلالی که مبدا
 تعیین او است باصل ظاهر خواهد شد و هر که مبدا تعیین اعلی و اقرب باشد ولایت او اشراف خواهد بود صدیق
 رضی الله عنه را چون مبدا تعیین در دائرة ضلال نقطه اعلی بود در مرتبه ولایت بهما اشراف و اسبق آمده **مسئله**
 ثمره اختلاف استعدادات بنوع ثانی یعنی باعتبار مبادی تعینات در ولایت ظاهر میشود خصوصاً در ولایت
 صغری و ثمره اختلاف بنوع اول در جمیع مقامات ظاهر میگردد زیرا که معامله با اطراف عالم و فیوض مبادی
 تعینات در ولایت صغری است و چیزی انان در ولایت کبری هم باشد و در اکثر دو امر ولایت کبری
 معامله با نفس است و در ولایت علیا با عناصر سه گانه و در کمالات نبوت با عنصر خاک و ما فوق آن و جلال نیست
 و اندک **مسئله** ممکن است که بعضی از اولیا از بقیة طینت یعنی پیغمبران پیدا شده باشند و بهر از طینت
 اکرم ارسلا صلوا و این معنی هر چند در عقل نیاید مگر از شری یا از شرف و الهام ثابت میشود یعنی در معامله انسانی در
 آن مرتبه و صفی خلفه که در فیها تعبد که در صفی شخص که تارة اخروی قول عطا از انسانی ذکر کرده که در صفی

نطفه که در رحم قرار میگيرد فرشته پاره خاکی می آرد از مکانی که در آن دفن کرده خواهد شد و در آن نطفه می اندازد
و آدمی از آن خاک و نطفه پیدا میشود و خطیب از این مسعود آورده که آنحضرت فرمود عمام من مولى الا في سوره
من تربته الخ لئلا ولد منها فاذا اذ ذللی اذ ذل عمره رد الی تربته الخ خلق منه لیدفن فیها وانی و ابایکرم
خلفه من تربته واحد و فیها اندفن مرزا محمد بن ششانی معروف بمجتهد خان هم گفته این حدیث را شواهد است
از ابن عمر و ابن عباس و ابو سعید و ابو هریره بعضی وی مقوی بعضی است قاضی صاحب میگوید که عینی در شرح بخاری
در کتاب الجنائز قول ابن سیرین آورده که گفت اگر قسم یاد کنم صادق و شک ندارم در آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
و عمر از یک طینت پیدا شده اند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بن جعفر را فرمود که توا طینت من پیدا شده و جابر است
که خاکی که حق تعالی از برای پیغمبری همیا کرده باشد و از بدو خلقت زمین آرد با نوار و برکات و نزول رحمت پرورش
نموده باشد از جمله آن چیزی بقیه مانده باشد که خمیر مایه شخصی از او لیا شود این امر عقلا محال نیست از شرح مستفاد
و از کشف دریافت میشود این را در اصطلاح اصالح گویند صاحب اصالح در نظر کشفی چنان بنظر می آید که گویا
جسد او مرصع است از جواهر و اجساد دیگران از آب و گل و هر چند اصالت موجب فضیلت است اما فضیلت صاحب
اصالت بر کسانی که فضیلت شان با جماع ثابت است لازم نمی آید بنی که عبد الله بن جعفر بموجب نص کتب صاحب
اصالت است حال آنکه عثمان و علی و حسن و حسین رضی الله عنهم از وی افضل اند با جماع گفت کاتب حروف عفا الله عنه
که استدلال با دل مذکور برین سئله بغایت ضعیف است و چون مجرد اتحاد طینت مستلزم فضل صاحب اصاله
بر دیگر برگزیدگان نیست چنانکه خود قاضی صاحب نوشته اند و گذشت پس اگر این اصالت ثابت هم گردد
نفع آن بساقل قلیل خواهد بود سادات بنی فاطمه شک نیست که سلاله طینت نبوت و علامه ما رسالت اند
و آب و گل ایشان جزوی از آب و گل خاتم انبیاست معذک قطع بخت گمراهان ایشان ثابت نشده و در
مواضع بسیار این طینت موجب هدایت ظاهری هم نگشته تا بولایت باطنی و اصالت معنوی چه رسد و لکن
حبل الشیعی و بیسم موجب اثبات محمول میگردد و نتیجه مخفی آن اثبات بودن خاک مجدد الف ثانی از
از بقیه طینت نبوی است حال آنکه راهی بسوی دریافت حقیقت این امر نیست مگر بکشف و کشف حجت شرعی
نبود و دفن در جائیکه خاک از آنجا است مثبت اتحاد طینت نبود بلکه این ادله دلیل اند بر خلاف این مقصود
چنانچه ظاهر از دفن جناب مجدد در بلده سمرند همین است که تن پاکش از خاک همین سمرند بوده نه از مدینه
و تا وقتیکه مرفوع صحیح درین باب نزد ثقات ائمه حدیث بحد ثبوت نزد مجرد است بر قول با مثالی این استفاد است

دست بهم نمیدهد و العلم عند الله سبحانه و تعالی

فصل در مقامات قرب الهی

حق سبحانه و تعالی موصوف است بصفات وجودیه حقیقیه و اضافیه وصفات سلبيه اسماء حسنیه چنانچه قرآن و حدیث بدان ناطق است و از کشف اولیا ثابت میشود که اسماء و صفات الهی را ظلال اند و چنانکه ذوات اسماء و صفات الهی مبادی تعینات انبیا و ملائکه است همچنان ظلال مبادی تعینات دیگران است نتوان گفت که عقل و شیع تجویزی کند که اسماء و صفات الهی را ظلال باشد بلکه بودن ظل از برای واجب تعالی موسوم تالیله مثل و نبی از عدم کمال لطافت اصل است و لهذا مجدد درم گفته که او را ظل نبوده است جوابش آنکه مرا در اظلال نه آنست که عوام آنرا می فهمند بلکه مراد آنست که لطائفی است از مخلوقات الهی که آنرا نسبت تمامت با اسماء و صفات او سبحانه که بدان مناسبت واسطه میشود از برای رسانیدن فیض وجود و توابع وجود از اسماء و صفات الهی بعالیان و بدین مناسبت آنرا بنا بر بسامحت و مجاز ظل گفته میشود یا در حالت سکر دانسته میشود چنانکه حضرت مجدد درم نوشته اند که این قسم علوم که اثبات نسبت نمایند در میان واجب تعالی و ممکن شرع نبوت آن وارد نشده است همه از معارف سکریه است موجود در خارج بالذات و بالاستقلال حضرت ذات است و صفات ثانیه حقیقیه و تعالی و تقدس و ما سواي آن هر چه باشد بایجاد او تعالی موجود گشته است و ممکن و مخلوق و حادث و بیخ مخلوق ظل قاتی خود نیست این علم بطلیت عالم سالک را در راه بسیار بکار می آید و کسان کسان جاهل و بی انتی قاضی صاحب در اینجا نوشته اند که در حدیث آمده که او تعالی را بنفاد از حجاب است از نور و ظلمت که اگر در روشن آن چاهها بسوزد روشنی روی او تا اتمای بصیر از خلق شاید که مراد از این حجب همین ظلال باشد یعنی اگر خلقت ظلال نبودی عالم سعد و م شدی بسبب غبار ذرات رب العالمین و لفظ سبعون در کلام عو ب از برای کثرت می آید و آنچه در حدیث حجب نور و ظلمت وارد شده مؤید قول مسوفیان می افتد که مبادی تعینات معینند حجب را آنست که ظلال اسم مبادی است و مبادی تعین کفای حجب ظلماتی است که ظلال اسم ظل است انتی گویم این سه سده آن خالی از بعد و تکلف نیست و انکار ظل نیز بطل محمل است زیرا که اطلاق لفظ ظل بر سلطان در حدیث صحیح آمده و در حق صلوات بشارت دخول زیر ظل خدا روز قیامت در احادیث صحیحین و جز آن وارد شده و السیطان ظل الله فمن اكرمه اكرمه الله ومن اهانه اهانه الله و نظایر تحت ظلالی و لا ظل الا ظلال

غایت مافی الباب آنکه این ظلال را تاویل کنند و نزد ما ضرورت تاویل نیست که خود خداوند تعالی و ظل خلیل
 که رسول خداست صلعم استعمال این لفظ فرموده و ائمه علم براده **مسئله** اسماء و صفات و ظلال الهی را که
 مبدا تعینات میگویند از ان جهت است که وی بجهان از جمله عوالم غنی است صفات و ظلال او از برای سائیدن
 فیض الهی از وجود و توابع وجود واسطه میشوند پس تعین هر شخص فرع وجود است یا عین وجود پس اسماء و صفات
 را مبادی تعینات گفتن اصطلاح است و این اسماء و صفات با نفسها اگر چه مبادی تعینات میتوانند شد لکن در
 پیدایش ظلال و واسطه ساختن آن از برای رسانیدن فیوض حکمتی خواهد بود که او تعالی بدان دانست اگر عالم را
 مبادی تعینات همین اسماء و صفات باشد با نفسها بدون توسط ظلال حی باید که تمام عالم در رنگسایا و ملائکه
 علیهم السلام محصور می بود و مقتضای ذات هر یک جذب مطلق حی بود حال آنکه مقتضای صفات جلالی و رحالی آن
 بوده که بعضی مومن باشند و بعضی کافر و بعضی صالح و بعضی فاسق تا آثار رحمت و قهر و غیره صفات بمنصه ظهور آید
 قال تعالی ولو شئنا لآتینا کل نفس هداها و لکن حق القول منی لا صلائی جهنم من الجنة و الناس اجمعین
مسئله تفاوت در مبادی تعینات انبیا و ملائکه آنست که در صفات الهی دو اعتبار جاریست یکی جهت
 وجود ایشان است فی انفسها و دوم جهت قیام ایشان است بذات حق تعالی پس صفات باعتبار جهت اول مرتبست
 و باعتبار جهت ثانی ملائکه اند پس ولایت ملائکه نسبت بولایت انبیا را علی و اقرب است بسوی خدا لکن ملائکه را
 از مقام خود ترقی نیست چنانکه مفهوم کریمه و صامنا اکاله مقام معلوم است و انبیا را ترقیات است هم مقام
 ملائکه و هم بالاتر از آن که کمالات نبوت و رسالت و کمالات اولو العزم است الی غیر ذلک و بیان جهت انبیا و ملائکه
 افضل گشتند چنانکه عقیده اهل حق است و بسبب پاخت و عبادت و متابعت صاحب شریعت و تائید صحبت
 وی صلعم یا بواسطه صوفی از مقام خود در اقربیت بحق سبحانه تعالی ترقی میکنند تا آنکه او را با جناب الهی
 آنقدر قرب بهم میرسد که اصل او راست یعنی ظل را که مبدا تعین است و همان زمان اطلاق ولی در اصطلاح
 بر صوفی کرده میشود و مراتب قرب هر چند چون و چگونه است لکن در عالم مثال تمام عالم بصورت دایره بنظر کشی
 می در آید و آنرا عالم اسکان میگویند و عرش مجید بصورت قطر آن دایره بنظر می آید و در قوس تحتانی عناصر ربیع
 و نفس مشهود میگردد و لطائف پنجگانه عالم امر در قوس فوقانی ظاهر میشود و از گذشت آن ظلال اسماء و صفات
 هم بصورت دایره مشهود میشود و صوفی خود را در عالم مثال می بیند گویا سیر میکند و ترقی مینماید تا بجای که در دایره ظلال
 داخل میشود و باصل خود میرسد و در رنگ اصل حی یا بدو خود را در ان فانی و مستملک می بیند بقیسمیکه از خود

هیچ عینی و اثری نمی یابد و بوجوه اصل باقی می بیند و این سیر را در اصطلاح سیر الی الله گویند و این دایره
ظلال دایره ولایت صغری ولایت اولیا است اکثر اولیا همین ظلال را دایره صفات گفته اند و صفات را
عین دانستند و در حالت این سکر یا تا حدی قائل شدند بعد از آن چون از مبدی تعیین خود ترقی کرده در دایره
ظلال سیر واقع شدند سیر را سیر فی الله گفتند و در حقیقت این سیر الی الله است مسئله هر چند صفات حقیقی
مرحی بجان و تعالی راهفت است یا هست چنانچه علمای کلام بدان قنوه کرده اند اما نهایت آن نیست
و صفات اضافیه و غیره با هم نهایت ندارند اما حسن خود و دست و در حدیث دیگر اسما در تورات هزار آمده
اما در آن هم مختصر نباید دانست که نهایت ندارد و قال تعالی و لوان مافی الارض من شیء الا لای و البحر عمید
من بعد سبعه تبصر ما نفقت کلمات الله یعنی کلمات روح که بر صفات کمال دلالت دارد تمام نشود
و در بدان مباحث که مضمون نموده است + + صد سال میتوان سخن از زلف یار گفت +

و چنانچه صفات حق تعالی غیر متناهی است ظلال صفات هم غیر متناهی است حق تعالی گفته ما عندک میفقد
و ما عند الله باقی

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و موسم وز هر چه گفته ایم و شنیدیم و خوانده ایم
مجلس تمام گشت و پایان رسید
پس اگر در ولایت صغری بر مراتب ظلال کسی سیر کند با الا باذ فقط نشود لکن هر کسی در مراتب ظلال می افتد
که در حق او مقدر است سیر میکند و نیز ظل را ظلی بود و از اظلی دیگر در مرتبه ثانی و ثالث و رابع الی ثانی عشر
باشد پس صوفی در مراتب ترقی عروج کرده باصل خود میرسد و در آن فانی میشود و از آن هم ترقی کرده در اصل
آن اصل فانی میگردد و همچنین بهر ظل که میرسد خود را در آن فانی و مستلک می بیند و بوجوه باقی می نماید
همین است معنی این بیت

بخشد و بقا و قالب دیده ام همچو سبزه بار بار و نبیده ام

بعد از آن اگر غایت الهی شامل حال صوفی است از آنجا عروج واقع شود و بتابعت پیغمبر خدا صلواته دخول در
دایره اسما و صفات میرسد و در آن اصل این دایره ظلال است و سیر در آن واقع شود و این سیر فی الله است
و شروع در ولایت کبری شود که ولایت انبیا است علیه السلام دیگر از انبیا البتة این دولت رسیده و نهایت
عروج الطائف پنجگانه عالم تا نهایت این دایره است بعد از آن اگر بعضی فاضل الهی از مقامه منقطع

شود سیر در دایره حصول اینها بود و از گذشت آن دایره اصول و بعد از طی آن دایره فوقانی ظاهر میشود
 مجدد در گفته چون غیر قوسی ظاهر نشد بجهان قوس اقتضای کرده اند درین سیری خواهد بود که بران اطلاع بخشید
 این اصول سه گانه اسما و صفات که تذکر شد مجرد اعتبارات است در حضرت ذات تعالی و تقدس حصول
 کمالات این اصول سه گانه مخصوص نفس مطمئنه است و حصول اطمینان نفس هم درین موطن میسر گردد و درین
 مقام شمع صدر حاصل میشود و سالک با سلام حقیقی مشرف میگردد و نفس مطمئنه تحت صدر جلوس میفرماید
 و بمقام رضا ارتقا مینماید این موطن انتهایی ولایت کبری ولایت انبیا است مجدد در گفته چون سیر تا اینجا
 رسائید متوجه میشوید که کار تمام شدند ادا دادند که این همه تفصیل اسم ظاهر بود که یک بازوی طیرانست هم بران
 هنوز در پیش است که بازوی دوم است از برای طیران درستی این اسما که با سیم باطن تعلق دارد و مبادی
 تعینات ملا اعلی است و شروع در این سیر کردن قدم نهادن است در ولایت علیا که ولایت ملائکه است
 مجدد در گفته بعد از حصول دو جناح اسم ظاهر و باطن چون طیران واقع شد معلوم شد که این ترقیات با اسما
 نصیب عنصر ناریت و عنصر هوای و عنصر آبی که ملائکه را از ان عناصر سه گانه حاصل است چنانکه آمده است
 که بعضی از ملائکه از نار و بلخ مخلوق شده اند و تسبیح آنها سبحان من جمع بین النار و الثلج است انتهى لکن
 در ثبوت این روایت نزد محققین و سوره سجده در سندش قطعی باید کرد و اگر چه عموم قدرت الهی صلاح هر شیئی است
 و چون فوق آن بفضل الهی سیر واقع شود شروع در کمالات نبوت خواهد بود و حصول این کمالات مخصوص
 با نبیاست علیه السلام و ناشی از مقام نبوت است کمال تابعان انبیا را نیز تبعیت از ان کمالات نصیب
 و در میان ملائکه انسانی حظ وافر از این کمالات عنصر خاک راست و سایر عالم خلق و امر تابع او است و چون
 این عنصر مخصوص بیشتر خواص بشر از خواص ملائکه افضل گشتند و بعد از ان حقیقت دیگر درین موطن بطور
 محسوس و سیر قوسین او ادنی ظاهر میگردد و معلوم میشود که کمالات جمیع ولایت صغری و کبری و علیا همه
 ظلال کمالات نبوت و شیخ و مثال او است و در دایره کمالات نبوت چون میرکز میسرند آن مرکز بصورت
 دایره ظاهر میگردد و آن دایره کمالات رسالت است که بالا صلا با نبیا و مرسل مخصوص است دیگر هر کس میسر
 میشود بطیف و تبعیت میسر میگردد و چون بر مرکز آن دایره ثانوی رسیده میشود آن مرکز هم بصورت دایره ظاهر
 میشود که آن دایره کمالات انبیا و اولوالعزم است و تمام عالم گویا اعراض است که قیام او بصفات حق تعالی
 و این منصب کسی ادهند که قیام اشیا بوی باشد بعضی صاحب دولتان از اولیا باشند که تبعیت انبیا

این منصب بآنها عطا شود و محمد در گفته چون این سیر انجام رسانیدم مشهود گشت که اگر بالفرض قدم دیگر
 در سیر افزاید در عدم محض خواهد بود و اذ لیس و داءه الا الحدم المحض مگر ازین باجاء در توهم نقیض که عقاید سنی
 آمد بلکه هنوز وی سبحانه و را الورا است ثم و را الورا و این وراثت نه باعتبار حجب است که حجب مرمی
 گشته بلکه باعتبار ثبوت عظمت و کبریا است که مانع ادراک است هوسجانه اقرب فی الوجود بعید فی الوجدان
 یعنی در وجود نزدیکی است و در ادراک دور تر بعضی کمال مردان باشند که ایشان را بطیفیل انبیا علیه السلام
 درون سادات عظمت و کبریا با و مهند قحویل معصوم و مصلح و در این عالم انبیا و مصلحین نیست حدانی
 انسان است که از مجموع عالم خلق و امر ناشی گشته معذکاب رئیس درین موطن نیز عنده ناک است صاحب کمالات
 این مقام بعد از قرون متداوله پیدا میشود و ظهور سادات عظمت و کبریا متعلق بحقیقت گفت ربانی است
 مجدد در مفرموده بعد از مرتبه اولیا و نور صرف که از این فقیر حقیقت گفت ربانی یافته مرتبه ایست بس عالی
 که حقیقت قرآن است گفت حکم قرآن قبله آفاق شده شیخ سیف الدین هم گفته علامت انکشاف انوار قرآن محمد
 غالباً و در وثقی بر باطن عارف است گوئی کریمه انا سنلقي حلیک و لا نقیلا ایمانی باین معرفت دارد
 جناب مجدد فرماید که فوق این مرتبه مقدس مرتبه ایست بس عالی که حقیقت صلوة تواند بود و درین مرتبه
 کمال است و امتیاز بیچون است حضرت عروه الوثقی گفته التذاتی که در حین ادای صلوة است نفس ارباب
 حظی نیست در عین التذاتی و ذرات و ذغان است و مرتبه نماز در دنیا رتبه رویت است در آخرت مجدد هم میگوید
 دولت رویت که سرور عالمیان را حلالم در شب معراج در بهشت میرشته بود و در دنیا در نماز میرشید و طهنا
 آمده که نماز معراج بوم است و فرمود اقر بیا یون العبد من الرب فی الصلوة عروه الوثقی گفته که بهر چند در دنیا
 رویت نیست اما کار و ریه است مجدد گوید مرتبه مقدسه که فوق حقیقت صلوة است استحقاق معبودیت صرف است
 که هیچکس ادراک نمیرسید لکن احمد لکه نظر را از انجا منع نکرده اند و بقدر استعداد گنجایش دارد حقیقت
 کل لا اله الا الله درین موطن تحقق میگردد و معلوم میشود که معنی این کلمه نسبت بحال منتیان لا معبود الا الله
 و لا موجود و لا وجود و لا مقصور و گفتن در ابتداء و توسط است و در مقام ترقی در نظر وحدت ابر و ابعده
 بعبادت صلوة است و عبادت دیگر در تکمیل صلوة مدد فرماید و نقص آنرا کافی کند فصل جمیع اهل اسلام
 علی الخصوص صوفیان طریقه نقشبندی را که بنا بر طریق ایشان بر اتباع سنت است لازم است که در دست تفسیر
 حدیث و فقه سنت نمایند تا فرائض و واجبات و محرمات و مکروهات و مشبهات و منکر و نبویه و عبادات و

عادات و معاملات دریا بنده و نماکن و اربع سنت بگوشتند خصوصاً در اتیان فرائض و واجبات و پرستش
 کردن از مکروهات و مشتهیات رعایت سنت محکم گیرند و در طهارت بدن و ثوب و مکان و سایر شرائط
 و ارکان نماز احتیاط کلی نمایند و طهارت ظاهری را بر مرتبه و سواس نرسانند که سخت مذموم است و نماز بیگانه
 در مساجد جماعت گردانند بقسمیکه تحریمه اولی فوت نشود و کثرت جماعت کنند و بهترین کسان را با ماست
 گیرند در حدیث آمده که امام ضامن است نماز مقتدی در ضمن نماز امام باشد پس هر قدر که امام کامل تر باشد نماز
 کاملتر میسر گردد و جمعه را از دست ندهند و جمیع سنن و آداب نماز را نیک رعایت کنند و نماز باطمینان تمام
 گذارند و قرائت صحیح بحسن صوت بی تعفی نمایند و نماز را در اوقات مستحب ادا کرده باشند باسنن آتیه که وازو
 رکعت است و نماز متعبد را که سنت موكده است هم از دست ندهند و روزه ماه رمضان را با احتیاط ادا کنند و از
 سخن لغویا گناه یا غیبت ثواب روزه را از دست ندهند و قیام رمضان و ختم قرآن و اعتکاف عشر آخر رمضان
 لازم گیرند و لیلة القدر را جوین باشند و اوقات را بکثرت ذکر معمور دارند و اگر مالک نصاب نامی حوی
 باشند ادا از کوة فرض است لکن درین باب سنت آنست که زیاده از حاجت ضروری مال نگاه ندارد و رسول
 خدا صلعم هر یکی را از اذواج مطهرات بعد از فتح خیبر شش من غله بجز و خرمیداد و در ملک خود یک درهم
 نگاه نمیداشت و از کسب حلال خورده باشند و در بیع و شرا و غیره حقوق رعایت مسائل سنت صحیح لازم گیرند
 و از شبهات پرهیز نمایند و در ادای حقوق مردم سعی بلیغ کنند اگر در ادای حقوق الله تقصیر واقع شود امید
 مغفرت است بشفاعت رسول خدا صلعم و دیگر صلحاء اما حقوق الناس در بخشش نمی آید و کمال سنت پیغمبر است
 اما اگر ادای حقوق آن نتواند پس درین زمانه بخوف فوت اکثر فرائض و سنن اگر از آن باز ماند بهتر باشد
 درین باب حرف مختصر نوشته شد تفصیل آن از کتب حدیث و فقه باید جست و بعد از آنکه صوفی فرائض و واجبات
 ادا کرد و از مکروهات و مشتهیات اجتناب نمود بروی لازم است که اوقات تذکر الاهی معمور دارد و در ریاضت
 نگذارد در حدیث آمده اهل جنت حشرت نکنند مگر بر ساعتی که در آن ذکر خدا نکرده باشند و پس از فناء نفس جز
 بکثرت نوافل و تلاوت قرآن ترقی در قرب دست ندهند و چنانکه طهارت ظاهری شرط نماز است که بدون
 آن نماز درست نمیشود همچنین بدون طهارت نفس از زایل برکات نماز و تلاوت حاصل نگردد و چنانچه از اله
 کفر و ظواهر کلمه طیبه لا اله الا الله است همچنین از اله کفر باطن نیز باین کلمه پاک باشد در بعض روایات آمده که
 جدد و ایمان که گفتند چه قسم ایمان را تازه کنیم فرمود بتکرار کلمه طیبه قاله القاضی رحم و لکن این حدیث در نظر

خاکسار گذشته آری در حدیث صحیح چنین آمده است که افضل الذکر لا اله الا الله وجمع شایخ سلاسل از برای
 مریدان همین کلام لا اله الا الله مقرر داشته اند بعضی بجهر میگویند و مقصود از آن میگویند و نقشبندید ذکر جبرائیل
 و هسته بکاف خفی گفتا کرده اند و محقق آنست که ذکر خدا بهر دو نوع ثابت است این قدر باید که قصر بر هیئت دارد
 کند در هر جا که بجهر آمده بهر نماید و در هر جا که با خفا آمده خفی گوید و با بخله نقشبندید از برای فناء قلب و غیره
 لطائف امر ذکر لا اله الا الله بجهر نفس مفید میآید و دم را تزیینت بند کرده لا را در خیال از آن تار باغ و
 کلمه الاله از دو باغ بردوش راست باطنیه روح که زیر پستان راست فرو دمی آرند و کلمه الاله در ا
 از انجا بر قلب که زیر پستان چپ است ضرب نمایند و اینچنین میکنند با ملاحظه معنی یعنی سبج مقصود نیست جز ذات
 پاک او سبحانه و بر عایت طاق بعمل می آرند و این را دو وقت عددی گویند این عمل از خواجۀ عید الخاقی غفرانی بسیار
 و فای نفیس است که در کلمه طیبیه ملاحظه معنی زبان مفید است زیرا که فضل از عالم خلق است و بعد از حصول فحشای نفس
 در مقام کمالات نبوت و فوق آن ترقی بکلمات قرآن و کثرت نماز باشد چنانکه بالا ذکر یافت شخصی از حضرت صلوات
 همسایگی او در بیست طلب کرد فرمود چیزی دیگر نخواه گفت همین بخواب فرمود اعانت کن مرا بر نفس و بکثرت
 سجود نزد جبهو مراد باین سجده نماز است اما حضرت محمد بن علی شوکانی رحمه الله تعالی لفظ سجود را به معنی ظاهر می
 نماده یعنی سر بر زمین نهادن و گفته تنها سجود کی عبادت مستقل است و از برای این معنی شواهد و استدلالات صحیح
 آورده و باین حال در نماز سجدهات متعدد و متکثر است و نماز افضل جمیع عبادات برتیست هر قدر که زیاده کنند
 فیض زائد و اجر متزاید برند و کثرت مراقبه هم از برای مبتدی مفید است و هم از برای فتنی خواجۀ نقشبندید هم فرموده
 صوفی بکثرت مراقبه بجهت توبه و زارت میتوان رسید مبتدی را اول مراقبه ذات است نتیجه جمیع صفات کمال باید فرمود
 چون باین مراقبه جمیع است و در مراقبه معیت و ملاحظه هو حکم اینها کند و امر باینکه و بعد از قضا قلب مراقبه
 اقرتیت باید فرمود و ملاحظه سخن اقرتیت الیه من جعل الی دیدار امر باید کرد و بعد از آن مراقبه محبت و ملاحظه
 یحیی و حدیثی بنویسد بفرمایند چون فحشای اتم دست دهد در کمالات نبوت و فوق آن بر مراقبه ذات بکثرت مواظبت
 نمایند و بعد از فراغ از ذکر و فکر و فرائض و نوافل اگر مساجبت و مکالمات با علماء تقوی شاعر و صلحا با وقار
 دست بهم در غنیمت شمار و بشرطیکه این اهل علم از مساجبت و یاداران محبت باشند و اگر محبت بهما برسر نشود
 تنها نشستن یا خواب رفتن خوب است الغرض از غیر من الجلیس السوء و الجلیس الصالح خیر من العزلة محبت
 و مخالفت جمال و فساق و کسانیکه در دنیا بیشتر مشتغل اند کار خانه باطن را خراب میکند خصوصاً در حق سالکان

بندی سخت مضرت که اندک آب را نجاست زد و ترپید میکند و همچنین با صوفیان صافی صاحبان اولیا اند
 بهتر و مفید تر از عبادت نافله و ذکر نافله الهی است صحابه با هم می گفتند اجلس بناک ساعة فممن یعنی دو یا بیشتر
 که ایمان تازه کنیم و الله اعلم

فصل در بیان اثبات بیعت مانوره

یکی از نعم الهی برین امت مرحومه آنست که تا امروزه سلسله های ظاهر و باطن ایشان تا حضرت خاتم الرسل با دلی کل
 شیع سبل صلح صحیح و ثبات و مستفیض است اگر چه اواخر امت را با اوائل امت در بعض امور اختلاف بوده باشد
 پس ارتباط اهل سلوک در زمین اول صحبت و تعلیم و تادب با داب تا دینب نفس بودند بخرقه و بیعت و در زمین
 سید الطائفة جنید بغدادی رسم خرقه ظاهر شد و بعد از آن رسم بیعت پیدا گشت و ارتباط سلسله جمیع این بزرگواران
 و اختلاف صور ارتباط ضرر در اصل مقصود نمیکند و خرقه و بیعت را اصلی از سنت سنیه بیان کرده اند اگر چه
 مطابق النعل بالنعل نباشد مثلاً اصل خرقه لباس آنحضرت صلعم عامه را بعد الرحمن بن عوف در وقتی که امیر ایشان
 گردانید و اما بیعت پس و بعد و اعتقاد بر آن از جناب سالت صلعم مستفیض یقینی است هر چند اختلاف اصطلاح
 در آن رود داده باشد که در اصطلاح مشاحت نیست و اما علماء کرام پس ارتباط ایشان در زمین اول با استماع اتحاد
 و حفظ آن در وعاد قلب بود بعد از آن تصنیف کتبه و قرائت و مناو له و اجازه و وجوده آن پیدا شد و ارتباط سلسله
 بهمان این اشیاء صحیح است و اختلاف صور را اثری در میان نیست و هر یکی از این امور اصلی دارد از سنت مطهره اما
 قرائه پیل اصلش قرائت عبداللہ بن مسعود و سوال اعرابی است و مناو له اصلش کتابت آنحضرت است صلعم با طران
 بلدان و مناو له صحیفه عبداللہ بن جحش و همچنین اجازه و وجوده را اصول است که در کتب اصول حدیث مبین میشود
 و با جمله صوفیه را رسم قدیم است که یا ران خود را خرقه می پوشانند از کلاه و عمامه و قمیص و قبا و ردا و از هر چه میسر شود
 و خرقه سه گونه باشد یکی خرقه اجازت دوم خرقه ارادت سوم خرقه تبرک همچنین اخذ بیعت چند طریق باشد بیعت توبه
 از معاصی و آن عام است بر مسلمان را و بیعت تبرک بدخول در سلسله صاحبین و آن نیز عام است و بیعت تنگیم که شیخ را
 و سلوک طریقه حجابده بر خود حکم سازد و بعد تمام سلوک این امانه نماید و این خاص است باصحاب ارادت و در هر بیعت
 بیعت اختلاف است جمیع صوفیه و یا عرب را بیعت دیگر است که شیخ گفته است راست خود بر کعبه است راست
 طالب نهد و هر یکی با بهام و اصابع خود اصابع گفت دیگر را قبض کند و بعد از قرائت سوره فاتحه و آیات انه

معروف فبايعهن استغفرهن الله ان الله غفور رحيم ظاهر تركيب عبارت آنست كه طالب بيعت زنان
 بودند و سيرايمه كه آنحضرت صلي الله عليه و آله بيايعت ایشان فرمود و مشروط ذكره را برایشان شرط گرفت و آنها
 بعد از اين بيعت التماس كردند و اين يوم فتح كه بود اين عباس گفته اين شرط است كه او تعالى از برای زنان
 شرط فرمود اين جوری گفته جمله مبايعات در آنوقت چهارصد و پنجاه و هفت زن بودند و بايچكي از آنها سه
 نفر ديگر بلكه بيعت بكلام گرفت انتهي و اين بيعت ثانیه است در اسلام گويم و اين بيعت توبه باشد و ذكر درين آيه
 شش خصات است كه در آن تصریح بركان نمي آمده و اركان امر را در آن ذكر نفرموده براكه واضح است
 وهي الشهادة فان والصلوة والزكاة والصيام والحج والاقتتال من الجحنة و چون نمی در همه زمان احوال
 و اتم است پس شرط بنا بر تنبيه بر اتم نموكند ترا و اين آيه دليل سوم است بر ثبوت بيعت مردان و زنان و چون
 مردان را قوی عقل تام و دين كامل حاصل ميشود بيعت ایشان بر سكينه و بايضا بهما فرمود و بطاعات عهديست
 و زنان را كه دانش و دين كمتر و از بيعت بزرگ معاصي و عدم عصيان نبوی در امر معروف و نهی
 رجال صاف اختيار فرمود و در بيعت نسأرا اقتضا بر كلام نمود و اما حديث پس نزد احمد و ابن مردويه از عباد
 بن الصامت آمده كه گفت بايعد رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم في الطاعة في الشك والكل على النقة
 في العسر اليسر و على الامور المعروف والنهي عن المنكر و على ان يقول في الله بالحق لا تاخذنا فيه لومة كائنه
 و على ان تنصره اذا قدم علينا يارب فتمنعه مما تمنع منه نفوسنا و اذا جانا و ابتداء و لنا الجنة
 فمن وفي في الله له و من نكث فلما ينكث على نفسه و عن سلمة بن الأكوع قال بينا نحن قائلون
 اذا نادى منكدي رسول الله صلي الله عليه و آله الناس البيعة البيعة نزل روح القدس فسرنا الى رسول
 الله صلي الله عليه و آله و هو تحت شجرة سمرة فبايعناه فلما قال تعالى لقد رضي الله عن المؤمنين الا يبايع
 لعثمان باحدى يديه على الاخرى فقال الناس هنيئا لابن عفان يطوف بالمبيت ونحن هاهنا فقال
 رسول الله صلي الله عليه و آله لو مكث كذا و كذا سنة ما طافت حتى اطوف اخرجه ابن جرير و ابن ابي حاتم و ابن
 مردويه و اخرج البخاري عن سلمة بن الأكوع قال بايعت رسول الله صلي الله عليه و آله تحت الشجرة قبل علي
 شي كمنع تباعين يومئذ قال علي الموت و اخرج مسلم و غيره عن جابر قال بايعناه على ان لا نفر و لم
 تباعبه على الموت و عن جابر عن النبي صلي الله عليه و آله قال لا يدخل الدار احد من بايع تحت الشجرة اخرجه
 احمد و مسلم و ابوداود و الترمذي و عنه قال قال رسول الله صلي الله عليه و آله يخل الجنة من بايع

تحت الشیخ الاصحاح الجمل الاحمر اخبره الترمذی واستغربه وورین احادیث دلالت است
 بر ثبوت بیعت از جناب نبوت و سنت در خیا موافق کتاب است و در آن حجت است بر طلب بیعت و بر آنکه
 بیعت غائب صحیح است و نیابت و بر آنکه ایقار به بیعت مدبب مغفرت است و بر آنکه عدم اخلاص در آن نقض
 آن مانع است از دخول جنت و از آنحضرت صلی الله علیه و آله مستفاض گشته که مردم او را علیه الصلوة والسلام گاه مبايعت
 بر هجرت و جهاد میکردند و گاه بر اقامت ارکان اسلام و گاه بر شهادت و عدم فرار و در معرکه کفار و گاه بر یک
 بسنت و اجتناب از بدعت و حرص بر طاعات چنانکه بصحت رسیده که بیعت کردند زنان از انصاف بر آنکه
 نوحه نکنند و در این ماجه آمده که اند با یعی ناسا من فقراء المهاجرین علی ان لا یستألو الناس شیئا فان كان
 احدکم یسقط سوطه فیدخل عن فرسه فیاخذ به ولا یسأل احدا و ابو بکر صدیق رضی الله عنه ازین جا
 بود و هیچ شک و شبه نیست که چون فعلی از جناب نبوت بر سبیل عبادت و اتمام نشان ثابت گردان
 امر از سنت بودن در دین نزول نمی کند بلکه لفظ فبا یعی بصیغه امر بنا بر اصالت امر در ایجاب ایجه از وجوب
 دارد و مگر محقق همین است که اخذ آن و فعل آن سنت است و در آیه اولی اخبار است از احوال با یعی و اخذ آن
 تشریف است و تقریر بودن دست خودست بر دستهای آنها و در آیه ثانیة اهلما رضای الهی است برین نشان
 و ترتیب نزول سکینه بر آنها و در آیه امر است بگرفتن بیعت از زنان نزد آمدن باین قصد و در احادیث مذکوره
 دلالت است بر عموم این بیعت بغیر تخصیص مردان یا زنان پس بیعت هر دو جنس ثابت است بکتاب عزیزی و سنت
 مطهره و همچنین از آن بمباد و غایات آن پس کارش لسانی و جهاد باشد تا آنکه دلیل بر منع قاهر گردد و دلیل نیست تا آنکه آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم خلیفه خدا بود در زمین و عالم بود و آنچه او تعالی از قرآن و حکمت فرود آورد و معلوم بود از برای کتابت
 و مژگی بود امت را پس هر چه را بر جهت خلافت بجا آورد آن سنت باشد از برای خلفا و هر چه را بر جهت تعلیم
 کتاب و حکمت و تزکیه امت بعمل آورد آن سنت باشد از برای را سنجین و آنکه قومی گمان کرد که بیعت مقصور
 بر قبول خلافت است و بیعت معناد و صوفیه چیزی نیست پس این ناسد است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر بیعت
 خلافت نکرده بلکه گاهی بیعت بر اقامت ارکان اسلام ستبده و گاهی بر تسکین است گرفته و اینست صحیح بخاری
 شهادت میدهد بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هرگز بر نزد مبايعت شرط گرفت و لغت و النصیحه بکل مسلم و قومی از انصاف
 بیعت داد و شرط فرمود که در راه خدا از قوم لایم تر سبند و هر جا که باشند حق بگویند تا آنکه یکی از ایشان مجاور
 او را و ملوک بر او و امکا میکرد و زنانی را از انصاف بیعت گرفت و اجتناب از بدعت و اشتراط فرموده و غیری را که

و این همه از باب تزکیه و امر معروف و نهی عن المنکر است پس ثابت شد که بیعت بر چند قسم است از آنجمله یکی
بیعت خلافت است دیگر بیعت اسلام دیگر بیعت تمسک بحمل تقوی دیگر بیعت هجرت و جهاد و دیگر بیعت توفیق
در جهاد و چون بیعت اسلام در زمین خلفاء متروک بود در زمین خلفاء راشدین با نجهت که دخول مردم در اسلام
بایام شان غالباً بقدر وسعت بود نه بتالیف و اظهار برهان و نه طوعاً و نه خیفه و در زمین غیر ایشان با نجهت که
اکثر شان ظلمه فسق بودند و اهتمامی با قیامت مستحقند داشتند همچو وانیه و عباسیه و همچنین بیعت تمسک بحمل
تقوی متروک افتاده بود در زمین خلفاء راشدین بنا بر کثرت صحابه که بصحبت نبوی روشن شنیدند و بر حضرت
متوابع یا ادب گردیدند و احتیاجی بسوی بیعت خلفاء نماند و در زمین غیر ایشان بنا بر خوف افتراق کلمه اندیش
ظن باینست خلافت بود و فتنه مایع میخواست پس حضرات علمای و ساجین و صوفیه طاهرین در آن زمین بزرگان
خرق را بجای بیعت برپا کردند و هرگاه که این رسم در خلفاء اندر اس پذیرفت صوفیه صافیة انتهاز فرصت
کرده تمسک بسنت بیعت کردند چنانکه کتب سیر و تواریخ و طبقات این بزرگواران و سایر یات از منتهای کمال
و سلاطین اسلام شهادت میدهند برین احوال و بعد از آنکه چیزی از کتاب سنت ثابت باشد و اصلش در قرآن
و حدیث موجود بود و خلافت آن از شایع ثابت نگردد ترک جمعی از امت یا جماعتی از آن دلیل بر منع آن
نمی تواند شد بلکه اگر احتمال بر یکی از این حکمه یا سنت قائمه از تمام امت ثابت نگردد و نفس دلیل بلامرحت
معارضه یا نسخ یا دلیلی مساوی یا مقدم تر از آن بصحت رسد عمل بر آن بر کسیکه این دلیل بوی رسیده واجبست
و فوت عمل است را مدخلی در نفی آن نیست چنانکه محققین اهل اصول از علماء فحول این ضابطه نقل کرده اند و بدان
هدایت ارشاد فرموده و اما آنکه این بیعت واجبست یا سنت و حکمت در تشریح آن چیست الی غیر ذلک
پس حق آنست که بیعت سنت است واجب نیست بدلیل آنکه مردم رسول خدا را صلعم بیعت کردند و باین
تقرب الی الله تعالی بستند و دلیلی بر تأیید تائید کمالش دلالت نکرده و احدی از ائمه و سلف امه بر تارک آن نکار
نفرموده گو یا این اجماع است از انما بر عدم وجوب بیعت و کیف که جهانی بزرگ و بزرگی اعظم از اهل اسلام
چه خواص ایشان و چه عوام بدون بیعت گذشته اند و در آنها کسانی بوده اند که باعلی مراتب علم و اجتهاد
و غایت مناصب صلاح و فلاح رسیده و اما حکمت این عمل پس سنت الله تعالی جاریست بضبط امور خفیه
مضمرة در نفوس بافعال و اقوال ظاهره و منصف آن در جای وی چنانکه تصدیق بخدا و رسول و یوم آخری
حق است اقرار زبان را در مقامش قائم کردند تا ظاهر این خبر و چنانکه رضا متعاقبین مبتذل شن

و اخذ بیع امری پوشیده است ایجاب و قبول ظاهر را بجایش نهادند و بر همین بنیاد که اقرار لسان باشد
 احکام ایمان بر مقرر جاری شد همچو عصمت مال و دم و نفس و وجوب نصرت مؤمنین و برهان ایجاب قبول
 احکام بیع اجرا گرفت همچو تصرف در ثمن بیع و هبه و وراثت و جز آن همچنین توبه و عزیمت بر ترک معاصی
 و تمسک بحبل تقوی امری پنهان و مضمرست بیعت را قانم مقام او ساختند و بران دوران احکام او کردند
 همچو وجوب وفا بعد و تحریم نقض معاہده و کسیکه از مردم بیعت گیرد او را چنین چیز ضروریست یکی آنکه عالم باشد
 بکتاب و سنت و در مرتبه تقوی درین باب نیست بلکه از علم کتاب ضبط تفسیر عالمان و مدارک ایجابان فی
 بشرطیکه تحقیقش بر عالمی کرده باشد و معانی و تفسیر غریب و اسباب نزول و اعراب و قصص او آنچه اینها
 نزدیک است شناخته و از سنت بضبط و تحقیق همچو کتاب شکوة الصالح و تیسیر الوصول و غیره باید دانسته و سماع
 و شرح غریب اعراب مشکل و تاویل معضل آنرا بر رای فقهاء جامعین میان سنت مطهره و فقه آن دریافتی باشد
 و نسبت مکلف بحفظ قرآن و نه بفصل از حال اسانید نمی بینی که جماعت تابعین و اتباع ایشان اخذ بقطع و مرسل میکردند
 اگر چه نزد محققان این قسم اخبار متضمن سخت نیست چه مقصود حصول ظن بود ببلوغ خبر تا رسول خدا عالم بچنین مکلف
 نیست بعلم اصول و کلام و جزئیات فقه و قنای و مراد بدان صورت مفروضه و احکام مخفی و پنهان نیست علم را
 در اخذ بیعت بنابر آن شرط کرده اند که غرض از بیعت امر مرید بعبودت و نبی وی از منکر و ارشادش بسوی حق
 سکینه باطنه و از الازداع و الکتاب حائز است باز امتثال مسترشد بدان در چند آن و بر که عالم نیست از وی ایجاب
 متصور نگردد و در کتب شایع متفق است بر آنکه کلمه نکند بر مردم مگر کسیکه حدیث نوشته و قرآن خوانده است در احادیث
 صحیح تفسیل عالم بر عباد آمده اللهم مگر آنکه مردی باشد که دهری ملویل و محبت علما و دیندست اتقیا بر سر برد و بر ایشان
 متادب گردیده و متخص بود از طلال و حرام و وقاف بود نزد کتاب خدا و سنت پیغمبر او را شاید این قدر
 کفایت نماید و لکن وجود چنین کس بنایت شاذ و فاذا بوده و غالب و فیه وقت جمال غیر عاریت حرام و طلال است
 دام شرک و بدع و ضلال اند الا ماشاء الله تعالی و الله اعلم و لهذا ترک بیعت درین روزگار بهتر از بیعت متداوله
 کذا نیست شرط دیگر عدالت و تقوی است پس واجب است که محتجب بود از کبار غیر مصر بود بر صغار و این شرط آن
 بهمت است که تشریح بیعت از برای صفای باطن است و انسان مجبوریست بر اقامه ای افعال نبوی خود و توفیق
 باطن تنها قول بلا عمل غیر کافی است پس هر که متقی عارفی نیست وی در تحقیقت بر هم زن نمکت بیعت است و فک
 مسترشد دیگر آنکه تراد باشد و دنیا را غلب بود در آخرت و مواظب باشد بطاعات مومنه و از کبار و ثور

مذکوره در صحاح احادیث و مواطب بود بر تعلق قلب بحق سبحانه و تعالی و یاد داشت مکرر استخوان و استخوان دیگر آنکه
 آمر بود بمعرفت و ناهی از منکر و مستند و مستقل با عقد بر طاعتی و فهم خود نه استع و هر جای که رای و کاری نداشته باشد
 و صاحب مروت و صاحب عقل تام بود تا در امر و نهی بروی اعتماد و رو قال تعالی همین ترضون من الله صلی الله علیه و آله
 و چون رضا در شاهد معتبر شد پس بصاحب بیعت چه گمان می توان کرد دیگر آنکه صحبت مشایخ دریافت باشد
 و زمانی دراز با ایشان متاد بوده و نور باطن و سکینه از خدمت ایشان گرفته و این بخت آنست که سنت الیه
 چنان جاری ست که آدمی قلاح نمی یابد مگر در میکه متلعین را دیده باشد چنانکه دانشمندی شود مگر بصحبت اهل علم
 و همچنین حال دیگر صناعات است و کیف که انسان بر وجهی مخلوق شده که تحصیل کمالات خودش بدون مشارکت
 و معاونت انبای جنس خویش نمیتواند که در مخلاف دیگر حیوانات که کمالات آنها خلقی است و کسب در غایت ندرت
 مثلا سباحت در جانوران جبلت است و در انسان اکتساب آری ظهور کمالات و خوارق عادات و ترک کتساب
 شرط این باب نیست چه اول ثمره مجاهدات است نه شرط کمال و ثانی مخالفت شرع است و آنچه از مغلوبین بوجود آمده
 در خورد اغترانیت بلکه آنچه مآثر است قناعت بقلیل و ورع از شبهات است و همچنین اختیار در مباحث تخیل ریاضات
 شاقه همچو صوم و هر و شب بیداری و گوسه گیری از نسا و ترک طعام لذیذ و ماندن در دشت و کوه شرط
 ارشاد نیست عامه که بهره از دانش و بینش ندارند این امور را کمال می پندارند و نمیدانند که این کمال است بلکه
 وبال و ضلال و از باب تشدد در دین و بر نفس و غلو در ملت است و لهذا آنحضرت صلعم فرمود که لا تشددوا
 فی شئ الله صلیکم و حق تعالی گفته ده بانیة ابتدا عو هاما کتبناها علیهم و اما آنکه مباح چه قسم باید بود پس
 واجب آنست که بالغ عاقل را غلب طالب باشد و حدیث آمده انه عرض علی النبی صلی الله علیه و آله صلی الله علیه و آله
 فسمی علی راسه و دعاه بالبرکة و لم یبایع و این شرط آن جهت است که کودک و دیوانه خود مکلف بایمان
 نیست تا بمقتوی و اجتهاد در طاعات بحق او چه رسد مگر بعض مشایخ تبرکات و تقا و لا بیعت صغار تجویز کرده اند و گوید
 است حدیث مسلم که زیر فرزند خود عبد الله را که هفت یا هشت ساله بود از برای بیعت نزد آنحضرت صلعم آورد

جناب نبوت اورا بسوی خود متوجه دیده بشم کرد و بیعت گرفت

بر آسمان چارم مسیح بیمار است تبسمی ز تو بحسب علاج میطلبید

و مثل او ست اینکه سلف صغار را در درس حدیث حاضر میکردند و نام او در بر تاج محمدشان نوشته می شد
 و بعضی را تبرکات و تمینا اجازت هم میدادند چنانکه حافظ ابن حجر سیوطی را که طفل سه ساله بود اجازت بخشید بلکه در

اجازت آنقدر وسعت و فصاحت نهاده اند که لمن بولد را هم مجازی ساختند و با بجمه شروط اخذ بیعت مثل
 شروط عالم ربانی است و گوید و نفس الامر مال هر دو کار یکی است و اندک شافعی گفته که اگر علماء اولیا الله نیستند
 پس خدا را کدام ولی بنود از بیعت است که صوفیه متقدمین همه علماء و راغبین و قرائت متقین بودند بعد از آن توبت
 بجمال کشید و کار و رفتی بسید بجا می که رسید و همچنین علماء سلف صوفیه صافی بودند پس کار با یک کشید معلوم هر سر و سر بیعت و تسمیه هر
 با شخصی خاص بیعت بر حالت غالب او است هر که اشتغال بر سر و تدریس علوم کتاب سنت دیدند نامش عالم کردند و هر که امر بر عمل صالح
 از تزکیه نفس و صفای باطن و حسن نیت و صدق طوین یافتند بروی اسم صوفی گذاشتند و از آن وقت به بعد معلوم هر سر و سر بیعت بود
 یکی ساختند و دیگر گشت که او را از هم باز جویند

عباد الله ناشتی و حسنه واحد و کل الی ذالک الحال یشیر

و بیعتی که در حضرت صوفیه متوارث است چند نوع است یکی توبه از معاصی و این خود متفق علیه علماء و صوفیه
 و ثابت از سنت معروفه است دوم بیعت تبرک در سلسله صالحین و این بمنزله سلسله اسناد حدیث است و در آن
 یرکت نهاده اند و تبرک آنحضرت صائم ثابت است در صحیحین و غیره گوید اهل علم کارخانه اسلام و ایمان بر پا دارند
 و مشایخ سلسله احسان صبا نیند و الکل صحیح ثابت من السنة المستفیضة سوم بیعت تاکد عزیمت
 بر تخرید از راهی امر خدا و ترک منی عنه در ظاهر و باطن و تحقیق دل باو تعالی و بنده او اصل و در دو بیعت نخستین
 وفاء بان بیعت ترک کبار و عدم اصرار بر صفات و تمسک بطاعات مذکوره از واجبات و سنن رواتب باشد
 و نکش باخلال اندران بود و درین بیعت سوم وفایش بقا است برین هجرت و مجاهده تا آنکه تنور گردد و بنور
 سکینه و صبر و این تنویر خلق و دین و جبلت و جبرای او شود و درین حالت گاهی مرض و مجاز میشد و در مساجد
 شرعی از لذات و اشتغال بعضی آنچه محتاج است بسوی طول تعهد همچو تدریس و قضا و غیره تا نکش باخلال بود
 اندران و اما اگر بیعت پس بهم از آنحضرت صلعم مأثور است و هم از صوفیه متوارث خواه از شخص باشد یا از
 و خواه بطور ظلی در شیخ بود یا بعد از موت و فوت و غیبت منقطعه او و یا بعد از آنکه بلاعب است و برکت
 می برد و لهای مشایخ از تعهدش به دیگر و با بجمه چنانکه کثرت اساتذه در علم ظاهر و باطن است چنان
 کثرت مشایخ در تحصیل سکینه و برکات باطن مفید و غیر معروف و چنانکه حفظ آداب معلول و ثانی و هم چرا
 بر ذمه تلامذست که تک صون مراتب مشایخ و احدا بعد و احدا لازم و اتکار را در پیش باشد یا بی علم اگر
 به وجه صحیح است بران ملاست نباشد و اگر بدون حجت شرعی است و خود سزانش بود و باعث بیعت است

و برکت گردد اعادنا الله منه و لفظ ما ثورا ز سلف نزد بیعت آنست که شیخ خطبه با ثوره بخواند و بی الحمد لله
و نستعین و نستغفره و تعوذ بالله من شر و انفسا و من سیدات اعاننا من یهد الله فلا مضل له و من یضل
فلا یهدی له و اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله صلی الله علیه و علی آله و صحبه و بارک و سلم
و در حسن حصین بعد الا الله لفظ وحده لا شریک له نیز آمده و بعد ازین خطبه ایمان اجمالی تلقین نماید و مریدان بفرمود
که چنین گوید آمیت بالله و با جابر بن عبد الله علی مراد الله و آمیت بر رسول الله و با جابر بن عبد الله علی
مراد رسول الله صلعم و تبرأت من جمیع الادیان و جمیع العصیان و اسلمت الآن و اقول اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعده چنین گوید یا بیعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بواسطه خلفاء علی حس
شهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و اقام الصلوة و ایتا الزکوة و صوم رمضان و حج البیت ان استطعت
الیه سبیلا بعده بگوید یا بیعت رسول الله صلعم بواسطه خلفاء علی ان لا شریک بالله شیا و لا اسرق و لا ازیف و لا اقبل
و لا اتی بهتان افتریه بین یدی و رجلی و لا اعصیه فی معروف و این فروع بیعت متصوص کتاب عزیز است کما
تقدم بعده شیخ این دو آیه کریمه را تلاوت کند یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و ابتغوا الیه الوسیلة وجاهدوا
فی سبیله لعلکم تفلحون ان الذین ینابغونک انما ینابغون الله ید الله فوق ایدیهما لای ایدیهما
در قول جلی ذکر کرده که شیخ عبد الرحیم والد صاحب قول جمیل را با میر عصمت الله سپهر پوری که مرید علمای آندیا
بود در مجلسی اتفاق ملاقات افتاد و بی باقر تصوف که بیعت و اراده و مجاهده باشد ظاهر اعتقاد نداشت شیخ
پرسید که شما کجا میرید بوده اند میفرمید که مگر این طریقه از شرع ثابت است که التزام آن باید نمود شیخ فرمود که حج
شرعی سه چیز است کتاب و سنت و اجماع و قول مجتهد هم دلیل است و این امر ازین همه ثابت است میفرمید
چگونه فرمود اما کتاب پس آیه وسیله است مراد از ابتغوا وسیله در اینجا چیست میرانچه مفسرین از عمل صالح و جز
آن در تفسیرش ذکر کرده اند بیان کرد شیخ گفت که این معانی مراد نمی توان شد زیرا که خطاب با مومنان است پس
ایمان مراد نبود و عمل صالح داخل است در تقوی چه تقوی عبارت از اکتساب و امر و اجتناب از مناهیات پس
این هم مراد نباشد و عطف خواهان مغایرت است و ترتیب به ذکر اقتضا میکند که آن چیزی است که بعد از تقوی
باشد و بعد از آن جهاد است که مشرف فلاح باشد و آن چیز نیست مگر همین ارادت و بیعت و بعده مجاهده و جهاد
تا فلاح که عبارت از وصول بذات است حاصل گردد و میر بعد از رد و بدل بسیار این سخن اقبال کرد و اعتراف
نمود و بعده ذکر حدیث کرد و بعده گفت که از من آنحضرت صلعم تا امروز هزاران اهل علم و معرفت این طریقه

اختیار نموده اند و خود را بران مقصود داشته و این بمنزله اجماع است و امام اعظم ابوحنیفه کوفی رح گفته که
 السندان لهلك النعمان بعده پرسید که شما در حق شیخ قریب الدین عطار چه میگوئید میگوید عالم تقوا بود گفت عطار
 فرموده است که این همان دو سال را اند که امام در آخرت بخد مت حضرت جعفر صادق رضی الله عنه استفاضه راه
 باطن کرد و میر معترف شد و خواست که از ایشان استفاضه کند اما بسبب سفری که او را طرد دکن در پیش بود
 این معنی صورت نیست انتهی بمعناه گویم احتیاج بآیت را از شیخ مذکور شاه عبدالعزیز دهلوی نیز در مینویسند
 حکایت کرده و از ذکر حدیث و اجماع و قول مجتهد سکوت فرموده زیرا که حدیثی را که ذکر نموده سندش معلوم نیست
 و اجماع منقوض است بعدم ثبوت آن و قول بدان از عصاب اهل حدیث و غیره و علام چندیست که حدیثی را در تفسیر
 در تفسیر وسیله چند سخن گفته اند یکی آنکه مراد بوسیله قریبی است که لائق طلبیدن بود و به قال ابو وائل و حسن مجاهد
 و قتادة و السدی و ابن زید و مروی است از ابن عباس و عطاء و عبداللہ بن کثیر حافظ ابن کثیر که از آیه حدیث
 در تفسیر خود گفته این تا آنچه این آیه گفته اند بنابر اختلافی که در میان مفسرین است و وسیله درجه است و نسبت
 که مختص باشد ب رسول خدا صلعم و در بخاری از حدیث جابر آمده که آنحضرت صلعم فرمود من قال حين يسمع النداء
 اللهم رب هذه الدعوة التامة والصلوة القائمة أتت بحمل الوسيلة والفضيلة وابعثه مقاما
 محمود الذي وعدته الا حلت له الشفاعة يوم القيامة و در صحیح مسلم است از حدیث ابن عمر که هنی شنید
 آنحضرت را صلعم میفرمود اذ اسمعتم المؤذن فقولوا مثل ما يقول ثم صلوا علي فانه من صل على صلوة صالحة
 الله عليه عشر اثم صلوا لي الوسيلة فانه منزلة في الجنة لا ينبغي الا لعبدا من عباد الله وارجو ان
 اكون هو فمن سأل لي الوسيلة حلت عليه الشفاعة و درین باب حدیثهاست و مختلف بر آیه ایما الذین نسب
 آنست که وسیله غیر تقوی است و گفته اند که بمن تقوی است زیرا که تقوی لاک امر و هر خیر است و برین تقدیر جمله تا
 مفسر جمله اولی باشد و ظاهر آنست که وسیله عبارت از قربت است صادق می آید بر تقوی و بر غیر او و بعضی نیز که
 بدان تقرب جویند بسوی خدا تعالی و گفته اند که معنی وسیله محبت است ای تمجید الی الله و اول اولی است و جهاد راه
 خدا با کسی است که دین الهی را نپذیرد و گفته اند با عدل بارزه و کامنه و ظلم همی جامع فلاصلی به و در
 بهر محبوب است این است تفسیر آیه که در فتح البیان و فتح القدر ذکر یافته و استحقاق لفظ وسیله را از آنست که
 پس وسیله یعنی قربت تعیین شده و در جلالین گفته الوسيلة هي اقرب ما يليه من طاعة و نسبت است که ردت
 و محبت و ریاضت و مجاهدت از طاعات منته به بسوی او تعالی است و تسمیه در پی محبت بدان و در بعضی از

آیه و در دعا بعد از امانت این مقصود نمی تواند شد زیرا که عبرت بعوم لفظ است نه بخصوص سبب چنانکه در اصول
مقرر شده آیه اراده مجاهده از جهاد درین آیه دور از سیاق و سباق نظم قرآنی است اگر چه ماده جوهر هر دو لفظ
واحد است معنی عدم این اراده مانع اراده بیعت و ارادت از لفظ و سبب نیست و آیات بیعت با اعدای ایشان
باب مؤید و صحیح این معنی است و اینقدر در اثبات بیعت کافی میشود و الفاظی که سبب در اخذ بیعت میگویند میگویند
همه الفاظ مانع است و بعد از خواندن هر دو آیه شیخ را باید که دعا کند از برای نفس خود و از برای تمسید حاضرین
و لفظ دعا این است بارک الله لنا و لکم و نفعنا و ایاکم و ذکر اختیار طریقه فلا فی یا فلا فی لا باس به است بعد از این
از ذکر آن فرجه ها و احشورانی ز موة اولیاءها بر جهنم یا اھم الراحمین و درین بیعت بیعت دوری است از آنچه
مقصود جمله از الفاظ غیر مانع و رسوم غیر ثابتہ ترشیده اند در قول جمیل گفته و الذی رگوار را شنیدم می گفت که
آنحضرت صلعم را در خواب بشارت بخش دیدم و بیعت کردم پس آنحضرت هر دو دست مراد میان هر دو دست خود
گرفت و ازینجا من نزد بیعت مصافحه میگویم برین صفت شاه عبدالعزیزم گفته بعضی کابر مرید را میگویند که دست راست
خود بکشا و بران دست راست خود می نهند و بن العاصی آنحضرت صلعم همچنین روایت کرده است و بیعت زنان
چنان باشد که شیخ یک گوشه بنجامه را بگیرد و گوشه دیگرش را ازین مبايعه بگیرد یعنی در بیعت مردان مصافحه مانع است
و در بیعت زنان مانع نیست و آنحضرت صلعم بیعت زنان بزبان میفرمود و اگر فتن بنامه از وی صلعم مانع نیست
پس احسن وجوه همان است که از سنت ثابت گشته اخیر احمد و الترمذی و صحیح و النسائی و ابن ماجه عن اسمیة بنت رقیة
قالت اتیت النبی صلعم فی نساء النبا یعه فاخذ علینا مانی القرآن ان لا نکرک بالبدن یا حتی یبلغ ولا یصیبک فی معروفت
فقال فیما استطعتن و اطقن نقلنا الله و رسولہ ارحم بنا من انفسنا یا رسول الله الاتصافنا قال انی لا اصلح للنساء
انما قولی لمانیة امرأۃ کقولی لا طرة واحدة و عن اسماء بنت زید بن السکن انما قالت کنت فی النسوة المبايعات فنقلت
یا رسول الله ایضا یدیک نبایک ف قال انی لا اصلح للنساء و لکن اتخذ علی بن ابي طالب و ابی بن الحارث و مروی عن النبی صلعم
کان اذا بايع النساء دعا بقرآن من با و ثم غمس یدیه فیہ فغمس یدیه فیہ و گفته اند که مصافحه کرد با زنان بجائی از ثوب
را اول اصم و اولی است و درین احادیث چنانکه دلالت است بر عدم مصافحه زنان همچنین دلالت است بر بیعت بیعت
و استقامت با استطاعت و اطاعت و عدم خصمان در معروف و اخذ بیعت بر آنچه در قرآن است نه غیر آن و مراد
بمعروف بر آن چیز است که طاعت خدا و احسان بسوی مردم باشد و شیخ بران امر کرده یا از ان نمی نموده یعنی
المعروف ما عرف حسنه من قبل الشرع و عطا گفته کل برو تقوی و متقابل گفته معنی بالمعروف النبی عن النبی محمد صلی الله علیه و آله

اختیار نموده اند و خود را بران مقصور داشته و این بمنزله اجماع است و امام عظیم ابوحنیفه کوفی رح گفته که لا
 السندان لهذا النجم بعده پرسید که شما در حق شیخ فرید الدین عطار چه میگوئید میگوید گفت عالم ثقة بود گفت عطار -
 فرموده است که این همان دو سالی اند که امام در آخرت بخدمت حضرت جعفر صادق رضی الله عنه استفاضه راه
 باطن کرد و میر معترف شد و خواست که از ایشان استفاضه کند اما بسبب سفری که او را طرقت دکن در پیش بود
 این معنی صورت نیست انتهی بمعناه گویم احتیاج بآیت را از شیخ مذکور شاه عبدالعزیز دهلوی نیز در منقوشه قول حمل
 حکایت کرده و از ذکر حدیث و اجماع و قول مجتهد سکوت فرموده زیرا که حدیثی را که ذکر نموده سندش معلوم نیست
 و اجماع منقوض است بعدم ثبوت آن و قول بدان از عصابه اهل حدیث و غیره و کلام هم چند نیست شایسته است
 در تفسیر وسیله چند سخن گفته اند یکی آنکه مراد بوسیله قربی است که لائق طلبیدن بود و به قال ابو وائل و حسن مجاهد
 و قتادة و السدی و ابن زید و مروی است از ابن عباس و عطاء و عبدالله بن کثیر حافظ ابن کثیر که از آیه حدیث
 در تفسیر خود گفته این است چنانچه این می گفته اند بنا بر اختلافی که در میان مفسرین است و وسیله درجه است در جنت
 که مختص باشد بر رسول خدا صلعم و در بخاری از حدیث جابر آمده که آنحضرت صلعم فرمود من قال حين يسمع النداء
 اللهم رب هذه الدعوة التامة والصلوة القائمة أنت محمد الوسيطة والفضيلة وابعثه مقاماً
 هجوم الذي وعدته احدث له الشفاعة يوم القيامة و در صحیح مسلم است از حدیث ابن عمر که وی شنید
 آنحضرت را صلعم میفرمود اذ اسمعتم المأذن فقولوا مثل ما يقول ثم صلوا علي فانه من صل على محمد صلوات الله
 عليه عشر اشرسلوا الي الوسيطة فافاضلة في الجنة لا ينبغي الا لعبد من عباد الله وارجوات
 اكون هو من سأل الي الوسيطة حلت عليه الشفاعة و درین باب حدیثی است و مخطوطه بر یا ایها الذین آمنوا
 آنت که وسیله غیر تقوی است و گفته اند که همین تقوی است زیرا که تقوی ملاک امر و نهی است و بین تقوی و جلال
 مفسر جلاله ای باشد و ظاهر آنت است که وسیله عبارت از قرب است صادق می آید بر تقوی و بر غیر او از خدای تعالی که
 بدان تقرب جویند بسوی خدا تعالی و گفته اند که معنی وسیله محبت است ای تجسوا الی الله و اول اولی است و بعد از او
 خدا با کسی است که دین الهی را نپذیرد و گفته اند با اعداد بارز و کلامه و قلن ای جامع فلاس از هر کس که در
 بهر محبوب است این است تفسیر آیه که در فتح البیان و فتح القدر ذکر یافته و اشتقاق لفظ وسیله از توحید است و آیت
 پس وسیله معنی قرب است متعین شد و در جلاله گفته الوسيطة ما يقر به الله من طاعة و شكر و غير ذلك من
 و بیعت و ریاضت و مجاهدت از طاعات مقرب بسوی او تعالی است و تسمیه در جنت بدان و مراد از جنت

آیه و در دعا بعد از اماناتی این مقصود نمی تواند شد زیرا که عبرت بعوم لفظ است نه بخصوص سبب چنانکه در اصول
مقرر شده آید اراده مجاهده از جهاد درین آیه و در اسباق و سباق نظم قرآنی است اگر چه ماده جون هر دو لفظ
واحد است معذا عدم این اراده مانع اراده بیعت و ارادتها از لفظ وسیله نیست و آیات بیعت با حدیثین
باب مؤید و صحیح این معنی است و اینقدر در اثبات بیعت کافی میشود و الفاظی که سلف در اخذ بیعت میگویند و میگویند
همه الفاظاثوره است و بعد از خواندن هر دو آیه شیخ را باید که دعا کند از برای نفس خود و از برای تمسید و حاضرین
و لفظ دعا این است باریک الله لنا و لکم و نفعنا و ایاکم و ذکر احتیاطی بطریق غلطی یا خلائی لا باس به است بعد که باریک الله
از ذنبا و اشتغال فی ذممة اولیائها بر حمتک یا اھم الراحمین و درین بیعت بیعت دوری است از آنچه
مقصود جملة از الفاظ غیر ماثوره و رسوم غیر ثابتة ترشیده اند در قول جمیل گفته و الدنیر گوار را شنیدیم می گفت که
آنحضرت صلعم را در خواب بشارت بخش دیدیم و بیعت کردیم پس آنحضرت هر دو دست مراد میان هر دو دست خود
گرفت و از اینجا من نزد بیعت مصافحه میکنم برین صفت شاه عبدالعزیز رح گفته بعضی کابر مرید را میگویند که دست راست
خود بکشا و بران دست راست خود می نهند و بران العاصی از آنحضرت صلعم همچنین روایت کرده انتقی و بیعت زنان
چنان باشد که شیخ یک گوشه جامه را بگیرد و گوشه دیگرش را زن میبایعه بگیرد یعنی در بیعت مردان مصافحه ماثوره است
و در بیعت زنان ماثور نیست و آنحضرت صلعم بیعت زنان بربان میفرمود و اگر فتنه جامه از وی صلعم ماثور نیست
پس احسن وجوه همان است که از سنت ثابت گشته اخراج احمد و الترمذی و صحیح و النسائی و ابن ماجه عن اسمعته بنت رقیة
قالت اتیت النبی صلعم فی نساء للنبا یعه فاخذ علینا مافی القرآن ان لا نشکر بالله شیئا حتی یبلغ و الا یصیبک فی معروف
فقال فیما استطعتن و اطقن فقلنا الله و رسولہ ارحم بنا من انفسنا یا رسول الله الاتصافنا قال انی لا اصل فی النساء
انما قولی لمانہ امرأۃ کقولی لا طرة واحدة و علی سائر بنات یرید بن السکن انها قالت کنت فی النسوة المالیات فقلت
یا رسول الله ابسط یدک نبا یناک فقال انی لا اصل فی النساء و لکن اتخذ علی بن ابی طالب و ابی بنی و ابی بنی و ابی بنی و ابی بنی
کان اذا باع النساء دعا بقی من بائع غنم یدیه فیہ فتمسک ید یدین فیہ و گفته اند که مصافحه کرد با زنان بجائی از ثوب
در اول اص و اولی است و درین احادیث چنانکه دلالت است بر عدم مصافحه زنان همچنین دلالت است بر ثبوت بیعت
و استقامت با استطاعت و اطاعت و عدم تعیین در معروف و اخذ بیعت بر آنچه در قرآن است نه بغير آن و مراد
بمعروف بر آن چیز است که طاعت خدا و احسان بسوی مردم باشد و شرع بدان امر کرده یا از آن نهی نموده یعنی
المعروف ما عرف حسنه من قبل الشرع و عطا گفته کل بر و تقوی و مقاتل گفته معنی بالمعروف النبی عن النبی و تقریر الشیخ

وجز الشیخ و شق البیوب و غمض الوجه و الدعا بالویل و کذا قال قتادة و سعید بن المسیب و محمد بن السائب زید
 بن اسلم شوقانی رحم فرموده و معنی القرآن اوسع مما قالوه مع دخول النوح فيه و تقيید بمعرفه بانکه رسول خدا
 صلعم امر بجمع معروف نمیفراید بنا بر تنبیه بر آنکه طاعت مخلوق و عصیت خالق جائز نیست و از اینجا باشد
 که آنکه جمله شیوخ مریدان را چیز را از طاعات مفروضه معاف میکنند و در محرمات شرعیہ اجازت ایتان میدهند
 فرمانبری ایشان در حق آنها حرام و ناجائز است و این علامت آنست که آن شیخ را هنر دین و ایمان و بر هر کس
 بزم اسلام و احسان است نه صاحب یقین و عرفان و رد و انکار اهل علم غالباً مستوجب چنین قسمتیست و جمله
 و گدایان بی دین است و کیفیت که آنحضرت صلعم در بیعت اختیار طاعات و ترک معاصی شرط میفرمود و اینها تلاذقه
 خود را هدایت بعدم این شرط مینماید فاین هدامن ذاک مع بین تفاوت رده از کجاست تا کجا بجا بخاری و مسلم
 و غیره از عباد بن الصامت رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت کما عند النبی صلعم فقال یا یعنی علی
 ان لا تشربوا بالله شیئا ولا تشربوا ولا ترقوا فی آیه النساء فمن فی منکر فاجره علی الله و من اصاب
 من ذلک شیئا فوقع فی النار فکفار له و من اصاب من ذلک شیئا فستره الله فهو الی الله
 ان شاء هل یبه و ان شاء غفر له و اخرج احمد و الترمذی و حسنه و ابن ماجه و غیرهم عن ام سلمة
 الانصاریة قالت قالت امرأة من النسوة ما هن المero و الذي لا ینبغی لنا ان نعصیت فیہ فقال
 لا تعصی قلت یا رسول الله ان بنی فلان اسعد فی علی عی لا یاری من قضائن فانی حلی فعاودته
 مرارا فاذن لی بقضائن فلم یخ بعد و لم یبق من النسوة امرأة الا وقد ناحت خیرة و اخرج البخاری و مسلم
 عن ام عطیة قالت یا یعنای رسول الله صلعم فقر علینا ان لا تشرب بالله شیئا و هانا عی النیاحة فقضت
 امرأة منا یدها فقالت یا رسول الله ان فلانة اسعدت بی وانا اذید ان اجزیها فلم یقل لها شیئا فل هبت ثم
 رجعت فقالت ما وقت هنا امرأة الا ام سلیم و ام العلاء و بنت ابی سبرة امرأة معاذ و دیرین باب
 خصوصاً و در باب بیعت و اخذ آن از مردان و زنان عموماً احادیث بسیارست و بوجود این اخبار صحیح و آثار شایسته
 اخبار جمعیت با حدی از اهل اسلام عالم باشد یا غایب نمیرسد و از آنچه ذکر یافت دریافت شد که موقوف بر این نوع بیعت
 را که ثابت نیست بجای آرند و از میان جملة امت محض من اند با میادین سنت شریفه و نتیج توفیق بیعت ایشان
 خارج نیست از اصل سنت و تفاوت اصطلاحات و تباین مجاورات در احسن تقصود و تحت نمیرساند و آنچه
 از عادات ایشان مخالف کتاب حدیث است رسوم موقوفه است که هیچ نمی آرد و نسبت ایشان غنیمت که بی

تاکرا و زنی فرمایند و این همان نسبت تقوی و طهارت و احسان است که شرع بر آن حث و ترغیب تحریر فرموده
و بعد التوفیق بخاری در صحیح خود زیر کتاب الاحکام با بهادر انواع بیعت عقد کرده و گفته بایک بیایم کلام
الناس در نسخ الباری نوشته المراد بالکیفیه الصبیح القولیه لا الفعلیه بدلیل ما ذکره من اختلاف بیعت
السته و هی البیعه علی السمع و الطاعة و علی الحجرة و علی الجهاد و علی الصبر و علی عدم الغرر و لو وقع
الموت و علی بیعة النساء و علی الاسلام و کل ذلك وقع عقد البیعة بینهم فیه بالقول انتهى الفاظ
این احادیث چنانکه در بخاری است این است عن عبادة بن الصامت قال بايعنا رسول الله صلى الله عليه وسلم
السمع والطاعة في المنشط والمكروه وان لا ننازع الامر اهله وان نقوم او نقول بالحق حيث ما
كنا لا تخاف في الله لومة لائم و رواه ابن ماجة ايضا و این بیعت بر سمع و طاعة امام می ازا انواع بیعت
گویند این بیعت در عقبه ثانی بود این استی گفته درین عقبه هفتاد کس از اوس و خزرج و دو زن بودند و در حدیث
اش در قصه خندق آمده نحن الذین بايعوا محمدا علی الجهاد ما بقينا ابدا و برین عمر گفته کنا اذ بايعنا رسول
الله صلى الله عليه وسلم و الطاعة يقول لنا فيما استطعت و چون مردم بر عبد الملک مجتمع شدند این عمر تحریر
کرد این اقوال سمع و الطاعة لعبد الله عبد الملك امير المؤمنين على سنة الله و سنة رسوله و استطعت
وان بنی قد اقر و امثل ذلك و فتح گفته هو احب اذن ابن عمر عن بنیه بانه سبق منهم الاقرار بذلك
بحضرة و در روایت سفیان باین لفظ آمده رايت ابن عمر یکنون کان اذا کتب یکتب بسم الله الرحمن الرحیم
اما بعد فانی اقر و اقر و قال فی اخره ايضا و السلام و در بخاری دلیل مستند بر جواز نوشتن بیعت نامد از طرف خود
و اولاد خود از برای امام و جرییر بن عبد الله گفته ان عبد الله قال بیعت رسول الله صلى الله عليه وسلم و الطاعة
فلقنتی فیما استطعت و النعم لکل مسلم و مثل اوست حدیث اش بن ناکب نزد ابن ماجة بلفظ بايعنا
رسول الله صلى الله عليه وسلم و الطاعة فقال فیما استطعت و در حدیث یزید بن ابی عبید آمده که قلت لیسلة
على اى شیء بايعتم النبي صلى الله عليه وسلم الامم النبیه قال على الموت و در حدیث سوبین مخزوم در حدیث نه بطویل
حدیث طویل وارد شده که عبد الرحمن در مبايعت عثمان گفته بايعنا على سنة الله و رسوله و اخلفنا
من بعده فبايعه عبد الرحمن و بايعه الناس المهاجرون و الانصار و امراء الاجناد و المسلمون
و این هم احادیث در بخاری است و در حدیث عفون بن مالک اشجی مسته قال کنا عند النبي صلى الله عليه وسلم ثمانية
او تسعة فقال الاتبايعون رسول الله صلى الله عليه وسلم فبايعنا فقال قائل يا رسول الله انا قد بايعناك فعلى

قال ان تحبوا الله ولا تشركوا به شيئا وتقيموا الصلوات الخمس وتسعوا وتطيعوا واسموا كلمة
 خفية ولا تشاؤوا الناس شيئا قال فلقد رايت بعض اولئك النفس يقطع سوطه فلا يسأل احدنا ولا
 اياه رواه ابن ماجة وابن يمين غير معيت قبول امامنا ثم بعده بابي دركرا ربيعت بست وگفته باب من بايع
 مرتين ودران حديث سلمه ايرا ورموده قال يا ايها النبي صل الله تقيت الشجرة فقال لي يا سلمة الا تبايع
 قلت يا رسول الله قد بايعت في الاول قال وفي الثانية و ابن يمين و ربيعت در حالت واحدة در كيوقت
 بود و در كتاب جهاد از بخاري بابي لفظ آمده بايعت النبي صل الله ثم عدلت الى ظل شجرة فلما خفت الناس
 قال يا ابن الاكعي ع الا تبايع و در روايتي زياده كرده فبايعته الثانية ابن بطلان گفته ادا دان تو كذا
 بيعه سلمة لعلمه شجاعته وعنايته في الاسلام وشهرته بالنبات فلذلك امره بتكرير المبايعه
 ليكون له في ذلك فضيلة انتهى حافظ در فتح تعقب اينقول كرده و گفته در انوقت اين معاني در سلمه ظاهر
 نشود بود فالاو لي ان يقال تفرس فيه النبي صل الله ذلك فبايعه مرتين انتهى وعلى كل حال حديث افاد
 كرد كه تكرار بيعت جائزست و مطلب آن انظر و اخذ بيعت ثابت و از براي بايع نوعي از فضيلت باشد و در حديثي از بريد
 نزد ابن يمين فروغ او فبايعه الاول فالاو بعد بخاري بابي و ربيعت اعراب عمد كرده و دران حديث جابر بن عبد الله را ورموده
 وفيه فقال اقلني بيعتي فابي ثم جاءه فابي ثم جاءه فقال اقلني بيعتي فابي فخرج فقال رسول الله صل الله المدينة
 كالكمثرى تنقي خبيثها وتنضح طيبها و فرغ البارئ گفته ظاهره ان طلبه الاقالة كان فيما يتعلق بنفس الاسلام
 ويحتمل ان يكون في شيء من عوارضه كالجمعة وكانت في ذلك الوقت واجبة ووقع الوعيد على من رجع
 اعرابا بعد هجرة النبي و ابن التمر گفته انما امتنع النبي صل الله من اقالته لانه لا يمين على معصية لان
 البيعة في اول الامر كانت على ان لا يخرج من المدينة الا باذن فخر وجه عصيان انتهى و باي حال
 اقاله بيعت مذمومست و موجب ذهاب بركت بعده بخاري باب بيعه الصغير نوشته و دران حديث محمد بن عبد الله بن
 هشام ايرا كرده وفيه ذهبت به امه زينب بنت حميد الى رسول الله صل الله فقالت يا رسول الله يا بعد
 فقال النبي صل الله هو صغير فسم رأسه ودعالة و از بخاري معلوم شد كه دران عهد ربيعت كو كان بود و ظاهر
 آنست كه اين بيعت كه دران عهد صغير بايع رفت بيعت جهاد باشد و نه بايعي از بيعت دخول و تسليم صلى الله
 موجودست و نيز در بخاري باب من بايع رجلا لا يبايعه الا الذي يثق به و رواه ابن يمين و دران حديث ابي بريد
 ذكر كرده وفيه ثلثة لا يكلمهم الله يوم القيمة ولا يزكيهم و هو عذاب الهم قال قوله ورجل بايعه

لا يبايعه الا للديان فان اعطاه ما يريد وفي الاكل لم يفت له ورواه ابن ماجه ايضا وفتح البارقي الفتنة استحقاقا
لهذا الوعيد لكونه غش امام المسلمين ومن لازم غش اكلهم غش الرعية لما فيه من التسبب الى اثاره
الفتنة ولا سيما ان كان ممن يبيع على ذلك انتهى ودر بخا دلالت است بر آنکه بيعت از برای تحصيل دنيا موجب
عدم کلام خدا با او و سبب عدم تزکيه و عذاب اليم است پس هر که با شیخی بيعت کند باين نيت که بنا بر وجاهت شيخ
و دخول در سلسله امر بر دانش خطای از دنيا بدست آرد اين بيعت او بروی و مال دارين است و جز خسران هیچ ترکیه
نمی بخشد همچنين بخاری باب بیعة النساء را آورده و در آن چهار حديث ذکر کرده یکی حديث عباده يقول قال رسول الله
صلی الله و آله و سلم و نحن في مجلس تبایعوني على ان لا تشركوا بالله شيئا الحديث وفي اخره فبايعناه على ذلك
و این بيعت امامت نيت بلکه بيعت توبه و عهد بطاعات بود و اين حديث درين بحث گذشته و راجعه و در وی ذکر
بيعت زنان نيت لکن در طريق دیگر که نزد مسلم است از حديث عباده باين لفظ واقع شده اخذ خليفه رسول الله
صلی الله و آله و سلم كما اخذ على النساء الحديث گويا مراد بخاری بترجمه اشارت است بسوئی اين روايت و ابن المنير گفته
ادخل حديث عبادة في ترجمة بيعة النساء لاها و ردت في القرآن في حق النساء فخرت بهن فتمتع
في الرجال دیگر حديث عائشة صديقة است بلفظ كان النبي صلعم يبيع النساء بالكلام بهذه الآية لا تشركوا
بالله شيئا قالت ما مست يد رسول الله لم يد امرأة الا امرأة يملكها مراد بملك عقد نكاح است يا مکتبين
و این حديث نزد نسائي و مالک و ابن ماجه و مسلم و غيرهم نیز هست و او را الفطما است توی گفته اين استثناء
منقطع است و تقدير کلام چنين باشد ما مس يد امرأة قط لکن ياخذ عليها البيعة ثم يقول لها اذهي فقد بايعتك
قال و هذا التقدير يصح به في الرواية الاخرى فلا بد منه انتهى حافظ و فتح گفته و قد ذكرت في تفسير المتحفة
من خالف ظاهر ما قالت عائشة من اقتصار في مبايعته صلعم النساء على الكلام و ما ورد عنه بايعهن
بجائل او بواسطة بما يعني عن اعادته و يعا على ما جزم به من التقدير و قد يؤخذ من قول ام عطية
في هذا الحديث الذي بعد فقضت امرأة يد هان بيعة النساء ايضا كانت بالايدي فيخالف ما
نقل عن عائشة من هذا المحصر و اجيب بما ذكر من الجائل و يحتمل انهن كن يشرن بايديهن عند المبايعات
بلا مفاصلة و قد اخرج الشيخان راوييه بسند حسن عن اسماء بنت زيد مرفوعة عاني لا اصالح النساء
و في الحديث ان كلام لا يمس به يباح معاجه و ان صوفها ليس بعودة و منع لمس بشرة الاجنبية
من غير ضرورة لذلك انتهى و انچه حافظ تفسير متحفة ذکر کرده اين است که قوله قد بايعتك كلاما اي يقول

ذاك كلاما فقط لا مصافحة باليد كما حجت العادة بمصافحة الرجال عند المبايعة وفرد ولا
 والله فيه القسم بتأكيد الخبر كان حاشية اشارت بذلك الى الرد على ما جاء عن ام عطية فعند
 ابن خزيمة وابن جبان والزار والطبري وابن مردويه عن ام عطية في قصة المبايعة قال فمديده
 من خارج البيت ومدنا ايدينا ثم قال اللهم اشهد وكذا الحديث الذي بعد حيث قال فيه قضيت
 منا امرأة يد ها فانه يشعر بانهم كانوا يبايعونه بايديهم ويمكن الجواب عن الاول بان هذا لا يدوي من
 وراء الحجاب اشارة الى وقوع المبايعة وان لم تقع مصافحة وعن الثاني بان المراد بقبض اليد المتأخر
 عن القبول او كانت المبايعة تقع بحائل فقد روى ابو داود في الراسل عن الشعبي ان النبي صلى الله
 عليه وسلم بايع النساء في بئر قطري فوضعه على يده وقال لا اصالح النساء وعند عبد الرزاق عن طريق
 ابراهيم الضحى مرسلا نحوه وعند سعيد بن منصور عن طريق قيس بن ابي حازم كذلك واخرج
 اسحق في المغازي من رواية يونس بن بكير عنه عن ابيان بن صالح انه صلى الله عليه وسلم كان يغس يده في اناء
 وتغسل المرأة يد ها فيه ويحتمل التعدد وقد اخرج الطبري انه بايعهن بواسطة عمر وروى النسائي
 والطبري عن طريق محمد بن المنكدر ان اميمة بنت رقيقة اخبرته انها دخلت في نسوة تباع في احد
 ولغظان ما حجة جئت النبي صلى الله عليه وسلم في نسوة تباع فقال لينا فيما استطعنا اني لا اصالح النساء ^{في ذلك} وكان
 في اخبار اخرى انه كن ياتن بيد عند المبايعة من فوق ثوب اخرجه يحيى بن سلام في تفسيره
 عن الشعبي وفي المغازي لابن اسحق عن ابيان بن صالح انه كان يغس يده في اناء فيغس بايديهن فيه ^{ثم}
 كلام الحافظ ولكن شك فيست كحديث بخاري ان جمع من روايات ابن عمر عن ابي حازم مضافا زمان
 زود ما يثبت متعين باشد وحديث ام عطية تمامه در اول اين بحث گذشته فراجعوا اين حديث زود بخاري مست
 ورباب بقة النساء بعده بابي در نكت جمعيت بسته ودران حديث اعزالي در باره اقا جمعيت ذكر كرده ووقت تقسيم
 ايضا وآنچه در ثبوت جمعيت احاديث بيشمار ودارد شده اگر همه را در اینجا ذکر كرده شود كتاب دراز گردد ودر نقد
 ذكر شود از برای افاده بيت والواع آن سخن مردان و زنان كافي است ودر ضمن آن مسائل اينست كه هر يك از
 كه از ايمان نظر اندازان ظاهر ميگردد كه آنچو سلف صلوات الله عليهم و از مشايخ و صوفيه دين بيا ب طريقه گرفته اند خلافت
 كتاب و سنت نبويه است بلكه احياء است مرويست كه از ائمه و طوك اسلام را بر تمامان در دين فوت گشته
 و ايشان بقيام آن استعداده افتاد و سخن در بخار در همان چيز است كه اصلش از حديث و قرآن ثابت گشته و در

که بر خلاف این معنی با توره بود و در آن رسوم و مبع از طرف خود بیا میزند و از شیوه مرضیه صفت معروف و صحیح دور
 بیفتند که احدی قائل بخوار آن نیست بلکه مستوجب رذ و طرد و انکار است و ترکیه و احسان در کتاب و سنت وارد
 گشته و ذکر تطهیر در قرآن شریف آمده و همین امورا عظمی مقاصد حضرت صوفیه سلف است در طرق بیعت میهند
 گذشته که بیعت نظر در ادله ثابتة سنت است از برای امت واجب نیست پس تا رکش غیر ملام و مذموم باشد
 و در زمانیکه شیوخ کاملین و مکملین موجود و نبود یا موجود باشند لکن بنا بر بعد مسافت و دیگر عواملی صحبت آنها بیشتر
 و قدرت بر بیعت آنها دست بهم ندهد چنانکه حال این دور آخر است در خصوصه از برای حصول سکینه و جمعیت خافیه
 و طائفیت باطن و حضور دل در تادیب عبادات و انضباط بصیغ احسان و اخلاص و مراتب آن مطالعه و کار بردن
 با حاد پیش آداب و رفاق طالب حق را کافی است اگر نیست صحیح دارد و بهت بلند همراه است اختیار این طریقه
 همان نفعی باشد که صحبت پیر و سنگیر فائده میدهد و مشایخ این مان که گرم بازاری دکانین در فتح باب حوائت
 ایشان بس بخل کشیده و حقوق عوام کالانعام بر اعتقاد ایشان دل بسته اند و مقتضای پیران نمی پزند و کون
 مریدان می پرانند غلو تمام در حق ایشان و کرامات ایشان مینمایند راه و رسم اینها چیزی نیست بلکه از عهد کاساب
 اگر ای عامه است و خواص کالعوام هم درین دام گرفتار میشوند و نیز خجالت و طلسمات و خوارق عادات و مکاشفات
 و اخبار معنیات را از اینها بطریق تمام و ذرق و برق بسیار روایت میکنند و محل بر کرامات صا که مینمایند حقیقت
 خود را از دین اسلام محروم میا زنند و از مقامات عرفان و احسان دور تر می افتند جمعی را ازین جنبش شایع قلند
 دیده شد که ظاهر آراسته و باطن نازد و اندویش را این نری و مهلت و مشکل را شک که گرفتاری بسیاری از جاها
 و زنان بی عقل ساخته اند و در لباس دیو کار دنیا می کنند خدای تعالی رحم کند بر کسیکه اساس این بجات و آفات را مینا
 بر دارد و اگر از مملکتان توانا از شهر خود و محله خویش و لاقا از خانه خودش این رسوم را بر اندازد و فریاد
 و رضای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بگوید در دوری از ایشان و در بر انداختن کارخانه اینها و امید اجر شهادت کند در ترک
 سنت و رفع بدعت چنانکه درین باب حدیثی وارد شده و الله المستعان و بیده التوسیق

فصل در بیان طبقات اهل لایت

منجمله آن یکی طریقه قادریه است که مشهورترین طرق است در عرب و هندوستان دیگر نقش بندیت که در هند
 و در راه اندر شهرت تمام دارد و در حرمین شریفین نیز شائع شده و چشمه در هندوستان بسیار مشهور است

و سهروردیه در نواحی خراسان و کشمیر و سند و کبرویه در توران و کشمیر و شطاریه در هند و شانا
 و شاذلیه در مغرب و مصر و سودان و مدنییه فی الجمله در مغرب و عجمیه و رومیه در حضرموت و سلسله
 صحبت درین طرق تهذیب باطن است بسند مستقیض متصل تا آنحضرت صلم و وقوع آن یقینی است که هر یک
 از رجال این سلسله یا شیخ خود صحبت داشته و آداب طریق فرا گرفته بی شبه هر چند تعیین آن آداب اشغال
 یقینی نیست و طریقه که امر و محفوظ است نشأ آن جنید بغدادی است و خرقة محفوظ امر و زمان است که بواسطه
 جنید است و جنید صحبت خال خود سری سقطی دریافته و وی صاحب معرفت کرنی بوده و معروف از شیوخ
 کشمیر و فیض ربوده اجل ایشان دو کس اند یکی امام علی بن موسی رضا که در صحبت پدر مذهب گشته و پدرش موسی
 در صحبت پدر خود امام جعفر صادق مانده و وی صاحب پدر خود امام محمد باقر بوده و باقر از پدر خود امام زین العابدین
 و وی از امام حسین و وی از جناب مرتضوی اخذ کرده و مرتضی از مصطفی شانه دیگر داده و طائی است که صحبت
 حبیب عجمی و وی صحبت حسن بصری و وی صحبت اصحاب نبوی صلم دریافته منعم انس بن مالک ضی العینه خادم
 رسول الله صلم و حافظ سفته و این سلسله را سید عبدالعزیز جلیل بودند و بالاتر از ایشان خواجه محمد باقی در هند
 مقتدای صوفیه بودند و بارشاد ایشان عالمی بمنزل مقصود رسید و از خواجه محمد اکمل تا خواجه عبدالخالق بمشهور در
 ملک و اورا انهر بودند و هر یکی در زمان خود مرجع صوفیه و مقتدای طالبان و بفضل و ارشاد مشهور بودند و از
 از خواجه نقشبند طریقه خواجگان میگفتند و این طرف از خواجه طریقه نقشبندی می گفتند از خواجه یونس
 همدانی تا جنید از راه ابوالقاسم شیرازی جامع بودند و علم ظاهر و باطن و محبت بودند و تذکیر می کردند و از راه
 ابوالقاسم گرگانی مخصوص بودند کشف و قائل مریدان و طریق تسکین ایشان و اختصاص هر یکی با شیخ خود و درین
 سلسله از راه صحبت و خرقة و تعقیب یقینی است شیخ را دران دخل بود و آنچه درین سلسله بغیر انقطاع یافته است
 تهذیب قلب و عقل و نفس است و اما تهذیب لطائف خفیه و احوالی که بر تهذیب آن متفرغ شود از قبیل نماز
 و مواهب است نماز قبیل موارث و نقشبند نسبت است بحرفه کمال باقی ایشان و پدر ایشان بدان مشغول
 بودند کذا فی سفینه الاولیا و طریقه قادریه را شعب بسیار است و او شیخ آن نزدیک ابن سید شمس
 اکبریه است از جانب شیخ جمعی الدین بن عزیزی و اشهر آن در عوام شعبه جیلانی است از جهت سادات جیلانیان که آنرا
 در بین شعبه شرعیه است و کتاب غنیة الطالبین که تصنیف شیخ جیلانی است و فنی الغیب و حجاب است که مقتضای
 جناب ایشان است اصل طریقه ایشان در آنجا مغفیل است و طریقه نقشبندی را شعب بسیار است

در دیار هندوستان از وجهت شائع شده است یکی جهت خواجه محمد باقی و دیگر جهت امیر ابو العلی و در دیار
 ما و را الهه از جهت محمد و لم عظم مولانا خواجگی شائع است و اشهر شعب آن بحسب سائل تقوفا و بیان اشغال
 قوم شعبه جاسیه است و باز خواجه محمد باقی را شعب بسیار است اشهر آنها دو شعبه است شعبه شیخ محمد مصوم و شعبه شیخ
 آدم بنوری و هر یکی را ازین دو شعبه اشغال است غیر اشغال متقدمان این طریق در ساله تاجیه گفته معتقد ساده
 نقشبندیه همان معتقد اهل سنت و جماعت است و طریقه ایشان دوام عبودیت است که بغیر اداء عبادت متصور
 نمیشود و آن عبارت است از دوام حضور باقی بجانۀ بلا محنت شعور بغیر باذل و هول از صفت حضور بوجودی بیانی
 و حاصل نمیشود این عبادت عظیمه بغیر تصرف جذبه الهیه نیست سبب در طریق جذبه قوی تر از صحبت شیخ که سلوک
 او بطریق جذبه باشد شیخ ابوعلی دقایق گفته در شیخی که خود بخود میر و پدید او اثر نمید و اگر بود بی لذت بود و سنت الهیه
 جاری است بر آنکه لابد است از سبب پس چنانکه توالد و تناسل صوری جز بمادر و پدر صورت ندهند و حاصل نگردد
 همچنین توالد معنوی حصولش بغیر مرشد معتز است و طریق وصول الی الله تعالی بر طریق ساده نقشبندیه بحض
 صحبت است یا بذكر یا بمراقبه دیگر که اسهل و اقرب است توجه و مراقبه است سوم طریق رابطه است شیخ و اصل
 بمقام مشاهدۀ متحقق تجلیات ذاتیه و رویت او بمقتضای هم الدین اذ اذ کا که مفید فائده ذکر است
 و صحبت و بموجب هم جلسا و اندیش صحبت مذکور خواجه عبد الخالق بخدوانی را یازده کلمه است که بنای طریق عبادت
 نقشبندیه بروست و آن این است یاد کرد بازگشت نگاهداشت یاد داشت هوش در دم سفر در وطن نظر بر قدم
 خلوت در انجمن و قوف قلبی و قوف زمانی و قوف عددی و بیان این کلمات در قول جمیل و در انقباه مذکور است و هم
 اشغال هر سه طرق مشارک الیه اندران سطور و شیخ عبدالاحد بن شیخ محمد سعید بن شیخ احمد سهرزی را در بیان اشغال
 طریقه احمدیه مکتوب است بغایت متین از انجمله سه مکتوب را که بنام شیخ عبدالرحیم دهلوی است شاه ولی الدجور است
 دهلوی در انقباه نقل کرده اند و چون طریقه احمدیه نقشبندیه اقرب طرق الی الوصول است و منسوب بسوی شیخ آدم
 بنوری آنرا نیز در ضمن مکتوب شیخ عبدالنبی نقل نموده و طریقه حشمتیه را هم شعب بسیار است اشهر آن سه شعبه است
 نصیری و مزاجیه و صابریه و کتاب عزیزیه در بیان این طریقه و اشغال و او را در صبح و شام و مواهم و رقی و عزائم
 آن خوب است و همچنین کتاب مفضل القیض تالیف شیخ حسن طاهر در باب خود نفیس است و در انقباه از عزیزیه عبارت
 نقل نموده و طریقه سهروردیه در دیار هندوستان از جهت شیخ بهار الدین زکریا شائع شده و در خراسان
 از جهت شیخ نجیب الدین علی بن بزغش و شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی نسبت خفیه را تا ابو القاسم

پیش اثبات نکرده است و از جنید هم نام صطیحه صلعم صحبت نسبت داده نه بختره اما شیخ محمد الدین بغدادی در کتاب تحفه البررة آورده است که نسبت خرقه متصل است پیغمبر صلعم بحديث درست متصل ستفیض لکن صاحب انقباه می نویسد که اقول و احق ما قاله السهروردی و او را در اشغال و اعمال این طریقه در عوارف المعارف مرقوم و در طریق ازان حافظ ابن حجر عسقلانی است و نیز کتاب الوصایا القدسیه للشیخ زین الدین البخاری مشتمل بر بعضی از این طریقه است و در انقباه ازان نقل کرده و طریقه تکبیر و ید را هم شعب بسیار است اشهر آنها در نزد کاتبان و کثیر و غیر آن شعبه امیر سید علی همدانی است و نادرترین آنها خرقه تکبیر و ید است از جهت تراجم نقشبند و اگر نسبت خرقه را ما آنحضرت صلعم در تحفه برده و جز آن با اتصال دست فاضله نشان میدهد لکن در انقباه گفته الحقه حقون من اهل الحدیث ینکرون هذا الاتصال من النبی صلعم ومع ذلك فلم یزالوا یلبسون ویلبسون لان اصلها ثابت عن النبی صلعم و لم یزالوا ینسبونها الی ابن القاسم الجندی البغدادی و من فی طبقه و الله اعلم گویم اتصال آنحضرت پیغمبر صلعم بر هیئت کزانیه و بر طریقه شایعه در صوفیه هر گاه بطریق اهل حدیث که در صحت و سقم احکام بر ایشان است ثابت نیست و مجرد عطاء نبوی جامه از اریار و اسکی از صاحب است برین دعوی نزد عقل سلیم و فهم مستقیم نمی تواند شد آری نسبت آن بسوی جنید صحیح است و در آن مضائقه نمی نماید که با مشاحصه فی الاصطلاح و در انقباه بعضی او را در اوقات سلسله همدانی را یاد کرده و طریقه بدیهه را که متفق میشود شیخ ابی مدین مغزی بواسطه خلیفه ایشان شیخ محی الدین عولی صاحب فتوحات و نفوس چشم بسیار اشهر آنها در مغرب شعبه منار است و در حضرموت شعبه عیدروسیه از جهت سید عبدالعزیز عیدروس که میرزا بود محمد بن علی جد آل باعلوی است و شیخ ابو مدین شعیب بن حسن مغزی را سلسله طریقه ابو اسطیانی بکر بن العربی است قیس شارح موطا و ترمذی از غزالی صاحب احیاء و تاجنید میرسد و همچنین محمد بن یحیی را طریقه دیگر است که در حدیث بسوی امام جعفر صادق و ابی مدین را طریقه آخر است که راجع میگردد بسوی قوری و همچنین غزالی و ابو طالب که را طریقه دیگر است که اول بابی علی فارمدی و ثانی بسوی ترمذی میرسد و در انقباه نوشته کتاب قوت قلوب الی طالب الملک قالوا لم یصف فی الاسلام مثله فی دقائق الطریقه قلت هذا الکتاب هو اصل الحق و کتب یصفون فی السلوک هو مخترع علیه مثل الاحیاء و غنیة الطالبین و العوارف و اسنادی فیها فی الحق و عن الشیخ ابی طاهر المدینی الخ و آداب و او را در این طریقه در نفحات قدسیه فی انوار العید و سیاه سید عبدالقادر العیدروس و در المشرق المروی فی آل باعلوی و سید محمد الشافعی مذکور است و قوری ازان در انقباه

منقول و مذمب اصحاب این طریقه در فقه مذمب شافعی است و در سلوک آنچه در احیاء العلوم است طریقه شطاریه
 درین دیار همین یک بهت است بجهت شیخ محمد خوش گوا میری و بقیقت پیش از وی چندان این طریقه شهرت
 نداشت و اول کسیکه این طریقه در هندوستان از وی جاری شد شیخ عبداللہ شطاری است و اول کسیکه این
 طریقه ابتدا کرد و شیخ خدای قلی ماوراءالنہر است کتاب جواهر خمسہ در بیان اشغال و احوال همین طریقه است و دعای
 سیفی هم از اینجاست و بواسطہ روحانیت ابی یزید سبطی منتفی میشود بروحانیت امام جعفر صادق علیہ السلام
 و ابوالحسن فرقانی یکی از رجال این سلسلہ است در انتباه بعض اوراد این سلسلہ از کتاب عزیز نقل کرده و سندی ندارد
 سجدہ آورده و آنرا با اتصال سلسلہ حسن بصری رسانیدہ و گفته کہ وی گفته انا احب ان اذکر الله بقلی و بکاکسا
 افاد تکر النعماء منی ثلثۃ یدی و لسانی و الضمیر المحجۃ

در انتباه و ارتباط خود را با هر یکی از این سلاسل از جهت محبت و محبت و تکفین اشغال و اجازت و خرقہ بیان نموده و
 اکثر آنرا بواسطہ پدر و الا که خود نشان داده و بعض را مثل شاذلیہ و مانند آن و اجازت خرب البحر و دلائل الخیرات
 و قصیدہ بردہ را بواسطہ شیخ ابوطاہر مدنی و غیرہ ذکر فرمودہ و مشایخ ہر طریقہ را نام بنام یاد کردہ و قری و بلدان
 آنہا را ضبط نمودہ پس ہر کس طالب تفصیل باشد او را باید کہ بسوی آن کتاب و کتاب قول الجلیل رجوع نماید و بالتوفیق

فصل در بیان طبقات اہل دست

چون طبقات اہل ولایت کہ از باب اہل اند معلوم شد حالا طبقات اہل در است کہ اصحاب ظاہر ہر اند معلوم توان کرد
 زیرا کہ کمال نفس طیفہ انسانی منحصر در تہذیب ہمین دو چیز است کہ دل و تن باشد و آراستگی تن بعلم کتاب سنت معتاد
 و آراستگی دل باحوال معرفت و ماوراء این ہر دو علم کہ شریعت و طریقت باشد آنچه بود فضل است و از نعم الہی کی آنت
 کہ میان اہل این ہر دو فن مناسبتی عجیب در ظاہر و باطن اتفاق افتادہ کہ در غیر این حساب بنظر آن معلوم نیست و آن
 اتحاد مقصد و طریق است چہ مقصود ساکن معرفت و بجانہ است و ازین معرفت محبت خدا و رسول و اتباع کتاب
 و سنت میزاید و توفیق ترک تقلید دست ہم میدہد و مراد محمد شد دریافت آداب ظاہر و باطن نبوی و اقامت ادب ہر یک
 بسیر و خصال مصطفوی است و اعظام نمودن بسنن صحیحہ و ازین دریافت همان نتیجہ بدست می آید کہ مقصود عرفا است
 پس علم حدیث بمنزلہ صلاح جسد است و علم طریقت بمنزلہ روح یا بالعکس اول علم سنت و ثانی عمل نخستین جہا است
 و در مین خلاص و جدائی یکی از دیگری موجب نقصان است چنانکہ جمع میان ہر دو سبب کمال و کمال اندک اکابر

مشایخ و ائمه صوفیه غالباً جامع بوده اند میان علم حدیث و سلوک اگر چه متأخرین ایشان بیجا افاضه باشند که
 اگر علم حدیث نبود روایت احسان معنی آن ثابت نمیتواند شد علم حدیث است که احسان را بصوفیه آموخت و ابواب
 معرفت و شعب آن افاضه کرد علم حدیث است که کتاب اوراق آن تصحیح اعمال اهل سلوک میکند و بای حال عارف صاحب
 کمال را چار بنیست از آنکه اول علم حدیث و کتاب بروجه اتقان حاصل نماید بعد قدم در طریق معرفت و حقیقت بند
 ورنه جهل معارف و حقائق او بیوج و پا در هواست و هرگز هیچ نکته از حکمت و هیچ وارد از واردات و مقبول نیست
 تا و قتی که درین میزان عدل بنجیده نبراید پس باید دانست که چنانکه معرفت صفات باری تعالی از باب احسان است
 همچنان یکی از واجبات اسلام معرفت احکام الهی است و طریق معرفت آنها کتاب و سنت و آثار اصحابه و تابعین است
 استنباط از کتاب و سنت است و آنرا در عرف علماء گفته گویند و فقها را مذاهب مختلف است چنانکه مشایخ را
 طرق متنوع و متأخران را در اختیار مذاهب فقها و عمل بران اختلاف است اکثر متأخران تقلید نموده از مذاهب
 مشهوره کنند و اگر چه مذاهب متبوعه مسالک متنوعه دارد اما مزایه شهرت در میان آنها همین چهار مذاهب است
 و چون مقلدند همی شوند در کلیات و جزئیات زمام اختیار از دست داده مانند سفیه حجاز علییه باشند شیخ عبدالحق
 دهلوی در کتاب زاد المتقین فی سلوک طریق الیقین در باب دوم بذیل ذکر شیخ عبدالوهاب متقی مینویسد که در
 سخن در مذاهب افاضی افتاد که اکثر آن بطواهر حدیث موافق مینماید عرض کرده شد که بارها از خجست خلیان باطن باو
 مییاد و بخاطر می افتد که اگر کسی شافعی باشد بهتر است فرمودند اینچنین نیست درین دیار ما تقلید و اتباع مذاهب
 بر آنست که تراجم و مناقب ائمه اربعه شخصی القامی کنند و میگویند که احوال و اوصاف هر کدام امام ایشان است
 با هر که ترا میسل خاطر و اعتقاد باطن بیشتر و راجح تر است اقبال او بکن و می بگردند اعتقاد خود و بیشتر می باید تقلید
 میکنند و لهذا اگر یک شخص چهار پیرو دارد هر یکی در مذاهب ازین مذاهب اربعه است مذاهب اینچهارواشت نمی گیرند
 البته بلفظ گویم این هم غایت بود در زمان امر دنا اهل یک مذاهب حبیب دیگر را گمراه می بندد و زیاده کفر عمر و
 و عمر و تفصیل بیک میکند و حق را در طریق مذاهب خود منحصر میداند و باجمله در انتباه گفته که این او یعنی تقلید یا است
 کسی که از علم کتاب سنت بهره نیافته باشد و در راهک غلام خون نکرده بود بیک شرط که همی است ایشان است
 و سنت باشد پس اگر اجتهاد متبوع خود را مخالف صریح کتاب سنت دانند و غالب نفع حاصل شود که این جهاد مخالف
 کتاب و سنت است سنت از تقلید آن در ان سئمه باز دارد و تقلید و ان سئمه بمعنی کند که قول و موافق نبوده
 کتاب سنت را اگر مخالف مذاهب متبوع خود افتد و کند و عمل بران ممنوع ندارد و گویند مذاهب مشهوره است

تبعید شخصی پس از اقلنا از اتباع وی متمنع است اگر چه با حدیثی مخالف نص متبوع خود برسد و تاویل فاسد که در بعضی
از قبول وی با کند برای احکام وضع متبوع خود است بکنند و نظر غالبی آنکه از احادیث مرویه در کتب مشهوره
حاصل میشود بکاره انکار کند و دیده و در دستمه را بجهل مرکب دیده و نامسته نسا زد و اگر این شرط فوت شود
و رد قول و یحالی و اصل است ام اینها هم کتابا من قبله فهم به مستشکوک بل قالوا اننا وجدنا اباءنا علی
امه و انما علی انما هم معتدلون و کذا لکن از سلفان من قبلت فی قریه من نذر الا قال متدرفها
اننا وجدنا اباءنا علی امه و انما علی انما هم معتدلون قال اولو جئتکم یا هدی عما وجدتموه فلیسوا
قالوا انما ایمنا از سلفه به کفر و ن و اذا قیل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفینا نصلی الیه تا
اولو کان ابائهم لا یعقلون شیئا ولا هیئت من و جمعی از متاخران که علم سنت و آثار کتب کرده باشند
تبع کلام فقهی کنند از فقهاء اسلام پس احادیث و آثار را که آن فقیه بان تشک کرده است روایت کنند و بطریق
تطبیق احادیث متخالفه و مآخذ احکام آشنا شوند و انصار مذاهب خود کنند و متفرق اصول امام خود مشغول شوند
و این جماعه را مجتهد فی المذهب گویند و متبوع فسوب کنند خفی یا شافعی مثلا شرح هدایه از ابن همام و شرح مختصر وقایع
شمعی نام و مواهب الرحمن و شرح آن از همین جنس است و این اه نیز مبارک است بشرطیکه تدار بکتاب سنت نکنند
و مناظره ایشان از برای حق بودن از برای احکام وضع خود و مردم وضع مخالف در انقباه گفته یکی از نعم الهی برین ضعیف
آنست که احادیث و آثار را که تشک هر یکی از فقهاء را در بعد اصحاب فراموش شده است روایت کرد و مضل ایشان را
در استنباط اجمالا و تفصیلا ادراک نمود و برخارات هر یکی مطلع شده بان معنی که طر الغیب یا گرفت بلکه قدرت
حاصل کرد بر معرفت مذاهب ایشان از کتب ایشان و معرفت مآخذ و اوله ایشان بقوت قریه از فعل بعد از ان
ترد و واقع شد در اختیار روشی و تعیین مسلکی که خود را بان مقتید کند زیرا که تشویش و اضطراب درین باب
در اعضاء است و ید که اکثری را باعث بر تعیین مسلک عادت و الفت شده است پس اعتماد ایشان در تعیین بر آن
که در قلم ایشان آن مذاهب شایع است یا آباء و اجداد یا استادان و مشایخ ایشان همان مذاهب داشته اند
و این آه لائق یکسوی است که بجز کتب مذاهب آشنا نشده باشد و در طریق تقییس اوله خوض نکرده باشد و جمعی مناتب
فقهی جمع کنند و محبتی بوی هم رسانند و غافل باشند از مناتب فقیه دیگر یا غشاوه تعصب چشم بصیرت ایشان را
پوشیدد باشد و چون سلوک درین راه بر آید طبیعت بود پس بتصرع تمام و جمع همت متوجه شد بحق سبحانه
و طلب تعیین مسلکی نمود و دستخاره کرد پس برکتی فائض شد که بان برکت جهندی گشت تعیین مسلکی و اختیار و شرف

و ما میجوئیم که درین رساله باجمال آن مسلک ایمان کنیم آنتی چنانچه و فکر دایم و وعده در آخر آن گفته که فقیر
و عوی استقلال ندارد بلکه امر او بعد از آن که نظریات قبل صاحب شریعت دوخته و مطمح قصد خود معرفت مقصد
شایع ساخته و مجتهدین و محدثین را در دین دانسته و حرف تقلید را یکسو گذاشته و تخریج بر قول کسی مقید
بودن بر روش کسی موقوف دهشته که ما کان حال القرون الاولی و حال جماعه من القرون المتأخره متردست در
دو حالت در اکثر احوال ترجیح بعضی اقوال ایمی بر بعضی میکند و بر آن اخذ مینماید و در بعضی احوال تکلفات بارده متاخران
مناسب بقرون اولی نمی باید و خشک شدن را بر بعضی وجوه مرویه و چشم پوشیدن از بعضی آخر رضا نمیدهند و تصنیف
چیزی که در قرون اولی در آن ضحی بود بر قاعده نمی شناسد و جولاگاه انظار اهل رای علم معالی و مفاسد میداند
علم شرع و حدود و در صورتها توقف میکند از قبول تعاریف و تحایج متاخران و بر صرافت قرون اولی وقت
میشود آنتی و شک نیست که این مسلک درین زمان آخرو در دایره مند و ستان از خاندان عالیشان و دودان فوج الحاکمان
حضرت ایشان رضی الله عنه و از ضایع ظاهر شده و بسیاری از مسالک بلکه بر جمیع طرق مذاهب ترجیح دارد و با حق
حقیق بقول دست و گریبان است اما طریقه متأخره علامه ربانی قاضی محمد بن علی شوکانی یانی قدس سره ازین اهل
افضل و اکمل است و آن اخذ است باخذ مذاهب و در هر باب استدلال است با دلالت صحیح و تفصیل کتاب
و همه مذاهب چون یک مذنب متحقق و غرضی برود و قبول آن در برابر قرآن و حدیث نه داشتن گواهی احتجاج خود
که بعد از تنقیح کامل و تحقیق بالغ و تمیز شدید در محبت و حسن و ضعف ادله جرماء و نقدیلا بوده است موافق یک مذا
افتد یاد و یا سلب یا هر چهار بابا همچو یکی ازین مشارب را بعد موافق نشود لکن با اینهمه در هیچ موضع او را رضی الله عنه
خلافت با ائمه اربعه دست بهم نداده الا ما شاء الله تعالی در دو سه حرف مثل عدم زکوة بر مال تجارت و مثل
عدم وقوع طلاق بائن که در یک مجلس ستمار گفته و مانند آن و این اوه بسی مبارک و مسعود است و لهذا در روش
این هر دو بزرگوار که امام ائمہ اعصار و دیار خود در روزگار خویش بودند در ظاهر اندکی تفاوت است در بیان
اتحاد مقصود و تخریط و کما از مشرب این هر دو بحر محیط فضل و کمال آب تاب تبع منت و کتاب خود و طریقه خود
ترک تقلید و اثبات قبل ساخته است و با اختیارند هیچی از مذاهب مشهوره نپزداخته اگر چه بحمد تعالی مجرب گشته
بر اخذ مسائل متقدمین دارد و اطلاعی شانی بر کتب مسائل قوم او را حاصل است لکن مقصود اولی و بالذات است
اقتدا بقرون و حدیث است و بالتبع والعرض نظر در دو اوین مذنب فقها میکند تا معلوم شود که کدام یکی از
ایشان راه موافقت با اصول اسلام سپرده و کدام یک ازین راه راست گمراه شده و هرگز راه امثالان

بر د قول احدی که میروان سنت صحیح یا نص قرآنی مخالفت داشته باشد نیست و پیروای بقبول انکار موقوفات
 خود از معاصران و مستقبلان در حالیکه سخن او موافق سخن خدا و رسول بر وجه محقق و مقبول مستند بقواعد اصول
 و مستظهر بکلام علماء فحول ایمه سنن رسول بوده و لهذا در مواضع متعدده با شیوخ متقدمین خود مثل شیخ الاسلام
 ابن تیمیة و حافظ ابن قیم و قاضی محمد شوکانی راه خلافت پیموده اگر چه بحسب ظن غالب خود میدانند که این خلاف
 بنا بر قصور فهم و قلت ادراک خودش هست نه از جانب انخطرات عالیه یا بحکم الله تعالی و لکن تا فهم بغیر سخن احدی
 از شیوخ و اساتیده نزد بجز تقلید و حسن ظنیکه با اوست قائل بقول می نمی توان شد خصوصاً وقتی که ظاهر ادله
 و واضح بر این خلاف قول وی باشد مثل عدم خلود اهل نار در نار و مانند آن از مسائل که ازین بابا بر منقول
 گشته و علم بد و چیز حاصل نشود یکی حفظ آنچه ما ثورست از خبر صادق صلعم از کتاب سنت دیگر فهمی که بدان قیست
 کند در علم ما ثور و استدلال نماید بقیاس و دج فی العموم و بلازمست و استقراء و فرع را اصل مقرر کند و از
 اصول فرع بسیار متفرع سازد و این فهم غالباً حاصل میشود بهمارست کلام قدما و غرض در اینجا ایشان تمهید
 کرده اند و تقریر کرده اند و همین طایفه بر حفظ مقالات ناس و اصلین و فقه و سلوک نه قصد تقلید صرف چنانکه ظاهر میشود
 این تصرف و تقلب از نظر کردن در موقوفات کاتب حروف و کتب حدیث باعتبار صحت و شهرت و قبولی بر چند
 طبقه میشود و مراد ما از صحت آنست که مصنف التزام کند ایراد احادیث صحیح یا حسنه و غیر آن در اینجا دارد نکتہ مگر
 مضموم به بیان حال از ضعف و علت و غرابت و غیر آن که ایراد ضعیف و معلول بایان حال آن قدسی نمی کند
 و مراد ما از شهرت آنست که اهل حدیث طبقه بعد طبقه بآن کتاب مشغول شوند از جهت روایت و حفظ و ضبط
 و تخریج احادیث آن تا هیچ چیز از آن غیر مبین نماند و مراد ما از قبول آنست که نقاد حدیث آن کتاب اشیاء بکنند
 و بران اعتراض نکنند و رأی صاحب کتاب او در حکم بران حدیث موافق شوند و فقها و قدما و متأخرین بآن اجازت
 مسک نمایند بی اختلاف و بی تکیه بر طبقه اولی از کتب حدیث سه کتاب اند موطا و صحیح بخاری و صحیح مسلم و قاضی عیاض
 کتاب شارح الانوار را مقصود کرده است بر شرح احادیث این سه کتاب یرا که موطا خصوصاً احادیث و فروع
 متصله وی اصح شیئیست در علم حدیث و زیاده از هزار کس موطا را از امام مالک روایت کرده از آنجمله چند کس از
 تالیف و ترتیب داده اند مثل یحیی بن یحیی سجودی و یحیی بن بکر و ابو مصعب و قعنبی و محمد بن الحسن و عدالت و ضبط
 رجال این کتاب جمع علیه است و در مدینه و مکه و عراق و شام و یمن و مصر و مغرب مشهور شده و بنا بر فقها و معاصر
 برانست و در زمان مالک و بعد از آن علماء در تخریج بر موطا و ذکر متابعات و شواهد آن سعی تمام کردند و در

شرح غریب و مضبوط شکل و بیان فقه و سایر وجوه بیان آنقدر جهد بلیغ نموده اند که زیاده بر آن تصور نیست
و همچنین احادیث صحیح بخاری و صحیح مسلم محمد بن طوائف علما آمده و فرقه مستخرجات بر آنها تالیف کرده اند چون
اسمعیلی و ابو عوانه و فرقه تصدی شرح غریب و تفسیر شکل و بیان فقه و ذکر احوال رجال آنها شده اند و از هر شرح
و بیان آنها سعی کرده قسطلانی و صاحب جامع الاصول از فربری نقل کرده اند که صحیح بخاری را از بخاری نو و فربری
استماع کردند باز احادیث این کتب همه یکسان نیستند بعضی اصح و اشهر اند از بعضی و اما حدیث مفروضه بطوائف غالباً
در صحیح بخاری موجود است و وی اشبه است بکتب فقه و صحیح مسلم گویا مستخرج است بر صحیح بخاری و بر ترتیب تندیب
وی است از نیمت عمده این طبقه و مرکز این اثره صحیح بخاری آمده طبقه ثانیه احادیثی که درین سه صنعت بدرجه نخستین
رسیده اند لکن توضیحین اندرین باب و آن احادیث جامع ترمذی و سنن ابی داود و سنن نسائی است که
محققان این کتب مشهور و معروف اند بوثوق و عدالت و حفظ و تجرد در فنون حدیث و درین کتابها بسیار
راضی نشده اند حال حدیث و علت آن بقدر امکان بیان کرده اند و لذا در میان علما اسلام شهرت گرفت
ترمذی هیچ حدیثی وارد نکرده الا جماعه از اهل علم بر آن عمل کردند بخیر و حدیث چنانچه در آخر کتاب نوشته و اکثر
احادیث وی حسان اند و با حفظ عصر در آن بحث کرده است چون بخاری و ابو تریمه و آنچه ضعیف است در آن
آنها بیان کرده و ضعف وی محمل است زیرا که از متهمین بکذب روایت نکرده و غرض ابوداود از جمع سنن خود
احادیثی است که علماء اصحاب بر آن عمل کرده اند و بنا بر فقه بر آن نموده و آنچه وی بر آن سکوت کرده الا جماعه است
در اعتبار اگر در آن باب حدیثی دیگر خواه ضعیف خواه غیر آن یافته نشود بر آن عمل میتوان کرد و نسائی در کتاب جتبی
وارد نکرده الا حدیثی که علامه ترک آن اتفاق نکرده صحیح باشد یا مثل آن و آنچه ضعیف است علت وی بیان کرده
و او را در نقص او نام رواست و بیان متابعات و شواهد و اختلاف روایات جهدی بلیغ است و این شش کتاب
را اصحاب سته گویند و این اشیر احادیث این شش کتاب را جمع کرده است و اما در رجال و طریقاً از
بیان نموده و سند امام احمد نیز ازین طبقه است و وی اصح است در معرفت صحیح و سقیم و بوی شناخته میشود
حدیثی که آنرا اصل است از آنچه وی را اصل نیست الا آنکه در اینجا ضعیف است که بیان حال آن کرده اما ضعیف
وی از احادیثی که متاخران تصحیح آن میکنند بهتر نمی نماید و علای فقه و حدیث نورانی پیشوای خود ساخته اند و تحقیق
را با عظمه در فن حدیث وی است و همچنین سنن ابن ماجه را درین طبقه میتوان شمرد هر چند بعضی احادیث آن در
ضعف است و این طبقه امروز مسلسل بسباع جمیع در تمام اسناد یافته نمیشود و اندک آن که اندک اهل علم بر قوت

بعض و سماع بعض از تباطی طبقه ثالثه احادیثی که جماعه از آنکه پیش از بخاری و مسلم بودند یاد و ذکر ایشان
یافنی اجماع بعد از ایشان تصنیف کرده اند و مصنفان آنها ثقات بودند و تبحران بودند و حدیث ازین کتب با هم
تکارت مرتفع شده اگر چه بدرجه شهرت نرسیده اند و جامع اند در میان حدیث صحیح و حسن و ضعیف و غریب و منکر
بلکه بعض احادیث آنها مستقیم بوضع نیز هست و رجال آنها بعض مشهورانند بعدالت و وثوق و بعض مستور و بعض
آخر مجهول و بسیاری ازین احادیث هستند که اجماع برخلاف آنها منعقد شده و بعض ازین کتب باقی اند از بعض
چون سند امام شافعی و سنن ابن ماجه و مسند دارمی و مسند ابو یعلی و مصنف عبدالرزاق و مصنف ابن ابی شیبه
و مسند ابی حمید و مسند ابی داود و طیالسی و سنن دارقطنی و صحیح ابن حبان و حاکم و کتب بهیقه و طحاوی و طبرانی و
امثال ایشان و آنچه ازین طبقه امر و ادراک آن توان کرد اجازت ست خواه عامه باشد خواه خاصه و لهذا اکثر
اهل علم این طبقه را اجازت حاصل کرده اند طبقه رابعه احادیثی که بعد از ان زمان تخریج کرده اند و در کتب سابقه
از ان احادیث نام و نشان معلوم نبود و متاخران بوی متفرد اند و در نفس الامر از دو حالت خالی نیست یا سلف
تفحص کردند و آنها را نیافتند یا فتنه و در آنها قدحی و علتی دانستند که باعث شده همه ایشان را بر ترک و است
آن و بعض شیوخ ضعف و علت آن احادیث دیده این بیت می خوانند

فان كنت لا تدري قتلك مصيبة وان كنت تدري فالمصيبة اعظم

و منطبقه این احادیث کتاب الضعفاء لابن حبان و حاکم است و کامل ابن عدی و کتب ابن مردویه و خطیب
و ابن شاین و ابی نعیم و جوزقانی و ابن عساکر و ابن بخاری و ابی الدنجل و ابی الشیخ و اصلح این طبقه آنست که ضعیف باشد
و اسو آنست که موضوع و منکر باشد و آنچه ازین طبقه مخالف احادیث ثابت است و موافق آنها نیست بران
عمل نمیتوان کرد و غالب این طبقه را ابن جوزی در کتاب موضوعات ایراد کرده است و اشتغال بجمع آن احادیث
یا استنباط از ان نوعی از تعمق متاخران است مع هذا جمیع این طبقه یا اکثر آن را اهل علم با اجازت عامه یا خاصه
حاصل کرده اند و این بیان خلاصه چیزی است که شیخ احمد ولی الد محمدی دهلوی در انقیاب فی سلاسل اولیاء الد
و در حجة الد الباقی و شاه عبدالعزیز دهلوی در بحال النعمه و محرر سطور اجمالاً و تفصیلاً در بعض مولفات خود تحریر
نموده و هر که این ضابطه را نزد نظر در کتب حدیث و نزد استدلال بسنن و استنباط از ان نگاه دارد دوی در
مزالق اقسام و ممالک امامت که محفوظ باشد از خطا در حکم و در عمل و خود درین روزگار آنچه میسر شود
کتب هر دو طبقه اولی است و سماع مسلسل همان دو طبقه جمیعاً یا بعضاً امر و حاصل میشود و از کتب طبقه سوم و

و چهارم خود وجودی پیدا نیست الا ما شاء الله و مگر آنچه در کتب مناظرین و ضعفاء اهل رای دیده و شنیده میشود
 و بنا بر همین حالت که درباره این دو طبقه متأخره تحقیق کرده شد اهل علم تقاعد کردند از قنارات و سماعت و
 روایت آن و انکشاف نمودند بر اجازت و معتد لک آنچه از احادیث این هر دو طبقه در خود دستدلال و احتجاج
 بود پیش ازین بجز در از دست برد و علماء و اجتهدا شد و هر چه را ایشان از انما گذاشته اند و در کتب احکام ذکر
 ننموده باید شناخت که آنرا لائق اخذ و حجت ندیدند پس امروز عامل بالحدیث و عارف بالسنن و تتبع کتاب و سنت
 را تمسک نمودن با حدیث این هر دو طبقه اولی در هر باب از ابواب ظاهر و باطن کافیست و در عبادات و
 معاملات و احکام اعتقاد کردن بکتب مختصه این باب شافی و وافی و آن چند کتبست مشهور و مقبولترین
 آنها قدیما و حدیثا دو کتابست یکی فتنی الاخبار شیخ محمد الدین ابوالبرکات ابن تیمیه جد شیخ الاسلام احمد بن
 عیسی الحلیم بن عبد السلام و این مبسوط است و جامع احکامات و معانی این فن دوم بلوغ المرام من ادلة الاحکام
 حافظ ابن حجر عسقلانی و این مختصر است و تحریرش خیلی بلیغ افتاده و نظیر این هر دو کتاب در اسلام معلوم نیست
 و ناظر را دران و عامل را بران حاجت نیست بقتیش صحت و سقم احادیث مذکوره دران بلکه چشم پوشیده و
 گوش گران کرده میرسد که بدان تمسک نماید و در را برای احکام با حدیث دیگر کتب از هر دو طبقه اولی معتقم
 شود اینقدر را ز برای تحصیل علم نافع و تکمیل عمل صالح و تهذیب ظاهر و باطن درین دو کتاب خیر نیست اگر کسی ا
 از هزار داندکی را از بسیار بهمت بلند و عزیمت ارجمند دست بهم دهد و خواهد که بمرتب اجتهاد و تجدید قوی گردد
 باید که در شرح اکابر ائمه این فن که برین کتب نوشته اند مطلع شود و نظر غائر دران اندازد ان شاء الله تعالی
 ابواب فتوح صوری و معنوی بر روی دل با و گشاده گردد و بعد از آن متعلق نشود بسوی کتب اهل ای و فقه
 مصطلح ارباب هوا و آن شرح مشحون الباری و توفی و نیل الاوطار و سبل السلام و مسک الختام و بحون
 الباری و نحو آنست و درین نزدیکی این کتب با عانت صنعت چاپ بغایت سهل الحصول گردیده و لیسع
 و منفعت بیان این طبقات اربع کتب حدیثی است که مرد عابر مطلع چون این مراتب پیشینا و خاطر خود را
 مطالع کتب اهل بدعت و ضلالت از مقلدین و دیگر فرق ضالین رهزن او در راه دین گردد و بگفته و نوشته
 هر متفاضل مدعی از راه برگردد بلکه بخیر اطلاع بر مدارک و استدلالات قوم متنبه شود بر ضعف آن خذ و
 سقم احتجاج و استنباط و آنرا در برابر دل و صمیم و زنی در میان ننهد و بداند که بسیاری از احادیث کتب جزو
 طبقه متأخره که متاخرین اهل علم از اصحاب فقه و رای و سلوک و تصوف تصحیح آن کرده اند و جمیع متجمعه در

احزاب متحرکه که بعد از ایشان در جهان آمدند تصحیح و اثبات آنها را دیده مغرور شده مگر سعی بر اثبات آن مجمع روایات رطب و یابس و نقل اقوال ساقطه اند و حقیقت کوه کندن و کاه برآوردن و بادبشت پیوند و آهن سرد کوفتن و ریگ محراب انگشت شمردن بیش نیست و از این جنس احادیث در دفاتر روزگار و صحت متأخرین انبار برانبارست نمندی از آن در خانه کتاب سفر السعاده تجد شیری شاگرد حافظ ابن القیم و کتاب صارم منکی علی خرابن بسکی و امثال ایشان از نقاد حدیث و ائمه سنن مذکورست و این احادیث از همان جنس است که متقدمین آنرا نمی شناختند یا شناخته اند لکن بنا بر عادت و جرحی و قدحی و ظنی و قبحی که در آن یافته اند روایت و درایت آنرا ترک نمودند و متأخرین اهل علم که از معرفت علم حدیث جز اسمی و رسمی نزد خود ندارند تصحیح آن پرداختند و بی ضرورت طبعیه و حاجت داعیه محض بغرض انتصار بدعت و اثبات مالم یثبت عرق قرین یا نمودند و احادیثی که در آن باب در کتب هر دو طبقه اولی مثلاً موجود بودند و صحت و قبول آن گویا جمع علیه ایست و سلف است چشم و گوش کور و کور ساختند مثال آن مثلاً احادیث سفر زیارت قبور است که سلف منکر آنند و خائف ثبت و حق در اینجا سلف است زیرا که احادیث صحیح که درین سلسله وارد است مخالف آن احادیث است و مدارک شرعیه با آنها موافقت ندارد و قس علی ذلک و بالجمله کی از نعم الهی و آلاء امانتای حضرت حق عم نواز حق این عاجز آنست که بر روایت علم حدیث با علی استنادی که درین زمانه ممکن است موفق شد چنانکه در سلسله العصبه بیان آن کرده و بمیسر آمدن دو اوین است و معانی آن که حصول آن در نیوقت بنایت دشوار بود و فائز گردید و در احمد و حفظ حدیث و اتقان در معرفت آن تا طبقه که آنرا دریافته ایم منقطع نشده است اگر چه امر و زوئی در اضحلال و انحلال دارد و آری حفظ حدیث را ورامت مرحومه اطوار شتی بوده است در زمان صحابه و تابعین حفظ احادیث در روعا قلب میکردند و تخیل اذن و داعیه بل هوایات بینات فی صدق الدالین اوفی العالم و نهایت اهتمام ایشان بتکرار و مراعات آن بود و چون تالیف و تدوین در میان آمد حفظ احادیث بکتابت میکردند و اهتمام ایشان تجوید کتابت و تصحیح کتاب و حفظ آن از بلا و حرق و غیر آن بود و چون شرح کتب حدیث تصنیف کرده شد و اسماء رجال و شرح غریب تدوین نموده آمد حفظ احادیث و اتقان در معرفت آن بمبارست شرح و حواشی و کتب جال و شرح غریب میسر شدند هر گاه تتبع بیشتر و اشتغال روایت و اتقان معرفت آن و تحضار آن بیشترست و بی حافظ تر باشد پس درین زمانه احتیاج تصحیح کتاب بر نسخ متعدد و حفظ آن از بلا و مثل آن واقع نشد خصوصاً در کتب مشهوره که نسخ آن بسیار پیدا میشود چنانکه در طبقه وسطی احتیاج حفظ

آن در وعاء قلب واقع نشد و وی از ابی عمرو بر الصلاح نقل کرده که وی گفت آن الروایة بالاسانین المصلة
 ليس المقصود بها في عصرنا و اكثر من احصاء قبله اثبات ما يروى اذ لا يخلو اسناد منها عن
 شيخ لا يدعي ما يرويه ولا يضبط في كتابه ضبطاً يصلح لان يعتمد عليه و انما المقصود بها البقاء
 سلسلة الاسناد التي خصت بها هذه الامة زادها الله تعالى كرامة انتبه و انما يخلو ان كنى که
 حفظ حدیث و اتقان در معرفت آن درین احصاء مفقود شد که این ظن مخالف جمیع اهل حدیث است زیرا که اتفاق
 اهل حدیث واقع شد بر تسبیح جمعی که در معرفت حدیث و تمیز صحیح از سقیم ماهر باشند بجزایر مثل حافظ ابن حجر و
 غیر وی پس مجمل این کلام آنست که حفظی و ضبطی که در احصاء متوسط بود و مفقود شد و حفظی دیگر و ضبطی دیگر
 پدید آمد چنانکه حفظی که در احصاء اولی بود در احصاء متوسط مفقود شد و حفظ و ضبط بجزر خط و تصحیح و تمیز آن
 پدید آمد و هذا هو التحقيق الذي لا ينبغي ان يعتمد على خبره و درین زمانه محدث متقدم شناخته میشود و چیزی
 یکی تصنیف کتابی شدید البسط و التفصیل در شرح حدیث و فروع حدیث و نقد حدیث صحیح از ضعیف و الاحمال انفعی
 و الاثبات میکند بر تصریح مصنف مثل تصانیف حافظ ابن حجر عسقلانی و ذریعی و سخاوی و سیوطی و غیر ایشان جمیع شوکانی
 در متأخرین و جمیع رسطور و آخرین و این جماعه را مخصوص کرده میشود و اصطلاح فن بجا ماند و اتفاقاً سیوطی را حفظ
 نه از نقاد و ابن حجر و شوکانی هم حافظ بوده اند و هم ناقد و مولی القوم منهم دیگر اشتغال عظیم بر روایت کتب حدیثیه
 تا جمعی عظیم از علماء زمانه او را مسلم دارند و از وی اخذ کنند و بسوی او رجوع نمایند مثل ابو طاهر سلطانی و ابن حجر
 و ابن بزم و احمد و غیره و در این فن بسندین حدیثیه و بسندین حفاظ و بسندین غیر منقطع است و انباء سلسله خود را
 بیان کرده و نام حفاظ و بسندین برده و گفته اند بقیه روایات باقیست و جمیع عباراتی تمام آن را فراخوار ایشان حاصل
 کرد و شکایات این فن را ایشان بکشت نموده بطریق تنقیح کتب بجا داشتند و غیر آن کتب را در حاشیه یا اسامیه از بی فایده و غیره
 مصنفین آن مختصر معلوم است که اگر در صحیح و سقیم از حدیث قوایم روایت و تحقیق بزرگوارت بعد از حدیثی شود بدقت
 و بسند دارند و همان از ایشان متابع نموده و اطراف کتب بسند و غیر آن روایات را در حاشیه یا اسامیه یا اجازت
 روایت آن کتب اهل حق روایت نموده اند و در این باب نیز باید ملاحظه فرموده شود که در حدیث و غیره و در حدیث و غیره
 یعنی غیر انتی شیخ ابو طاهر و این که روایات که از ایشان کتب حدیثیه و سقیم از حدیث و غیره و در حدیث و غیره
 و از کلام ایشان معلوم میشود که در واقع کسی هست که حدیث را در حدیث و سقیم از حدیث و غیره و در حدیث و غیره
 از صحیح با نفعی شناسد صحیح را از سقیم متماز میکند اگر کسی از حدیث و سقیم از حدیث و غیره و در حدیث و غیره

بر حرفی نشسته باشد نداند که جمله است یا جمله اگر نقطه کشاده برگردد نداند که فاست یا قاف و اگر اندک نحرافی
در صورت خطی واقع شده باشد نداند که زیر است یا نه و اگر اسمی یا اسمی مقدم شود بغلط آن متفطن نگردد و بر
مراتب احادیث چنانکه رمزی از آن ذکر کردیم مطلع نباشد و همچنین در تلفظ لفظ حدیث غلط میکند و معنی کسب آن
غلط تقریر نماید چنانکه خطابی از بعض شیوخ نقل کرده است که حدیثی را رسول الله صلی الله علیه و آله یوم الجمعة را
بسکون لام خواند و بر معنی تراشیدن موی هر محل نمود و دیگری نقل کرد که حدیث کان رسول الله صلی الله علیه و آله
خرج الی المصلی تحمل العترة ینیدیه را العترة خواند بسقوط او سکون فون و آنرا بر معنی بزرگ کردن و شوکانی
حکایت فرمود که بعضی از علماء همین در حدیث اذان کان صیدنا را اصیدا خواند و علی هذا القیاس طریق روایت
و حدیث نداند و حاضری در مجلس روایت را راوی یا زوی عنه سازد الی غیر ذلک و حکایات مضحکه
در اقاان بسیار است و این حکایت حال ماضیه است و از حکایت حال امروزه هیچ پسر بکلمه غلطه یا بدین نمونو
می روند و در می یادیناری چند کسیکه خود را مسند و مدرس حدیث میگویند پیشکش می سازند و یک حدیث برای نام
از یک کتاب یا زیاده میخوانند خواه میخوانند و اتمامت نامه نویسانیده می آرند و در وطن خود و اطراف آن شهرت
میدهند که ما را علم حدیث و سند آن حاصل است و با آنکه اساسی کیفیت روایت و طریق دریافت درایت ندارند
و قانون استدلال و سرشته استنباط نمی شناسند در مولفات خود که در فقه اهل رأی باشد در سائل و سائل بسیار
استعمال احادیث از کتب متداوله می کنند و بران در خیال خود مجید و یا مجتهد بوده اند هر چند در نظر بعضی از
ریشخندان چنان بود و آن سطره بجوی نیز در فقه جان الله و جمل و اما محدث پس آن کسی است که اسانید متون
را دانسته است و بغلط آن و صحیح آن آشنا شده و لا اقل اعمات سه را با تنقیح و بلوغ و مجمع الزوائد و دار
و جز آن از آنچه میر و موجود است براساد می مقیر و معتبر عرض کرده و قرائت نموده و فرضا اگر اسمی باین اسناد
ساقط شود او را بشناسد بسبب معرفت طبقات روایت و اسناد و مقلوب را از اسناد صحیح ممتاز میکند بسبب معرفت
متابعات و شواهد و تضعیف مستنبه میشود بسبب معرفت رجال و متون و شرح آن و
می شناسد که اینجا چیزی ساقط شده است یا از لفظ کتاب و می شناسد که آن لفظ ساقط چیست و کلام با هم مربوط
یا نه و طریق روایت بالسنی و اختصار حدیث مطول و اختصار بعضی جمل می دانند الی غیر ذلک و کسی که میخواهد حدیث
شود او را قرائت کتب حدیث بخشد و درایه و مطلع آن بر حدیث و سطره شرح حدیث و اسناد و احوال حدیث
حدیث ضروریست و شیخ احمد و ابی الدرداء حدیث دهنوی از برای تحصیل مکه حدیثیه و خرج از ورطه و اقیات چیزها

اختراع فرموده بغایت نافع و از انجمله شجره ایست که ششقل باشد بر شاخه هیر جمله حدیث و طرق ایشان طالب
 آنرا بسوالت یاد گیرد و درین کتاب ایراد آن شجره و میسر نیست لکن در انتباه جمله از آن که در صحیحین سنن ابی داود
 و جامع ترمذی نفع بلیغ دهد و طالب تشویق بسوی آن شجره کند نوشته و شاید قدری ازین جمله نیز پیش از
 اطلاع بر انتباه در حیطه و جز آن ذکر کرده ایم و ما الشبه الیله بالباحة و هم در انتباه کلامی نافع بر اقسام
 احکام هر مذهب ازین مذاهب ربعة مشهوره نموده و فرق ظاهر مذاهب نادر مذاهب و تخریجات اصحاب و
 وجوه علمای مذاهب واضح فرموده و گفته همچنین در دین محمدی صلعم مراتب ثلثه واقع است ظواهر دین و نوادر
 دین و تخریجات علمای دین و این تشکیث در هر فن از فنون فقه و سلوک و عقاید جاریست و صاحب علم
 و فهم کسیست که تفرقه کند در میان مراتب ثلثه در هر فن و هر مرتبه را حکمی نهد بعبده شعب ظاهر دین محمدی
 بیان کرده و سخن در نوادر و تخریجات آن رانده و خیلی کلام مفید و نافع و جامع نوشته جزاه الله عنایه اعبده
 فرمود که در اینجا اشکالیست که اکثر اهل عصر را پریشان کرده است و آن آنست که اجتهاد در دین روزگار چیست
 و عالم غیر مجتهد را تقلید مجتهد باید کرد و در هر قلیل و کثیر قدم از دانه اتبع او بیرون نباید برد پس چنانکه
 اهل زمان نکرده و چه سود الفطن که در میان نیامورند و بعد از وضوح حق بطعن ایشان التفات نباید کرد ۲
 فان حاولوا صنی المحمود و الوردی فهدا دمی حل لهم است اجمد

جایان در هر زمان بر اهل علم طعن کرده اند و لما فیهم اسوة حسنة بقدر حکایت حال سید علی و نقل عبارت
 رساله او سماء بر دلی من اقلد الی الارض کرده و عدم ختم اجتهاد را برایم اربع اثبات نموده و گفته کیف لا یلینت
 و من یگوید که مجتهد تقلید و اجتهاد مسئله اصولیه است تحقیقات آنها را از ارشاد الفحول شوکانی و حصول المأمول
 این جانی فانی و رساله طریقه مثلی و تقلید مولفه فرزندان این جمع حیرانی و پریشانی بایست که فیها ما یشفی
 العلیل و یروی الغلیل والله یددی من یشاء الی سواد السبیل

فصل در بیان مصطلحات جماعه محسنین و مجاورت صوفیه و موحیدین

احسان و آن تحقیق است بعبودیت بر مشاهد حضرت ربوبیت نور بصیرت یعنی دیدن حق در حالیکه موصوف
 بصفت خود بعین صفت خویش است پس او را یقیناً می بیند نه حقیقه و مانند آنحضرت صلعم گفته کائنات ترا
 زیراکه او را از ورا و راجب صفاتش می بیند و حقیقت را بحقیقت نمی بیند لایزال تعالی هو الداعی و صفة الوصفه

و هو دون مقام المشاهدة في مقام الروح و اما در لغت پس احسان بجا آوردن خیری است که
 آنرا باید بجا آورد و در شریعت پرستیدن خداست بر وجهی که گویا او را می بیند و اگر نمی بیند پس و تعالی ^{تعالی}
 البته می بیند احد اسم ذات است باعتبار تعدد صفات و اسماء و غیب اعتبار لغات احدیه که حیث
 هی می باشد بدون اسقاط و اثبات آن بر وجهی که مندرج گردانند بران بسبب خطره و احده احدیت جمع
 معنیش آنست که کثرت منافی او نیست احدیه الکثرة معنیش آنکه وی واحدی است که دران تعقل
 کثرت نسبیه میشود و این مقام جمع واحدیه الجمع می نامند احدیه العین و این از حقیقت اغناء و ازا
 و از اسماست و این جمع الجمع نامست اخلاص در لغت ترک ریاد طاعات است و در اصطلاح تخلص
 قلب است از شائبه شوبی که مکر صفا، او باشد و تحقیق آنست که در هر شی شوب غیر او با و تصور میگردد
 و چون صافی شد از شوب غیر و از ان خلص گردید نامش خلص باشد و فعل تخلص اخلاص نامند قال تعالی
 من بین فرث و دم لبنا خالصا و خلوص لبس آنست که دران آمیزشی از فرث و دم نبود و تفصیل بن حاض
 گفته اخلاص ترک عمل است از برای مردم بطور رایا و عمل از برای ایشان شرک است و اخلاص خلص است
 از این هر دو کار و گفته اند که اخلاص آنست که از برای عمل خود شایدهی جز خدا نخواهی و بعضی گفته که تصنیف اعمال
 از که و رات و گفته اند که پرده ایست میان بنده و خدا که نمیداند آنرا فرشته تا بنویسد و نه شیطان تا
 تباهش گرداند و نه هوی که مانعش سازد و فرق میان اخلاص و صدق آنست که صدق اصل است و آن
 اول باشد و اخلاص فرع است و آن تابع بود و فرق دیگر آنست که اخلاص نمی باشد مگر بعد از دخول در عمل
 اراده خواستن دل بستن غذا و روح را از طیب نفس یا بریدن نفس از مرادات او و آوردن بر او هر
 خدا و رضا بدان و گفته اند اخگرگی است از آتش محبت در دل که اقتضای اجابت داعی حقیقت میکند استقامت
 در اصطلاح اهل حقیقت و فاست همه عمود و ملازمت صراط مستقیم بر عایت خدا و سطر در جمله کارها از طعام
 و شراب و لباس و در هر امر دینی و دنیوی داین راه است همچو صراط مستقیم است در آخرت و لهذا چون
 آیه فاستقیم كما امرت فرود آمد آنحضرت فرمود شیبه بنی هود و گفته اند استقامت آنست که میان
 اداء طاعت و اجتناب معاصی جمع کند و آن ضد اعوجاج است و قیل المداد و قیل ان لا یختار
 علی الله شیئا ابو علی و قاق گفته استقامت را سه درجه است یکی تقویم که تا دیب نفس بود و دوم اقامت
 که تمیز قلوب باشد سوم استقامت که تقریب امر است اسلام خضوع و انقیاد است از برای آنچه

رسول خدا صلعم بدان خبر داده و در کشف گفته اقرار زبان که بغیر مواظبت دل بود سزاوارست و آنچه
 با مواظاة قلب باشد ایان است سید شریف فرموده این مرتب شایسته است و مذمب الی سید عدم فرق است
 میان هر دو گوئیم مغیر در تفرقه میان این هر دو و بهم میان احسان همان است که حدیث جبریل بران مثل است
 و اگر هیچ احیان ثابته حقائق حکمات است در علم حق تعالی و آن حقائق اسما را آئید در حضرت علیه باشد و است
 آنرا تا خرا از حق مگر بذات نه زمان پس این اعیان ازلی و ابدی است و معنی با ضافت تا تر محبت است
 نه محب غیر و نیز اعیان جمع عین است و عین آنست که قیامش بذات خودش باشد و معنی قیام او بذات است
 که متخیر باشد بنفس خود و تخیرش تابع تخیر شی دیگر نبوده غلات عرض که تخیر او تابع تخیر جوهر است که موضوع
 یعنی محل مقوم او است احتکاف تفریع قلب است از شغل دنیا و تسلیم نفس بملول و گفته اند که احتکاف و
 و علوف اقامت است و معنیش آنست که لا ابرح عن بابك حتی تغضلی آقی اعلی نهایت مقام
 روح است که حضرت واحدیه و حضرت الوهیه بود آقی مبین نهایت مقام قلب است الهام آنچه در روح اندازند
 بطریق فیض و گفته اند آنچه در دل افتد از علم و آن بسوی عمل میخواند بدون استهلال بآیت و نظر در حجت شریف
 گفته و هولیس بحجة العلماء الا عند الصوفیین و فرق میان او و میان اعلام آنست که اول محبت
 از ثانی زیرا که گاهی بطریق کسب بود و گاهی بطریق تمسبه الله علی حال است بر آله حق بدلائق که جان معانی
 جمله اسما حسنی است الهیه احدیت جمع حقائق وجودیه است چنانکه آدم علیه السلام احدیت جمع صوشر
 بود زیرا که احدیه جمعیه کمالیداد و مرتبه است یکی قبل از تفصیل چه هر کثرت مسبوق است بواحد که این کثرت
 اندران بقوت همان است تذکر قوله تعالی و اذا اخذ ربك من بنی ادم من ظهورهم ذریعته و اشد هم
 علی انفسهم و این لسانی است از السنه شعور مفصل در مجمل مفصل الا ان یحوشو و عالم از خلق در ذوات واحد که نخیل اندران
 قوه کامن است زیرا که این شعور مفصل در مجمل مفصل و شعور مفصل در مجمل مفصل و شعور مفصل در مجمل مفصل
 بحق تعالی و یکی است که حق آورده و به خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم انایت اخراج قلب است از غلات شهاب
 و گفته اند رجوع از کل بسوی من له کل یا از غفلت بسوی ذکر یا از وحشت بسوی انس از صاحب حق است
 بسوی خدا تا شیر و عظم و سلاخ اندران انصداح عبارت است از غرق بعد از غرق بطهور کثرت عقاید و غلات
 الا ان نام و قتی است که در اندرانی و آن ظرفی غیر ممکن است و معنی است الف و لام که در دست اندرانی
 تعریف و اصل نشده زیرا که اندرانی نیست اندیه تحقیق وجود عینی است ز حیثیت و تریا و اندیه که کمال

عبارت است از آنچه جامع جمیع عوالم الهیه و کونیه و کلمیه و چه جزئیه بود و آن کتابی جامع کتب الکیه و کونیه باشد
پس من حیث الروح و العقل کتاب عقلی است سیمی بام الکتاب و من حیث القلب کتاب لوح محفوظ است و من
حیث النفس کتاب محو و اثبات است و این همان صفت مکرر مرفوعه مطهره است که مسدود در کسیرش جز مطهرت
از حجب ظلماتیه و چکی نمیکند پس نسبت عقل اول بسوئی عالم کبیر و حقائق او بعد از نسبت روح انسانی بسوئی
بدن و قوای اوست و نفس کلیه قلب عالم کبیر است چنانکه نفس ناطقه قلب انسان است و ادیخاست که عالم
انسان کبیر گویند اهل ذوق کسانی اند که حکم تجلیات ایشان نازل از مقام روح و قلب ایشان بسوئی
مقام نفس و قوای بود گویند که آنرا بحس می یابند و بذوق درمی یابند بلکه این حال از وجوه ایشان لایح است
سیاهم فی وجوههم من اثر السجود ایمان بر پنج مرتبه است یکی مطبوع که ایمان ملائکه است دوم
معصوم که ایمان انبیاء است سوم مقبول که ایمان مومنان است چهارم موقوف که ایمان متدعین است پنجم مردود
که ایمان منافقین است باب الا بواب عبارت است از تویه زیرا که اول چیزی است که بنده بدان در حضرت
قرب از جناب رب می درآید بارقه لایحه ایست که از جناب اقدس می آید و شتاب منطفی میگردد و این یکی
از اوایل و مبادی کشف است بدعت سید شریف گفته هی الفعلة الخالفة للسنة وهي الامور الخالفة
الذی له یکن علیه الصحابة و المتابعون و لم یکن مما اقتضاه الدلیل الشرعی برزخ جامع
حضرت واحدیت و تعین اول که اصل همه بران است و لهذا آنرا برزخ اول اعظم الکبر گویند بصدریت
قوتی است از برای دل روشن جزو قدس که بدان حقائق اشیا و بواطن آنرا می بیند مثلاً بهر آن برای نفس
که بدان امور اشیا و ظواهر آنرا می نگرد و همچنین با حکما عاقله نظریه و قوت قدسی می نامند تجلی انوار غیوب
که دلها را منکشف گردد و جمیع غیوب باعتبار تعدد موارد تجلی است زیرا که هر اسم الهی را بحسب حیطه و وجوه
او تجلیات متنوعه باشد و احداث غیوب که تجلیات از بطن آن ظاهر میشود هفت مرتبه یکی غیب حق و حقائق
آن دوم غیب خفا که منفصل است از غیب مطلق تمیز اخفی در حضرت یا دانی سوم غیب سر که منفصل از غیب
الهی است تمیز اخفی در حضرت قاب قوسین چهارم غیب روح و آن حضرت سر وجودی است منفصل تمیز اخفی و
در تابع امری پنجم غیب قلب و آن موقع تعاقب روح و نفس و محل استیلاء سر وجودی و منضمه استیلاء و آن در کسوت
احدیت جمع کمال است ششم غیب تصور و آن انس مشاطه است هفتم غیب اطراف بدنی که مطایع انظار است
از برای کشف چیزی که در رخ و آنست چنانچه فی الاشیاء ذاتی آنست که بعد از آن ذات باشد بغیر اعتبار

صفتی از صفات همراه او اگر چه جز بواسطه اسماء و صفات حاصل نمیکردند زیرا که حق من حیث الذات بر وجودات
 تجلی نمیزد و اگر در او اجایی از حجب اسمائیه و صفاتیه تجلی صفاتی آنست که مبدءش صفتی از صفات باشد از
 حیثیت تعین و اعتبار آن صفت از ذات تجرید اناطت سوی و کون است از سر و قلب زیرا که جز صور کونی
 جایی نیست و اغیار منطبه در ذات قلب و سر اندران همچو تنو و تشعیرات در سطح آئینه قادی در استوار و مزال صفات
 دوست تجلی اختیار خلوت و اعراض از هر شاغل از حق است و بی عبارت است از نظر کردن در عواقب امور
 و آن قریب تفکر است مگر آنکه تفکر تصرف دل است بنظر در دلیل و تدبر تصرف دل است بنظر در انجام کارها
 تصوف و قوف است با آداب شرعیه ظاهر او دیدن حکم آن از ظاهر در باطن و باطناً و دیدن حکم آن از باطن
 در ظاهر و متادب را بهر دو حکم کمالی حاصل میگردد سید شریف گفته التصوف من مذهب کلاه سبزه و از خلطه
 جنتی من الهزل و گفته اند تصفیة دل است از موافقت بریه و مفارقت اخلاق طبیعی و اخلاص صفات بشریه و
 محاببت دعاوی نفسانیه و منازل صفات روحانیه و تعلق بعلوم حقیقیه و استحال چیزی که اولی است بر سر مرتبه
 و نفع از برای جمیع امت امیه و وفا از برای خدا بر وجه حقیقت و اتباع رسول در شریعت و گفته اند که از غایت
 و قیل بدل محمود و الشیخ محمود و قیل بنظر حواس از مراعات انقاس و قیل اعراض از اعراض و قیل صفات معاملة
 با خدا و اصل آن تفرغ از دنیا است و گفته اند صبر کردن است زیر امر و نهی و قیل خدمت تشریف و ترک تکلف
 و استحال نظرت و قیل اخذ حقائق و کلام بدقائق و یاس از آنچه در دست خلائی است و جامع حدودش قول
 بعض عرفا است که تصوف عبارت است از تصحیح خیال گویم تعاریف تصوف در کلام اهل آن بسیار است و نیز با
 تصوف اسمی جامع جمیع آن تعاریف است زیرا که مانعی از اراده آن هر حدود و مفهوم او نیست پس بهر وجه حسن
 و خلق محمود که آنرا بستانید درست باشد تقدیر و قوف تست با حق همراه تو و این دمی باشد که حق تعالی
 عباد گردد بقیه قوله صلوات الله علیهم و بصرا تفکر چراغ دل است که بدان خیر و شر و منافع و مضار را
 می بیند و هر دل که در آن تفکر نیست غلبه تاریکیهاست و گفته اند حاضرمان من معرفت اشیا است که در دل بود
 و قیل تصفیة دل است بموارد و فوائد و گفته اند منسجل اعتبار و منساج اعتبار است و قیل حدیقه اشباح حقائق و حقایق
 انوار دقایق و قیل در عتد حقیقت و مشرعه شریعت و قیل فناء و زوال دنیا و میزان بقا و نوال آخرت و قیل
 شکر طاهر حکمت و گفته اند هو العبادة عن الشیء باسجل و ایسر من لفظ الاصل و نزد جامع جمله این حوال است
 نظریه تو نوع خاطر است از برای داشته خالی از عالم غیب بهر طریق که باشد و گفته اند آنچه در آن اختلاف کنند

و قیل عبارت است از حالات و تصرفات و معاملات تقلید عبارت است از اتباع انسان غیر خود را و قول
یا فعل با اعتقاد حقیقت اندر آن بغیر نظر و قائل در دلیل گویند که این متبع قول یا فعل غیر را قلاده در گردن خود خست
و قیل عبادت عن قبول قول الغیر بالاحیة و لا دلیل و بالجملة تقلید تمامه آن هنر است از چند زبان معنی
و اثری نیست و لهذا در اهل حق که عبارت از زمره اهل سنت و جماعت باشد اهل حدیث و اهل تصوف و سلوک
غیر مقلدانند و بنا بر علم و عمل خود بر حجت و دلیل نهاده اند الصوفی لاندیوب که میگویند همین معنی دارد که وی قول
یا فعل دیگر را بدون نظر و قائل در دلیل اتبع نمیکند تلویح مقام طلب و فحص است از طریق استقامت تکلیف
مقام ریاض و استقامت بر استقامت و مادام که بنده در راه است صاحب تلویح است زیرا که مرتقی است از
حالی بحالی و منتقل است از وصفی بسوی وصفی و چون واصل و متصل شد تکلیف حاصل گردید و قحید در لغت
حکم است بآنکه شی یک چیز است و علم است بآنکه آن شی واحد است و در اصطلاح اهل حقیقت تجربه ذات الهیه است
از هر آنچه تصور میشود در افهام و تخیل میگردد و در او بام و اذان و نیز توحید عبارت است از سپهر یکی شناختن
خدا بر بوبیت دیگر اقرار کردن بوحدا نیت سوم نفی جمله انداز وی و بعض گفته اند که توحید ترک اضافات است
و بعض این معانی لغوی و اصطلاحی موافق معنی شرعی است توبه برگشتن است بسوی خدا اهل عقیده اصرار از
قلب باز استادن بچکه حقوق رب و گفته اند اعتراف است و ندم و اقرار و رکن آن سه چیز است یکی ندم دوم
عزم بر ترک عود سوم سعی در ادا مظالم توبه فصیح توثیق عزم است بر آنکه عود بمثل آن نکند و جز آن نیز گفته اند
و در شرح عبارت است از رجوع از افعال ناموسه بسوی اخلاق حموده و آن واجب است علی الفرض نزد عامه
علماء و جوب بنا بر آنست که او تعالی فرموده و توب الی الله جمیعاً ایها المومنون و فوریت از آنست
که در تاخیرش اصرار محرم است و انابت قریب توبه است لغت و شرعاً و گفته اند که توبه فصیح آنست که بعلی و
اثری از معصیت سر و جبر باقی نماند و این همان توبه و بازگشتن است که صاحب توبه را مورد اصلاح و تلافی
عاجلاً و آجلاً میکند و جبرس اجمال خطاب الهی است که بر دل بنوعی از قهر و اراد گردد و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و آله
بصله جبرس و بسلسله بر صفوان تشبیه داده و فرموده که این نیرب و حی اشد انواع اوست چه کشف نفسیه یا اخلاص

از بطائن غموض اجمال در غایت صعوبت است

صدای شهرت بر دل عشق هر ساعت
ز جنبش دل به اضطراب می شنوم
جلوه خروچ بنده است از خلوت بغوت آئینه زیر آینه
و اعضای غیر محسوس است از انبیا اعضا مصفا

بسمی حق بلا عید کتوله تعالی و ما در صیت اذ در صیت و لکن الله رمی و قد تعالی ان الذین یبایعونک

انما یبایعون الله

گرچه تیر از کمان سه گانه گذرد از کماندار بسیند اهل نظر

جمع و تفرقه فرق آنچیز است که نسبتش بسوی تو کنند و جمع آنست که از تو بستانند و سلب نمایند و خفیش آنست که هر چه کسب عید است از اقامت و طائف عید است و از آنچه الاثنیست باحوال بشریت آن فرق است و آنچه از طرف حق باشد از ابداء معانی و ابتداء لطف و احسان آن جمع است و عید را ازین بر دور ناگزیر است زیرا که هر که را تفرقه نیست و او را عید است و هر که را جمع نیست و او را معرفت نیست پس قول عید ایکن بعد اثبات تفرقه است با ثبات عید است و قول او و ایکن استعین طلب جمع است پس تفرقه بدایت اراده است و جمع نهایت آن جمع الجمع مقام دیگر است و اعلی از جمع چه جمع شود اشیاء است بخدا و تیری از حول و قوت خود دیگر بخدا و جمع الجمع استلک کلی و فناء عا سوی الدست و هو المرتبة الاحدیة حال درخت نهایت ماضی و بدایت مستقبل است و نزد اهل حق معنی است که بر دل می آید بغیر تصنع و اجتناب و الکتاب و الی غیره یا حزن و قبض یا بسط یا هدایت و بطور صفات نفس نزد اهل حق پذیرد خواه مثل در عقب او آید یا خیر و چون اتم و ملک گردد نامش مقام باشد پس احوال مواهب است و مقامات مکاسب و احوال از عین وجود رسد و مقامات بهذل محمود حاصل شود و حجاب آنچه مطلوب ترا چو شد و نزد اهل حق انطبیل صور کونی در دل است که از قبول تجلی حق منع میکنند حجاب الحوزت کوری و سر سبکی است چه ادراکات کشفیه را در کنه ذات تاثیر نمیست پس عدم نفوذ آن اندران مجابی است که در حق غیر ابداء واقع نمیشود حد آنست که دال بود بر باریت شی و نزد اهل انصافست میان بنده و میان مولای او همچو تعبد و انحصار تو در زمان و مکان محدودین حد است قدسی و آن من حیث المعنی از نزد خداست چون حیث اللفظ از طرف رسول خدا صلوات الله علیه است که او تعالی نبی خود را بران آگاه ساخته بالهام یا منام یا آنحضرت صلوات الله علیه اخبار آن منی عبارت خود بشیر ذی بود پس قرآن را بران تفصیل باشد زیرا که لفظ او نیز منزل است حروف عبارتست از متعانی بسط از اعیان نزد مشایخ صوفیه حروف عالیات شئون ذاتیه است که در غیب انجیب کائن بود همچو شجر در فوات حریت در اصطلاح اهل تحقیق خروج است از رقی کائنات و قطع جمیع علائق و استیاء و دین را متهیات حریت مردم عام از رقی شنوات بود و حریت خاصه از رقی ملاوات زیرا که از رفته آنها را راد و حق فانی

گشته و حریت خاصه انحصار ذرق ربوب و آثار باشد زیرا که ایتها در تجلی نور الانوار منحق گشته اند حرق
او اسطیجیات جاذبه بسوی فناست که او انکس برق و او اخرش طس در ذات باشد حضرت خمس
الطیبه عبارتست از حضرت غیب مطلق و عالم آن اعیان ثابته در حضرت علیست و در مقابله اش
حضرت شهادت مطلقه بود و عالمش عالم ملک و حضرت غیب مضاف و این دو گونه باشد یکی که اقرب
از غیب مطلق و عالم آن ارواح جبروتیه و ملکوتیه است یعنی عالم عقول و نفوس مجرد دیگر انچا اقرب است از
شهادت مطلقه و عالمش عالم مثال است که عالم ملکوتش می نامند و خاص حضرت جامع را بعد از ذکر رتبه است و عالم
آن عالم انسان است که جامع جمیع عوالم و مافیهاست پس عالم ملک منظر عالم ملکوت است و آن عالم مثال مطلق است
و آن منظر عالم جبروت باشد یعنی عالم مجردات و آن منظر عالم اعیان ثابته است و آن منظر اسما را آئید حضرت
واحدیه است و آن منظر حضرت احدیت است حق الیقین عبارتست از فنا بعد در حق و بقا و با و علماً
و شهوداً و حالاً نه علماً فقط چه علم هر عاقل موت علم الیقین است و چون ملائکه را معاینه کرد پس این عین یقین شد
و چون ذائقه کموت گرفت پس این حق الیقین شد و گفته اند که علم الیقین ظاهر شریعت است و عین الیقین اخلاص
نمودن دران و حق الیقین مشاهده یافتن اندران حقیقه الحقائق مرتبه احدیت جامع جمیع حقائق است
و مسمی میشود بحضرت الجمع و حضرة الوجود حقائق کالاسماء تعینات و نسب ذات است مگر آنکه این صفاتی است
که انسان بدان تمیز بعضی آن از بعضی میکند حقیقت محلیه عبارتست از ذات همراه تعین اول و هو
الاسم الاکظم خالص انچه وارد شود بر دل از خطاب یا وارد یک عید را دران غل غیث و انچه خطاب باشد آن
چهار گونه است ربانی که اول خاطر است و ابداً خطا نمیکند و گاهی شناخته میشود بقوت و تسلط و عدم تنقاع
و ملک که باعث بود بر بندوب یا مفروض و نامیده میشود بالمام و نفسانی که دران حفظ نفس بود و مسمی است
به اجس و شیطانی که داعی بود بسوی مخالفت حق قال تعالی الشیطان یعد که الفقر و یا مکره بالفحشاء
خشوع و خضوع و تقاضی یک معنی است و در اصطلاح اهل حقیقت خشوع انقیاد حق است و گفته اند
نوف دالم و قلب الهی ان للذین امنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله و ما نزل من الحق گویند از علامات
خشوع آنست که چون بنده را غضب کنند یا خلاف او نمایند یا بروی رد فرمایند آنرا بقبول پیش آید خضوع در
اصطلاح اهل اند لطیفه ربانیه است که بقوت در روح و دیعت نهاده اند و بفعل حاصل نمیکند و دیگر از غلبات
واردات ربانیه تا واسطه بود میان حضرت و روح در قبول تجلی صفات ربوبیت و افاضه فیض الهی بر روح

خلوه محادثت سرست باحق بحیث لا احد ولا ملک ذوق فی معرفة الله عبارتست از نور غایتی
که حق قدرت آن تجلی خود در دلهای اولیای خویش میکند و بدان میان حق و باطل تفرق بیندیشد باینکه نقاش از
کتاب یا غیر آن کنند **والحقل** کسی است که در ظاهر بروت خلق و در باطن بروت حق میکند گویا که حق نزد او آشکار
نزد او آینه حق است زیرا که حق نزد او ظاهر و خلق در آن مخفی است چنانکه آینه بصورت مخفی باشد **والحقل**
والحین کسی است که حق را در خلق می نگرد و این قرب نوافل باشد و آنکه خلق را در حق می نگرد آن قرب غایتی است
و یکی از دیگری محتجب نیگردد بلکه همان یکا بود البینه حق و وجه و خلق من وجه می بیند و بکثرت از شهود وجه واحد است
محتجب نمیشود چنانکه بکثرت مراتبی از شهود وجه واحد را می در احتجاب نیگردد و چنانکه تراجمی در شهود کثرت
خلقیه نیست همچنان تراجمی در شهود احدیت ذات تجلیه در جمالی بنا بر کثرت نبود و باین مراتب ثلثه اشاعت
کرده است شیخ محی الدین ابن عربی هم درین قول خود

وفي الخلق عين الحق ان كنت ذاعين وفي الحق عين الخلق ان كنت ذاعقلا
وان كنت ذاعين وعقل فماترى سوى عين شي واحد فيه بالشكل
گویم و این همان وحدت وجود است که شرع و عقل بدان وارد نشده و بنا بر آن بر یکا شده اصحاب کشف و نمود
ارباب ذوق و حال بلکه سکر است سران مجانی است حامل میان قلوب و عالم قدس استیلا بیانات نفسانی
رسوخ ظلمات جهانیه در دل برومی که از انوار ربوبیت بالکلیه محتجب گردد باین علی قلوبی که کانی یکسوی
رحمه در اصطلاح و شایع ظهور صفات حق است بر بنده در قیقه لطیفه روحانی باشد و گاهی صفت میشود
بر واسطه لطیفه رابطه میان دو چیز همچو مد و اصل از حق بسوی عبید و آنرا قیقه الزوال گویند و همچو مسدود
بنده بدان تقریب بسوی حق از علوم و اعمال و اخلاق سنیه و مقامات رفیع و این را قیقه الرجوع خوانند
و رقیقه الارتقاء نامند و گاهی اطلاق رقائق بر علوم طریقه و سلوک آید بر هر کس که بر عبیدان احیاء شود و کانی نفسانی
گردد کتاب الرقائق از علم حدیث شامل این جمله انواع است و باطن بران جان آید و احوال روح معطش
همان روح انسانی است که نظرات الهیه من حیث الیو بیته باشد و لهذا ممکن نیست که خدائی بر آن جم و و الهی
وصل آزار قوم تواند کرد و جز حق دیگری کند اش نمیداند و جز بهی سبحان احدی نیل آن بجایی نمی تواند و هیچ اعتدال
اول و الحقیقه المحمدیه و الحقیقه الالهیه و الحقیقه الانسانیة و آن در معنای حق است که در حق

آزاد صورت خویش آفریده و همانست خلیفه اکبر و جوهر نورانی جوهرش مظهر ذات است و نور انبیاش مظهر
علم ذات و باعتبار جوهریت مسمی است بنفس واحد و باعتبار نورانیت موسوم است بعقل اول و چنانکه او را
در عالم کبیر مظهر و سما است از عقل اول و قلم اعلی و نور نفس کامله و لوح محفوظ و غیر ذلک همچنان در عالم صغیر
انسانی از برای آن مظهر و انماهاست بحسب ظهورات و مراتب وی در اصطلاح اهل اند و غیر هم و همان را
سرخ و خا و روح و قلب و کله و روح و قواد و صدر و عقل و نفس خوانند اما شیخ الاسلام این تمییز را کنار دارد
از آنکه این الفاظ مطابق حقائق شرعی باشد پس حق آنست که دریافت معانی او را بر شرع قصر نمایند و اواره
تطبیقش با اصطلاح حکما و صوفیه نفرمایند زیرا که شرع بمقدم است بر عقل و بر اکت و هیچ حقیقتی از حقائق بحقیقت
شرعیه غیر است و آدمی مکلف بشرع است نه باین حقائق و دقایق ریاضت عبارتست از تمیز از اخلاق
نفسیه چه آراستن خود به تخیل نفس از خلطات طبع و نزعات خاطر میکند زهد در اصطلاح اهل حقیقت
بنفس دنیا و اعراض از لذات فانیه است و گفته اند ترک راحت دنیا با طلب راحت آخرت و گفته اند که
خالی شدن دل است از آنچه دست از آن خالی است سالک کسی است که ماضی باشد بر مقامات بحال خود نه
بعلم و تصور خود گویند که علم حاصلش عینا آنی است و از ورود شبه مضل او بیسر لطیفه مودعه در قلب است همچو
روح در بدن و آن محل شاهده است چنانکه روح محل محبت و قلب محل معرفت است سر السیر آنچه حق بدن
از بنده متفرگشته مثل علم بتفصیل حقائق در اجمال احدیت و جمع و اشتمال آن بر اشیای علییه و عند صفات الغیب
که ایچها الا هو سفلی نزد اهل حقیقت عبارتست از سیر قلب نزد اخذ در توجه بسوی حق بذکر و آن چنانگونه
باشد که رفع حجب کثرت از وجه وحدت و این سیر است بسوی خدا از منازل نفس باز از تشوق مظاهر و اغیار تا آنکه
بنده با حق مبین برسد و آن نهایت مقام قلب است دوم رفع حجب وحدت است از وجود کثرت علویه باطنه و آن سیر
در خدا بمصطف شدن با صفات و تحقق گشتن با سماء و سبحانه و تعالی و این همان سیر فی الحق یا بحق باشد تا حق علی
و آن نهایت حضرت احدیت است سوم زوال تقید بضرط ظاهر باطن است بحصول در احدیت عین جمع و آن مرتبه
تا عین جمع و حضرت احدیت و این مقام قاب قوسین است در چون اثبیت مرتفع شد مقام او ادنی است و آن
نهایت ولایت بود چهارم رجوع از حق بسوی خلق است و آن احدیت جمع و فرق است بشود اندر سراج حق در خلق
و انحلال حق در خلق تا آنکه عین وحدت را در صورت کثرت و صورت کثرت را در عین وحدت بیند و این سیر با سیر
عین است از برای تکمیل و این مقام فنا بعد از بقا و فرق بعد از جمع است سنگینه طمانینی که دل از آنزد تنزد خلیف

حق اید و آن نوری است در دل که پاک میشود بسوی شاهد خود و مطلق میگردد و همو مبارای عین الیقین است که نزد اهل حق غیبی را گویند
که از در دوقی حاصل شود و آن معطی طرب و لذت باشد و اقوی اتم است از نصیبت سوی غیر را گویند و آن ایمان است از حیثیت
تعیینات سهوله بطون حق است در خلق زیرا که تعینات خلقیه تا از حق تعالی است حق ظاهر است در نفس آنها بحسب آنها و بطون خلق است
در حق زیرا که خلقت معقول و باقی است بر حدیث خود در وجود حق بشود و ظاهر بحسب آن سواد الوجه فی الدین عبارت است از
فنا فی الله بالکلیه بر وجهی که صاحب و را اصلا وجود نبوده در ظاهر و نه در باطن و نه در دنیا و نه در آخرت و نه
فقر حقیقی و رجوع بسوی عدم اصلی و لهذا گفته اند اذا تم الفقر فهو الله لکن لفظ این اصطلاح در ظاهر شایع است
مشاهد در لغت عبارت از حاضر است و در اصطلاح قوم عبارت از چیزی است که در دین انسان حاضر شده
و ذکرش بر وی غالب گشته پس اگر غالب بر وی علم است آنرا شاهد علم گویند و اگر وجهیست شاهد وجود خوانند و اگر
حق است شاهد حق نامند و شجره انسان کامل مدبر هیچکس هم کلی است زیرا که جامع حقیقت و منتشر الیقین بسوی
هر شیئی است و این شجره وسطیه باشد که نه شرقیه و نه غربیه اما مکانیه بلکه امری میان دو حادث که حملش
ثابت در ارض مغلی است و فرعش در سموات علی البعاض جمیعش عروق اوست و حقائق رونائیدش فرغ
و تجلی ذاتی که مخصوص با حدیث جمع باشد حقیقت اوست و ناتج در آن بسترانی اما الله رب العالمین ثمرة آن شطح
عبارت از کمالیست که بران راجحه عونت و دعوی بود سید شریف گفته و هو من ذکات المحققین فایده حق
بحق یفصح به العارف من غیر اذن الهی بطریق یسخر بالنباهة متشوق نزاع دل و کشیدن اوست

بسوی لقاء محبوب است

ز کدورت محرمی شوق یار میخیزد / جنون ز سایه ابر بهار میخیزد
شما اهل حق حقائق اکوان است که شهادت بکون میداد و صحو رجوع عارف است بسوی احسان بعد از
غیبت و زوال احسان و صفات ذاتیه آن است که او تعالی بران توصیف میکند و بندگان صف
منوره نمیشود مثل قدرت و عزت عظمت و غیر آن صفات فعلیه آنست که بندگان وصف جانیه شود
چون رضا و رحمت و سخا و غضب و نحو آن صفات جمالیه آنست که تعلق دارد بر رحمت و لطف صدق
بجمله الیه آنست که تعلق دارد بر بقیه و عزت و عظمت و است خدا این نامگان خدا که بزرگوار است و
نزد و آفاق ایشان خدای میروند و کما قال سالمان الله ضئیل من مخلقه لیسهم من الخلق الساطع خدیجه
صالحیه و برین معنی که تعلق بسوی خداوندیست که از کجا و از کیست اگر چه معنی آن صحیح بود

زیرا که برگزیدن کسی و در عاقبت داشتن آن در حیات و موت خلاف مقصد شریع نیست بلکه اگر میبایست
 الذین امنوا بالقرآن الثابت فی الحیاة الدنیا و فی الآخرة مشیرت بدان ضمیمه دیدن اختیار است
 بعین حق زیرا که حق بذاته نورانی غیر مدرک و مدرک هست اگر چه بحیثیت اسماء نور مدرک و مدرک به باشد و و میگوید
 بروحی متجلی شود که بدان ادراک تواند کرد بصیرت منوره مشاهده اختیار بنور آن تجلی میکند زیرا که انوار اسمائیه
 بحیثیت تعلق بکون مختلط اسواء کون است و باین سواد انبهار او سرگشته و بدان ادراک اختیار صورت گرفته
 چنانکه قرص شمس و میکا بر رقیق مجازیش می باشد مدرک میگرد و طاهر کسی است که اد تعالی ویرا از مخالفت
 در صحت گرفته و طاهر ظاهر کسی است که معصوم از معاصی است و طاهر باطن کسی است که از وساوس
 و هوا جس در صحت بود و طاهر المس کسی است که یک چشم زدن از خوا غفلت و زهول نکند طاهر المس
 و الحلائیة کسی است که قائم باشد بوفیه حقوق حق و خلق جمیعاً بایست و ابر عایت هر دو جانب طلب
 روحانی علم است بکمالات و آفات و امراض و ادوا و ادلهما و کیفیت حفظ صحت و اعتدال آنها و طبیب
 روحانی شخصی است که عارف این طب و قادر بر ارشاد و تکمیل بود مثل مثل سلسله اولیا و اندوایر ایشان
 قدیماً و حدیثاً طریق سیرتی است مختص ببا کلین الی اند بقطع منازل و ترقی مقامات طمس قاصفات صحت
 در صفات حق تعالی طواع اول چیزی است که از تجلیات اسماء اسمیه بر باطن عبد نمایان میگردد و بدان اخلاق
 و صفات وی بتنویر باطنش نیکو میشود ظاهر العلم نزد اهل تحقیق عبارت از اعیان ممکنات است ظاهر الوجود
 عبارت از تجلیات اسماء است زیرا که ابتیاز در ظاهر العلم حقیقی و وحدت نسبی است و در ظاهر الوجود وحدت حقیقی
 و ابتیاز نسبی است ظاهر ممکنات تجلی حق است بصور اعیان و صفات آن و هو المسمی بالوجود الالهی و گاهی
 بران اطلاق ظاهر الوجود بهم کنند ظلمت عدم نور را گویند در اینجا استنارت از شان او باشد و ظلی را گویند که
 نشا از اجسام کشیده بود و گاهی مطلق میشود بر علم بذات اسمیه زیرا که علم بذات معطی ظلمتی است که با آن هیچ شیئی بدیده
 نمی آید چنانکه حال بصیرت نزد غشیان نور آفتاب نزد تعلق بصر بوسط قرص شمس که آن بنوع نور است که درین حال درک
 چیزی از مبصرات نمی تواند شد ظلی در اصطلاح مشایخ عبارت است از وجود اضافی ظاهر بتجلیات اعیان ممکنات
 و احکام آن که معدومات ظاهره باسم نور است که وجود خارجی منسوب بسوئی او باشد و بستر ظلمت عدیش نور
 نمایان بصور آن اعیان است ظلی میگرد و بنا بر ظهور ظن بنور و عدسیت او در نفس خودش قال تعالی المرئیات
 کیف من الظل ای بسط الوجود و الاضافی علی ممکنات ظل اول عقل اول است زیرا که اول عینی است که ظاهر

شده است نور او تعالی ظل الله انسان کاملی که تحقق بحضرت وصیت است عالم عبارت از هر موجودی است که از راه
 اسرار و صفات خدا را با آن موجودات معلوم میکنند و لهذا در لغت عبارت از ما یعلم الشیء است عرش جمیع است محیط جمیع اجسام می شود
 بدان بنا بر ارتقاء یا تنبیه بر ملک و ملک می بران نزد حکمرانی کردن بنا بر نزول الحکام قضاء و قدر از انجا و انجا صورتی و جسمی نیست
 عزت خرد است ادخال طلق خلق گوشه گزینی و انقطاع از هر کس علم دو گونه است یکی قدیم که قائم بذات او تعالی است
 و معلوم محدثه عباد نمی ماند دیگر محدث و آن سه قسم است بدیسی که محتاج بسوی تقدیم کدام مقدمه نبود همچو علم بوجود نفس
 خویش و اینکه کل اعظم از جز است و ضروری که محتاج بتقدیم مقدمه نباشد همچو علم حاصل بخواس خورش است لای که
 محتاج بتقدیم مقدمه بود همچو علم بشیء صانع و حدوث اعراض و فعلی از آن است که ما خود از غیر نبود و اتصالی
 آنکه از غیر گرفته شود **علم اظنی** در آن از موجوداتی باشد که در وجود خویش منقتر بسوی ماده نیست یعنی پیش
 و **علم انطباعی** و آن حصول علم است بجزئی بعد از حصول صورتش در ذهن و لهذا آنرا علم حصولی خوانند
علم حصولی حصول علم است بشیء بدون حصول صورت آن در ذهن همچو علم زید بخود و **علم طبیعی** آنست که
 در آن بحث از جسم طبیعی کنند از راه صحت حرکت و سکون بران علم است که لای آنکه بدون نظر و فکر حاصل نگردد
 و گفته اند هو الذی کا یكون تخصیله مقدّمه للعید علم اکتسابی آنکه بباشرت اسباب حاصل شود
 حکما عبارت از مرتبه احدیت است آنحضرت صلوات الله علیه کان فی عکاء ما حقه هوا و ما فقه هوا صین ثابت
 حقیقی است و در حضرت علیه فیت موجود در خارج بلکه معدوم ثابت در علم آتی است خراب عبارت از جسم
 کلی است و آن اول صورتی است که جوهر بهای قبولش کرده و بسبب آن ظلام گشته و آن امتدادی متوکل بر غیر است
 و چون جسم کلی بخواهد بقبول استعدادت پرداخت معلوم شد که خداست در استعدادت و از انجا که این جسم اصل صورت
 جسمیت و غالب بران صورت غرق و سواد امکان است پس رغایت بعد از عالم قدس در حضرت احدیت آمد و آن را
 غراب نام کردند زیرا که در بعد و سواد مثل است بختیبت گم شدن دل است از احوال مجاری خلق بکایه حال نفس
 بود و در حق و میک و در عظیم و سلطان تیقت مستولی گرد و پس می جانده بحق غایب از نفس خود و از خلق شود و هجا
 یشهد علی هذا قصة الفسوة اللاتی قطع ابدهن حین شاعرت یوسف و چون مشا به بود یوسف و حنین
 بود که یک غیبت و شاید انوار ذی اجمال باشد چه در غیبت هویت و خبیطه خلق ذات حق است با اعتبار
 لا تعین غیبت ممکن و غیبت مصون سوزانی و کند او است که جزوی دیگری نمیداند و انداز غیبت مصون از
 عقول و ادبیا بکنون آباء الغیبن دون الرین عبارت از خدا است و صد تجابی بقیست که تقدیم نورانی

زوال می پذیرد زیرا که ایمان همراه آن باقی است و رین حجاب کشف حائل میان دل و ایمان است و لهذا گفته اند که
غیر احتجاب از شهود است با صحت اعتقاد و فطرت و اصطلاح اهل حقیقت ایشان خلق است بر جان خود بدینا و
آخرت و پوژون علی انفسهم و لو کان لهم خصاصة فقرت در مصطلح قوم عبارت است از خود را بدست
محرمه برداشتن طبیعت مخدیره قوت طلبیه فرق اول احتجاب است بخلق از حق و بقا در سوم خلقیه است بر جان خود
و فرق ثانی شود و قیام خلق بحق و رویت وحدت در کثرت و کثرت در وحدت است بدون آنکه احدی را از آخر
محتجب گردانند فرق وصف ظهور ذات احدیت است باوصاف خود در حضرت واحدیت فرق الجمع
تکثر واحدیت بطور خود در مراتب که آن ظهور شئون ذات احدیت باشد و این شئون در حقیقت اعتبارات محضه
که آنرا تحقیق نیست مگر زبر و زواحد بصورتها گویم حضرات صوفیه این الفاظ را در ازاد معانی مفهومی خود نهاده اند
و شئون ذات الئیه از شبکد این میان بند کرده و لکن واجب الوجود را هر روز بلکه هر دم شان دیگر است پس ضبط
شئون آن ذات مقدس هرگز در امکان بشر نیست کل یوم هو فی شان گرفتیم که بعضی از شانها را ایشان
در یافته اند مگر شئون روز افزون را چه علاج است که آن خود در حضرتی تواند آمد و علم تمامه خلق پیش علم ضعیف
از قطره نسبت بدریا یا ذره در برابر آفتاب نیست ایمان بغیب باید آورد و از خوض در امثال این حالات
و معاملات بر کران باید بود زیرا که شرح بدان تکلیف احدی روا نداشته و آنچه انسان بدان از جانب شارع
سکلف نیست آن امر مرفوع القلم و غیر ما خود بهرست فناء سقوط او صاف مذموم است چنانکه بقا وجود او
محموده و فناء و فناست یکی همان مذکور و آن بکثرت ریاضت حاصل شود دیگر عدم احساس بعالَم ملکوت
و آن باستغراق در عظمت باری و مشاهده حق صورت بند و الیه اشار المشایخ بقوله الفقر سواد
الوجه فی الدارین یعنی الفانی العالمین فیض اقدس عبارت از تجلی حسی ذاتی است که موجب وجود
اشیاء و استعدادات آنها در حضرت غلبه باز عینیه شود و کما قال کنت کثیرا غفیفافا حببت ان اعرف
لکن این حدیث را نزد اهل معرفت بعلم حدیث اصلی نیست تا بران اساس عالی اسطقس قالی میتوان کرد فیض مقدس
عبارت است از تجلیات اسمائیه موجب ظهور مقتضای استعدادات اعیان در خارج و ترتیب این فیض بر فیض اقدس
از اول اعیان تا بهر استعدادات اصلیه آنها در علم حاصل میگردد و باین حصول این اعیان در خارج بالو از مروج
آسمانی شود قال فی تبیین مقام قرب اسمائی است باعتبار تقابل میان اسماء و امر آلهی و سیمی است بر اثره الوجود همچو بار
و اعاده و عروج و نزول و فاعلیت و قابلیت و آن اتحاد است بحق با بقا تمیز که تعبیر از ان با اتصال سیر و درون

مقامی اصلی تر از این مقام نیست مگر مقام اوادنی و آن احدیت عین جمیع ذاتیه است که تعبیر از آن با وادنی می رود
زیرا که در اینجا نیز ذاتیه اعتباریه بقا محض و نفس کلی جلوس بر سینه و قبض فی سبط و دو حالت است که
بنده را بعد از ترقی از حالت خوف و رجائش می آید پس قبض از برای عارف بهر خوف از برای مستان است
و فرق میان هر دو آنست که تعلق خوف و رجاء با مستقبل کرده یا مجبوب باشد و قبض و بسط با حاضر در وقت بود
که بر دل عارف از وادنی غالب میگردد قدم چیزیکه از برای بنده در علم حق ثابت شده خواه از باب سعادت
باشد یا از وادی شقاوت و اگر محض گردد و با دل قدم صدق است و ثبات قدم جبار و این هر دو قدم تنهایی
رقائق اهل سعادت و اهل شقاوت است در عالم حق که مرکز احاطه مادی و مفصل باشد قطبیت کبریه
تمام مرتبه قطب الاقطاب است و هو باطن نبوة محمد صلی الله علیه و آله و سلم الا که در نوشته اختصاص داده علی که کلمه
فلا یكون خافه الى لایة و قطب الاقطاب الا که علی باطن خاتم النبوة ذکره السيد الشریف و فیه مایه
ظاهر الشریعه صریحا قلب الطیفه بانی است که او را باین قلب جسمانی صنوبری شکل که موده در جانب اسیر
از صدر باشد تعلق است و همین لطیفه حقیقت انسان است و حکیم آنرا نفس ناطقه در روح باطنه و نفس حیوانیه می گوید
می نامد و درک و عالم او انسان و مخاطب و مطالب و معانی زوی همین دل است اذ اصلح صلی الله علیه و آله
و اذ انشدت هند الجسد کلامه قل عبارت است از علم تفصیل چه روحی که مظهر تفصیل است در وادنی
مجمل است و مادام که اندران است تفصیل نمی پذیرد و چون مادا از آن انتقال بسوی قلم کند حروف بدان در لوح
مفصل گردد و علم تا لاغایت تفصیل پذیرد چنانکه نقطه که ماده انسان است مادام که در پشت آدم است مجموع صورت
انسانیه در آن مجمل بوده و مادام که اندران است تفصیل را قبول نمیکند و چون بسوی لوح رحم بقلم انسانی انتقال
کرد صورت انسانیه مفصل گشت قناعت در اصطلاح اهل حقیقت سکون است نیز عدم با وفات قلم جمع
هر آنچه انسان را از مقتضیات طبع و نفس و هوی قمع کند و روح او از اینها نماید و این قواعد استداوات اسمائیه
و تأییدات انبیه است از برای اهل عنایت و سیرال الله تعالی قیام بالله استقامت است نیز و بقا بعد فنا
و عبور بر همه منازل و سیر عن الله با مدنی الله با تخلل کلی از رسوم شیخ گفته با در لفظ الله و آن است بر آنکه قناعت
جمع بسوی غیب مطلق است قیام بالله استیقاظ است از نوم غفلت و منویش از سنده قناعت نیز و شروع در
سیر الی الله که اهت ظواهر مفرق عادت است از قبل شخص غیر مقارن بدعوی نبوت و انچه از آن مقربین از ایشان
و عمل صالح نیست استدرج بود و هر چه مقرون بدعوی نبوت باشد سحره است کشف و لغت و لغت و لغت و لغت

و در اصطلاح اطلاع بر ما و احجاب از معانی غیبیه و امور حقیقیه وجود او شود اکل ۵ نزد اهل حق چیز است که بدان
 کنایه از هر واحد از امیات و اعیان بکار می‌رود و غیبیه و خارجیه بکار وجودیه و موجودات بمفارقات نمایند
 کلمه الحضور اشاره بسوی قول اوست کن فی صورة الارادة الكلية کلمات قولیه و وجودیه
 عبارتست از تعینات واقع بر نفس چه قولیه بر نفس انسانی افتد و وجودیه بر نفس حیوانی که صور عالم است آنچه
 جوهر هیولانی نیست مگر عین طبیعت پس صور همه موجودات طاری است بر نفس حیوانی و هو الوجود کلمات
 الهیه آنچه از حقیقت جوهریه متعین شده و موجود گشته قل لو کان الجهم ادا کلمات بی لفظ البحر
 کل نام حق تعالی است باعتبار حضرت احدیه آئینه جامعها سماء و لهذا میگویند احد بالذات کل بالاسماء
 و گفته اند نام جمله که با جزا محصور است و جمله کل عام است اقتضای عموم اسماء میکنند و آن احاطه است بسبیل القدر
 و جمله کلمات مقتضی عموم افعال است که از مخفی همان هویت احدیت کشف و نه غیب است و هو باطن کل باطن
 کیمیاء سعادات تهذیب نفس است با جنتاب رذائل و تزکیه اش از ان و اکتساب فضائل و تخلیه آن بدان
 امام غزالی هم کتاب خود را که درین باب است بهین نام می‌کرده کیمیاء عوام استبدال متاع اخروی باقی است بحطام
 دنیوی فانی کیمیاء خواص تخلیص دل است از کون باستانار مکنون لسان الحق عبارتست از انسان کامل
 متحقق بظهریت اسم شکر حافظ شیراز که لسان الغیب خوانند نزد یک با این معنی است زیرا که در وقت خود انسان کامل
 بود و تحقق وی بظهریت اسم شکر ظاهر است و هرگز کلام شاعری بکلام او نمی‌رسد قبول خاطر و لطف حق بخدا اوست
 لطیفه بهر اشاره دقیقه المعنی است که فهم را لایح شود و عبارت آنرا گنجد همچو علوم اذواق لطیفه انسانیست
 نفس ناطقه است که نزد ایشان اسمی باشد بقلب و آن در حقیقت تنزل روح بود بسوی رتبه قریبه از نفس که بوجهی
 مناسب و باشد و بوجهی دیگر مناسب روح و اول را صدر و ثانی را فواد خوانند لوح عبارتست از کتاب سین
 و نفس کلیه و لوح چار لوح است یکی لوح قضا که سابق است بر محو و اثبات و آن لوح عقل اول است دوم لوح قدر یعنی
 لوح نفس ناطقه کلیه که در آن کلیات لوح اول مفصل میگردد و با سبایش متعلق میشود و همان را لوح محفوظ خوانند سوم
 لوح نفس جزئیة سناوی که در آن هر آنچه درین عالم است بشکل و هیئت و مقدار خود شش نقش میگردد و همان را سائر دنیا
 گویند و آن بمثابة خیال عالم است چنانکه اول بمثابة روح اوست و ثانی بمثابة قلب و چهارم لوح هیولی که در خود
 صور در عالم شهادت است لوح اجمع افوار ساطعه است که اهل بیایات را از ارباب نفوس ضعیفه ظاهر عالم میشود
 و از خیال بسوی حس مشترک منعکس شده شاید بخواست ظاهر میگردد پس ایشان را افوار همچو افوار شهب قمر و شمس

دیده میشود و ماحول ایشان بدان مضی میگردد و این یا از غلبه انوار قهر و عید بر نفس باشد و بکثرت زندی از غلبه
انوار لطف و عید بود و کثرت و وضوح زندگی لیلۃ القدر شبی است که سالک در آن تهی خاص محقق میشود و بدان
قدر و ترتیبش نسبت محبوب می شناخته می آید و آن وقت ابتدای وصول سالک است بسوی عین جمیع و مقام
رسندگان در معرفت سوره قدر ازین صورت اشعار میکنند چنانکه حق او را از برای نفس خود و کثرت
النس خویش بر چیده و بجانب قدسش اطلاق بخشیده پس فائز شد به جمیع مقامات و مراتب بلا کلفت و کماسب و
شعاب اللهم اجعلنا منهم **جمع البحرین** حضرت قایم قوسین است بنا بر اجتماع دو بحر و جود
امکان اندران و گفته اند حضرت جمیع وجود است باعتبار اجتماع اسماء الهیه و حقائق کونیه در وی و لکن ظاهر شیوه
ارزین هنر و اجتماع آبی است امکان را چه هستی است که با وجوب پیوند و نیستی را چه یار است که با هستی مطلق فرهم
آید و التراب و رب الارباب از نجاست که صاحب تقویۃ الایمان بر شرع عرفی انکار فرموده و ظاهرش از منزل
کفر فرو آورده و آن شعر این است **جمع** امکان و وجوبت نموشنند مورد تعین نشد اطلاق اعم
جمع اکابر ادبیت مطلقه است که حضرت تعاقب اطراف باشد محقق فنا و وجود و عبودیت در ذات حق
چنانکه خوفنا و افعال است در فعل حق و طمس فنا صفات است در صفات حق و هو **جمع** و الحو **جمع** حقیقی
فنا و کثرت در وحدت است **جمع** العبودیه و هو **جمع** العبد اسقاط اضافت وجود است بسوی ایمان
محاضر که حضور قلب است با حق در استفاضه از اسماء او تعالی محاکمه خطاب حق است از برای عارفین
از عالم ملک و الشهاده همچو نماز درخت برای موسی علیه السلام **جمع** یکسریم موضع ستر قطب است از افراد
و اصلین زیرا که ایمان خارج از دایره تصرف او میزند زیرا که قطب در اصل یکی از ایشان است که تحقق است
با آنچه آنها بدان در بساط تحقق شده اند جز آنکه او را از میان ایمان از برای تصرف و تدبیر اختیار کرده شده و لکن ظاهر
شروع را در ثبوت این کون و مکان نظر است **جمع** غلظت لام آنکه خدا ایشان از شرک و معاصی مانع فرمود
و بکسر لام کسانی که اخلاص عبادت از برای خدا کرده اند و با کسی از شرک و معاصیان ننموده و گفته اند آنکه
حناسات خود را مخفی میکنند مثل انفا بیانات کریمه **جمع** خلاصه ذکر و دلالت اشارتی یا تمثیلی دارد هر چند
آنکه دلالت میکند بر طریق مستقیم قبل از صفات مراد عبارت است از تقدیم و اولاده اش و مراد بهمان
محبوب است و در خصائص است که بتلی نشود و بشانم و مشایق در احوال خود و اگر شد عیب بود و غیر شومکانی یا
در بدو مطلع و در زیر ترجمه خودش دیدیم که مراد بودن خود از خدا خوب است و من نیز آن را در وی پیش است

علیه بعزیز صریح کسیست که مجرد شد از اراده شیخ در فتحی که گفته میرد آنست که منقطع شد بسوی خدا
 از نظر و استبصار و مجرد گشت از اراده زیرا که نمیدانند که آنچه در وجودی آید باراده خداست نه باراده غیر پس
 اراده اش در اراده حق محو میشود و نمیخواهد مگر همان که خدا خواهد مرتبه اکالندان الکامل عبارتست از
 جمیع مراتب الهیه و کونیه از عقول و نفوس کلیه و جزئییه و مراتب طبیعت تا آخر تنزلات وجود و آنرا مرتبه عالمی نیز گویند
 زیرا که مضامین مرتبه الهیه است و نیست فرق در میان آن هر دو مگر بر بوبیت و مر بوبیت و از اینجاست که خلیفه
 خدا گشته یاد او اذنا جعلناک خلیفة فی الارض مرتبة احصیت چون حقیقت وجود را بشرط آنکه
 با او هیچ شی نبود بجز پس این مرتبه است که در آن جمیع اسماء و صفات مستلک است و آنرا جمع الجمع نامند و حقیقت
 استحقاق و نیز خوانند مرتبه انهییه چون حقیقت وجود را بشرطی گیرند از دو حال خالی نباشد یا بشرط جمیع
 اسماء لازم باشد از کلیه و جزئییه اخذ نمایند که مسمی با اسماء و صفات است پس این مرتبه الهیه از دایره اشیان واحدیت
 و مقام جمع نامست و همین مرتبه باعتبار ایصال از برای مطابقت اسماء که اعیان و حقائق است با کمالات مناسب
 استعدادات دمی در خارج مرتبه بر بوبیه نامیده شود و اگر آنرا بشرط کلیات اشیاء گیرند نامش مرتبه اسم رحیم و رب
 عقل اول مسمی بلوح قضا و ام الکتاب و قلم اعلی باشد و اگر باین شرط بگیرند که در کلیات جزئیات مفصله ثابت بود
 احتجاب از آن کلیات است پس این مرتبه اسم رحیم و رب نفس کلیه مسماة بلوح قدرت و هو الوجود المحفوظ و الکتاب
 المبین و اگر چنان گیرند که صومفصله جزئیات متغیره است پس مرتبه اسم حاجی و مثبت و محیی و رب نفس منطبعة در جسم
 مسماة بلوح غر و اثبات بود و اگر چنین گیرند که قابل اصور نوعیه روحانیة و فانیة است پس مرتبه اسم قابل رب همیولی
 کایه شار الیها بکتاب مسطور ورق منشور است و اگر بشرط صور تنبیهی گیرند مرتبه اسم مصور رب عالم خیال مطلق
 و مقید باشد و اگر بشرط صور تنبیهی شناده اخذ نمایند مرتبه اسم ظاهر مطلق و آخر رب عالم ملک بود و باجملة حرکت
 تصوف و معرفت سلوک بر اعتبارات ما و شماست شرع را بدان تعلق شرح و بیان نیست و لولا که اعتبارات
 لبطلت الحکمة فاعتبروا منه یا اولی الابصار صرا قبه استدانت علم عبودیت باطلاع رب بر و
 در جمیع احوال لا یخفی علی الله خافیة انه علیهم بذات الصلوة دستبرچ از عباد الله کسیست که او را
 بر سر قدرش اطلاع داده چو دمی بیند که هر مقدور را وقوع او در وقت معلوش واجب است و آنچه مقدور نیست
 وقوع آن محتسب است پس از طلب انتظار شی غیر واقع در ستراحت بود و مصاصیه خطاب حق است معروف و
 از عالم اسرار و غیوب و منه نزل به الروح الامین زیرا که عالم و آنچه در عالم است از اجناس و انواع و اشخاص

مطالع هر تفصیل ظهورات حق و محالی نوعی از تجلیات اوست مشاهد الاطلاقش بر رویت اشیا و بدلائل توحید
 می آید و باز آن بر رویت حق در اشیا گفته میشود و این همان وجه است که از برای او تعالی است بحسب ظاهر
 در هر شیء مطالعیه توقیقات حق است از برای عرفا و قائمین بحمل اعباء خلافت از ابتدا یعنی بغیر طلب
 و سوال از طرف ایشان معقلم و اصطلاح اهل حقیقت عبارت است از آنچه بسویش توصل کنند بنوعی از
 تصرف و بدان متحقق گردند بضرری از تطلب و مقاسات تکلف پس مقام هر واحد جای اقامت دست نزد
 آن مکاشفه عبارت از حضوری است که منعوت بیان نمی شود ملکوتی است عالم غیب است خفیه در روح
 و نفوس صلاک عالم شهادت است از محسوسات بلعده همچو عرش و کرسی و هر جسم که تمیز میشود به تصرف خیال
 منفصل از مجموع حرارت و برودت و رطوبت و یبوست تنزیه سید و غصه و این هر جسم است که ترکیبش از
 اسطیقات بود موت صفتی وجودیست که در ضد حیاتش آفریده اند و اصطلاح اهل حق قمع هوای نفس است
 پس هر که از هوای خود ببرد بدهای او بجهان زنده گردید موت احرار مخالفت نفس باشد موت ابيض
 جوع است زیرا که منور باطن و مبین وجه قلب است فنی مالت بطننه حیثیت فطننه موت اخضر
 لبس مرقع از خرق ملقا است که هیچ قدر قیمتش نبود و سبزش از آن خوانند که زیست او باین قناعت سبزه
 گشته موت اسود احتمال ازیست از خلاق و این همان فنا فی الله است بنا بر شواذی از طرف او تعالی
 برویت فنا افعال غیر فعل محبوب خود فسخ اخلاص عمل است از شوائب فساد نصیحت دعا است بسوی آنچه
 در آن صلاح بود و نهی از آنچه در آن فساد است نفس امامه آنکه میل میکند بسوی طبیعت بدنی و امر بآیات
 و شوائب حسیه و جذب قلب بسوی جهت مغلیه میکند و این باوای شروع اخلاق و میمه باشد انی النفس الیه

زاد الحبيب بليل

وبات حمدي ضحيجا

نفس لواحه آنکه بخور دل تنور گشته مگر همانقدر که بدان از سینه غفلت مستنبه شده و چون از وی که در سینه
 بحکم جبلت ظلمانیه اش صادر میشود شروع در لوم نفس میکند و از آن تائب میگردد کلا اقسام النفس اللوامة
 نفس مطمئنه آنکه نورش بخور قلب تمام و تمام گردیده تا آنکه از صفات ذمیةش منقطع شده باخلاق حمیه
 متعلق و آرمیده گشته یا لبها النفس المطمئنة ارجی الی ربك راضیه مرضیه ابن عباس نفس الله منه را
 چون زیر فلک سپردند و از دفن فارغ گشتند گویند نفسی را شنیدند که آیه مذکور و با او از بلند خواند ختم الله لنا

یا کسی را ذاقا حاصل او در حق او است که او را گفته است که او را میگوید که او را
 ممکن است یا قریب آن بر وجه یقینی حاصل است و این را میگویند که او را میگوید که او را
 مستند بر اعیان عیناً و از حیثی که حاصل وجودات است و اول مرتبه است بر شایسته می شود بدان با تشبیه
 بنفس انسان که مختلف است بصورت و رنگ و با آنکه فی نفسه هو اسما فی نفسیه و کما تغییر از طبیعت است می کنند
 و اعیان را کلمات نامند بر شایسته کلمات لفظیه و آنچه بنفس انسان است نامند بر شایسته کلمات ادوات
 بر معانی عقلیه است همچنان اعیان موجودات دل اند بر موجود خود و بر اسماء و صفات و جمیع کلمات که از برای آنجا
 ثابت است بحسب آن و مراتب آن و نیز وجود هر یک یکی است پس اطلاق کلمه بر آن از باب اطلاق اسم سبب
 بر سبب است و چون گفتند آن حدیث بحاق از صفات بشریت و وجود حق و زیر آن بشریت را نیز و بطور سلطان حقیقت
 بقای خود و این است معنی قول ابی الحسین ثوری انا من عشرين سنة بين الويد والنفقة و ادعيت ربی فقدرت قلبی
 و تبیین است معنی قول بنیید هم علم التوحید سابق او چو در وجود التوحید سابق اعلی پس توحید پدید است وجود
 نماید و وجود و اسرار است بیان هر دو وجه الحقیقی و الخیالی بدان حق بود زیرا که هیچ شیء را حقیقتی نیست مگر
 با و تعالی و هو المشار الیه بقوله الاله الی الخ و قولی اذ هم یحده الله و ان ستمین حق است از برای جمیع اشیا پس هر که
 قریب است حق را از برای اشیا می بیند و حق را از برای حق در هر شیء هر چه است و یکایک است نظام عبادت و بحق نزد حق
 از نفس خود هدیه آنست که او تالی در آن اجسام عالم را گشاده با آنکه او را می بیند و وجود نیست مگر بصورت یک در آن
 منتشر شده و همه است بقایا به حیثیت که شنیده می شود و او را وجودی بعینه نیست و نهی می آید چو
 و با مظهر تیب مراتب و وجود و مرتبه چو ارم بود از عقل اعلی و نفس کلیه و طبیعت کلیه است حاضر شد چو هر که
 و از آن صورتی نام منقوح کرده شده زیرا که هر دو تر از مرتبه او هر تیب هم کلی است و این مرتبه با تیب مختلف دیگر چو
 عقل میاس و سواد در بعضی از امور پس حواوی می باشد و مفولیت و نفس متعلق است با بعضی از امور و هر که
 و هر که در مدخل است در جمیع قوای روحانی خود با تیب حق از برای حصول کمال از برای خود یا از برای خدای خود
 و هر که در حقیقت است با تیب حق از برای حصول کمال از برای خود یا از برای خدای خود
 از تیب حقیقت وجود است لا بشرطی و نه بشرط لاشیء و اینی که شود آن از برای غیر حق بود چو تیب است
 که تیب از آن که لا تیبین میرد و آن بعضی از اعیان است و تیب نیست و انفس درجه است و تیب بعضی از اعیان
 قبض و بسط فوق و تحت و در جاست و در تیب است و تیب است و تیب است و تیب است و تیب است و تیب است

نفس کلیت زیر که نورانش بطلست تعاقب بحیم متزاج دارد بخلاف عقل مفارقی که معبر عنه بدره بیضاست
 یقظه غم است از خدا متعالی چیزی را که مقصود در زجراست یقین نزد اهل حقیقت رویت عیان است بقوت
 ایمان به محبت ویران و گفته اند که مشاهد غیوب است بصفا و قلوب و ملاحظه اسرار است بحافظت افکار و قیاس
 قلب است بر حقیقت شی و قیل تحقیق التصدیق بالغیب باز از کل شک و ریب و قیل ارتقاء الیه است در غیب
 و قیل العلم الحاصل بعد الشک یوم الجمع عبارت است از وقت تقار و وصول بسوی عین جمیع ط

فصل در بیان اخلاق صوفیه صافیة

و آن چند چیز است و هر یکی از آنها مستند است بسوی کتاب سنت اول توبه است قال تعالی و توذوالی الله جمیعاً
 ایها المؤمنون لعلکم تفلحون قشیری در رساله باب توبه را همین آیه مصدر کرده و حدیث الثائب من الذنب
 کمن لا ذنب له بسند خود آورده و از انس بن مالک مر فومار وایت نموده ما من شیئ احب الی الله من شاب
 ثائب و این خبر موافق نص قرآن است که ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین و گفته التوبة اول منزل
 من منازل السالکین و اول مقام من مقامات الطالبین و شک نیست که توبه اساس جمله مقامات و منازل
 جمیع خیرات و اصل همه منازل و معاملات قلبی و قالبی است توبه است که آلودگان الواث ذنوب را جزا پاک
 او مطهر گرداند و فردر فغان بحر آثم را جز سفینه او بسا صل نجات نرساند علی مرتضی گفته العجب من یقنط
 و معه النجاة پسیند ما النجاة گفت التوبة و الاستغفار و چون غلام نفس از ماک معاصی توبه است
 تقصیر و تسوئ در آن ظلم باشد نفس و من لم یبت فاولئک هم الظالمون و حقیقت توبه درانت توبه است
 و در شیء رجوع است از کار و بار مذموم بسوی آنچه محمود است ابو یعقوب سوسی گفته التوبة من کل شیء ذمه
 العلم الی ما صدحه العلم ان حضرت فرمود صلح السلام التوبة یعنی در تحقق توبه ندامت بر ارضی کافی است و
 ندامت خواهان ترک ذلت در حال و خواهان عزیم عدم عود در استقبال است و همین سه چیز کن توبه باشد جواب
 و رساله قشیری در بیان توبه و اقسام آن کلام بسیط کرده و اقوال صوفیه در تعریف و تصویر آن آورده و توبه
 شامل جمیع معاصی ظاهر و باطن و انموده و علی کل حال ثبوت توبه بقرآن و حدیث است و تنوع عبارات و تفصیل
 اشارات در بیان آن کمال معانی است و نتائج آن چهار چیز است یکی محبت الهی دوم تمحص از گناهان چنانکه
 از آیه و خبر مقدم ثابت است سوم تبدیل بدی بنیک اولئک یدل الله سیناتهم حسنات چیست م

اختصاص بدعوت حکم نرسش فالغفر للذین تابوا شبلی گفته تاخیر توبه از اعظم معاصی است مذنب چون گفت
که تا آخر سال توبه کنم معینش آنست که یک سال دیگر عصیان ننمایم

توبه را نفس باز پسین دست ردست بیخبر دیر رسیدی در محصل یستند

و اعلی انواع توبه بعد از توبه محال و زباد و عباد و اهل معرفت توبه موصدان است و آن عبارتست از رجوع
از خلق بسوی حق ابو الحسن توری گفته التوبة ان تتوب عن کل شیء سوی الله و در ضمن این توبه موصدا
نظرینا، وجود خود لازم باشد

فقلت وما اذنبت قالت حبیبة وجود لذنب لا یقاس به ذنب

در مقام که وجود ثابت او محمود و زاموش گردد ذنوب که توابع وجود است چگونه باقی ماند ابو سعید قرشی گفته
المنیب الراجع عن کل شیء یشغله عن الله تعالی الی الله تعالی دوم مجاهده است قال تعالی والذین
جاهدوا فینا لنصلینهم سبیلنا و ان الله لمع المحسنین و در حدیث ابی سعید خدری است نزد شیری
بند او که افضل الجهاد کلمة عدل عند سلطان جائز و گفته خدری را نزد روایت این حدیث اشک
از دیده فرو ریخت و اصل و ملاک مجاهده نظم نفس است از المواقف و محل آن برخلاف هوای او در عموم اوقات
نفس او و صفت است که او را از خیر منع میکنند یکی آنها که در شهوات دیگر استماع از طاعات پس نزد جمیع بر کوب
هوی کج آن بجام تقوی باید و نزد حزن بمواقف سوق آن برخلاف هوی شاید و این مقام را شرح در است
که در رساله کرده و دو قائل آن بیان نموده و باجماع بر نعمت که هر کس یافت بطفیل مجاهده است و این مجاهده رای
رهبانیت است که در ارم خالیه بوده و در قرآن کریم بر آن نکیر وارد شده و هبانیة ابتد عوهای ما کتبناها
علیهم و از اینجا معلوم شد که این همه ریاضات شاقه که مریدان نسبت پیران در تذکرها نوشته اند و باشرع موافق
نیست خارج مستانه و اثره مجاهده پس قصد دران برادر به الشرع و اباضه است که کافی است بموم تقوی است
قال تعالی ان اکرمکم عند الله اتقاکم و در حدیث ابی سعید خدری است که جاکم در جعل الی الذی صلاهم
فقال یا بنی الله اوصنی فقال علیک بتقوی الله فانه جماع کل خیر الحدیث و این را در رساله بسته خود
ایراد نموده و اصل تقوی اتقا و شرک است باز اتقا بدعت باز اتقا معاصی و سیئات باز اتقا شبهات باز ترک
نمودن فضلات و هر یکی را از این اقسام باب است و در تفسیر قوله تعالی اتقوا الله حق تقایه آمده که خفی این آیه
آنست که یطاع فلا ینسی و یشکر فلا ینکف سهل بن عبد الله گفته لامعین الا الله و

دلیل الارسول الله ولا زاد الا التقوى ولا خجل الا الصبر عليه و ابو بکر را زنی گفته دنیا را بر بلوی
 قسمت کرده اند و آخرت را بر تقوی و هر که میان او و میان خدا تقوی و مراقبه حکم کند وی بر تبه کشف و شاهده
 نرسد و با جمله دار علم و عمل بر تقوی است و هیچ چیز در علو درجه و سمو پایه بدان نرسد و هیچکس بزرگتر نزد خدا از متقی نباشد
 تا آنکه ولایت را او سبحانه در تقوی حصر فرموده و گفته ان اولیاءه الا المتقون پس هر که متقی نیست گوهر کشف
 و کرامت از وی بطور رسد وی ولی نیست و بیان مراتب تقوی هم در کتب علمای بیست تمام مرقوم است و هم در کتب
 سلوک مکتوب مراد دارد و اینجا بشارت است بسوی ثبوت آن از کتاب و سنت و تنبیح عبارت در تفسیر و تشریح
 آن موجب مزید بصارت و بصیرت مرید و مراد باشد تا از باب بدعات تصوف و ثمره تقوی بر وجه کمال رود و چشم
 ظاهر شود که آن روز گوید از وعده و سی متقیان است و روزگار ما تم عاصیان

فلا عیش الا مع رجال قلوبهم
 تحن الى التقوی و تترتاح للذکر
 سکون الی روح الیقین و طیبه
 کما سکن الطفل الرضیع الی الحب

چهارم و سست قشیری در رساله تقوی را باب مملعه و وریع را باب مملعه منعقد کرده و در عوارف وریع را
 گرفته و گفته وریع در اصل توفی نفس است از وقوع در مناهای و در رساله گفته وریع ترک شبهات و ترک فضیلات
 و حدیث من حسن السلام المردوکه ما لا یعینیه و حدیث کن و در حاکم ابن ابی الدنایس آورده یعنی شبیه
 فضول اقول اولاً و ظاهراً و باطناً ترک و دیگر چه ظاهر شرع در آن رخصت داده است ابو بکر شبلی گفته وریع سه گونه
 یکی بیهان و آن سکوت است از لایق و ترک لاف و کرات دوم باریکان و آن ترک شبهات است و حایر بیات
 الی ما لا یدیک سوم بجهان و آن ترک همت دنیه و ضامنزدیست و باجمه وریع را مقامات و منازل است
 و در هر مقام بحسب غلبه حال هر طائفه را قدمگاهی دیگر است اعظم آنها ترک کل است چه امور با هم آمیخته اند پس قریع
 از منشی عنه درست نیاید مگر بترک همه من حام حول المحی یوشک ان یقع فیہ

ان السلامه عن سلمی و حادیه
 ان لا تعزل حال بوا دیها

پنجم زهد است و محدثین آنرا بلفظ فضل الفقر و عا کان من عیش النبی ﷺ تعبیر کرده اند و عا
 بدان صفت رغبت است از سماع دنیا و احواض قلب از اغراض آن و مردم در میان نه مختلف اند بعضی گویند
 زهد در حرام باشد زیرا که حلال مباح است و بعضی گویند در حرام واجب است و در حلال فضیلت و او تعالی مخلوق را
 در دنیا ترجمید کرده و در آخرت ترغیب فرموده قل محتاج الی دنیا قلیل و الاخره خیر لمن اتق بعد و زهدی

و حد آن کلام کرده اند و هر یکی از مقامی خبر داده و شک نیست که زهد از جمله مقامات سنی و مراتب علمیه است هر که
 در دنیا آزاد شده شدی را خیر کثیر دادند چندی گفته زهد خلوت است از آنچه دست خالی است و دارائی گفته صوفی علی
 از اعلام زهد است نباید که صوف سه در هم پوشد و در دلش رغبت پنج در هم بود کنانی گفته چیزی که در آن هیچ
 کوفی و مدنی و عراقی و شامی اختلاف نکرده اند زهد است در دنیا و سخاوت نفس و نصیحت خلق یعنی این اشیاء را احد
 غیر محمود نگفته گویم درین باب احادیثی که در کتب سنت وارد اند دریافت آن از برای زاهد در دنیا راغب است آخرت
 کافی است و بیشتر اقوال مشایخ در تعریف زهد بنا بر تمیز میان از صا دقان است و زهد عوام و زهد خواص زهد خواص
 خواص اجداد ایشان داده اند ششم صمت است قشیری بسند خود از ابی هریره مرفوعاً آورده من کان یومن
 بالله و الیوم الاخر فلیقل خیرا و لیصمت و از حدیث عقبه بن عامر روایت کرده که فرمود آنحضرت صلعم
 احفظ علیک لسانک و لیصمتک و ابک علی خطیتک پس صمت اصل است در نجات و
 سلامت از آفات و چنانکه نطق در جای نطق اشرف خصال است همچنان سکوت در وقت سکوت صفت محال است
 و صمت ادبی است از آداب حضرت قال تعالی فاستمعوا له و انصتوا للحکم ترجمون و در سکوت تصاویر است
 از کذب و غیبت و جمل آفات زبان ابو حفص گفته اگر ناطق بداند که آفت نطق چیست عمر فرج خاموش ماند گفته اند
 صمت عوام بزبان است و صمت عارفان بدل و صمت دوستان از خواطر اسرار خود و با جمله شرح این خلق
 از رساله قشیری بایده صمت و حقیقت کار از باب حفظ اللسان کتب حدیث باید خواند ششم خوف است قال تعالی
 یدعون ربهم خوفاً و طمعا قال تعالی و اما من خاف مقام ربه و نفی النفس عن الهوی فان الجنة هی
 المأوی و در حدیث ابی هریره است مرفوعاً من خاف الله و من ادب و بلغ المنزل الا ان سلعه الله
 خالیه رواه الترمذی و انس از آنحضرت صلعم روایت نموده که فرمود یقول الله جل و علا ذکره اخرجوا من النار
 من ذکرني يوما او خافني في مقامي رواه الترمذی و البیهقی و در حدیث ابن مسعود است مرفوعاً ما من
 عبد مومن یخرج من عینیه دمیع و ان کان مثل داس الذباب من خشية الله ثم یصیب شیئاً من
 حروجه الا حرمه الله علی النار رواه ابن ماجه و قشیری بسند خود از ابو هریره آورده که گفت فرمود
 رسول خدا صلعم لا یدخل النار من یکی من خشية الله حتی یلج اللب فی البصر الحدیث و با جمله از جمله
 منازل و مقامات طریقی آخرت یکی خوف است اعظم از علاج قلب با تسلخ آن از طمانینت امن بتوقع مکردهی
 ممکن الحصول و خوف دو گونه است یکی خوف عقوبت و این عوام مومنان را بوجد و سبب آن تصدیق و تمیز مطالعه

جنایت خود باشد و علامت آن دو چیز است احتراز از وقوع در جنایت فیما بعد و تحجیل تدارک جنایت ماضی
و صاحب این خوف از اهل محبت نیست اگر چه ایمان بغیب دارد چه خوف او از عقوبت نفس دلیل محبت نفس است
و در دلی که محبت نفس بود محبت خدا نبود چه سلطان محبت الهی هر جا که قصد نزول کند غیر را محمل اقامت نماید
دیگر خوف مکر و آن حجاب صفات را بود که تعلق دارند بصفتا جمال و جلال و در صورت لطف جلی از قشری
ایمن نباشند و دانما از سوراقت و ندان قطع ترسند و لهذا او تعالی او لیارا نوید عدم خوف و خزن اوده
و گفته اکان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یخزنون و سخن در بیان خوف و انواع آن و نتائج و حدود
آن در ازت در مصباح الهدایه و رساله قشیری قدری از آن ذکر کرده سه

لوان مایی علی صغیر لا خفاءه فکیف یحمله خلق من الطین

هم شتم جاست حق تعالی فرموده فمن کان یویحی فقام ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرك بعبادته و لا یحل
قشیری بسند خود از ابی الدرداء از رسول خدا صلازم از جبریل علیه السلام روایت نموده قال قال یکبره عز وجل
عبدی ما عبدتني و روحی و لم تشرك بی شیئا اغضبتک علی ما کان منك و لا استغفرتک
بما لیغ الا ارض خطایا و ذنوبا استقبلت بملیحات مغفلة فاغفر لک و لا ابالی و آیات و احادیث در باره رجا
بسیارست و ما را آن بر عمل صالح و عدم شرک است و معنی رجا ارتیل قلب است بلا حظ اکرم مرچو جنید گفته رجا فقت
جو دست از کرم ذنبی گفته اند رجا قرب قلب است از ملاحظه رب و بعضی گفته اند رجا ریت جمال است یعنی جمال
و معانی اینها اقوال متقارب اند و اثبات این مقام بعد از مقام خوف از آن جهت است که ترویج رجا بعد از بترج
خوف صورت بند و حکمت ربوبیت در دل مومن خوف و رجا تعبیه کرده و تربیت با ترغیب از دوای بخشید
تا با مترج هر دو اعتدال پیدا یزد و مزاج ایمان مستقیم گردد و سهل بن عبد الله گفته خوف ذکر است و رجا انمی یعنی
مطابق ایمان با مترج هر دو مشق گردد و وقتی آنحضرت صلوات علیه و آله بیاری رفته بود پرسید خود را چگونه می یابی
گفت اجد فی ادجوا ه و اخاف ذنوبی فرمود ما اجتماع فی قلب عبد فی مثل هذا الوقت الا ان الله
من شرمه ایخاف شاة و کانی گفته علامت رجا سه طاعت است و هر که متادوی در ذنب است و رجا بغیرت
دارد وی در غم زن است و هر که از نفس خود اسارت را بشناسد باید که خوف او بر رجا غالب بود در رجا قشیری
بر رجا کلام بسیط کرده و گفته فانه آن مشروط است بهما رجت با خوف شیخ عبد الله انضامی گفته رجا انفع نازان
مریدت زیرا که من وجه معلوم است و من وجه اخر ارض و هر که پیغمبری امیدوار بود و بر عمل که بران موعظ است

مساعت نکت اورامعی و متمنی خوانند صاحب رجاسا لکان طریقی را خوت و در جاد و قدم است که بدان قیاس
و مراحل کنند و میگویند

اظلمت علینا منك يوم خماسة اضللت لنا بوقا و ابطلی رشا شهما
فلا غنیها یجلبو قنیاس طامع ولا غنیها یا قی فی روی عطاشهما
ثم خلوت و عزلت ست قشیری بسند خود از ابی هریره مرفوعا روایت کرده ان من خیر معاشی الناس
كلهم رجلا فی غنیة له فی راس شعبة من هذه الشعاف و بطن و ادم من هذه الاودیة یقی
الصلوة و یوق الزکوة و یعبد الله بحیث یاتیة البقیین لیس من الناس الا فی خیر الحدیث گویم در کتب الفتن
از کتب حدیث اعمادی آمده که سفید عزلت و خلوت است در زمان فتن و مریح چنانکه در حدیث خفیه است مرفوعا
قلت فان لم یکن له جماعة ولا امام قال فاعتزل تلك الفرق كلها و لو ان تعصی باصل شجرة حتی یدکک
الموت و انت علی ذلک متفق علیه و در حدیث عبد الله بن عمرو بن العاص است مرفوعا ان النبی صلی الله علیه
و آله کیف یلک اذا البقیة فی جملة من الناس موجبت غم و دهم و اما ناهیه و اختلاف افکارا هکذا و شبک بین
اصابعه قال فیم تامر فی قال علیک بما تعرف و دعه ما تنکر و علیک بخاصة نفسك و ایاک و دعوا
و در روایتی باین لفظ آمده الزم بیدک و اصلاک علیک لسانک و خذ ما تعرف و دعه ما تنکر و علیک
بامر خاصة نفسك و دعه امر العامة رواه الترمذی و صحیحه و در حدیث ابی سعید است قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله ان یتوکل علی غیر الله فلیتوکل علی ما یلحقه من الخلق و ما یلحقه من الخلق
رواه البخاری و مقداد بن اسود گفته آنحضرت را صلح شتیم میفرمود ان السعید لمن جنب الفتن رواه
ابو جاد و این کلمه سه بار فرمود و شفعه راس جبال را گویند مراد باختیار شفعه ترک عمران و سکونت در صحرا است و
همین است عزلت و خلوت و ظاهر است که بعد از زمان خلافت راشده عمود امانت از میان رفته و اختلاف تا اینجا
سر کشیده که در بیان نبی گنجد لاجرم حضرات متوفیه صافیة که صفوة امت و خلاصه ملت اند نظر اللدین از خلق که بخیر است
بلزوم بیت پرداخته اند و بعضی در ویرانه و صحرا تکیه یا ساخته و بامر ظاهره نفس خود مشغول شده است و میفرمایند
خلوت صفت اهل صفوت است و عزلت از امارات و صلت و مرید را در بدایت حال چاره نیست از عزلت از انبار
جنس و در نهایت از خلوت بنا بر تحقق بانس بحق و از حق عبودیت که نزد انبار عزلت قصد سلامت مردم از شر خود
بکند و سلامت خود از شر خلق بخوید و از آداب عزلت است آنکه از علوم خیری حاصل کند که بدان عقد توحید

او درست آید و تادیق فرائض نماید تا بنا کار او بر اساس حکم باشد و در حقیقت عزالت اعتزال خصال مذمومه است
 و تاثیر در تبدیل صفات است نه در تنافی از اوطان و لهذا گفته اند العارف کائن بائن یعنی کائن است با خلق
 بائن است از آنها بسراجمه و بی همه که میگویند همین معنی دارد و باین تقریر حاصل میشود توفیق در میان قول بخلوت
 و قول بخلوت در هر وجهی که ازین هر دو مدعا حاصل شده همان خلوت است و همان جلوت انسان بنفس خود بصیرت
 دارد گو به عزت پیش آید سفر در وطن و خلوت در انجمن حرف تطبیق است میان ادله و اگر تفصیل این اجمال خواهی
 بجمع کن بر مساله قشیری و دیگر کتب سلوک در هم حزن است قال تعالی الجمل لله الذی اذهب عنا الحزن قشیری در مساله
 پسند خود از ابوسعید خدری روایت کرده که گفت سمعت رسول الله یقول ما من شیء یصیب العبد الا یحزن
 من و صیب او نصب الحزن او الهمی به الا کفر الله عنه من سیئاته گویم این حدیث متفق علیست مکن
 باختلاف بعض الفاظ اعنی ما یصیب المسلم من نصب و لا و صبه و لا هم و لا حزن و لا اذى و لا غم حتی الشوكة
 ویشاکها الا کفر الله بها من خطایاه و در حدیث ابن مسعود است ما من مسلم یصیبه اذى من مرض و ما
 سواه الا خطا الله به سیئاته كما تحط الشجرة و درها و این نیز متفق علیست در باب عیادة الریض احادیثی که
 افاده اجر بر بلا و حزن میکند بسیار آمده و با جمله حزن حالی است که قبض قلب میکند از تفرق در او و نه غفلت آن از
 اوصاف اهل سلوک است ابوعلی دقاق گفته صاحب حزن در راهی طریق حذار! آنقدر قطع میکند که بی حزن در سالها
 نکند و آمده که او تعالی قلب حزن را دوست میدارد و در نعوت نبوی آمده که کان متواصل الا حزان جمائم الفکره
 بشرین عارث گفته حزن با و شاهی است در هر موضع که سکونت کرد رضاند هر که احدی انجا ساکن گردد و دلی که در حزن
 نبود و یران شود و چنانکه خانه که در آن ساکنی نبود خراب گردد و قال تعالی و ابیضت جیدناه من الحزن فهو کظیم
 و دلیل بر حزن کثرت این آدمی است و چنانکه خوف نافع است از ذنوب حزن مانع است از طعام و شراب محمود حزن
 آخرت است نه حزن دنیا که مذموم است غم دین خور که غم دین است به همه غمها فروتر از این است *
 لکن با عثمان حیرتی گفته الحزن بكل وجه فضیلة و زیادة للقی من ماله و یکت بسبب معصیه لانه ان لم یحزن
 تخصیصا فانها یوجب تخصیصا و بعضی مشایخ چون یکی از یاران او سفر میکردی گفت چون محزون را به منی سلام
 برده بخوان و کبج گفته تا تفصیل بر حزن از عالم رفت گویم او و طایفه نیز از حزن بیان بود بعضی ساعت گفته اند بر سر
 زکوة است و زکاة نقل بر حزن است یا زدهم چون ترک شهوت است قال تعالی و لیس فی ذکر شیء من الخوف
 و البجوع و در آخر آیه گفته و یشر الله ما بین و این نوزده مرتبه بکسب ثواب بر صبر و تقاسات جوع و نوم و دیو و ...

علی انفسهم ولو كان بهم خصاصة مراد بخصاصت جمع است عایشه گوید ما شیع آل محمد من خیر الشعیر
 یومین متابعین حتی قبض رسول الله صلی الله متفق علیه و در حدیث دیگر است که ابوهریره بر قومی گذشت
 که پیش ایشان بزی بریان بود او را خواندند انکار کرد و گفت خروج النبی صلی الله من الدنیا و لم یسمع من
 خیر الشعیر رواه البخاری و در حدیث ابو طلحه است که گفت شکونالی رسول الله صلی الله الجوع و فنعنا عن
 بطی ناعن حجر جحر و رفع رسول الله صلی الله عن بطنه عن حجر بن عمار و قال هذا حدیث
 غریب و عن معاذ بن جبل ان رسول الله صلی الله قال لما بعثت به الی الیمن ایاک و التذم فان عباد الله
 لیسوا بالمتنعین رواه احمد و عن عمران بن حصین قال قال رسول الله صلی الله ان الله یحب عبد الله من
 الفقیر المتعفف ابوالعیال رواه ابن ماجه و عن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله من
 رضی من الله بالیسیر من الرزق رضی الله منه بالقلیل من العمل رواه البیهقی فی شعب الایمان باجماع
 در باب جوع و فقر و نیستی و تمیستی احادیث بسیار آمده و لهذا جوع از صفات قوم است و یکی از ارکان مجاهده
 باشد و از باب سلوک در جوع ینا بیج حکمت یافته اند و حکایات ایشان درین باب بسیار است و هر که در نجاست
 انجا گرسنه تر باشد در رساله کلام بر جوع بیسط کرده و از مشایخ اقوال و حکایات آورده و نزد حکایت احوال
 نبوی و معیشت مصطفوی منی است از ان و فرمود املاً آو می و عارض شر من یطعن بحسب ابن آدم اکلات یقیم صلی الله
 رواه الترمذی و ابن ماجه عن المقدام بن سعید کرب و فرمود من اصبح منکم انما فی سربه معاف فی جسده
 و عندة قوت یومه فکما نحینت له الدنیا یحذ فیها رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب رواه زعم
 ششوع و خضوع سنت قال تعالی قل فلیح المؤمنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون و احادیثی که در مذم کبر و وعید
 متکبران آمده همه فاده ششوع میکند آنحضرت صلی الله روز قریطه و نصیر بر جاری سوار بود که خطاب از جبل لیف داشت
 و بران کافی از لیف بود و فرمود الا اخبرکم باهل الجنة کل ضعیف متضعف لای اقم علی الله لایه الا
 اخبرکم باهل النار کل عتل جواظ مستکبر متفق علیه من حدیث حارثه بن وهب و فرمود لا یدخل
 الجنة احد فی قلبه مشغال حب من خذل من کبر و این نزد مسلم است از حدیث ابن مسعود و در روایت دیگر
 از وی مرفوعاً تفسیر کبر چنین آمده الکبر بطر الحق و تحط الناس رواه مسلم و ایضا قشیری گفته ششوع انقیاد
 از برای حق و تواضع استسلام است مرتضی زاهد ترک اعراض است بر حکم حذیفه گفته اول چیزی که شما از دین خود
 گم کنید ششوع است و راست گفت زیرا که امروز در هزار کس کی خاشع دیده و شنیده نمیشود گفته اند علامت

خشوع آنست که چون بر بنده چشم کنند یا خلوات او نمایند یا بروی او سازند وی استقبال آن بقبول کند
و صوفیه را در تعریف خشوع الفاظ بسیارست در رساله قدری از آن نوشته و گفته اتفاق کرده اند بر آنکه محل
خشوع قلبت بزرگی کی را وید که مستقبض الظاهر منکسر الشاه است و دوش خود را پیچیده فرمود ای فلان خشوع
اینجا است و اشارت بسوی صدر کرد دنیا و دنیا خواهی و اشارت بسوی منکبین نمود در صبح الهدایه گفته تواضع عبارتست
از وضع نفس خود با حق در مقام عبودیت و با خلق در مقام انصاف و این عبارت اشع نفیس کرده و در آخر بحث
گفته تواضع نعمتی است که بر آن هیچکس حسد نبرد چنانکه کبر بلائی است که هیچکس صاحب آن رحمت نکند نیز هم
مخالفت نفس و ذکر محبوب اوست حق تعالی فرمود و اما من ضاقت مقام ربه و هلی النفس علی الهوی فان
الجنة هی المادنی نفس از خواهش او باز داشتن عبارتست از خلالت نفس کردن قشیری بسند خود از حد
جابر بن عبد الله مرفوعاً روایت کرده که اخوف من الخاف علی امتی اتباع الهوی و طول الامل و گفته است
هوی صادق است از حق و طول امل نهی است مرآت را گویم در کتاب سنت دوم اتبع هوی و طول امل بسیار
آمده و همافاده مخالفت نفس میکند ان النفس کما رة بالسوء و لهذا صوفیه مخالفت نفس را از عبادت گفته اند
مشایخ را از اسلام پرسیدند گفتند فرج نفس است بسبب مخالفت و شک نیست که باشی بر هوی ای نفس تنگ
هواست بجای خدا و کدام کار بدتر از آن باشد که نفس کسی معبود او گردد و از ایت من اتخذ الله هواءه
ذو النون گفته مخالفت نفس و هوی ترک شنوات این هر دو است بزرگی گفته آفت بنده رضا اوست انفس
خود با آنچه وی اندر آن است

فوان الهوان من الهوى مسروقة و صریح کل هو من صریح هوان
نفس از اخلاق ذمیمه بسیارست از آنجمله یکی حسد حق تعالی سوره فلق را بر ذکر حسد ختم فرموده و گفته و من
شر حسد اذا حسد **س** تو اتم آنکه نیازم اندرون کسی و حسود را چکنم کوز خود پیچ درست گفته اند
الحاسد اذا رای نعمة بهت و اذا رای عثرة شمت و آمده که حسد حسدات را چنان بخورد که آتش میزند
گویم الله در الحسد ما اعدل له بل صاحبه فقطله دیگر غیبت است و در باره آن نص قرآنی وارد و لا
یغتب بعضکم بعضا ایحاب احدکم ان یا کل لحم اخیه میتا نزد صوفیه غیبت هیچکس در هیچ حال روا نیست
و احدی را هر چند در ظاهر افسق فاسق یا ظلم ظالم باشد بدینگونه اعدا ظاهر بعض صور غیبت را مستثنی کرده اند
چنانکه سعدی گفته **س**

دگر پرده بزیمیا سزای متن ۴ که او میدرد پرده خویش تن

لکن آن همه صور را علامه شوکانی بر نووی رد کرده و ثابت نموده که غیبت در هیچ حال رو نیست از ایرادات و مقالات اهل علم جواب شافی و وافی داده و چنانکه در هدایه السائل تقریر این مقام کرده ایم و شک نیست که اول کتاب و سنت از آن تفصیل ساکت است و بر جمله اقسام غیبت شامل راجحه استثنای بر وجه صحیح از آن استثناء نمی توان کرد چهارم قناعت است قال تعالی من علی صالحا من ذکر او انشی و هو مومن فلیخینه حیوة طيبة بسیاری از اهل تفسیر گفته اند که مراد بحیوة طيبة در دنیا قناعت است ۵

ای قناعت تو نگرم گردان که ورائی تو هیچ نعمت نیست

قشیری بسند خود از جابر بن عبد الله مروی عار وایت کرده که القناعة کنز لا یفنی و حدیثی دیگر آورده که اگر ان کن قنعا تکت اشکر الناس و آورده در ترجمه عوارف است که قناعت عبارت است از وقوف نفس بر حد قلت و کفایت و قطع طمع از کثرت و زیادت و هر نفس که بدین صفت متصف شود بدین خلق متعلق گشت خیر دنیا و آخرت و گنج غنا و فراغت بر او مسلم شد و غرض سردی و راحت ابدی نصیب او گردانیدند و در حدیث آمده ما قل و کفی خیر ما کثر و الهی و قناعت مقدمه رضاست هر که قانع شد مستعد نزول حال رضا گشت و در فضیلت قناعت همیقدر خاصیت کفایت بود که شخص از قید طمع و ذل توقع آزاد میگردد و از چنانکه گفته اند

العبد حر ما قنع و الحر عبد ما طمع ۵

اطاعت مطامعی فاستعبدت لی و لو انی قنعت لحشت حردا

و قناعت در امور دنیوی پسندیده است نه در امور اخروی تدبیر دنیا بتسویف باید و تدبیر آخرت بتجیل شاید بشرحانی گفته پادشاه قناعت جز در دل مومن ساکن نشود یعنی کافر اوقوف قناعت حاصل نمیکرد و گفته اند قناعت سکون است نزد عدم الوفات و گفته اند مراد برزق حسن در آیه لیدر قنعم الله در قناعت قناعت شخصی حکمی را دید که تره افتاده بر زمین بی چید گفت اگر خدمت پادشاه نمیکردی محتاج باین نمیشدی حکیم گفت تو اگر باین قناعت میکردی نیازمند خدمت سلطان نمیشدی گفته اند در قوله فك رقبة که مراد فک او از ذل طمع و همچنین مراد بر جس در آیه لیدر هلب عنکم الذی جس و طمع است و مراد بی طمع که تطعیر اسخا و اشیاء است و مراد بقوله تعالی هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی مقام قناعت است که بدان از اشکال خود بمنزه باشد و همچنین مراد بقوله لا عذبه عذابا شدید اسلب قناعت است و ابتلا بطمع گویم این استنباطات نظر بآن

که عبرت عموم لفظ راست نه بخصوص در نه تفسیرش نزد مفسران دیگرست پانزدهم توکل است قال تعالی
 وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ وَقَالَ وَاعْلَى اللَّهِ قَلِيلٌ تَوَكَّلْ الْمُؤْمِنُونَ وَقَالَ وَاعْلَى اللَّهِ تَوَكَّلْ أَنْ كُنْتُمْ
 مَوْمِنِينَ وَدَرِجَتُهُ مُتَقَوِّیَةً عَلَيْهِ أَمْهُ يُدْخِلُ الْجَنَّةَ مَنْ أَمَى سَبْعُونَ أَلْفًا بِحَسَابِ هُمُ الَّذِينَ لَا يَسْتَرْقُونَ
 وَلَا يَطْلُبُونَ وَاعْلَى رَبُّهُ يَتَوَكَّلُونَ وَدَرِجَتُهُ مُتَقَوِّیَةً عَلَيْهِ أَمْهُ يُدْخِلُ الْجَنَّةَ مَنْ أَمَى سَبْعُونَ أَلْفًا بِحَسَابِ هُمُ الَّذِينَ لَا يَسْتَرْقُونَ
 مِنْهُمْ قَالَ اللَّهُ مَا أَجْعَلُهُ مِنْهُمْ ثُمَّ قَالَ رَجُلٍ آخَرَ فَقَالَ ادْعِ اللَّهَ أَنْ يَجْعَلَ مِنْهُمْ قَالِ سَبْعُونَ أَلْفًا بِحَسَابِ هُمُ الَّذِينَ لَا يَسْتَرْقُونَ
 وَاین نیز متفق علیست و آنچه مراد بتوکل تفویض امرست بدست تدبیر وکیل علی الاطلاق و اعتماد بر کفایت کفیل
 از راقم نعم نواله و توکل نتیجه حسن ایمانست چه مومن پیدا کند که جملة امور مقدره و مقسوم اند بتقدیرشیت کامله و قسمت
 عادل و در آن زیادت و نقصان تغییر و تبدیل نمیرود و چون انفعلی محقق شد ملائش آن بود که زمام تدبیر بقضه
 تقدیر سپارد و از حول و قوت خود متخلع گردد و گفته اند علامت متوکل آنست که لایسالی و کلاه و کلاه و کلاه
 و گفته اند التوکل هو الاحتصام بالله و کلام در تعریف توکل بسیارست نبذی از آن شیرینی در رساله آورده و این
 مقامی را بدایتی و اقبالی است بنشأ به وجه و نهایتی و او باریست بنشأ به قفاگر توکل که همه بدایت و اقبالیست
 و هرگز بنهایت و او باریست بنشأ به وجه و نهایتی و او باریست بنشأ به قفاگر توکل که همه بدایت و اقبالیست
 و توکل او بوجود و عدم اسباب متغیر نگردد و این توکل کسی بود که بزره مقام توحید رسیده باشد و تارسیدن
 بدین مقام متوکل در تصحیح مقام خود تبرک اسباب محتاج بود چه اعتبار وجود آن در توکل و قانع باشد لاجرم میوست
 در دفع و دفع اسباب که شد عمر بن خطاب گفته رسول خدا را صلواتم شنیدم میفرمود لولا انکم تؤکلون علی الله حتی
 تؤکله لریزقه کما یرزق الطیر تغذون فی اخصاص و تروح بطنائار و اه الترنزی و این بابت و درین باب احادیث
 که در کتب سنت مطهره مرویست و قتی شخصی پیش شیعی رفت و از کثرت عیال شکایت کرد و شیعی گفت ای جمع الی
 بیتک و کل من لیس رزقه علی الله فاطرحه و طائفه باشد که وجود اسباب در توکل ایشان قانع نبود بلکه پرده
 حال ایشان باشد تا از نظر غیر مستور باشند خلق پندار که با اسباب اند و ایشان با سبب الاسباب

حالات کثیره من المسک شیت الخمر

فبتنا علی رخم الحسود و میدنا

لا صبح حیاب بعد ماضیه القدر

حالات لوان المیت فردی بیعضه

و قلت لایلی ظل فقد رد قد البد

فوما یکنه و بت ضحیه

و عن ابن عباس قال کنت خلف رسول الله صلا لم یوما فقال یا غلام احفظ الله یحفظک احفظ الله

بختی که بخواهید و از اسألت فاسأل الله و اذا استعنت بالله و اعلم ان الامة لو اجتمعت
 على ان ينفعوك بشئ لم ينفعوك الا بشئ قد كتبه الله لك لو اجتمعوا على ان يضروك بشئ لم يضروك
 الا بشئ قد كتبه الله عليك رفعت الاقلام وجفت الصحف رواه احمد والترمذي ^{عنه} و شکر است
 قال تعالى لا تشكركم لانك قد ادرت احوالهم و در حدیث آمده که عایشه آنحضرت را صلواتم گفت ما بیکدیگر و قد غفر الله لك
 ما تقدم من ذنبك و ما تاخر و فرمود افلا اكون عبد اشكودا و در قرآن کریم در حق نوح علیه السلام آمده انه
 كان عبد اشكودا و از زبان داد علیه السلام حکایت نموده اعمالی را داود شنید و از او پرسید ای اشکودا
 و حقیقت شکر نزد اهل تحقیق اعتراف است نعمت منعم بر وجه مخصوص بدل و زبان چه اقرار بزبان نسبت دیگران است
 و اقرار بدل نسبت بنفس شاکی کمال شکر صورت نمیدهد و اگر باجمل این هر دو وصف و چنانکه احسان قدسیست
 همچنان شکر صید مزید و از معظم نعم الهی یکی نعمت شکر است که توفیق اداء آن به بنده ارزانی داشته پس شکر آن هم
 واجب بود و اداء آن شکر میسر نشود مگر بغزل و غیبت نفس و تحیر و استغراق در هیچ نعم الهی و هر که پندارد که خود
 شکر حق بیانی او توان گفت شکر او عین شکر بود و ثناء او محض تشبیه و گمان کنی که این حرف را قاعده اجتهاد است
 بلکه مراد آنست که با وجود بذل مجود نفس خود را در اداء شکر قاصر بیند بلکه در بیان نمیدد و شکر را بدایت است
 و آن علم است بوجود نعمت و وجوب شکر بدان و کیفیت اداء شکر بر هر نعمت و نهایت است و آن عمل کردن است
 بر مقتضای دلالت علم و این حرف را شرح در از دست که در مصلح الهیایه نوشته و شکر علمی بجهت سهولت کثیر الوجود
 و شکر علمی بجهت عزت قلیل الوجود و هم چنین است قال تعالى و بالآخره هم یوقنون و تشریری بسند خود از ابن
 مسعود و مرفوعاً آورده ان الله بعد له و قسطه جعل الروح والفرح فی الرضا والیقین و جعل الحزن
 فی الشک و السخط سهل گفته یقین شعیه از ایمان است فرد تر از تصدیق و دیگری گفته علمی ستود و در کلمات
 بعضی غیر مکتسب است و ابتداء آن مکاشفه است چنانکه بعضی سلف گفته اند که کشف الخطا ما از ددت یقیناً
 پست معاینه و مشاهده است محمد رحیم بن گفته اول مقامات معرفت است پست یقین پست تصدیق پست اخلاص پست
 شهادت پست طاعت و ایمان اسمی است جامع این همه سهل گوید حرام علی قلب ان یثبتم راحة الیقین و فیه
 سکون الی غیر الله تعالی و ذوالنون گفته یقین داعی است بسوئی قصار و قصر امل داعی است بسوئی زهد و زهد
 مورت حکمت است و حکمت مورت نظر و عواقب و کلام در تعریفیات یقین بسیار است جنید گفته یقین از رفیع
 الیب فی مشبه الغیب و دیگری گفته یقین رؤیه العیان بقوة الايمان و قیل یقین ذوال المعارض

تسبیح هم صبر است قال تعالی واصبر فما صبرک الا بالله ودر حدیث عایشه است مرفوعاً ان الصبر عند الصکاة
الاولی واین اقشیری بسند خود آورده ودر حدیث صییب است مرفوعاً بحجا الامر للمومن ان امره کله اخیر
ولیس ذلک لاحد الا للمومن ان اصابت به سب یا شکر فکان خیر الیه وان اصابت به ضراء صبر فکان خیر الیه
رواه مسلم و معنی صبر در عرف جنس مرید است از مراد منشی عنه یا ربط کاره بر مکرده مامور به و تجملاً انواع صبر یکی صبر
بر فقر و صبر یکی از دو قاعده ایمان است چنانکه گفته اند که نمیدایمان صبر است و نیمه شکر و صبر را انواع بسیار است
که در رساله و در ترجمه عوارف ذکر کرده و صبر بر نعمت تا در مناهای صرف نشود در شوار تراز صبر بر بلاست
و صبر بر عافیت تا در فتنه نیفتد و شوار تراز صبر بر مصیبت است و صبر بر نفس اصبر فی الله گویند و صبر قلب ا
بر مکرده صبر بسد خوانند و صبر آزار در دام مراقبت و ذکر اویسانه صبر علی الذناتند و در کتاب اسد برای صابران
اگر بنیر حساب اثبات فرموده و گفته اند ما فی الصبارون اجرهم بغير حساب و هیچ چیز در عرک نفس و
تمزق او چندان اثر ندارد که صبر چه صابر پیوسته در مکاره یکاس خفاقت نفس خود را شربت صبر می چشاند
و عروق منازعت و خشونت استعصار را تجریر آن از وی نزع میکند عاقل آنست که نفس خود را تجریر
مکاره و صبر در آن بتدریج متدرج و معتاد گرداند تا بعد از آن اگر مکرده صعب حادث شود از آن متأثر نشود
مگر در ابراهیم خواص گفته است

صبر علی بعض الاذی خوف کله	و دافعت عن نفسی لنفسی فعزت
و جرحتها المکروه حتی تدبیت	ولو لم اجرعها اذ لا شفاء ذت
الا رب ذل ساق للنفس عزة	و یارب نفس یا امتد ال عذرت
اذا ما مددت الکف النفس الغنة	الی خیر من قال اسئلونی شلت

و هم ابراهیم خواص گفته صبر ثبات است بر احکام کتاب و سنت و یکی بن معاذ گفته صبر دوستان سخت تراز
صبر زاهدان است و در دیم گفته صبر ترک شکوی است و ذوالنون گفته استعانت بخداست و دقاق گفته الصبر
کاسه یعنی سختی است

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر
آبی شود و لیکه بخون جگر شود

و ابن عطاء نشاء کرده است

صاحب ریاضی و اتلف حسرت
و حسبی ان رضی و ذی الغنی صبری

و علی مرتضی گفته الصبر مطیة لا تلکبوا و ابو محمد جریری گفته صبر آنست که میان حال سخت و محنت فرق کنی و نشاط
در هر دو حال ساکن بود و تصبر کون است بالابا و حسب ان انقال محنت سه

صبرت و لم اطلع هو الک علی صبری و اخفیت عابی منک عن موضع الصبر
عنا فذکر ان یشکو ضمیری صبا بته الی دمعی سرا ففجری و لا ادری

ابو علی: باق گفته فاذا الصابرون بعز الاربین لا یفترق الی من الله معیه قال تعالی ان الله مع الصابرين
و گفته اند صبر سه عنا است و صبر بامد بقا است و صبر فی الله بلا است و صبر مع الله وفا است و صبر عن الله
بفا یعقوب علیه السلام نفس خود را و عده صبر داد و گفت فصبر جمیل پست شام نکرد تا آنکه نفس سرد بر آورد
و گفت یا اسفی علی یوسف سه

پرسید یکی بی توفیق من نفس یعقوب گفتم پدری بود فراق پسری داشت

نزد هم مراقبه است قال تعالی و کان الله علی کل شیء رقیبا قشیری در مقام حدیث جبریل علیه السلام
خود را یاد کرده و بروایت جریر بن عبد الله نقل آورده و آن نزد مسلم و بخاری متفق علیه است از حدیث عمر
بن الخطاب و فیہ قال فاحبرنی عن الاحسان قال تعالی الله کانک تراک فان لم تکن تراک فاندیک
شیخ گفته در قوله فان لم تکن تراک الخ اشارت است بسوئی حال مراقبه چه مراقبه عبارت است از علم عبد باطلاع رب

بجانه بر حال وی و استداست بنده این علم را مراقبه است از برای رب وی و این اصل هر خیرست و تمیز است
باین رتبه مگر بعد از فراغ از محاسبه و چون حساب نفس گرفت بر اسلاف و اصلاح حال کرد در وقت و لازم
گرفت طریق حق و میان خود و خدا مراعات قلب انیکو کرد و با او تعالی حفظ انفس نمود مراقب شد و دارد

عموم احوال خود و دانست که او تعالی بر وی رقیب است و از قلب و قریب حال او میداند و افعال او می بیند
و افعال او می شنود و هر که ازین حال غفلت کرد وی از بدایت وصلت بر کران است تا بحقائق قربت چه رسد

ابن خطا گفته افضل الطاعات مراقبة الحق علی دوام الاوقات و ابو عثمان مغربی گفته افضل ما یلزم
به انسان نفسه فی هذه الطريقة المحاسبية و المراقبة و سياسة عمله بالعلم و جریری گفته من لم

یحکم بینه و بین الله تعالی التقوی و المراقبة لم یصل الی الکشف و المشاهدة بستم رضاست قال تعالی
رضی الله عنهما و در ضوابط قشیری در سوره حدیثی طویل از جابر مرفوعاً روایت کرده و در آن قصه اشرف
رب بر اهل جنت است بفظ فاذا الرب قد اشرقت علیهم فقال یا اهل الجنة سلونی قالی انساک الرضا

عفا قال رضای قد احلک وادی وانا لکرم اقمی هذ الخدیث عراقیان وخراسانیان را در شما اختلاف
 که از احوال است یا از مقامات اهل خراسان مقام گویند و میفرمایند که رضای نهایت توکل است و اهل عراق گویند
 حال است کسب عبادت و نازل است که در دل فرو داید قشیری فرموده جمع میان هر دو لسان ممکن است بآنکه
 برای رضای کسب عبادت و هم من المقامات و نهایتش از جمله احوال است و کتب نیست و مردم در رضا کلام
 کرده اند و هر یکی از حال و شرب خود عبارت گفته پس در تعبیر مختلف اند چنانکه در شرب و نصیب گوناگون اند قاف
 گفته رضای آنست که احساس نکند بلکه آنست که اعتراض بر تقدیر نماید و شناخت رضای رسیان زنده آنست
 که دل خود را راضی بخدا یا بدی الهی و دلنی علی عملی اذ اعلمت رضایت به معنی ذوالنون گفته رضای سر و قلب
 بقضاست و رویم گفته استقبال احکام است بزوح و محاسبی گفته سکون قلب است زیر جریان حکم و جنید گفته
 برفع اختیار است و نشاء رضای یقین است و انشراح صدر لازم آن و نشاء اگر است شک است و خیق صدر لازم
 آن بشرحانی گفته رضا افضل است از زهد زیرا که زاهد در راه است و راضی بمنزل رسیده ...
 و عین الرضا عن کل عیب کلیلة و لکن عین المخطوبه من المساویا
 علی مرتضی فرماید من جلس علی بساط الرضا لم یمله مکروه یحیی بن معاذ گفته یوجع الامر کله الی هذین
 الاصلین فعل منه بک و فعل منك له و فرضی فیما عمل و تقلص فیما فعل در رساله در بیان رضا
 بسط کرده و عبارت ها آورده و فیما ذکرناه کفایه و بلاء نیست و یکم عبودیت است قال تعالی و اعبد بک حتی
 یا نیک الیقین در حدیث ابی سعید خدری و ابی هریره آمده که آنحضرت صلعم فرمود سبعة یظلمهم الله فی
 ظله یوم الا ظلمه امام عادل و شاب نشأ یعباد الله تعالی و رجل قلبه معنق بالمسجد
 الحرام یشت و عدل و تشوب عبادت و تعلق قلب مسجد تا آخر اوصاف که در حدیث مذکور است هم از آثار عبودیت
 ابوعلی دقاق گفته عبودیت اتم است از عبادت زیرا که اول بندگی است و ثانی پرستندگی پستتر عبودیت عبادت است
 راست و عبودیت خواص او عبودیت خاص الخاص او نیز عبادت صاحب علم الیقین راست و عبودیت صاحب
 الیقین را و عبودیت صاحب حق الیقین را و نیز عبادت کار صاحب مجاهدات است و عبودیت کار را بکابدات
 و عبودیت کار اهل مشاهدات پس هر که از دی او خارج نفس خود نکند وی صاحب عبادت است و هر که بروی بدل خود
 خفت نماید وی صاحب عبودیت است و هر که بجان خود بروی بخل نکند وی صاحب عبودیت است و در تعریف
 عبودیت عبارت ها گفته اند و نوشته که تعبد حق راست آید که از جمیع دعوی و فقره ذل جزع نکند و از علامات

عبودیت ترک تدبیر و شهود تقدیر و انتم گفته العبودیة ان تكون عبدة في كل حال كما انه ربك
 في كل حال و جبری گفته عبید النعم کثیر عدید هم و عبید النعم عزیز و موجود هم و دقاق گفته انت عبدة
 من انت في رقة و اسره فان كنت في اسر نفسك فان انت عبید نفسك وان كنت في اسر دنياك
 فان انت عبید دنياك گویم در حدیث شریف است مرفوعاً لعن عبد اللہ بنار و عبد اللہ بنار و عبد اللہ بنار
 ان اعطی رضى وان لم يعط سحقاً لعن و انتكس و اذا شئت فلا انتكس الحدیث رواه البخاری عن
 ابی ہریرة و ایرغ لیل است بر آنکه بندگان بسیار اند بعض بنده شکم اند و بعض بنده سر و سیم و بعض بنده پاهای بالا
 نهایت له و آنحضرت صلی الله علیه و آله ابد دعا کرده جز بنده خدا که از بنده نیست بزرگی گفته صفای قدم در عبودیت وقتی
 درست نشیند که اعمال را بر او احوال خود را دعاوی بیند و در عدم بر وی اثر مسکنست و در وجود بر وی اثر غنی
 نمایان گردد و عبودیت در چهار اتصال باشد و فالعبود و حفظ حدود و رضا بموجود و صبر بر منقود و دقاق گفته
 لیس شیء اشرف من العبودیة ولا اسم الله الا هو من من لا اسم له بالعبودیة و لهذا او سبحانه و وصف آنحضرت صلی الله علیه و آله
 در شب معراج که اشرف اوقات وی در دنیا بود عبودیت فرموده و گفته سبحان الذی اسرى عبداً لیلاً
 من المسجد الحرام و قال تعالی فادحی الی عبدة ما و حی پس اگر کدام اسم اجل و اعلی از عبودیت می بود بهمان نام

تسمیه میفرمود و فی معناه انشد و اس

یا عمر و ثاری عند هراتی یعرفه السامع و الرائی

لا تدعنی الا بعبادها فانه اشرف اسمائی

بعض گفته اند و چیز بیش نیست یکی سکون تو بلذت دیگر اعتماد تو بر حرکت و چون این هر دو را از خود میگیرند
 حق عبودیت بجا آوردی و لهذا او سطر گفته لذت عطا عطا اهل صفاست و ابوعلی جوزجانی گفته رضا دار
 عبودیت است و صبر باب او و تقویض بیت او پس آواز بر درست و فراغت در دار و راحت در خانه و دقاق
 گفته که ان الربوبیة تحت الحق سبحانه لا یزول فالعبودیة صفة للعبید لا تقارقه مادام است دوم
 اراده است حق تعالی گفته ولا تطرح الذین یدعون دهر بالغدا و العشی یریدون وجهه و آنحضرت فرمود
 صلوات الله علیه بعد خیر استعماله قبل کعبت استعماله قال یوفقه لعلی صالح قبل الموت رواه القشیری
 بنده عن انس رضی الله عنه پس اراده بدو طریق سالکین و نام منزل اول قاصدین است و این صفت اراده نام
 کردن چهار اراده مقدم بر فعل است تا چیزی نخواهند گفتند و مرید بر موجب اشتقاق کسی است که او را اراده است چنانکه

عالم کسی است که او را علم باشد و در عرف این طائفه مریدانرا گویند که او را اراده نباشد پس هر که متجرب در اراده خود
 نیست وی مرید نبوده و مردم در معنی اراده سخنان گفته اند و هر یکی بر حسب لایحه خود در معنی گفته اکثر مشایخ میگویند
 اراده ترک عادات و عادت مردم در غالب احوال تعریج در او طایف غفلت در کون بسوی اتباع شهوات افراط
 بسوی دعوت اعیانه باشد و مرید تا ازین همه منسلخ نگردد مرید نیست پس خروج او ازین امارت و دلالت بر صحت
 اراده اوست لکن این حالت را اراده نامیدند و تحقیقش هموض قلب در طلب حق است و لکن گفته اند انما لوجه
 لقون کل دوعه مرید آنست که آثار ایل و نهار فارت نشود در ظاهر بخت مجاهدات بود و در باطن بوصف کجاست
 فارق فرارش باشد و لازم انکماش حامل مصاحب بود و در اکب متاعب معالج اخلاق بود و عارس مشاق معانی احوال
 باشد و مفارقت اشکال دقایق گفته اراده لوعه است در دل لوعه است در طلب غرام است در ضمیر از عیاج است در طین
 آتشهاست که در دلهامی در خشم مریدی که مشغول رخص و کسب است از وی هیچ نیاید و هر مرید و تحقیق مراد
 چه اگر مراد خدائی بود مرید نمیشد که جز اراده خدا هیچ نمیشود و هر مراد مرید است چه در میک حق سبحانه باخصویت او را
 خواست توفیق اراده اش بخشید و لکن قوم میان هر دو فرق کرده اند مرید مبتدی را گویند و مراد منتهی را نامند قاق
 گفته المرید متقل و المراد محمول و جنید گفته المرید تنوکه سیاست العالم و المراد تنوکه رعیة الحق سبحانه
 لان المرید یسیر و المراد یطیر فتنی یلحق السائر الطائر^{۳۳} و سوم استقامت است قال تعالی ان الذین
 قالوا ربنا الله ثم استقاموا و تشری بن خود از ثوبان مولی رسول الله صلم مرفوعا روایت کرده استقیوا و لن
 یخصوا الحدیث پس استقامت در جبهه که کمال و تمام جمله امور و حصول و نظام جمیع خیرات باوست و هر که در حق
 خود مستقیم نیست سعی او ضائع و جهل او خائب باشد قال تعالی و لا تکنوا کالذین نقصت غزلها من بعد فتنه
 انکافا و هر که در صفت خود مستقیم نیست وی از جای خود بجای دیگر ترقی نکرده و سلوک را بر صحت بناسانیه پس از شرط
 مستانفست استقامت در احکام بایست چنانکه از حق عارف است استقامت در آداب بنمایست و اما استقامت
 اهل بایه عدم ثوب فقرت معامله آنها راست و اما راست استقامت اهل وساطت عدم مصاحبت و فقه نازت
 آنها راست و اما راست استقامت اهل نمایه عدم تداعل حجب است مواصلاست آنها را جو را جانی گفته کن صاحب
 الاستقامه لا حظ البکامة فان نفسک متحرکة فی طلب الکرامة و ربک یطالبک بالکرامة
 به علی شایع گفته آنحضرت با صلم بخواب دیدم گفتم از شما روی است که فرمودید شب بیتی هو دآن چیست که
 شما بیدارید و من میخوابم و آنرا که میباشد فرمود لا و لکن قولی فاستقم كما امرت گویند جزا که بزرگوار

طاقت استقامت ندارد چه آن خروج است از معهودات و مفارقت است از برای رسوم و عادات و قیام است
 پیش خدا بر حقیقت صدق و گفته اند استقامت در اقوال بترک غیبت است و در افعال بترک بدعت و در اعمال ببنی
 قدرت و در احوال ببنی حجت و کتاب عزیز ناطق است بآنکه استقامت موجب اداست کرامت باشد قال تعالی
 و ان لو استقاموا علی الطریقه لاسقیناهم ماء صدقاً سقیناهم گفت زیرا که میگویند اسقیته اذ اجعلت
 له سقیا و این مشیرست سوی دوام بپست و چهارم اخلاص است قال تعالی اکمل الله الدین الخالص انس باینکه
 گفته آنحضرت فرمود صلعم ثلاث لا یغل علیهن قلب مسلم اخلاص العمل لله و مناصحه و کلاه الامر و لزوم
 جماعة المسلمین رواه القشیری بسنده و اخلاص عبارتست از افراد حق سبحانه در طاعت بقصد یعنی مراد باشد
 بطاعت تقرب الی الله نه شی دیگر از تصنع برای مخلوق یا کتساب محبت نزد مردم یا محبت مع از خلق یا معنی از دست
 جز نزدیکی بخدا می توان گفت که اخلاص تصفیه فعل است از ملاحظه مخلوقین یا توفی است از ملاحظه اشخاص چنانکه تصدق
 متقی است از مطالعه نفس پس مخلص از این باشد و صادق را تعجب نبود و النون گفته اخلاص استواء مع و دوام است
 از عامه و نسیان رویت اعمال است در اعمال و نسیان اقتضا ثواب عمل است در آخرت فضیل گفته ترک عمل از برای
 مردم ریاست و عمل از برای مردم شرک و اخلاص آنست که او تعالی ترا ازین هر دو در عافیت دارد و یوسف بن حسین
 گفته اعز شی فی الدنیا الاخلاص و کما اجتهد فی اسقاط الراح عن قلبي فکانه ینبئت علی لون اخر
 و نزد اخلاص منقطع میشود کثرت و ساوس و ریایان میگردد چشمه های حکمت از دل بر زبان شبت و پنجم صدق
 حق تعالی فرموده اتقوا الله و کوفوا مع الصادقین و آنحضرت مسلم ارشاد کرده که لا یرال العبد یصدق و یتحیی
 الصدق حتی یکتب عند الله صدیقاً و لا یرال ینکذب و یتحیی الذکر بحجة یکتب عند الله کذاباً
 رواه القشیری عن ابن مسعود رضی الله عنه و این حدیث نزد شیخین متفق علیست اما با اختلاف عبارت و در روایتی از
 مسلم آمده ان الصدق یروان البر یردی الی الجنة و ان الکذاب فحج یروان النجی یردی الی النار
 و در حدیث سهل بن سعدست مرفوعاً در باب حفظ لسان من یضمن لی ما بین لحيیه و ما بین رجلیه اضم
 له الجنة رواه البخاری و با جمله تحلی بکلیه صدق و تحلیق باین صفت منجمله مکارم عظیمه است و لهذا آنحضرت فرمود صلعم
 علیکم بالصدق فانه یردی الی الجنة رواه الشیخان و مراد از صدق فضیلتی است را خود در نفس آدمی که اقتضای
 توافق ظاهر با باطن و تطابق سر با علائیه میکند و صدق در رتبه ثانی نبوت است و مرتبه تالی رسالت اول نبی است
 و آخر صدیق و جمله سعادات دارین و کیمیای کونین نتیجه از دلج صدق و نبوت است اگر صدق نبودی که حاصل

نقطه نبوت گشتی و اگر نبوت نبود صدق انبیا و غیب بمحصل نبوت پس بنا بر همه بخیر بر بقاعده صدق آمد و جمله
احوال و اخلاق پسندیده فرع این اصل است جنید را گفتند میان صدق و اخلاص فرقی هست گفت آری
صدق پنج است و هو الاول و اخلاص شایع است و هو التابع و صادق اسم لازم است مشتق از صدق و صدق
صیغه مبالغه است از ان و صادق کسی است که در اقوال و رفتار و صدق کسی است که در همه احوال راست
باز باشد احمد بن نصرویه گفته هر که خواهد که خدا همراه او ماند وی را لازم است که صدق را لازم گیرد زیرا که حق تعالی
فرموده ان الله مع الصادقین جنید گفته صادق در یک روز چهل بار متقلب میگردد و در این بریک حالت تسبیح را
می ماند ابو سعید قرشی گفته صادق تویی مرگ ماند و از کشف سرستی نشو و قال تعالی فبقوا الموت ان کنتم صادقين
و قاق گفته الصدق ان تكون كما ترى من نفسك او ترى من نفسك كما تكون بشت و ششم حیا است قال تعالی
الم یعلما بان الله یبصر و در حدیث ابن عمر است نزد قشیری بسند او مروفاً الحیاء من الایمان و این ششم متفق علیه
و در حدیث عمران بن حصین آمده الحیاء لایاقی الا بخیر و در روایتی آمده الحیاء خیر کله و این نیز متفق علیه
و زید بن طلحه گفته آنحضرت فرمود صلح ان لكل دین خلقا و خلق الاسلام الحیاء و او این کلمه مرسله و او
ابن ابی حاتم و البیهقی فی شعب الایمان عن انس و ابن عباس و عن ابن عمر ان رسول الله ﷺ قال ان الحیاء
و الایمان قرناء جمیعاً فاذا رفع احداهما رفع الاخر و فی روایت ابن عباس فاذا سلب احداهما تبعة الاخر
رواه البیهقی فی شعب الایمان و قشیری در رساله بسند خود از ابن مسعود و در فرغ روایت کرده که ان بنی الله حب الله
قال ذات یوم لاهل الحیاء استحبوا من الله حق الحیاء قالوا انما نستحبی یا بنی الله و الحق لله قال لیس ذلک و
لکن من استحبی من الله حق الحیاء فلیحفظ الراس و ما دعی و لیحفظ البطن و ما حوی و لیزکر الموت و البلی و من
اراد الاخرة تزک ذنیه الدنیا فلیفعل ذلک فقد استحب من الله حق الحیاء و واه اسهل و الا لم یذکر و
قال هذا حدیث عزیب غریب که حیا از جمله احوال مقربان است چنانکه قریب زیاده حیا بیش و هر که حال حیا بدو
فرود نیامده وی از بساط قریب دور است سهل گفته او فی مقام از مقامات قریب حیا است و حیا آنست که بطن
بند از هیبت اطلاع خداوند منطوی گردد و این دو گونه باشد حیا رعام و این صفت اهل مراقبه است که
دل ایشان از در هیبت آگاهی قریب قریب بر سیئات و تقصیرات غرض بر خود می پیچد و دیگر حیا خاصه آن
صفت اهل مشاهده است که روح ایشان از عظمت شهود حق در خود منطوی میگردد و این حیا از جمله احوال
چنانکه اول از جمله مقامات است از آدم علیه السلام چون زلت شد در هیبت بهر گوشه میگریختند آمد او از اهلنا

گفت که و لکن حیاء منک و این حیا از محبت است و وراق گفته بسیار است که دو رکعت نماز کنم
برگردم چنانکه کسی از سر قبر برگردد و این حیا و تقصیر طاعت است جریری گفته تعامل کرد قرن اول از مردم
در میان خود بدین تا آنکه دین رفت پسر تعامل کرد قرن ثانی یونان تا آنکه وفات پسر تعامل کرد قرن ثالث
برو آه تا آنکه مرواۃ رفت پسر تعامل کرد قرن رابع بحیا تا آنکه حیا شد پسر تعامل میکنند مردم بغیبت و غیبت
گویم این باجری قرون سابقه تا قرن چهارم است کنون کار و بار بر بحیائی و ترک شرم است تا آنکه حیا و دیگر اخلاق
حسنه را خصال می بیند از بروز هنر اعمیاب نگارند در تفسیر کریمه و لقد همت به و هم هالک الان رأی به ان
ربه گفته اند به ان آن بود که زینجا جامه بر روی تنم افکند یوسف پرسید این چیست گفت مرا شرم آید از روی
فرمود انا اولی منک ان استحي من الله تعالی و در آیه فجاءته احداهما تنشی علی استحياء گفته اند که
با نجهت استحیا و کرد که دی موسی را بسوی ضیافت میخواند و شرم میکرد از آنکه مبادا موسی اجابت نفرماید و صفت
میزان شرم است و این استحیا کرم باشد

صاحب حاجات سائل بزمینم در کرد بی زری کرد و بمن آنچه بقارون زر کرد
در رساله حیار انواع ذکر کرده مثل حیار خنایت و حیا و تقصیر و حیا و اجلال و حیا کرم و حیا شمت و حیا استخفاف
و حیا انعام و ثلث حیار از علامات شفا گفته و اسطی گوید لیدنق الذعات الحیا من لابس خرق حداد و
نقص عهد بست و مهم حریت است قال تعالی و یوثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و حریت
آنست که عبد زیر رق خالق نبود و بروی سلطان کون جاری نشود و علامت محقق سقوط تمیز است از دل میان
اشیا پس اختار اعراض و اغراض اغراض نزد وی یکسان باشد و جوهر و حجر و خشت و در چشم خاطرش در یک
رتبه نماید و هر که در اینجا ترست وی در اینجا نیز حرب و حقیقت حریت در کمال عبودیت است چون در بندگی است
برآمد حریت وی از رق اغیارها شد و این مقام بسی عزیز است و صاحب وی فرد الفرد بود که عاجل دنیا و حاصل
هوا و آهل منی و سول و قصد و ارب و حظ او را بنده خود نگردانید و اقوال مشایخ در حریت بسیار است هر یک
باندازه فکر خویش از ان تعبیر کرده و گفته معظم حریت در خدمت فقر است اذ ایت لی طامبا فکل الخا و
وسید القوم خادمهم است و هشتم ذکر است قال تعالی اذکروا الله ذکا کثیرا و در حدیث ابی الدرداء
که گفت فرمود رسول خدا صلعم الا نبینکم خیرا ام الکرم و از کاهها عند ملیکم و در فحاشی در جاتکم و خیر
لکم من انفاق الذهب والورق و خیر لکم من ان تلقوا عدوکم فضربوا علی اعناقهم و ضربوا علی اعناقکم قالوا

بلی قال ذکر الله رواه مالك واحمد والترمذي وابن ماجه الا ان مالكا وقطه علي ابی الدرداء
 ورواه القشيري بسند مرفوع في صوفى وسبق المقرءون قالوا وما المقرءون يا رسول الله قال الذكرك
 الله كثيرا والذکرات رواه مسلم عن ابی هريرة وهم در حدیث ویست رضی الله عنه مرفوعا يقول الله
 تعالی انا محمد بن عبدی بی وانا معه اذا ذکرني فان ذکرني فینفسه ذکرته فی نفسه وان ذکرني
 فی ملا ذکرته فی ملاخیر منهم متفق علیه وفروا اذا امرت برياض الجنة فارتعوا قالوا وما
 رياض الجنة قال خلق الذکر رواه الترمذي عن انس یرفعه ودر حدیث عبد الله بن بسر آمده که آن جناب
 قال یا رسول الله ان شرائع الاسلام قد كثرت علی فاختبر فی شئی التثبث به قال لا یزال لسانک علی
 من ذکر الله رواه الترمذي وابن ماجه وقال الترمذي هذا حدیث حسن غریب وعن ابی هريرة
 رضی الله عنه قال قال رسول الله ﷺ ان الله تعالی یقول انا مع عبدی اذا ذکرني وظهرت لی
 شفاعة رواه البخاري واحادیث وفضلیت ذکر بسیارست واهل علم افراد آن بتالیف کرده اند حصین واداکا
 وحراب اعظم وصلاح المومن وفرزندان همیشگیست بر آن مع شئی زائد من الدعوات وقشیری بسند خود از انس مرفوعا
 آورده که لا تقوم الساعة علی احد یقول الله الله وفی روایة لا تقوم الساعة حتی لا یقال فی الارض الله
 مراد باسم جلالة ذکر خداست نه تنها همین لفظ بر زبان گذرانیدن و ذکر خدا کنی قویست در طریق حق سبحانه و تعالی
 بلکه عمده است در بیان راه واحدی بخدا نمیرسد مگر بدوام ذکر و ذکر هر دو نوع است بزبان و بدل و ذکر بزبان رسول بعیت
 بسوی استقامت ذکر قلب و تاثیر ذکر قلب است و بنده که ذکر خدا باشد بلسان و قلب کامل در وصف حال سکو
 همانست وفاق گفته ذکر منشور ولایتست هر که ذکر کرد منشور یافت و از هر که ذکر مسلوب شد وی محزون
 گشت و از خصائص ذکر یکی آنست که موثر قوت نیست بلکه هیچ وقتی از اوقات نیست مگر آنکه بنده ماموست
 بذکر خدا اندر آن فرضا یا ندبا و نماز اگر چه اشرف عبادات است مگر در بعض اوقات جائز نبود و ذکر بدل در عموم
 حالات مستحرامست قال تعالی الذین ینذرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم تا آنکه ذکر را تمام از فکر گفته اند
 زیرا که او سبحانه موصوفست بذکر و موصوف نمیشود بغير ذکر دیگر از خصائص ذکر آنست که در مقابل او ذکرست
 قال تعالی فاذا کون فی ذکر کله حسن گفته تلاوت در سه چیز بخوانید در نماز و در ذکر و در قراءت قرآن پس اگر
 یا بید نبها ورنه بداند که در بندست گویم این سه چیز نیست بلکه در حقیقت همان یک چیزست که ذکر باشد زیرا که نماز
 و قرآن مشتملست بر ذکر بلکه ذکر نام قرآنست و هر دو بنماز ذکر خداست و در قرآن امر بذکر و فکر هر دوست

و ذکر هر وقت همان دعوات مانوره است که در کتب سنت مطهره از آنحضرت صلعم بصحت رسیده و کتب حدیث
 و او عیبه بر آن مشتمل بوده نادر کاری که علماء و مشایخ بزر و در طبع تراشیده اند و دعاها ساخته و پرداخته عارفان^{بحقیقت}
 ذکر می کنند که بر کلمات الفاظ مقصود دیگرست و حرکات عبارات مقصود دیگر فالزم الا همثل قال الا مثل فلا تکن
 اجهل فلا جهل نیست و نه قوت است قال تعالی افه فتية امنوا بهر و زدنا هم هدی و اصل قوت
 آنست که بنده پیوسته در کار غیر باشد و حدیث آمده ان الله في عون العبد ما كان العبد في عون اخيه
 در این اقشیری از روایت زید بن ثابت مرفوعه این لفظ آورده که لا يزال الله تعالى في حاجة العبد ما دام العبد
 في حاجة اخيه المسلم و در حدیث ابی هریرة مرفوعه الساعي على الاصله والمسكين كالساعي في سبيل
 الله و احسبه قال كالفائر لا يفتر و كالمصالح لا يفسد متفق علیه و در خصوص پرورش نیامی و تقصیر و حوائج
 مساكين و محبت مسكين و غناة موقوفین احادیث بسیار وارد شده و همه دلیل اند بر قوت ابوعلى گفته این
 خلق بر وجه کمال نیست مگر رسول خدا صلعم زیرا که هر یکی در قیامت نفسی نفسی گوید و آنحضرت امتی امتی منند باین
 بنید گفته قوت در شام است و لسان در عراق و صدق در خراسان گویم این حکایت زمان بنید باشد ورنه
 درین روزگار نشانی ازینها در جهان نیست ففعل گفته قوت ضعف است از عثرات اخوان و دیگری گفته آنست
 که خود را بر دیگری فضل نمی و راق گفته الفقی من لا خصم له و قیل من لا یکن خصما لا حد اصحاب گفته
 که فقیه نام کردن بجهت آنست که ایمان آوردند بحدیث ابی اسطوخ و گفته اند که فقی کسی است که بت شکن بود قال بقا
 سمعنا فقی یدکرهم یقال له ابراهیم و قال تعالی فجعلناهم جدا اذا بوت هر انسان نفس او است هر که خلقت
 هوای او کرد و آنرا بشکست علی الحقیقه فقی او است و محاسبی گفته الضمقة ان تنصف و لا تنصف و عمر و بنی
 گفته قوت حسن خلق است و بنید گفته ان لا تنافر فقیر و لا تقارض غنیاء و حکیم تزدی گفته قوت آنست که
 مقیم و طاری نزد تو برابر باشند و با بجملة عبارات قوم در معانی فقی و قوت بسیارست و سخن جامع نزد ما آنست که
 آنچه همه مشایخ در معانی همه اخلاق گفته اند و در کتب قوم آن الفاظ مضبوط است همه متصف شود تا نزد مسکین
 صاحب آن خلق و صفت گردد و نقصی در کمال او باقی نماند شیام فرستست قال تعالی ان فی ذلک لآیات
 للمتوسمین قیل للتفرسين ابو سعید خدری گفته آنحضرت صلعم فرمودوا تفوا فاسه المؤمن فانه یظهر بنو الله
 تعالی رواه العشرین بسند و فرستست خاطری است که هجوم آورد بر دل و آنچه مضاد او است آنرا نمی کنند
 و تلمش بر دل باشد و در برابرش نفس را جزوات نیست و آن بر حسب قوت ایمان است هر که ایمان قوی تر باشد

وی تیز تر و ناظر بنور فرست ناظر بنور حق است و مواد ملش از حق بلا شبهه و غفلت بلکه حکم حق است که بزرگان
عبد جاری شده واسطی گفته ان الفراسة سواطع انوار لمعت في القلوب وتمكين معرفة حقائق السرائر
في الغيوب من غيب الى غيب حتى يشهد الاكشياء من حيث اشهد الحق اياها فيتكلم على صمد الخلق
ابو الحسن بوشنجی حسن جدا و بیاد او ابوالقاسم مناوی رفتند و بنیم در هم در راه تقاضی نمیه خریدند چون بروی
در آمدند گفت ماهذه الظلة هر دو از انجا برآمدند و اندیشیدند و گفتند که اگر شترن قنار نداده ایم شترن اندو
برگردیدند چون نظرش برین هر دو افتاد گفت میکان انسان ان یخرج من الظلة بهذه السرعة و غیر
در رساله روایات و حکایات و تعریفات فراست بسیار آورده بدان بر چه باید کرد کسی و کیم خلق است حق تعالی
فرموده و انک لعل خلق عظیم و در حدیث عبداللہ بن عمر دست که آنحضرت فرمود صلعم ان من احبکم الی
احسنکم اخلاقا رواه البخاری و در روایت متفق علیہ باین لفظ آمده ان من خیارکم احسنکم اخلاقا
و فرمود اللہ حسن الخلق رواه مسلم عن النواص بن سمان و قالوا یا رسول اللہ ما خیر ما اعطی الانسان قال
الخلق الحسن رواه البیهقی فی شعب الایمان من مزینة و رواه فی شرح السنه عن سامه بن شریک و در حدیث
ابی الدرداء است از آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ان اتقل شیء وضع فی میزان المؤمن یوم القیامة خلق
حسن رواه الترمذی و قال فیها حدیث حسن صحیح و عایشه گفته آنحضرت را صلعم شنیدم میفرمود ان المؤمن یدار
بحسن خلقه و درجه قائم الدلیل و صاتم النہار رواه ابو داود و عن مالک بلغه ان رسول اللہ صلاہ قتال
بعثت لاقسم حسن الاخلاق رواه فی الموطا و رواه احمد عن ابی ہریرة و درین باب حدیثهاست استاذ گفته
خومی نیک افضل مناقب عبد است و بدان جواهر رجال نمایان میگردد و انسان مستورست خلق خود مشہور است بدان
و خلق عظیم کہ در شمار نبوت در کلام ربوبیت آمده بحجت آنست کہ انہ جاوہر الکونین و التقی باللہ تعالی کما فی کتبہ
التصوف الخلق ومن زاد عليك بالخلق فقد زاد عليك في التصوف و شاه
کرمانی گفته علامت حسن خلق کف اذی و احتمال مؤن است و حسن بصری گفته قوله تعالی و ثیابک فطهر اے
و خلقک فحسن و گفته اند خلق آنست کہ از مردم قریب باشی و میان ایشان غریب و درین باب عبارت و حکایات
کہ قشیری در رساله آورده است و دوم جود و سخا است قال تعالی و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصه
و در حدیث عایشه است گفت فرمود رسول خدا صلعم السخی قریب من اللہ تعالی قریب من الناس قریب من الجنة
بعید من النار و البخل بعید من اللہ تعالی بعید من الناس بعید من الجنة قریب من النار رواه القشیری

بسنده و رواه الترمذی عن ابی هريرة و نزل و لجاهل یغفل عن الله من یبخل و ترجمان عوارن خود و سخا را بلفظ بخل و
 سوا ساء تعبیر کرده و گفته از جمله کلام اخلاق یکی بذل است یعنی اعطاء غیر و آن بر چند نوع است یکی آنکه در مقابل بذل گیرانند و آنرا
 مکافات غیر خوانند و هم آنکه بسبیل ابتدا و اختلاج بود با توقع مکافات و آنرا امتاخره خوانند و این هر دو قسم مرتبه عوام است سوم
 آنکه بسبیل ابتدا بودی توقع مکافات و آنرا ایثار خوانند و این قسم مرتبه خواص است چهارم آنکه در مقابل بیهوده بود و آنرا احسان خوانند و این
 قسم مرتبه تباخض خواص است و اهل ایثار چنانچه طائفه اند طائفه بالائیکه کنند چنانچه آنحضرت صلعم روز نصیر با نصار کرد و طائفه بجاه
 ایثار کنند و طائفه بجهت ایثار کنند استی و حکایت این ایثار و در گلستان سعدی است که هم مرا بگذار و
 دست یار من گیر و با بجهت هیچ خلق آن نورانیت ندارد که سخا و ایثار و هیچ خلق آن که ورت و خلعت ندارد
 که نخل و اساک و سلوک طریق تصوف کسی را آسان دست دهد که در غریزه او سخاوت مغلوط بود و در
 لوح استعداد او آیه ایثار مسطور است و سوم غیرت است قال تعالی قل یا ماحرم ربی الفواحش ما ظهیر منهن
 و ما باطن و در حدیث آمده ما صلح لم غیر من الله و من غیر تحرم الفواحش الخ و رواه القشیری عن
 عبد الباقی بسنده و روی ایضا عن ابی هريرة مرفوعا ان الله یغار و ان المؤمن یغار و خیر الله تعالی ان
 یاق العبد المؤمن ما حرم الله تعالی علیه و با بجهت غیرت عبارت است از کراهیت مشارکت غیر شری گفته
 غیرت دو گونه است یکی غیرت بشریت و آن بر نفوس است و دیگر غیرت الهیت و آن بر قلوب است قشیری از باب
 غیرت حکایتها آورده در مصلح الهدایه گفته از جمله لوازم محبت غیرت است هیچ محب نبود الا که غیر بود و سیلان
 علیه السلام را چون محبت صافیات جیاد از ذکر حق مشغول گردانید آتش غیرت او می فروخت گفت ای
 احببت حب الخیر عن ذکر ربی حتی قادت بالحجاب و ساقها و گردنهای اسپان برید فلفظ صحاح
 بالصوق و الاغناق بعده بسط کلام در انواع غیرت نموده و هر یکی را شرح داده سی و چهارم دعاست
 قال تعالی ادعوا ربکم فصرعوا و خفیة و قال ادعونی استجب لکم و آنحضرت فرمود صلعم الله علیه
 العبادة رواه القشیری عن انس و رواه الترمذی ایضا و در روایت نعمان بن بشیر مرفوعا باین لفظ آمده
 الدعا هو العبادة رواه احمد و الترمذی و ابو داود و النسائی و ابن ماجه و ابن ابی عمیر و ابن کثیر و ابن کثیر
 و در حدیث ابی هريرة آمده قال قال رسول الله ﷺ لیس شیء اکره علی الله من الدعاء
 رواه الترمذی و حسن و ابن ماجه و فرمود که لا یورد القضاء الا الله و لا یتزید فی العصر الا البور و رواه الترمذی
 عن سلمان الفارسی و فرمود ان الدعاء یففع همانزل و همانزل نزل فعلمک که عباد الله بالدعاء رواه الترمذی

عن ابن عمر قال هذا حديث غريب ورواه احمد عن معاذ بن جبل وقرئ من لحد يسأل الله يغضب عليه
 رواه الترمذی عن ابی هريرة وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من قال الله منكم اب الدعا
 ففحقت له ابواب الرحمة الحديث رواه الترمذی ودرین باب حدیثیست بالجمله دعا مفتاح حاجت است
 و مستروح اصحاب فاقات و لمجا مضطرب و منفض ذوی تارب است و بر عدم سوال اخبار ششم کرده پس غایت
 قصور باشد که کسی از دعا محروم بود و لایما و میکا از ما مطلوب باشد و در حکم عبادت بود
 گر طبع خواهند از من سلطان دین خاک بر فرق قناعت بعد ازین
 و اقرب دعا با حاجت دعا رحال است یعنی صاحب دعا مضطرب بود قال تعالی امن یحب المضطر اذا دعاه
 و یکشف السعی این بنده شرمند و تجربه کار کرده و بر دعا نیکه در اضطرار نموده بمصدد حاجت رسیده شکر این نعمت
 که با وجود چندین معصیت خواستن او را شرف قبول بخشیدند و رسول او را بی درنگ در کنار او نهادند و از انوار
 طاقت زبان و جان بیرون ست لایحی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسك هر چند اهل علم
 و ارباب سلوک اختلاف کرده اند در اینکه افضل چیست دعا است یا سکوت و ترجمان عوارف گفته حق صریح
 و نه سبب صحیح آنست که مطلقاً هیچ یک را بر دیگر تفضیل نیست الا بقیدی و آن آنست که دعا را زمانی ست
 که در آن فاضله بود و آن وقتی بود که بنده در دل خود رغبتی صادق و انشراح و انقیاد و استیناسی بدعا
 مشاهد کند و سکوت را او انست معین که در آن خاموشی بهتر بود و آن وقتی بود که بنده در دل خود سستی و اکتفا
 در دعایا بدست می کند نزد دعا مطلقاً افضل است از سکوت زیرا که بدعا او امر آرد و در سکوت از شارع حریف
 بگوش نخورده و لهذا ابو حازم گفته حرمان از دعا سخت تر است بر من از حرمان از حاجت یعنی خواه دعا قبول شود
 یا نشود می باید کرد و حدیث مزین که ذکری عن مسئلتي اعطيت الفاضل ما احطی بالسائلین دلیل
 سکوت نمی تواند شد زیرا که شغل دیگر است و اختیار سکوت دیگر و چون در ذکر دعایز داخل است پس ثانی دعا نباشد
 آرمی اگر یکی را زبان در دعا و دل برضا باشد وی آتی برود و امر بود یعنی بن سعید قطان حق سبحانه را در خواب
 و گفت خدایا آنچه ترا بخوانم و نپذیری فرمود من شنیدن آواز ترا دوست دارم و با تجمل دعا را شرطه آداب است
 که در احادیث آمده و در کتب ادعیه مرقوم گشته بدان طریق سلوک این مسلک می باید کرد تا محرومی از اجابت رونمائی
 و هرگز خود را از چنین نعمت بزرگ ساقط نباید داشت که حرمان در این صورت بندد من آدم من قبح باب و شک
 ان یفتح له امام اهل سنت محمد بن حنبل را بعد از مرگ بخواب دیدند و پرسیدند که خدا با تو چه کرد گفت فرمود

همان در حق او در اوقات فاضله باشد قوی در فقر است شایان داشته است و جامع در لباس ملوک و صلوک
کرده و هر دو بیت

گدایانی از باد شاسه نفور بامیدش اندر گدائے مصبور

و معذرا اگر کار بر ترجیح است بی شکی فقر افضل و ارجح است از غنا اگر صبر و رضا همراه بود و این جمله شرح دراز میخواهد
که این مقام گنجائی آن ندارد قشیری اقوال بسیار و درین باب آورده و حکایات خوبه از مشایخ نقل نموده و گفته
ابو بکر و راقی گوید طوبی الفقیر فی الدنیا و الاخریة فسألوه عنه فقال لا یطالع الله سلطان من فی الدنیا

الخارج و لا یجاری فی الاخریة الحساب

بروز شرفانی زیار پرسش منترسن تو بیکسی و غریبی ترا کمی پرسد

گوینده دیگر گفته

خوشا جان تمیستی و غریب باش زوال نیست در اقبال بن نفسیاش

علی زود باری فرموده

قالوا عند العید ما خالناک لایسه فقلت خلعة مساقی حب و جرحا

فقر و صبر هما ثوابی یثقمهما قلب یری الفء الاعیاد و انجمها

احری الملایس ان تلتق الخبیب به یوم التزاد فی الذوب الذی خلعا

الدهر لی ما قدر ان غبت یا اخی و العید ما کنتم لی مرأی و مستقما

و فقره حق چند طائفه اندکی آنکه دنیا و سباب آنرا هیچ ملک نمینند اگر چه در تصرف ایشان بود و هر چه بدست

ایشان آید ایشان را کنند و بدان توقع محض در دنیا و آخرت ندارند و طائفه آنکه باین وصفه اعمال و طاعات را

اگر چه از ایشان صادر شود هم از خود نمینند و ملک خود ندارند و بران عوفنی چشم ندارند و طائفه آنکه باین دو وصفه

هیچ حال و مقام را از ان خود نمینند بلکه جمله الطیف حق و فضل رب دارند و طائفه آنکه باین اوصاف ذات و

هستی و هویم خود را از ان خود نمینند و ایشان را ذات بود و صفته نه عال و نه مقام و نه فعل و نه اثر در

بر و دو عالم هیچ ندارند و این وصفه که هیچ ندارند محسوسه محسوسه فی حق است

تسرت عن دهری بظلم و جوده فعین قوی دهری و لیس ترانیا

فلو تسأل الايام ما ایتی ما درت و این مکانی ما عرف مکانیا

بی و ششم صحبت ست قال تعالی ثانی اثین اذها فی الغامذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا
 واین آیه در شان ابو بکر صدیق نازل شده و وی افضل اصحاب است و آیه دلالت بر نبوت صحبت و شفقت
 صاحب بر صاحب خود و در فضائل و مناقب اصحاب نبوت احادیث بسیار با انواع عبارات و ضرب اشارت
 وارد شده و همه اش دلالت دارد بر فضل صحبت و این احادیث دو گونه است یکی مطلق و ثقیب صحبت و صحابه
 دیگر در فضیلت اشخاص خاصه از اصحاب صحبت در همه جا معتبر است و صحبت سه گونه بود یکی صحبت من فوق خود
 و آن در حقیقت خدمت است دیگر صحبت من دون خود و آن بر تبوع قاضی است بشفقت و رحمت و بر تابع یوفای
 و حرمت سوم صحبت اکفاء و نظراست و بنا و آن بر ایشار و فتوت است و ادب صحبت فائق در رتبه از خود است
 که بر وی لب با اعتراض نکشاید و هر چه از ظاهر گردد بر وجه جمیل آنرا از وی حاصل شود و تلقی احوالش بایمان کند
 منصور مغربی را گفتند چند سال در صحبت ابو عثمان مغربی بوده بنظر شما نگر نیست و گفت من صحبت او نبوده ام
 بلکه مدتی خدمتش بجا آورده ام و النون گفته لا یصحیح مع الله الا بالوافقه و لا مع الخلق الا بالمناجحه
 و لا مع النفس الا بالمخالفة و لا مع الشیطان الا بالعداوة ابو بکر طمأنی گفته اصحابی مع الله فان لم
 تطیعوا فاصحابی مع من یحب مع الله لتو صلکم بركات صحبتهم الی صحبة الله تعالی گویم و دعا سفلان
 جناب نبوت مسلم آمده اللهم علانیت صاحب السفر الخلیفه فی الاهل رواه مسلم عن ابن عمر رضی الله عنهما
 و در حدیث طویل از ابی هریره در ذکر طواف ملائکه بر اهل ذکر مرفوع آمده قال یقول ملائک من الملائکه
 فیهم فلان لیس منهم احدنا جاء الحاجه قال هم الجلساء لا یشقی جلسهم رواه البخاری و در روایتی
 از مسلم باین لفظ است یقولون رب فیهم فلان عبد خطاء انما من تجلس معهم قال فیقول واه
 غفرت لهم القوم لا یشقی بهم جلسهم و گذشت که خلق ذکر را یرای جنت نام فرموده و گفته که یقعد قعر
 یدکون الله احفهم الملائکه و غشیتهم الرحمة و نزلت علیهم السکینه و ذکر هم الله فی جنت
 رواه مسلم عن ابی هریره و ابی سعید رضی الله عنهما غرض که صحبت اختیار و جلوس در حق برابر و قعود در مجالس کنار
 برکتی عجیب اثری غریب در اهل صحبت می بخشد و آنچه از فوائد دنیا و دین و منافع اولی و آخری با حدی حاصل گشته
 و میشود هم از آن صحبت یکدیگر است معتز لان را این نعمت دست بهم نمیدهد و دیگر زندگان ازین دولت محروم نمیدانند
 و تاثیر صحبت امری مشاهد است انکار آن انکار نسوین باشد شیرینی درین باب کلام پیغمبر کرده و خطبات آورده
 و در آخر کتاب در فضلی مستقل گفته که انما صحبت آفات درین طریق صحبت اعدا است و هر که او را حق قنای

پنجیری ازین آفت مبتلا کرده با جلع شیوخ وی بنده ایست که خداوند او را همان و مخدول بلکه زلفش
خودش مشغول ساخته اگر چه هزاران کرامت داشته باشد و بر تبه شده و رسیده زیرا که دلش مشغول مخلوق
شده و صعب تر ازین آفت تهوین این امرست هر دل و آسان گرفتار آن و قد قال تعالی و تحسبونه هیئنا
وهو عند الله عظیم و اعطیهم گفته اذ اراد الله هوان عبد القاه الی هوا کما لا یتان و الجحیف فتح صلی
گویدی شیخ را از ابدال مننشین شدم بگفتن آن نزو فراق وصیت کرد که اندک اقی معاشره الا حداد فحق الطهر
و هر که درین باب از حالت فسق مرتقی گشته اشارت نموده بآنکه این کار از بلا و روح است و آنچه از وساوس قاطمین
باشد و ایراد حکایات از بعض شیوخ که اولی اسباب ستر بود برهنات و آفات آنانان گفته اند آن نظیر شرک قرین
کفرست مرید را باید که از مجالست توفخیزان و مخالطت ایشان پرهیزد زیرا که سیری از ان فتح باب خذلان
و بدو حال میگرداند و نوع ذلله من قضاء السوء گویم شیخ محدث محمد حیات سندی مدنی را رساله ایست
درین باب که در آن بزرگ آفات صحبت مردان و نتوان پرداخته و پرده از رخ شایه این در عاچنا که باید برداشته
خلاصه آن باز یادت بیان در هدایت السائل نوشته ایم اگر طالب تفصیل رجوع بسوی هدایت بکن و از بدایت نهایت
آن پسند گیر و با صلوات التوفیق ط

فصل در بیان احوال طائفه علییه صلی

آن چند چیز است یکی توحید قال تعالی و لا اله الا الله و لا اله الا هو القاسم قشیری گفته توحید حکمست بآنکه خدا واحد
و علم بآنکه شیئی احدت نیز توحیدست و معنی یکی بودن خدا بر لسان علم است که در وصف او وضع و رفع درست نشود
بغلاف قول تو که انسان واحدست چه میتوانی گفت که انسان بلا بد و لا یجل پس رفع چیزی از انسان درست
آمد و حتی سبحانه احدی الذات است بخلاف اسم جلاله بجز اهل تحقیق گفته اند معنی این سخن که وی یکی است
نفی تقسیم ذات و نفی تشبیه از حق و صفات او و نفی شریک با او در افعال و معنوعات او است و توحید
سه گونه است یکی توحید حق از برای حق و آن علم او است بآنکه وی یکی است و خبر دادن او از خود که وی یکی است
دوم توحید حق سبحانه از برای خلق و آن حکم او سبحانه است بآنکه بنده موجدست و تعلق او توحید عبودیت سوم
توحید خلقی از برای حق سبحانه و آن علم عبودیت بآنکه وی موزع و جل واحدست و حکم و اخبار او از وی بآنکه یکی است
فصل در بحاله فی معنی التوحید علی شرط الایجاد والتحدید و اختلف عبارات الشیوخ عن معنی التوحید

گویم در بیان توحید آیات کتاب عزیز و ادله سنت مطهره و کفایت میکند و این بابی است چنانکه شیخ الاسلام
ابن تیمیه و تلمیذ او حافظ ابن قیم تحریر کرده اند از دیگری معلوم نیست مگر آنچه شوکانی و امثال وی از علماء
متأخرین برین باره نگاشته مثل در فضیله و الاشرار و کتاب التوحید و تطهیر الاعتقاد و مانند آن مؤلفان
باید که این کتب و رسائل بهر ساند و عقیده و مسائل خود را موافق آن ساز و جری می گویند لیس احکم التوحید
الاسنان التوحید و دیگری گفته توحید اسقاطی است گوی و بی و منی و الی و رویم گفته توحید محو
آثار بشریت و تخرید الوهیت است و جنید گفته اذا انتهت حقول العقلاء فی التوحید انتهت الی الحیرة
و هم وی گفته التوحید حق تفضل فیہ الرسوم و تتدرج فیہ العلوم و ینزل الله تعالی کلامه ینزل و یصری
گفته اصول را در توحید پنج چیز است رفع حدث و افراد قدم و هجر اخوان و مفارقت اوطان و نسیان معنی و غیر اینها
و هم جنید گفته التوحید طوی بساطه منذ عشرين سنة و الناس یتکلمون فی حواشیه و انشد

و غنی لی منی قلبی و غنیت کما غنی

و کنا حیثما کانا و کانا حیثما کانا

ترجمان عوارف در بیان توحید ذات و تنزیه صفات می نویسند علماء متقدمه که بسبب انقطاع از شواغل باطنی
علم اتصال یافتند و قدم ارواح و قلوب ایشان در آن مستقر و ثابت و راسخ شد و دیده بصیرت ایشان بنور
مشاهده جمال ازلی کفایت بطریق علم یقین در بیان معین بل بوجه کشف و عیان و ذوق و وجدان میدانند
و می بینند و می یابند و گواهی می دهند که هیچ کس و هیچ چیز مستحق معبودیت و لائق سجدت نیست الا خدا می یابند
که احد صد نفر از اولاد و معنوت و دو مقدس از شبیه و نظیر و وزیر و مشیرند و بقا بل یکش صدی و نه
و رازا یکش ندی ذات قدیمش همیشه بوجده و وحدانیت و صوفی است و بیغت فردانیت معروف و صفات
محدثات از مشاکلت و جمالت و اتصالی و انفصال و مقارنت و حلول و خروج و دخول و تغیر و زوال و تبدل
و انتقال از قدس و نزاهت او بسلوب و هیچ نقصان جمال جمال کمال او غیر منسوب جمال احدیش از صفت
ملاحظه انگار نیز از جلال صفتش از زحمت ملاحظت از کار معر امتیاز از ان میدان فصاحت را در وجه فدا و جلال
جبارت تنگ و سبقتان غرض معرفت را در تعریف او پایی اشارت تنگ پای که رفعت او را کش از سواد او را
و محاوله قیاس متعالی و ساخت غرت معرفتش از تردد او با هم و تعرض افهام خالی خداوندی که نهایت عقول را
در بدایات معرفت او جز تحیر و تلاشی و بلین نه و بصیرت صاحب نظران را در اشکاف انوار عظمیه او جز تعامی و

تقاضی سبیل نه ذات احمد و او را بابت و نه صفات نامحدود او را نهایت اگر گوئی چگونه مشابهت کیفیت
مفعول او را اگر گوئی چند مقدار و کیت مجعول او ازلی و ابد مندرج در تحت احاطه او و کون و مکان منطوق
در طی باطنت او جمله او ازل و اولیت او آخر و همه او آخر در آخریت او اول ظهور او اشیاء باطنت او باطن
او ان در باطنیت او ظاهر جمیع ازل و اولیت او حادث و جمله آبا و در ایدیت او و وارث غایت او را که
در مقام عجز است العجز عن ذلك الادراك و ادراك هیچ موجد کننده ادراک او چیزی را ندانند و سید و هم برادر او
او بدان منتسب گردد غایت او را که او بود نه غایت واحد تعالی الله عن ذلك صلوات الله علیه

انچه پیش تو پیش از ان ره نیست غایت فهم است اسرار نیست

غرض که توحید نقلی تفرقه است و وقوف بر جمع و این وصف در بابت توحید عالی لازم بود و اما در نهایت آن
مکن بود که کسی در عین تفرقه مستغرق عین جمع بود و در عین جمع بعین جمع ناظر تفرقه چنانکه هیچیک از جمع و تفرقه
مانع دیگری نباشد کمال توحید خود درین است و توحید را مراتب است یکی توحید ایمانی است که بنده بتفرقه آتیت
و توحید استحقاق معبودیت حق سبحانه و تعالی بر مقتضای اشارات آیات و اخبار تقدیر می کند بدل و اقرار در
بزرگان و کار کند بزرگان و این توحید تقیید بقصد یقین صمدی و اعتقاد صدق خبر باشد و مستفاد بود از ظاهر علم
و تمسک بدان فائده خلاص از شرک جلی و انحراف در سلک اسلام و در مقصود بحکم ضرورت ایمان با عوام و سنیان
درین توحید مشارک اند و دیگر مراتب متفرد و مخصوص دوم توحید علمی و آن مستفاد است از باطن حکم که آن را
علم الیقین خوانند و آن چنان بود که بنده در بابت طریق قصوف از سر یقین بداند که موجود حقیقی و موثر مطلق
نیست اگر خداوند عالم جل جلاله و علم نواله و علای ذات و صفات و افعال را در ذات و صفات او محصور و چندان
هر فانی را فروع از فروع ذات مطلق شناسد و هر یک از فروع از فروع مطلق دانند چنانکه هر یک که علی و قدرتی و اراد
و معنی و بصیری یا آثار اثری از آثار علم و قدرت و ارادت و سمیع و بصیر آتی داند و علی نه احوال جمیع صفات و افعال
و این مرتبه از او ازل مراتب توحید اهل خصوص و مقصود است و مقصود آن با سابق توحید عالم میسند و مشابه
این مرتبه مرتبه ایست که گفته نظر آن آثار توحید علمی خوانند و آن توحید علمی بود بلکه توحید علمی باشد یعنی ساقط
از درجه اعتبار و آن چنان باشد که شخصی از مسدود کما و فطنت بطریق مطالعه یا سماع تصور می کند از معنی توحید
و سعی از صورت علم توحید در ضمیر او متمم گردد و از انجا در اشیا بکشت و ملاحظه و گاه گاه سنی بی مغز گوید چنانکه
از حال توحید هیچ اثر در او نباشد و توحید علمی اگر چه فرد و مرتبه توحید عالی است و لکن از توحید عالی مرتبه آن

همراه بود و مزاجه من تسنید صیغی شرب بها المقربون وصف شراب این توحیدست و ازین جهت صاحب
آن بیشتر در ذوق و سرور بود و چه تاثیر مزج عالی بعضی از ظلمات رسوم او مرتفع شود چنانچه در بعضی تصاریف
مقتضای علم خود عمل کند و وجود حساب را که روابط افعال الهی اند در میان نه بیند و اکثر احوال
بقایای ظلمت وجود او مقتضای علم خود محجوب شود و بدین توحید بعضی از شرک خفی بر خیزد رسوم توحید مالی است که
که حال توحید وصف لازم ذات موصد گردد و جمله ظلمات رسوم وجود او الا انک بقیه در غلبه اشراق نور توحید
متلاشی و مصلح شود و نور علم توحید در نور حال او مستر و مندرج گردد و بر مثال اندراج نور کوکب در آفتاب

ز جام مهر بود همچو مایه مستی ماه بقدر وصل شود محو یار مستی ماه

فلما استبان الصبح ادرج ضئله باسفاطه اضواء نور الکواکب

و در مقام وجود موصد و مشاهد جمال وجود او چنان شتغرق مین جمیع گردد که جز ذات و صفات واحد
در نظر نشود او نماید تا غایتی که این توحید را صفت واحد بیند صفت خود و این دیدن را صفت او بیند و حتی او
بدین طریق قطره وارد در ظرف تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق جمیع شود و ازینجاست قول تقدم چند که
التوحید معنی الخ و نشاء این توحید نور مشاهد است و نشاء توحید علی نور مراقبه بدین توحید اکثری از رسوم بیشتر
منتفی شود بر مثال نور آفتاب که در غلبه ظهور او بیشتر اجزاء ظلمت از روی زمین بر خیزد و توحید علی بعضی از ان
رسوم مرتفع گردد و بر مثال نور ماه تاب که بطور او بعضی از اجزاء ظلمت منتفی شود و اکثر همچنان باقی ماند و بیشتر
بعضی از بقا رسوم در توحید عالی است که تا صد و مرتب یا فعال و تهذیب اقوال از روی ممکن بود و بدین جهت
در حال حیات حق توحید چنانکه باید گردانده نشود و ازینجاست قول ساد ابو علی رفاق التوحید خیریم که بعضی
دینه و خیریک بودی حقه و بدین توحید بیشتری از شرک خفی بر خیزد و خواص موحدان را در حال حیات از
توحید صرف که دفعه آسمان و رسوم وجود در متلاشی گردد و گاه گاه بعد بر مثال برقی خاطف لامع گردد و فی الحال
شود و بقا رسوم دیگر با هم سازد و ت کند و در مثال کلی بقایای شرک خفی مرتفع گردد و در این مرتبه در توحید
آدمی را مرتبه دیگر ممکن نیست چهارم توحید الهی است که حق سبحانه و تعالی در ازل ازل بنفس مقدس خود به توحید
دیگری همیشه بوحدت و احدیت و نعت فردیت موصوف و منحوت بود کان الله و لعلکن معه شیء و اکنون
همچنان بر نعت ازلی و صفت لم یزل واحد و فرد است الان کما کان و تا ابد آید و همیشه و صفت ثابت بود
کل شیء هالک الا وجهه و نعت هالک تا معلوم شود که وجود جمله اشیا در وجود خود در آن روز پاک است

حوالت مشاهده این حال بفرود در حق مجربان است والا از باب بصائر و اصحاب مشاهدات که از مضیق زمان و مکان خلاص یافته اند این وعده در حق ایشان عین نقد است انچه در و نه بعید از راه قیاس عزت فرد نیست و قهر و حدایت او وجود غیر را در وجود محال نداده راستی نقده انگیزست سر و قاشش هستی با جز و رونق مصلحت آمیز نیست این است حق توحید و این توحید نیست که از وصمت نقصان بری است و توحید ملائکه آدمی بسبب نقصان وجود ناقص آمدن شیخ عبدالعزیز دغین گفته است

ما وحد الواحد من واحد	اذ کل من وحد واحد
توحید من یطلق عن نعمته	عاریة ابطال الواحد
توحید ایاة توحید	ونعت من یبغته واحد

باجمله مراتب توحید نزد صوفیه همین چهار مرتبه است که ذکر یافت از ان میان توحید نخستین که ایمانی است مدلول ظاهر کتاب و سنت است و سه مرتبه دیگر اصحاب معرفت با اشاره النص بر آورده اند و مرجع آن وجود حالی از احوال است نه مجرد قالی از اقوال پس هر که متحلی بان حال باشد و این توحیدات ثلثه مبارک باشد و هر که عاقل است از ان حلیه قال می بدان عین و بال است زیرا که شرح مطهر هر واحد از انواع انسان و افراد بنی آدم تکلیف تحصیل حال نداده و نه ادب و حال را اختیار راستی از رجال است که هر یکی رفع راس بسوی آن با اختیار خود کند و اندازد بقال بیجا اعتراض است و از حال بی قالی نزدیک را باب فهم اعراف مستبری عرض دهین خود را لائق آنست که خود را موافق ظاهر ادله قرآن و حدیث سازد و هر چه از در یافت و ادراک او نیاید نقد احوال بیرون است بدان بدون حصول رتبه کمال و ورود و از طرف ذوالجلال نیاید و زیاده و ادراپی این قیل و قال از اصل صحت ایمان و در اول اسلام و بنفست احسان محروم افتد و چون سخن در مقام توحید صوفیه و انواع آن کشید و از جمله آن یکی بحث توحید وجودی و توحید شهودی است مناسب می نماید که بحثی مختصر درین هر دو قول بکنیم و آنچه حق بحث و جداب صرف فلاح محض و صلاح قریح است درین باب نشان دهیم و اهل انصاف و اصحاب معتدات را دمی همان کلمه احزان خود سازیم و بر زبان حال بگوئیم که یکی از مسائل بیونکات تصوف مسئله وحدت وجود و مسئله وحدت شهود است که جهانیان و متقدمین و تاخرین اهل تصوف و اهل علم در ان سرگردان است و مسائل و مسائلی و تقاریر و تحاریر بسیار بلکه شیاران در ان گشته و هر یک با نین بر و در فروع بابی برای خود گرفته و دیگر یا اکثریت تعلیل کرده و احسن کلام درین باب خلاصه رساله نجفی باری است یعنی این مسئله از ان مسائل عقاید دینی ضروری نیست که بنای اسلام و ایمان بر آنها

باشد و نه از جنس از ان مسائل فروع است که تحت علم و اساس غفران بران موقوف بود بلکه تعلق این هر دو مسئله
 در اصل کیفیت ربطا حادث بقدم است و آنچه ظاهر کتاب غزیر و سنت مطهره در این ربط بران دلالت
 دارد همین قدرت پس پس که این عالم تمامه حادث و مصنوع است و او تعالی همان خالق آن و قدیم است اما آنکه
 در میان این هر دو صانع و مصنوع نوعی رابطه عینیت و علایقه اتحاد هم متحقق است یا غیریت محض مباهلت کلی است
 پس لسان شریع ازین ترجمه ساکت است و سلف است و آینه ایشان از بیان آن خاموش گذشته اند و در فحایت
 بوده و اگر چه بطریق رموز و اشارات استنباط هر دو ابعاد این هر دو مسئله از کلام شایع می توان نمود مگر با تقدیر
 استنباط اثبات و وجوب عقایدی که ازین هر دو مسئله می توان کرد تا در مسائل دینی ضروری و عقاید ملیله باید پیچید و
 شود پس نیست مگر آنکه این وحدت از مکاشفات اولیاء آمده است که بعضی ایشان را در آثار و سیر و مذاکره و عرفان مرتب
 ملک و ملکوت و اقیانوس و ابرج و اجوت و ناموت و وحدت وجود کشف شد و بعضی دیگر را و مدتها مشغول نمایند گردید
 اما از احدی از صحابه و تابعین و ائمه ایشان با حسان رضی الله عنهم و همچنین از قدمای موبقیه و سلفیه و اسلاف اولیاء
 کرام قدس الله سرهم که از باب صحو و افاقت و شیران بیشه استقامت بودند و نه تکلم بکلی ازین هر دو مسئله صراحتی
 نرسیده که تمییز و توحید وجودی از زمان شیخ اکبر حمی الدین ابن عربی و اتباع ایشان عفا الله عنا و عنهم فیا جمیع با شیوع
 یافته و کتب و رسائل در تحقیق مبادی و مقاصد این مسئله مدون گشته و تا اخبار و ارجح پذیرفته که درین زمان بلکه چند
 پیشتر از ان جماعه از ابو الوسان و یحیی و ان که بزی صوفیه برآمده اند و در لباس فقر و وریش ظاهر گشته و ظاهر ایشان
 آنکه سخته و باطن ویران و نژدست صرف اعتقاد را باین مسئله کمال دین و جمال حقین می پندارند و واضح شریعت حق
 که بنای اسلام و قوت ایمان و تمام احسان بران تاسیس یافته است از نظر اندامه شفا از ملت جنفیه و شاعر ملیه را
 از قبیل رسوم ظاهریه و مراسم صوری می انگارند و نفوذ بالله من جمیع مآکده الله و نمیدانند که تابع دین حسین
 و اقدار شمع متین کمال اعظم و جمال اتم است مرحومه محمدی است و فرزند عظیم و نیکو کریم سعادت سرمدی متعلق
 با دست بعضی اهل عرفان گفته اند السعاده کلها فی اتباع الشریع ظاهر او باطنان من اراد ان یکون سعیدا
 فی الاولی و العقبی فلیزین باطنه بالحسنی و ظاهره بالتقوی و لینه بالنفس علی الهوی ولیکن مخلصا فی
 امره لولا که حاجبه و ریضاه فاذا کان کل ذلک یفتم له من المعارف انرا بایة الحقیقه و الاسرار الحقیه
 ماکایه حق که بالذوق و التذوق و قیامه شودی از جناب شیخ علاء الدوله سمنانی اولاً و از حضرت شیخ احمد سمرقانی
 می و الف ثانی ثانیاً تدبیر یافته و آنکه بعضی در بعضی رسائل خود متصدی اقامت و دلیل عشق بر مسئله وحدت وجود

شده اند و آنرا بر آن قطعی دانسته پس بریکه در فن معقول مهارتی دارد و واضح است که آن خود چیزی نیست
 در نظر انصاف آن ادله عقلیه بطلانیه نمیرسد تا بقطعیه چه رسد و خود عقل محبت تا بدان حسن قبح اشیا و ثابت
 می تواند شد خصوصاً در آنچه مصادم ظاهر شرع مطهر باشد و اصل این است که در امثال این مسائل که در آنها نزد بعضی
 خال منبسط است نه قال غرض و فکر در این وجه کردن و دلایل بریکه فلاسفه را ثابت آن داشتند و در اشتغال
 اضاعت عمر عزیز و تقویت وقت شریف در مالا یعنی ست مولانا جامی در حاشیه منهیه نقد المشبه من فرمود
 شخصی حکایت کرد که در اثنا تفکر و تفق و تدبر در سلسله وحدت وجود خواش در ربود کتابی در نظرش داشتند
 بر حاشیه آن سطر چند نوشته مضمونش آنکه دریافت سر فواید جزو و ال تعینات و فنا و از رسوم و عادات
 میسر نشود و تصرف کردن در آن بنظر عقل محل خوف سوختن است اعاذنا الله و جمیع المسلمين من ذلک
 البته در شیخ او صدالین کرمانی گفته بر طالب خیر پوشیده نماند که بجز در حفظ مقالات ارباب توحید و تحلیل معانی آن
 التکا کردن و آنرا مرتبه از مراتب کمال شمردن غایت خسران و نهایت حرمان است انتهى و باجماع خلاصه که وحدت
 وجود آنچه از مولفات شیخ اکبر رحم و تبعان ایشان متضح شده آنست که اشیا و مجذبات و نفیرات و تلیفات و غیره
 و چه ذنبیه و چه کلیه و چه جزیه و چه جواهر و چه اعراض بالبداهه مشتمل اند بر چیزی که آن چیز یکی از دیگر در احکام
 و آثار محققه در موق تحقق خود ممتاز است و تعبیر از آن چیز گاه با هیات و گاه تعینات و گاه بوجودات خاصه میرسد
 و گفته ما را بعین الیقین فی الیقین که نهایت تر کشف است معلوم شده که اینها اشیا و چنانچه در وجودات خاصه خود با از
 هم افتراق و امتیاز دارند همچنین در امری واحد که در حقیقت فشا و امتزاع وجود یعنی کون و حصول درین اشیا
 و مبدء و ترتب احکام و آثار اینها همان امر است اشتراک دارند پس دوست که باین تعینات متعین شده و این
 تعینات مقید گردیده و درین مظاهر ظاهر گشته و دوست حقیقه اعتنائی و اول الاوائل و علایع العلل و ماهیه
 الماهیات و کلیه الجزئیات و ازل الازال و ابد الابد و ذات مطلق الهی تعالی ثانی و این همه تعینات تعینات
 ظهور شیون و کمالات ذاتیه است اینها احکام و آثار متعینات همان شیون و کمالات بوده است بعضی صوفیه
 گفته اند ذات مقدس خود را بصورت مختلفه ظاهری فرماید و در هر صورت شیون و صفات خود را که در مرتبه تعین
 اول و ثانی دیده و دانسته و دریافته است ظاهر می نماید و پدید آید و او آشکار و واضح می سازد و مستزیدین سلمه
 آنست که می خواهد که غیر او وجود و توابع وجود متعین نشود و اقتضا و غیرت وحدت و واحدیت می خواهد که صفات
 و افعال و آثار همه بسوی او منسوب گردد و همه او را باشد تا غیر او را دوست ندارد و بغیر او متعلق نگردد و دانسته

پس اشیا را باعتبار تلبس تعینات و تقیدات و ترتب احکام و آثار منقسمه چنانکه باید گیر غیریت واقعی است بمرتبه
اطلاق ذات مقدس نیز غیریت نفس الامری است و با قطع نظر از این تعینات چنانکه اشیا را بمرتبه اطلاق
او تعالی عینیت محض است با هم نیز اتحاد صرف است و اما ذات مطلقه پس در مرتبه ظهور و تلبس تعینات عین
اشیا است چنانچه در مرتبه بطون و اطلاق غیر اینهاست و این است معنی قول ابن عربی در فتوحات الرب
حق والعباد حق فما ادري من المكلف و قوله الحق المنزه هو الحق المشبه و قوله سبحانه الذي خلق
الاشياء وهو عيني و قوله فهو عين ما بطن وعين ما ظهر ما ظهر سواه خفي ما ظهر من بطن عينه سواه
وهو المسمر باسعيد الخراذ و خفي الخ من اسماء المحدثات انتهى و شك نیست که ظاهر این اقوال موافق است
جهاد و خلاف واضح شرح است رسا و اولی و لکن مراد شیخ رحمان است که ذکر کردیم چنانکه قول او در فتوحات کما ذکر
الاجامی رح فی شرح اللغات دلالت دارد بر آن قال فهو عين كل شيء الظاهر ما هو عين الاشياء فیه و انما
سبحانه و تعالی هو هو و الاشياء الاشياء انتهى و تصویر ظهور ذات مطلق درین ظاهر و تصور او باین طرز
چنانکه برین ظاهر گفته کشوف شده و ایشان بیان آن کرده اند و مراتب آنرا ذکر نموده در رساله مذکور مرقوم بحث پنجم
آن مراتب خمسین یکی لائقین ذات بحت است که تعبیر از آن لا بشرط شی و اول الاوایل و مبدء المبادی می رود
و این مرتبه فوق جمیع مراتب شیون و کمالات ذاتیه و فوق جمیع اعتبارات و تقیدات و تعینات است دوم مرتبه
تنزل او تعالی است علما بشان کلی جامع جمیع شیون الکیه و کونیه و مسمی است بحقیقت محمدی و وحدت و تعین اول
و حضرت اجمال سوم مرتبه تنزل او سبحانه است علما بقاصیل این شان کلی و این راقعین ثانی و واحدیت حضرت
تفصیل و باطن وجود و گویند چهارم مرتبه تنزل و نیست تعالی ثانیه عینا یعنی در مرتبه ظهور احکام و آثار بر صورت و
منظر شان کلی علمی و این مرتبه را باین اعتبار وجود منبسط و نفس کلی رحمانی و همیولی اکمل و ظاهر وجود خوانند
مرتبه پنجم نزول است درین وجود و منبسط بتفصیل جمیع شیونات ذاتیه بر طبق تعین ثانی علمی و این مرتبه مسمی است
بشخص اکبر و انسان کبیر و این تعین ثانی وی است عینا چنانکه مرتبه واحدیت تعین ثانی بود علما و هر مرتبه از این
مراتب تفصیلی است که در جای خود در رساله مذکور مسطور است و اما مسئله وحدت شهود پس زده آن مطابق آنچه
اکنون گفتیم مجد و الف ثانی رح است آنست که اشمال ذرات عالم بر امری مشترک و هم بر امری غیر مشترک مسلم است اما
آن امر مشترک نه ذات بحت است و نه غیر مشترک بلکه منبع جمیع خیرات ذات و صفات وی سبحانه است و انشاء
نقص و شرارت ذوات کائنات است و پس بیانش آنکه چنانکه صفات ثانیه از حیات و علم و سمع و بصر و قدرت

و آرا ده و کلام و تکوین که در خارج حقیقی در رنگ ذات او تعالی موجود اند و هر یک از دیگر و از ذات او سبحا
 امتیاز دارند و در حضرت علم وی همین امتیاز حاضر اند همچنین اعدام متقابل اینها نیز بحد علم و عدم القدرة
 که معبر بجهل و محجرت و غیره در همان حضرت علم تحقق اند و مرایای انوار اسما و صفات متقابل خود با
 و محال ظهور عکس و تجلیات آنها شده اند و از شدت متزاج در میان آن اعدام که بجای سواد قابل اند و در میان
 این عکس که مانند صور عالمه در او اند در حضرت علم حقائق خلوصا چند و چند پیدا شدند و قادر مختار چون خواست
 که مخلوق را موجود گرداند بر تویی از ظاهر وجود خود بر مخلوطی از ان مخلوقات انداخته در خارج که خلل آن خارج حقیقی
 که مولان وجود خارجی او باشد از شیوانات متکثره خود مقید ساخته مظهر آثار خارجیه گردانید پس نزد جناب ایشان
 هم اثر مشترک در تمام کائنات و حقیقت الحقائق اینها همان مخلوطهای ثانیه است و امور غیر مشترک که در انبساط
 و تقصیه هر یک از آنها همان بر تویی خاصه حضرت وجود است متقید بشیون مختصه که مقتضی آثار و احکام خاصه
 هر یک باشد و نقصان و شرات اشیا راجع بان اعدام است و ناشی است از آنها که بمنزله مواد حقائق متقابل است
 و غیرت و کمال آنها راجع بعکس و ظلال صفات و وجود و واجب است جل شان و بالاخر راجع است با وسع جانه
 و همه پیدا از دست قال تعالی ما اصابك من حسنة فمن الله و ما اصابك من سيئة فمن نفسي و الله شاهد
 شاهد بر آن پس نزد محمد درم موجود حقیقی بوجود اصلی در خارج حقیقی یکی بیش نیست و هرگز کسی ادراک وجود
 شرکت نه و بنوعی ویرا در واقع با کسی نیست و اتحاد و وجود کائنات چه در خارج و چه در علم در رنگ سار صفات
 آنها بر تویی است از حضرت وجود و از کمالات تابعه وی سبحانه و تعالی است مثلاً علم کائنات بر تویی است از
 علم وی تعالی و ظلی است که منکس گشته است در جهل که مقابل اوست و قدرت کائنات نیز ظلی است از قدرت وی
 سبحانه که منکس گشته است در محجرت که مقابل اوست و علی هذا القیاس وجود کائنات نیز ظلی است از حضرت وجود وی
 سبحانه که در مراتب عدم که مقابل اوست منکس گشته است بقدرت که نزد جناب محمد و فلان شی در حقیقت عین آن شی
 نیست بلکه عرض شی و مثال است که اصح بر فی تکاتیب الشریقه و نزد صوفیه وجودیه اگر چه وجود حقیقی بیش از یکی
 نیست لکن آنرا مختص بوی سبحانه ندارند بلکه همان وجود کائنات را نیز موجودی انکار و نال را ایشان نیز اگر چه
 ظلال و عکس ذات و صفات و بی سبحانه می دانند اما ظلال را با ذی ظلال تعدیه ندارند که اصغر از آنکافی که بهم پس
 فرق در میان هر دو نه سبب حمل ظلال بر اصل عدم حمل آن بران باشد و این نزاع حقیقی است تطبیق هر دو
 نمی شود انتهی تحقیرت میرزا مظهر جانجا هم در تقریر نظر سالانه مذکور نوشته اند که تعرض بمثل تطبیق ضرورتی

نداشت که این توفیق بر این لکثوفین اگر چه خالی از تکلف نیست لکن تضمن مصیحت عمده است و همی الاصلاح الفیضین
 العظیمین با توفیق گویم تطبیق میان هر دو مسئله حضرت شاه ولی السعادت دهلوی کرده اند و میکسیدیحی بران
 انکار کرد و در رساله بسوی آن اشارت نمود شاه رفیع الدین دهلوی در رد آن کتابی بسوط نکاشت و آن را
 دمیغ الباطل نام گذاشت و از برای تطبیق در میان هر دو مذرب چند وسیع بسیار بکار برد اما خالی از تکلف نیست
 و اگر فقیه که این تطبیق بجهت است بتوان نمود اما ضرورت این تطبیق چیست چه شرع ساکت است راسا از هر دو و آنچه
 مسکوت عنه است در دین غرض در آن خوب نیست معذک که چون بر اعظمی در هر دو جانب از است رفته و در
 ایشان جامعیتی از اهل علم و تصوف گذشته که صلاح و تقاوت ایشان گویا متفق علیه جمیع اناام است و در هر جانب
 عصابه از خلاصه است مرحومه شتافته و عظم رتبه این هر دو مسئله بشکلی که بنا بر آن محض بر کشف است اما باری
 که از اصحاب ظاهر و ارباب باطن که اعتماد با آنها میرود کم کسی باشد که توجه بسوی یکی مسئله ازین هر دو مسئله
 نکرده باشد و درین باب تحریری یا تقریری از وی ماثور نبوده پس جمعی از اهل احتیاط که منجمله آن یکی صاحب
 رساله مذکوره است چنان تفسیری حسب آنکه طالب حق را باید که اگر صحبت شیخ کامل مکمل که ظاهرش موافق کتاب
 و سنت باشد و باطنش مؤثر دست بهم دهد صحبت او را که بر عظم داند و از فیض هم نشینی و او آنچه بر وی واضح گردد
 همانرا بخود سازد و اما قبل از آن بر احسن ظن با و لیا و الصدق را در المؤمنین شناسد و اگر براه کمال
 حسن طوبیت با حضرات مشایخ خود یکی ازین دو مسئله مشبث شود بآن نیست لکن باید که زبان طبع و تشبیح
 بر طرف ثانی نکشاید و در رد و انکار اقبه ای مشایخ خود که بر آنها حقیقت یکی ازین دو مسئله کشف ظاهر یافته اند
 تمایز زیرا که آنها آنچه گفته اند از دید خود گفته اند پس آنهارا انکار خلاف دید خود معذرت اند و مقلد ایشان در
 این سخن اگر چه با احتیاط قریب است و در حفظ عرض صوفیه و صون خود از انکار بر اکابر اهل بیت عجیب و نهان است و
 رحم در فتح ربانی بر وجه خود از تکفیر این عربی و امثال او ذکر فرموده و گفته از اسحاق نظر در کلام او ظاهر شد که
 که قول او محلی از تاویل دارد و لفظه و قد طاعت الفتوحات و المنصوص قیامت ماله تاویلانیه من خل
 کاسیما عند هؤلاء الذین هم خلاصة الخلاصة مرعوب الله عز وجل و کان تحریر مدنی است و تقریر
 الرسالة بزيادة على اربعين سنة فانه بما جملة تا کسی مسلمان باقی میتوان باشد چرا که او را کافر باید گردانید اما آنچه
 نزد محمد رطوبه را ولی نمیناید مسکوت صرف است از غرض و توفیق درین هر دو مسئله اما شال آنها مشایخ است و باری
 و نحو آن که شرح بتکلیف آن وارد نشده و رسول ختم صلوات است خود را بسوی آن دعوت ننموده که سراسر اطلاق

بر وجه کمال در همین شیوه مرصیه است احادیث السکادی تطوی و کلا تروی و تخیل ماصفا و مع کلا
 و قل الله اعلم بالصواب و قال سبحانه و تعالی فی شرح عبادي الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه
 اولئک الذین هداهم الله و اولئک هم اولو الالباب و ما احسن قول بعض متاخری الصوفیه و سیدیم
 الکی اقرار وحدت وجود و نوعی از بی ادبی است و اظهار وحدت شهود و تقریر ملتوی احسن بیان قول لاله الا الله
 و راه همین راه محمد رسول الله مآل دوام از احوال حضرات صوفیه صافیه رحیم الله تعالی معرفت مست قال تعالی
 و ما قدر و ما الله حق قدسه در تفسیر این کریم گفته اند ما حق الله حق معرفتیه قشیری گفته معرفت برسان
 خدا عالم است پس هر علم معرفت است و هر معرفت علم و هر عالم با معرفت است و هر عارف عالم یعنی این هر دو
 لفظ مراد است یکدیگر است در معنی مفهوم از لغت و نزد این قوم معرفت صفت کسی است که او را حق سبحان و تعالی
 با سواد و صفات از پست صادق است در معاملات خود پست رفتی است از اخلاق و رویه و آفات و پست و خوف و از
 بر باب دراز است و اعکاف او بدل دائم و تخطی است از خرابی اقبال او و راست باز است از برای خدا در هیچ
 احوال خود و هر اوج نفس از وی منقطع گشته و بدل خود هیچ خاطر را که داعی بسوی غیر خدا است اصفا نمیکند و چون از خلق
 اجنبی گردیده و از آفات نفس بری شده و از مساکنات و ملاحظات نفی گشته و مناجات او با خداوند در سر و دلم
 آمده و رجوع او به هر پند بسوی او بجا میتحقق گردیده و از طرف حق تعالی تعریف اسرار در چهارچوب نصارت
 محدث شده درین هنگام نام او عارف است و نام حالت او معرفت و با آنجا بمقدار اجنبیت از نفس خود کوشش
 معرفت او بر عز و جل حاصل میگردد و قد تکلم المشائخ فی المعرفة فکل یخلق بما وقع له و اشار الی وجه
 فی دقیقه و آنچه در اینجا گفته شد حاصل بیشتر اقوال است و در رساله تشریحی تفصیل این احوال است مقصود ما اشارت
 بود بدان ایجاب عبارت کردیم شوم محبت است قال تعالی فسوف یاقی الله یقوم یحییهم و یحییون و در حدیث
 شریف است من احب الله احب الله لقلقه من کراهه لقاء الله که الله لقلقه الحدیث متفق علیه مجمل است
 عباد بن الصامت و در حدیث قدسی آمده و ما یزال عیدی یقرب الی بالنوافل یحتاجه فاذ الحبیة
 الذی یشمع به و بصره الذی یبصر به و ید الذی یبطش بها و رسله الذی یشتم بها الحدیث رواه البیاضی
 عن ابی هریره و در تفسیر کریمه ان الذین امنوا و عملوا الصالحات یتجعل لهم الرحمن ودا از ابوهریره رضی الله عنه
 روایت کرده اند که ان النبی ﷺ قال اذا احب الله عز وجل العبد قال الجبریل یاجبریل انی احب
 فلا تاقحبه فیحبه جبریل ثم یأذی جبریل فی اهل السماء ان الله تعالی قد احب فلا تاقحوه فیحبه

اهل السماء ثم يضع له القبول في الارض واذا انقض الله عز وجل عبدا قال مالك لا احسبه الا قال
 في البعض مثل ذلك رواه القشيري بسنده واصله في صحيح البخاري في باب الخلق واما محبت حلت
 شريف است که او سجانه بدان از برای عید شهادت داده و از محبت خود از برای بنده اخبار کرده پس وی سجانه
 موصوف است بآنکه بنده را دوست میدارد و بنده موصوف است بآنکه وی حق سجانه را دوست میدارد و محبت
 برسان علماء اراده است و مراد قوم محبت اراده نیست زیرا که اراده متعلق بقدم نمی شود اللهم مگر آنکه عمل بر اراده
 تقرب الی الله و تنظیم سجانه کنند و محبت اخص است از رحمت اگر خدا خواهد که ثواب و انعام به بنده رسا زناش
 رحمت است و اگر خواهد که او را خاص کند به قرب و احوال علی این را محبت نام باشد و هر چند اراده یک صفت است
 لکن اسما و تفاوت و متعلقات مختلف می گردد و عبارات الناس عن المحبة کثيرة و تکلموا فی اصلاها من
 و الاشتقاق و اما احوال مشایخ پس بعض گفته اند که محبت میل دائم است بقلب با نعم و اثار محبوب است بر هیچ نحو
 و موافقت جویب است در شهید و مغیب و محب است بصفات او و اثبات محبوب بذات او و موافقات طلب است
 از برای مرادات رب و خوف ترک حرمت است با اقامت خدمت و استقلال کثیر از نفس و استقلال قلیل از جویب
 و معانقه طاعت است با مباینت مخالفت و دخول صفات محبوب است بر بدل از صفات محب مجنون بی عام را
 در خواب دیدند و پرسیدند ما فعل الله بک گفت غفولي وجعلني حجة على المحبين گویم این بنام و لیکن است
 بر آنکه محبت وی یا لیل مجاز بود و در حقیقت محبوب وی حق سجانه است او را پدرش بکه بر دوزخ ملقزم استا و کرد و
 گفت و مکن که هر لیلی از دل تو بر روی این بیت برخواند سه

یارب لا تسلبني حجابا ابدا ویرحم الله حمدا قال امینا

ولنعم ما قبل سه

دلیل عشق حقیقی است عشقهای حجاب بافتاب رسد شبنم از نظاره گل

چند گفته محبت افراط میل است بلانیل و تشویشی است در قلوب که از محبوب بیفتد بافتد است که در غود

از مراد آید سه

اتاني هوا قبل ان احزن الهوى فصادف قلبا خاليا فتمكتا

ابوعلی در معنی حدیث حبیب الشیخی و یهم گفته یعنی عن الغیر غیره و عن الجویب میباید دانست ... سه

اذا ما بدا لي ان تعاطفت فاصد في حال من لم يرد

یجی بن معاویہ بن ابی زید دشت سحرکٹ من کثرۃ ماشریت من کاس محبتہ ابو زید در جواب
نکاشت خیرک مشرب بخور السموات والارض وما دوی بعد السانخارج وبقول هل من مریض انشد

عجبت لمن يقول ذكرت الفي وهل انسى فاذا كره انسى

اموت اذا ذكرتك ثم احيا
ولو لا حسن ظني ما حيت

فاحيا بالمنى واموت شوقا
فكم احيا عليك وكم اموت

شریعت المحیب کا سابعہ کاس فہما نقد الشرائع و کلاویٹ

عبداللہ بن مبارک گفتہ من اعطی شیئا من المحبة ولم یعط مثله من الخشية فهو خیر منی و گفتہ ان محبت

سکرت که صاحبش صماجی نمی شود و گردیدن محبوب و سکری که نزدش دوست بهم میزد و در وصف نمی آید

فاسكر القوم دوزكاس وكان سكوي من المدير

مستی بیدار گردنیم شب

ابو علی وفاق این بیت بسیار انشاء و مکرر

لي سكران وللدخان واحدة
شي خضعت به من بينهم وحدي

نزد و النون مذكرة محبت کردند گفت که فاعل هذه المسئلة لا تتمعها النفوس فتدعيها اثباتا يقول

الخوف اولى بالمسيء اذا تاله والمحزن

والمحب يجمل بالتق
وبالنقى من الدار

و با جمله بنای جمله احوال عالیّه بر محبت است چنانکه بنا بر جمیع مقامات شریفه بر تو بهت و از آن بهت که محبت محض

موجہیت ست جملہ احوال را کہ بنی اند بران مواہب خوانند و محبت میل باطن ست بمطالعہ جمال پس اگر این میل بسوی

ظالمه جمال منقذات است محبت عام باشد و اگر میل روح بنشاند به جمال ذات است محبت خاص بود و در محبت عام

فذلک ما صفا و مع ما کدرت و در غیبت فاضل لا یتقی و لا یتذکر اللهم اجعل حبک احيالی من نفسي و

معنی و بصیری و اهلی و عالی و من الماء البارد اشارت بدین معنی است و تحجیت را عبارات است از انجیل آنکه

در حجب غیبت دنیا و آخرت نبود و کیفیت که در یک دل و دو غیبت جمع نکرد و علامت دیگر آنکه وسائل و موصول محبوب

را دوست دار و قل ان کنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله

اذل لال ايل في هواها واحتفل الاصاغرو الكبار

دیگر آنکه از موانع وصول محبوب اگر خود او را و اموال باشد پرخیز بود و اما اموال که او را دگر گفتند
دیگر آنکه بر ذکر محبوب موانع و مشغول بود من حبشیتا الذکر که

و حلقنی یا سعد عنفا فز دنتی جفا فز دنی من حلیتک یا سعد

و این ذکر تا آن غایت باید که اگر در اثناء آن ملاست خود بشنود بدان ملتذ گردد و کاره نشود

اجل الدلالة فی هوالک الذین جبالک ذک غلبتک فی اللؤلؤ

دیگر آنکه خلاف رضا و محبوب نکند و در جمله او امر و نواهی فرمان او بداند از نیاست که چون رویم بپای رسیدند
محبت چیست گفت المواقف فی جمیع الاموال و این بیت را نشاند که در

و لو قلت لی مت مت سمعنا و طاعة و قلت لدا اسی الموت اهلا و مرحبا

و باجماع باب محبت بسیار دراز و این از قبیل باریک است حصر آن در مجلدات ممکن نیست تا بمقتضات چه رسد
محبت محمودست و شوق مذموم و لهذا ازین لفظ در کلام آیه سنت استشام را نمی توان کرد و از درین باب کتابی است

متوسط که خلاصه کتب این فن است تشوق السکران من صحبه بله تلک کاد الخزان نام در وی سخن بر احوال این مسئله
و از باب آن بسط نموده آمده و قبیل نغز و پرمغز در باب خود واقع شده و از نظر دران واضح میشود که چریان
جمله احکام قضا و قدر و دوران اطوار تمام کائنات حتی انحر و المدر بر احوال محبت و آثار مودت است پس پس اگر
این سلسله در بیان نمی بود و وجود را شنود صورت نمی بست

محبت است که دل را نمیدهد آرام و اگر نه
کیست که آسودگی نیخوابد چه آرام شوق است قال تعالی من کان یحی لقاء الله فان اجلی الله کلایت
در ادعیه نبویه آمده اسألك النضر الی و بھاک شوق الی لقاؤک و شوق بارت سرشته از این متباین تا بوسیله
لقا و محبوب و شوق بر قدر محبت باشد و قاف میان شوق و اشتیاق فرق کرده و گفته شوق بقا و درویشی است و اشتیاق

و اشتیاق بقا و زوال نگیرد

ما یرجع الطرف عنه عند رؤيته حتی يعود الیه الطرف مشتاقا

و لهذا گفته اند مقام شوق تمام خلق راست و مقام اشتیاق کسی را نیست و هر که دران در آمد نام شاد شری
و قراری از و دیده نمیشود و علامت شوق حب مودت است با راحت

یا من شکی شوقه من طول فوته اصلا لعلک تلقی من غم خلا

و بیخی بن معاذ گفته نشان شوق نظام جوارح از شهوات است ابوعلی در تفسیر کریمه و محبت الیک رب التضری

گفته معناه شوقا الیک فستره بلفظ الرضا حسین انصاری گفته در خواب دیدم قیامت برخواست و شخصی زیر عرش
استاده است حق میفرماید ای فرشتگان این کیست گفتند خداوند فرمود این معروف کرخی است در نشاء حسب است
جز بقای من در افاقه نیاید و در روایتی این است که هذا معروف الکحی خرج من الدنيا مشتا قال الله
فاباح الله النظر اليه گویم از اینجا است که دیدار خدا در بهشت افضل آلاست و گفته اند شوق اهل قرب است
از شوق مجربین و در معنی است قول قائل به

و ابرح ما يكون الشوق يوما اذا دنت الحيام من الحيام

ابو عثمان حیري گفته ان اجل الله لان هذا تحزية للشقائق گویند اهل اشتیاق طلوات مرگ زود رود
ترا از شد احساس میکنند بنا بر کشف روح و وصول از برای ایشان اللهم اجعلنا منهم جنید را پسندند گریه
محب زود لقا و محبوب از وصیت گفت از غایت سرور و وجود است که از شدت شوق میخیزد و ما را رسیده که در بار
معافه که ندیکي گفت و اشوقه دیگری گفت و اوجدها ترجمان عوارف می نویسند شوق عجمان صفات باراک
لطف و رحمت و احسان محبوب است و شوق عجمان ذات بقا و وصال و قرب و این شوق از غایت عزت
چون کبریتا حمز قلیل الوجود است و چون غفقا و مغرب عزیزا محصول صاحب دل گفته چندین هزار عبد الرحمن و عبد الرحیم
و عبد الکرم بینی مگر یک عبد الله بینی یعنی طالبان رحمت و کرم بسیارند و طالبان خدا کم طالبان خدا را جنت لقا
خداست نه آن ارض و سمانتی گویم شک نیست که مرتبه طلب خدا اعلی و اعظم است از مرتبه طلب جنت کن
شایع علیه السلام گفته احب الی الله عبد الله و عبد الرحمن و این مفید اصعبیت هر دو حالت است اگرچه
تقدیم عبد الله بر عبد الرحمن در عبارت گونه اشارت بعلو در جبر اول میکنند و الله علم پیچ خط قلوب شایع و ترک
خلاف ایشان است ششم باب سماع و غناست هفتم بحث کرامات اولیا است و کلام مختصر برین مقاصد در خطبه
و بر بعض درین رساله گذشته و بسط آن در رساله قشیری ثبت گشته ان ثبت الاطلاع علیه فاربع الیه ششم رویا
قوم است و دلیل بران قوله تعالی است لعل البشر فی الحیاة الدنیاء فی الاخرة گفته اند مراد باین بشر سه
ویا یسنه است که خودش بیند یا دیگری از برای وی بیند و این تفسیر در حدیث نبوی هم وارد شده قال هی
الرویا الحسنة یاها المؤمن او تری له و آمده که رویا از طرف خداست و حلم از طرف شیطان و هر که مراد
خواب دید وی راست و دید شیطان در صورت من تمثیل نمیداند شد و رویا نوعی از کرامات است و هر که در سخن
راستگو ترست وی در رویا صادق تر و نوم و دگود است یکی خواب غفلت دوم خواب عادت ثانی غیر محمود است

زیر که معلول است بآنکه برادر مرگ است قال تعالی هو الذی یوقاکم باللیل و یعلم ما جرحتکم باللیل و قال تعالی
 الله ینفی الا نفس حین موتها و الذی لم یمت فی منامها و در نوم اگر گدازم خیر می بود در جنت نوم می بود تا بر
 آدم نوم نینداختند و آنرا که و هر یک که با و رسید از هوا رسید ابراهیم علیه السلام تا نخفت فرج و لد در منام ندید
 و بالکل نوم ضد علم است و لهذا او سبحانه نفی آن از خود فرموده و گفته که لا تاخذن من سنة و لا نوم شبلی گوید بغصة
 فی الف سنة قضیة و مع ذلک نوم اهل مجاهدات صدقة ایست از طرف خدا و راحتی است از شاق و جعلنا
 نوم که سبب آن در خواب روح بنده نزد خدا باشد و تن او در دنیا و هر که بر طهارت خبید روح او طواف عرش کند
 و سجده بکند و گویند پیچشی بر آلیس سخت تر از نوم عاصی نیست میگویند که بر خیز و بیدار شود تا عصیان خدا نماید و گفته اند
 احسن احوال العاصیان نيام ان لم یکن الوقت له لیکر علیه

ظالمی را خفته دیدیم نیمه روز گفتم این فتنه است خوابش برده به
 شاه که مانی عادت بخوابی گرفته بود باری خواب برده غلبه کرد خدا را در خواب دید از آن باز تکلف میکرد و در خواب

دایت سرور دقلی فی منامی فاحببت النفس المناما
 سحر که شمر و صلش خواب میدیم زهی مراتب خوابی که به زبیداریست
 دو تمیز در سئله نوم مختلف شد ندیک گفت خواب بهتر است که انسان در آن حالت عصیان نمی کند دیگری گفت
 بیداری بهتر است که خدا را در آن حالت میشناسد تا ز گفت ترا که بفضل نوم قائمی موت بهتر از حیات است و ترا که
 بتفصیل یقظه میگوئی حیات بهتر از مرگ است سفیان ثوری را در خواب دیدند پرسیدند خدا با تو چه کرد گفت رحم کرد
 مرا گفتند حال ابن المبارک چیست گفت هو یلج علی ربه کل یوم مرتین و اباسهل زجاجی را در منام دیدند و وی
 قائل بود بوعید ابد و گفتند ما فعل الله بک گفت آلهامها اسهل مما کننا نظنه و حسن شبیانی را دیدند و
 پرسیدند خدا با تو چه کرد گفت و ایش یکن من الکریم آلهامها اسهل و بعض دیگر را دیدند و از حالتش پرسیدند

حاسبوا فاذققوا ثم صوابا فاعتقوا

و حبیب عجمی را در منام دیدند و گفتند من یا حبیب العجمی وی گفت هیاهات ذهبت العجوة و بقیت النعمة
 مالک بن انس را در خواب دیدند و از حالش پرسیدند گفت بیک کلمه که عثمان بن عفان نزد دیدن جنازه می گفت
 مرا بخشیدند سبحان الحی الذی لا یموت ابوسهل معلولی را دیدند که بر حالت حسنه است پرسیدند ما جرات چیست و این
 حالت از کجا یافتی گفت بحسن ظنی بربی و باحظار او در منام دیدند و گفتند ما فعل الله بک گفت

فلا تكتب بخطك غير شي يسرك في القيامة ان تراه

جنید المیسر در خواب دید که عریان است گفت ترا از مردم شرم نمی آید جوابی داد این مردم بیند مردم آنند که
در مسجد شوی نیزه اند که تن مرا لاغر کردند و جگر مرا سوختند جنید گفت مسجدی که با آن مسجد رفتم دیدم جماعتی سر بر زانو نهاد
مشغول بوده اند چون مرادیدند گفتند که این حدیث الخبیث یعنی سخن این ناپاک ترا بازی ندهد
تکیه گاه سر بر زانو تفکر زانوست تنباهی گفته روزی خواهش چیزی کردم در خواب دیدم که گوینده گفته
ایحیی بن الحارث الیرید ان یتذلل للعبد و هو یجی من موکله عاریدا بن الحارث گفته به منید در آمد و مرافقه
بود بسوی قبر شریف رفتم و گفتم من همان تو ام غم زدم و آنحضرت را صلوات در خواب دیدم نانی بمن داد و فرمودم بپزیر
شدم نیمه دیگر در دست من بود دیگری آنحضرت را صلوات در منام دید میفرماید زیارت ابن عون کنید که وی خدا و
رسول را دوست میدارد و عتبه جوری را در خواب دید گفت ای عتبه من فریفته تو ام کای می کن که میان من و تو
حائل گردد و عتبه گفت دنیا را سه طلاق دادم که در آن رجوع نیست تا آنکه ترا به یتیم آتوب بختیانی جزا ده عاصی را
دید و در دلیلی خزی تا بروی نماز نکند یکی آن مرده را در خواب دید و پرسید خدا با تو چه کرد گفت مرا به بنشیند آتوب
بگوئی لوانقره ملکون خزان رحمة ربی اذا کالمسکله خشية الاتفاق شی که مالک بن دینار اصبح من سکان الجنة و شی که
خواب دید که درهای آسمان کشاده اند و قائل میگویی الا ان مالک بن دینار اصبح من سکان الجنة و شی که
داود طائی در گذشت نوری در خواب دیدند و ملائکه بالا میروند و فرود می آیند گفتند این چیست جواب دادند
این شیئی است که داود ببرد و جنت را به تقرب قدم روح او آراسته اند روزی که درین و برهه بود در خواب دید که در
ازگور با جامهای سفید و نوبر آمده اند گفته شد ما هذا جواب آمد که اهل قبور بنا بر قدم که ز ثیاب جدا پوشیده اند
یوسف بن حسین در خواب دیدند و گفتند ما فعل الله بک گفت خفیه لی پرسیدند چه عمل گفت لانی غلطت
جدا بفرز خط او زاعی را در منام دیدند گفت ما را دیت ها هندا دجه ارفع من دجه العلماء ارفع دجه
الطهر دین زبید و در خواب دیدند و پرسیدند که با تو چه رفت گفت مرا بخشید گفتند کثرت نفقه تو بر طریق که گفت
نیز نفقه عاقله باب نفقه شد و کمن مرا به نیت من بخشیدند سفیان ثوری را در خواب دیدند و پرسیدند ما فعل
الله بک گفت قدم او را بر سر او نهادم و قدم دیگر در جنت بشرطانی را در منام دیدند و گفتند خدا با تو چه کرد گفت
مرا بخشید و فرمود شرم نکردی که اینقدر از من میترسیدی و آتوب سلیمان دارانی را در خواب دیدند و از حالش پرسیدند
گفت مرا بخشید و هیچ شیئی مقرر ترا از اشارات قوم ندیدم علی بن موفق گفت روزی در باره عیال خود و نظر ایشان

متفکر بودم خوابم بر بود و رفته دیدم که در آن دو شته است بسم الله الرحمن الرحيم یا ابن الموفی القحشی الفقیه
و اذ اذلت چون وقت غاش شد مردی کینه آورده پنج هزار دینار در آن بود و گفت خن هذا الیک یا ضعیف القلبین
ابو بکر کمانی گوید در تمام جوانی دیدم که خوشتر و تری از وی ندیدم گفتم کیستی گفت تقوی گفتم کجا میمانی گفت در هرزل
حزین التفات کردم زنی سیاه دیدم بنایت و حشت ناک گفتم تو که گفتم خنده ام گفتم کجا میمانی گفت در هرزل فرخ
عسرت بیدار شدم و دیدم که در یک خدمت مگر بطور غلبه شبلی را در خواب دیدند و پرسیدند ما فعل الله بک گفت ناشستی
حسنت ایست فلما رأی یاسی فی بصره ابو عثمان مغربی گفته در خواب دیدم که گوینده میگوید ای ابوشمان بر سر
خدا را در فقر اگر چه پدر یک جسمه باشد ابو سعید خدری از گویا بایس او خواب دیدم که اگر فتم تا بزم گفتم ازین نمی ترسم
از نوری که در دل باشد می هرسم و این قسم منامات حسنه بسیار است که درباره اهل سلوک و اهل علم قدما و حدیثا صلوا
وقت و اتقیا عصر دیده اند ثم احوال خرج ایشان است نزو و رفتن از دنیا قال الله تعالی الذین تتوفاهم الملائکة
طیبین یعنی نفوس ایشان بنابر بدل میج خوشنود باشند و رجوع بسوی مولی برایشان گران نباشد شیری بسند خود
از انس مر فوا آورده که ان العبد لیعاج کرب الموت و سکرات الموت و ان مفاصله لیسلم بعضها علی
بعض فتقول علیک السلام تعازفنی و اذ ذلک ان فی یوم القیامة

کوس رحلت بکونت دست اجل	ای دو چشم و دل سر بکنید
ای کفر دست ساعد و بازو	همه تو بلج یکدگر بکنید
بر من اوفتاده دشمن کام	آخرای دوستان گذر بکنید
روزگارم باشد بناد اسف	من نکردم شما عذر بکنید

و در حدیث انس است که دخل الذی صلا علی شاب رهوف الموت فقال کیف تجد لشئ قال ارجو الله یا رسول
الله وانی اخاف ذوقی فقال رسول الله صلا لا یجتمعان فی قلب عبد فی مثل هذا الموطی الا عطا الله
ما یجوز و امت نهایه اخاف رواه الترمذی و ابن ماجه و قال الترمذی ترا حدیث غریب و رواه التشری بسند و حسن
جابر قال سمعت رسول الله صلا قبل موته بثلاثة ايام یقول لا یؤمن احد کراهی و هو یحسن الظن بالله رواه مسلم
و در حدیث ابن عمر است مد فی غنقه المومن الموت رواه البیهقی فی شعب الایمان و حسن بویه قال قال رسول الله
صلا المومن یجوزت یعنی البیین رواه الترمذی و ابن ماجه و باجملا احوال ساکنان در حال نزاع مختلفست
برای غیر نیست غالب بود و بعضی رها و بعضی را در خیالت چیزی کشفت کردند که موجب ماکون و جمیل ثقت شد ابو حمزه

جریری گفته نزد تنوع پیش جنید بودم روز جمعه بود قرآن میخواند ختم کرد گفتم یا ابا القاسم گفت ومن اول منی بذلك
وهوذا القلوی صحیفی و ابو محمد هر دو گفته در شب برگ شلی نزد او بودم طول شب این ابیات می خواند

کل بیت انت ساکنه
و جهك المامل حجتنا
خیر محتاج الی المروج
یوم یاتی الناس بالیحیح

و محمد بن قنار وصیت کرد که در حال موت او اسیان زنمان نگذارد بشرحانی را در احتضار گفتند مگر حیات دوست
داری گفت قدوم بر خدا عزوجل شد نیست حسن بن علی علیها سلام نزد وفات برگشت گفته چرا میگری گفت
اقدام علی سید لمراده بلال ایون مرگ حاضر شد ز نش گفت واسخونه وی گفت بل و اطری یا خدا نقلی لاجبة
شعل و حریه عبد الله بن مبارک نزد وفات چشم بکشا دو خندید و گفت مثل هذا فلیعلی العاملون بر کحول
شامی حزن غالب بود در مرض موت بخندید ازین حال پرسیدند گفته چه اندخیم از آنچه خبر میکردم قراش نزد یکشنبه
و سر حث قدوم بر آنچه امیدش دهم دست داد جنید را گفتند ابو سید خراز نزد موت کثیر التواجد شد گفت عجب
چیسیت روح او از اشتیاق می پرید فقیری بر مشاد و یزوری در آمد و سلام علیکم گفت و پرسید که اینجا جایی لطیف است
که انسان در اینجا بمیرد جانی را نشان دادند که اینجا چشمه آب بود و وضو بر آورد و نماز کرد و در اینجا رفته پادراز راست
و بهر دهم مشاد را نزد مرگ گفتند لا اله الا الله بگوروی بسوی دیوار کرد و گفت افنیت کلی بکلاک هذا اجزاء من
یحبك ابو محمد دیلی را وقت احتضار گفتند کله بخوان گفت هذا نشی قد عرفناه و به نفی بی اصطوری را مردی نزد
موت گفت قل اشهد ان لا اله الا الله و بی ستوی نشست و دست هر یکی از حاضرین گرفته عرض شهادت کرد
و بعد ابو علی روزی نزد مرگ چشم بکشا و گفت هذا ابوالسهماء قد فحقت وهذا الجحان قد ذینت و هذا
قال یقول یا ابا علی قد بلغناك الوتبة القصوی دان لمر قد ها بعد گفت الاول ظاهر والثانی فیه اشکال
امیر بن نصر در سیاق مرگ بود یکی گفت شهادت بگو بسوی او دید و گفت بی حرمتی مکن ابو الحسن یزوری این سب

شنید و چندان تو اجد کرد که بمرد

لا ذلت از من و داد لعلک
تقریر الالباب عند نزوله

و گفته اند که نزد تنوع او را گفتند لا اله الا الله میگوید گفت انفس الیه اعود ابو بکر بن قان مسجدی گفت ای که یقین
هذه آفتاب نزدیک بود آبروی دوزبای گفت جوانی را در باریدیم گفت اما یکفیه ان شغفیه جبهه
حتى شتی پستردیم که می میرد گفتم لا اله الا الله بگو و سانشا کرد

ایمان ليس لي عنه . وان عدني بد
 وایمن نال من قلبي . متا لا ماله حد
 جنید را گفتند که بگو گفت ما نصیته فاذکوه واششک
 حاضر فی القلب بجمرة . لست انساه فاذکوه
 فهو ولاي و معتق . و نصیبه منه اوفرة

گویم در حدیث عثمان رضی الله عنه است که آنحضرت فرمود صلیم من مات وهو يعلم انه لا اله الا الله دخل الجنة
 رواه مسلم و این دلیل است بر آنکه مجرد علم بدان نزد مرگ بسندست و درین باب است حدیث عباد بن اقصامت
 مرفوعاً من شهد ان لا اله الا الله وان محمداً رسول الله حرم الله عليه النار رواه مسلم و در حدیث معاذ بن
 جبل است قال قال لي رسول الله صلى الله عليه وآله ان لا اله الا الله رواه احمد و این هر دو حدیث
 اخیر اگر چه عقید بمرگ نیست لکن چون نفع کلمه در حیات باین مقدار باشد در حالت حیات بالا ولی بود و در حدیث عباد
 آمده که آنحضرت فرمود صلیم ثنتان موجب ان قال رجل يا رسول الله ما المؤمن يتان قال من ضاقت بغير الله
 شيئاً دخل النار ومن مات لا يشرك بالله شيئاً دخل الجنة رواه مسلم
 عروسی بود و فوت ماتت اگر نیک روزی بود خاتمت
 رب انت لي في الدنيا والاخرة توفي مسلماً والحقني بالصالحين

فصل در سخنان صوفیه

و آن چند چیز است و مراد با سخنان استجاب بامری و اختیار نوعی است که متصوفه آنرا با جهاد و خود وضع کرده اند
 از جهت صلاح حال طالبان بی آنکه دلیلی واضح و برائی لازم از سنت مطهره بدان شاهد بود و مانند لباس خرقه
 و بنای خانقاه و اجتماع از بهر سماع و نشستن در چله و جز آن و نظایر ایشان در تعقیب طوایف مریدان و مسترشدان
 بر اماعت آن رسوم و محافطت بر آداب آن هکلی بر تحصیل اجتماع بواطن و وضع آفات و حفظ اوقات و تاکید بر طریقه
 محبت بمقصود است و نظیر آن مسائل اجتماعیه نقد استخرج اصول آن و مانند آن اند تصنیف کتب و درس
 علوم است عمدتاً در بحث بودن این اشیا و شکل و شبیهی نیست انام شائنی گفته هر که سخنان کرد وی ایجاد شرع
 دیگر کرد و شیخ احمد ولی الله حدیث نهلموی فرمود و نسبت صوفیه شنیعت کبری است و رسوم ایشان نیز ناپسند

گویم از اینجاست که نقشبندی میان جمله خانواده ازین رسوم بر اصل دوریزد این دلیل است بر آنکه کار موقوف
بر رسوم نیست و با جمله جمله رسوم موضوعه متصفه کی الباس خرقة است و نقیبه را اسب و کلاه و ریاست تصرف در احوال
مردیان آنرا یکا بریزد و از سنت آنرا سندی نیافته مگر حدیث امام خالده که وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله رسالت آوردند
دران میان گلی بود فرمود من درون آن کسوه ده بگمان ظاهرش مانند فرمود وایتی بام خالدا چون او را
حاضر کردند پوشانید و گفت ایلی هذا و اخلقی و فرمود و ده اسب و سینه بران جسته نیکو را گوید و نیکو را
باین روایت در تصحیح الباس خرقة بر وضعی و میاتی که رسم متصفه است بعد از دست و در خطاب یا ایها المرء یا ایها المسلم
دلیل باشد بر الباس خدا خرقة را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و همچنین تحشیدن سلمه سید ابی مرتضی و آنکه این حدیث است
و تقریری که ترجمان عوارض از برای استحضار ذرین موضع کرده چیزی نیست چیزی که بنا بر آن از سنت نبود هر چه
بران متفرع کنند و دران تفریع فوائد و مصالح نشان دهند نزد عارفان کیفیت استدلال و عالم تشکک با تابع بجوی
تیر زرد و خرقة را دو قسم گفته اند یکی خرقة را رادت دیگر خرقة تبرک و آنرا خرقة متفرقه خوانده که این چنین است و آن چنان
و نزد ما هر دو از شارع ثابت است و محدثین که اساطین درین ملت و سلاطین اسلام و امت اند انکار الباس خرقة
حسن بعیری از جناب مرتضوی نموده اند هر چند متصفه و در اثبات آن کوشش و کوشش تمام دارند و بعضی علماء مناخه
که میان غث و رقیق فرق نمیکند مثل سیوطی و امثال او درین باب همراه ایشان شده و اکثر الحاکم من کل کبیر
و سلسله اختیار خرقة ملون فرعی از اصل این سلسله است و استدلال بران بعد از شایسته که الباس خرقة است از مقام
و تفریع الوان خرقة بران از سیاه و بر آن بنا فاسد بر فاسد است اگر چه جمعی از متصفه در اسباب اختیارش مختلف بوده
پیدا کرده اند و عبارتها ساخته متعجب دوم بنا و خانقاه است و این بنا و اختصاص آن بکل سکونت و اجتماع متصفه
رسی محدث است که سنت صحیح از ان خبر نمیدهم گویند خانقاه را باصفه که مسکن فقر اصحاب بود در روزگار رسول خدا
صلی الله علیه و آله و مناسبتی نیست هر که او را مسکن بودی وی در آنجا اقامت کردی و اگر کسی بعد از رسیدن و آشنائی
پیشینی که نزد او فرو آید بعد از آنکه نزدی ظاهر گفته و گفت خیم نزل الصفة مکن انطباق کیفیت صفت
با خانقاه و اصل صفت با متصفه امری مشکل است زیرا که صفت جایی بود و مسجد نبوی که فقر اصحاب در آنجا بود و مسکن
فی حدیث بدان سبب بود و مقتضای آن صفت فقر و فقر بود و چون خانقاه عبارت از جای است که آنرا از برای
تذکره اهل علم و طهارت از خلق بران بنا و در آن جری نام بران مرتب میکنند و فقیران را در آنجا اقامت است عبارت
از اختیار آن قبایحی نمی نماید و خدا و مصطفی الله علیه و آله و سلم در آنجا اقامت فرمودند و در آنجا اقامت فرمودند

بیان نموده و بزرگوار آداب حضرت ربوبیت و حضرت رسالت و آداب مزید باشی و آداب شیخیت و آداب صحبت و صلاح و خصال آن پرداخته و بر سر آداب معیشت و آداب تجرد و تامل و آداب فرد و آداب تقییدات نفسی کلام کرده و شرح و بسط تمام نموده و آنچه در فصل اخلاق صوفیه درین کتاب گذشته کفایت است هر چند بطریق اجمال قلمی گشته و اگر تفصیل این احوال شرح اعمال این طائفه خواهی رجوع کن بحدیث و ترجمه آن ۴ ۴ ۴

فصل در شرح حدیثی که در فضل اولیاء

هر چند کلام بر اثبات ولایت و ولی پیشتر در فصل مفرد گذشته اما مقصود در اینجا شرح حدیثی است که بر روایت ابو هریره در صحیح بخاری ثابت شده و در مدارج طهارت و باری صوری و معنوی این طریق از سلف تا خلفه بیان بود و پیش از شرح تمهیدی مختصر نویسیم و آن این است که لفظ اولی را دو معنی است چنانکه تفسیری گفته یکی آنکه بجهت نصبت یعنی مقول و هو من یتولی الله سبحانه و تعالی و هو یتولی الله سبحانه و تعالی و لایکون الله فی قلبه و یتولی الحق سبحانه و عیته گویم دروغی یا نور نبوی است یا حقیم بر حمتك استغنی عن تکلمی النفس طریقه عین واصلی شانی کلام دیگر فعل است صیغه مبالغه از فاعل و هو الذی یتولی عبادة الله تعالی و طاعته و عبادته بقهری علی التوالی من غیر ان یتخللوا غصیان قشیری فراید و در وصف واجب است تا ولی ولی گردد و قیام او بمحقق خدا بطریق استعصا و استیفاء و دوام غفلت و سر او مضار و واجب شود و از شرط ولی است که محفوظ بوزن چنانکه از شرط نبی است که معصوم باشد و هر که بروی از طرف شرع اعتراض رود و وی مغرور و مخدوع است و بعضی کار بران شرط ولی و فایده آن ذکر کرده اند در رساله گفته و قد ورد فی هذا الباب حکایات کثیرة عن الشیوخ و الذی یذهب من شیخ هذه الطائفة جماعة لا یحسون و لو اشتغلوا بذكر ما قالوا الخرجنا عن هذا الاختصار و در قرآن کریم الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و هم یخافون و اولیاء را در عرف صوفیه خوانند در رساله گفته هذه التسمية غلبت علی هذه الطائفة فیقال رجل صوفي و الجماعه تصوفیه و من یوصل الی ذاك یقال له متصوف و لیعلم ان المتصوفه و لیس یحصل هذا الاسم من حيث العربیة قیاس لا اشتقاق و لا ظهیر فیدانیه کما القلیه فاما قول من قال انه من الصوف و تصوف اذ البس الصوف فذلك وجه و لكن القوم لم یختصوا بالبس الصوف و من قال انه منسوبون الی صفة سمی رسول الله صلی الله علیه و آله بالنسبة الی الصفة لا یجوز علی نحو الطوفی و من قال انه من الصفا و اشتقاق الصوفي من الصفا یحید فی مقتضى الغد و من قال انه مشتق من الصفا فکأنهم فی

البصفاً الأول بقلوبهم من حيث الحاضرة من الله فاللغني صحيح ولكن اللغة لا تقتضي هذا النسبة
 إلى الصنف ثانياً هذه الطائفة أشهر من أن يحتاج في تعيينه إلى قياس لفظ واستحقاق اشتقاق
 وتكلم الناس في التصوف ما معناه وفي الصوفي من هو لكل عجب وقع له واستقصاء جميعه
 عن المقصود من الكينازاتى گویم در اول این کتاب بعض کلام برین مرام گذشته بر حد تلویح و تلخیص است
 اعاده یا زیاده بران درین موضع نیست و جمعی که انکار برین طائفة علی الاطلاق کرده اند خطی اند و جهتا زیر که
 درین کار اسم و رسم را داخل نیست حالت دل و علامت اسلام و تحلی بایمان در ظاهر و تزین با حسان در باطن
 کفایت است و اقبال صورت نبی میند سیرت بخوابد و هر چه از نقص و جرح برین طائفة وارد کرده اند اضعاف
 مضاعف آن بر دیگر طوائف اسلام متوجه بوده است و ابلیس لعین و شیطان رجیم که چون خون در رگها در انسان
 روان است هیچ طائفة را از علما و دقراء و عوام و فقهاء و شعراء و ساکنان از کار خود بیکار نگذاشته و تاوانست
 بگمانان را بوجی از کید و خفایت خود در دام ضلالت و بدعت و مخالفت سنت گرفتار ساخته قصور بجایاره صوفیه نیست
 که همه ملامت برایشان نیست خست شرکا و همه نیکیان را بدنام ساخته این به انصاف است که طریقه خاص است که شوند
 و طریقی را که بدان خویشین قسم اند و صف نمایند و روح کنند است تا کی ملامت مشرک و اشکبارین و یکبار هم نصیحت چشم
 سیاه و خویش به امام محدث ابو الفرج بن الجوزی در کتاب تلخیص ابلیس نه تنها به بیان زلات این قوم پرداخته
 و خرابات ایشان را در هر باب از طریق ایشان نشان داده بلکه از جمله طوائف اسلام بحکایات و روایات تلخیص است
 و تدلیسات نوشته و سرا پرده غرور و کبر و کید و فن و ریاض و سمع و فتن بگمانان را از میان برداشته فاعتمدوا
 منه یا اولی الابصار آدمیم بر آنکه سید المرسلین و خاتم النبیین که سخن او حجت نافذ است بر جمیع عالمین در جمیع
 کلم خود هیچکس را جز دو گروه سعادت و برکت پژوه نسنوده یکی علماء و حدیث دیگر اولیاء است و در ستایش خصایر
 اولی جاده صحت اسلام و قوت ایمان و ظهور برانام سپرده و در جمیع جماعه اخیری که اصحاب احسان اند و از اسلام
 ظاهراً دایان کامل بهره کافی و دانی دارند بحکایت احوال باطن و قرب و علو ایشان نزد خدا تعالی افزوده و این
 تفسیر و تشریح و توضیح بحواله العرب العزیز تعالی شأنه و سطح بر آن نه فرموده ان الله تبارک و تعالی قال من عادى
 لی و لی اعداؤی اذنته بالحرب و ما تقرب الی عبدی بشئ احب الی من ان یترحم علی من اعداؤی و ما یزال عبدی
 یتقرب الی بالنواقل حتی احبته فاذا احبته کنت سمعیه الذی یسمع به و بصره الذی یرى به و یدیه
 الذی یطیش بها و رجله الذی یمشی بها و لئن سألنی لا عطينه و لئن استعاضنی لا عینیه و ما ترددت

عن شیء انا فاصله ترددی عن نفس المؤمن بكرة الموت واكره مساءته ولا بد له منه این حدیث شریف
 قدسی را محمد بن اسمعیل بخاری که امیر المؤمنین عصابه حدیث نبوی و ناصر و ناشر و ناشر سنن مصطفوی است قدس اند سره
 و افاض علی العالمین احسانه و بره در صحیح خود که صح کتب بعد از کتاب الله تعالی است با جمیع اولین و آخرین ائمه است و سلف
 و خلف است از روایت امام اهل سنت و جماعت و اکثر ائمه در حفظ و اتقان و ثقت ابوهریره رضی الله عنه آورده و علامه
 ربانی سیل قطریانی شیخ الاسلام و السلیمین در اثبات علوم شریع المسلمین قاضی القضاة محمد بن علی شوکانی ابنزل الدجیره
 و ذکره باخیر و التمانی در کتاب قطریانی علی حدیث الولی شریع بسط کرده و مجلدی لطیف در بیان درایت آن تحریر
 فرموده پس زیجا قیاس غلط و جلالت این کلام بمنیت نظام و علو و سمو مرتبه معانی این حدیث عالی مقام باید کرد و پیش
 از شرح در فاتحه کتاب ذکر کرده که لما کان حدیث من جادی لی و لیا قد اشتغل به فرائد کثیرة النفع جلیل القدر
 لمن فهم الحق ففهم اوله بها كما ينبغي احببت ان افرد هذا الحديث بالجليل بمؤلف مستقل اشتر من فرائد
 ما تبلغ اليه الطائفة و يصل اليه الفهم و ما احق ان يعز به بالتأليف فانه قد اشتغل على كلمات كلها
 دذر الواحد من محتاجاتها من الفوائد المستغف على البعض منه و كيف يكون كذلك وقد حكاها عن الرب
 سبحانه من اوتي جوامع الكلام و من هو افهم من نطق بالصاد و خير العالم بأسره و اجل خلق الله و سيد
 ولد آدم صلى الله عليه و آله و سلم و لم يستوف شرح الحديث رحمه الله تعالى ما يستحقه هذا الحديث
 من الشرح فان ابن حجر لم يشرحه في فتح الباري الا بخر ثلاث ورق مع ان شرحه اكل شروح البخاري
 و اكثر ما تحققت و احسن انعماء و الحاجة في الكلام على رجال اسناده فقد اجمع اهل هذا الشأن ان احاد
 الصحيحين او احد هما كالحاكم من العلوم صدق التلقي بالقبول المجمع على ثبوت و عند هذه الاجماع
 تنفع كل شبهة و يزول كل شك و قد دفع اكابر الائمة من تعرض الكلام على شيء مما فيها و روي
 بالغرد و بينوا صحته اكل بيان فالكلام على اسناد بعد هذا الاياتي بفائدة يعتد بها لكل رواة قد
 جاوزت النظر و ارتفع عنهم القيل و القال و صاروا الكلد من ان يتكلم فيهم بكلام او يتناو و لم يطعن طلع او
 توهين موهن انتهى و این عبارت منتهی است از مزید اشارت و مفید از قول بشارت است از برای اصحاب بروز
 و حرارت و ملاوت و مروت و تصور و در شرح این حدیث مقدس مبارک اختصار عبارت و تعبیر اشارت است
 زیرا که کتاب تحمل بیان جمله مراتب آن نیست و خوانان تفصیل را این اجمال و اورد بشارت مستوفی شوکانی هم می کند
 مع دلالات من کتب الکرام فضیله

وعلی الجمله این حدیث از احادیث ائمه قدسیست بحتم که جناب رسالت صلعم تلقی آن بلا واسطه از حضرت رب العزت
کرده باشد یا بواسطه فرشته که آنی گفته الراح الاولی و در بعض طرق این حدیث چنین واقع شده که آنحضرت صلعم تحدیث
آن از جبریل علیه السلام عن ابي عبد الله وعلی کرده در صحیح گفته ولی ضد عدوت انتهى یعنی ولی دوست را گویند و در برابر آن
و دشمن است پس ولایت ضد عدوت آمد و اصل ولایت محبت و تقرب شد چنانکه اهل لغت ذکر کرده اند و اصل عدوت
بغض و بدعت و رنج الباری گفته المراد ولی الله العالم بالله تعالی الما حظ علی طابحه المخلص فی عبادته
انتهی و این تفسیر مناسبت معنی ولی مضاف بسوی رب است و آیات قرآنی بر آن دلالت دارد و قوله تعالی الا ان
اولیاء الله لا خوف علیهم و هم یخشون الذین امنوا و کافوا یتقون لهم البشر فی الحیاة الدنیا و فی الآخرة
لا ینبذ الی الکلمات الله ذلک هو الغلب العظیم و قوله عزوجل الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات
الی النور و قوله سبحانه انما اولیکم الله و رسولکم و الذین امنوا الذین یتقون الصلوة و یؤتوا الزکوة و هم لا یخشون
و من یؤتی الله و رسولہ الذین امنوا فان حزب الله هم الغالبون الی غیر ذلک من آیات پس اولیاء الله
عبارت است از خلص عباد که قائم اند بواسطه طاعات و مخلص اند در عمل صالحات و افضل اولیاء انبیا اند و افضل انبیا سید اند
و افضل رسل اولوا العزم اند یعنی و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلعم و افضل اولی العزم پیغمبر است علیه الصلوٰة و السلام و بر وجهی
این آیت فرموده قل ان کنتم تحبون الله فاتبونی یحبکم الله پس صدق محبت خود را متوقف فرمود بر اتباع و
صلعم و اتباع او را سبب حصول محبت از طرف خود کرد و یهود و نصاری و مشرکان عرب و عجمی کردند که ما احباب خدایم حق تعالی
در آیات بسیار تکذیب ایشان فرمود و گفت فقط اولیاء الشیطان ان کید الشیطان کان ضعیفا شیخ الاسلام
امام تقی الدین ابن تمیمه گفته او ایام برده و طبقه اند سابقین بقرین و ابرار اصحاب بین مقتصدین و در چند موضع از قرآن
ذکر ایشان آمده بستر ذکر مفاضله میان اولیاء موسسین کرده بلکه تفاضل را در میان انبیا بیان نموده و در صحیح مسلم از ابو هریره
مرفوع آمده المؤمن القوی خیر من صاحب الله من المؤمن الضعیف و فی کل خیر احدیث و در معنی این حدیث احادیث و
آیات است و اولیاء امت غیر معصوم اند آنچه بر سایر عباد و جلالست بر ایشان نیز است و امتیقدر است که بنا بر رفعت
رتبه و علو منزلت خلاف صواب و منافق حق از ایشان کمتر وقوع می یابد و این وقتی تخرج ایشان از ولایت نمی گردد
چنانکه معتقد در خطای اجتماعی ماجرست و او تعالی خطا و نسیان از این امت تجاوز کرده چنانکه در حدیث است و حق تعالی
فرموده دنیا را نخواستن تا آن نسینا او اخطانا و در صحیح آمده که آنحضرت صلعم بعد از هر دعای ازین دعوات نقل فرمود
و حدیث در فضیلت اخطا و النسیان بنا بر کثرت طرق از قسم حسن بغیر است پس واجب بر ولی عدم اعتقاد است

میر کند و اگر کثیری برسد فکر نماید و دم و فقر و غنا و ظهور و غول در نظر او کیسان باشد و اتصال ولایت که بران
حق سبحانه و تعالی منت کرده معجب نبود و بقدر زیادت رفت و در تواضع میفرزاید خاضع من لا یتکبر الا بکرم التواضع
عظیم حکم کثیر الاحتمال باشد و معظم احتمال او بچیزی باشد که او تعالی در آن ترغیب کرده و مذنب عباد بسوی آن نبوده
پس هر که را این صفات کامل شد و این اتصال تصف گردید و این مقام قسم آمد و وی دل آکبر خدایت هر مومن را
میرسد که از برای او اقرار بولایت کند و بدین بسوی او و نزدیکی بستن بوی تبرک حاصل کند و در هر که بعض این
خصال است و بر شطری ازین ظلال شتم است او را از ولایت بقدر همان اتصال و محاسن که برورش شده
بهره باشد و باب اعظم از برای دخول در صرح ولایت ایمان بخدا و ملائکه و کتب و رسول و خیر و شر قدرت و صاحب
این اتصال ایمان بقدرت و چون بر وجه معتبر حاصل گردد و هم امور بر وی آسان شود و از شغل دل بخیرو شیر
مقادیر منزل من الله فارغ گردد و اولیا و خدا در ولایت متفاوت اند هر که را ایمان قوی تر ولایت عظیم الشان الکبیر گردد
و قرب او بخدا و اگر است او نزد او تعالی بزرگتر و بیشتر است و از لازم ایمان قوی است عمل بسوی و تحسین بندگی
عز و جل و محبت رسول او صلوات و چنانکه بعد از قرب بفرانگش و از کتاب منهای در فضل و فیاض و مستکنار و خیر و خیر
بفرزاید با تقدیر و در محبت خدا افزون شود و کل و در اصل ایام به غیر بر وی میفتد و گردد و نه دیگر امارات
و تصرف در خلق و اوقات از وی بعید و مستکنر نبوی که انداخته اند و جایزه و از اسامی اعطای هر که از این امارات
بعیده و نکاشفتات مصیبه و اذالی را که غالب قوی بشریه از آن عاجز است از اذغال و تیطایه و تصرفات امانت
میگرداند و می نصیب نیست بلکه غلط و واضح است چه هر که حجاب الدعوة بود بر وی سوال قطع طریق بود و دراز در گذشت
بسیره و وصول با کینه بعیده که در شهر و بان نمی توان رسید از خدا متع نیست و او تعالی قادر قوی است و ما شاء
کان و ما لم یشاء لکن و در اجابت حق سبحانه و تعالی بنشیند اعی را از اولیا و خود در هیچ مطلب اشیا آن کدام
بعدر است و فی مثل هذا یقال ما قاله الشاعر **س** و لعمري انما اهل الحال تقاوتان مع الناس حق حذر
الف و احوال **ب** بل هذا الذي تفضل الله سبحانه عليه بعد من الفضائل لا يساويه الا الله لا اله الا الله

عن رسول الله ما قال ولا خلاف في شيء من هذه الخصال

فما لك والفرقة رسول محمد وقل خصصت قامة بالرجال

و هر که در مثل چنینی بشیر و مسخوفه و مسخره این چیزی فکر کرده تحت این حق می شناسد و ما کان به طاهر و پاک
محقق و اگر الهیانه روحی از این صفت است که از انسانیت بیرون است و در هر که از این صفت است که از انسانیت بیرون است

کثرت و کمیت که اجابت و ماکبر است و هر که ادراقی تعالی باین کرامت نواخت وی بهره خواهد از
 جلیل امور و حقیر آن و کسب و صفت اشیاء و عامی تواند کرد در کتب حدیث و سیر ازین باب کثیر طیب است و همچنین در احوال
 انبیاء سابقین از اولیاء صالحین عدد و جمع و جمع کثیر گذشته و از آنحضرت صلعم بسوی ما منقول گشته و تورات و انجیل
 و نبوات انبیاء بنی اسرائیل که بجز آن یکی زبور است حکایت آن کرده حاصل آنکه او بجهان بر عباد خود بهر چه میخواهد
 تفضل میفرماید و الفضل بیده من شاه اعطاء و من شاه منعه و ما را نمی رسد که انکار کنیم مگر چیز را که شریعت مطهره مستحکم
 اوست پس هر که خلاف شریعت آرد آنرا دفع و منع کنیم و مجبور است بعباد آنکه خداوند فیاض بعضی عباد خود را امری عظیم
 بخشید و آنچه قوامی غیر او از آن منج جلیله و تفضلات جزیه تقاصر میکند بوی ارزانی دارد و اب متعصبین با نعمت
 نیست بسیار دیده و شنیده باشی که اگر پیش جانی حکایت افعال افراد اهل شجاعت از مقامت ابطال است
 احوال و منزلت عدد کثیر از رجال کرده اند عقل وی آنرا بقایت بعد از انکاشته و ذهن او از تصور آن تنگی
 نموده و باطلش گمان کرده و این معنی را هیچ سبب نیست جز آنکه مغرور و مجبور و بر جبین خالق قاصر است از اقل قلیل
 آن و عاجز است از ملاحظه آن و همچنین اگر پیش خلی حکایت جو را جو و موجود و ساحت او بسیاری
 از آنچه نفوس غیر موهوبه بکم بشمار معشار آن ساحت نمی کنند بیان سازند وی گمان کند که این حکایات روایات
 کذب و ما قین و مجرذ مجاز فین سنت برین قیاس هر که حظ او از معارف علمیه قلیل است و فهم او از ادراک فنون
 متعده قاصر عقل او و فهم او از قبول منج و مواهب الهی که با کابر علماء این است از توسع در معارف و دستگزار از
 علوم مختلفه بخشیده و فهم آن گمانی نداده و حفظ آن چنانکه باید روزی فرموده و تصرف کامل در موارد و مضامین
 آن ارزانی داشته است بعباد میکند و غریب می فهمد حال آنکه مواهب الهی را بعباد وی هیچ موضع استبعاد و تعجب نیست
 نمی بینی که بر بعضی بندگان تفضل به نبوت کرده و از برای رسالت خود بر چیده و میان حق و خلق واسطه ساخته
 و بر بعضی آخر تفضل بملک و سلطنت فرموده و او را بر جمیع رعایا و برایا فائق گردانیده و بر دیگران اختیارش فرموده
 و هم الحدیث و السواد الاعظم و گاه باشد که این سلطان غیر شریف الاصل و رفیع المتمد بود چنانکه ملک مصر
 شام و حرمین و غیره را ملوک چراگنده و او را بنام عبید بودند و در بازار بنا بر فروخت حاضر کرده میشدند و بعد از زانی
 ملوک کبیر و سلاطین جلیل گردیده و به تعجب پیش از ایشان بنی قلاوون که حالیکه تراک اند پادشاهی کردند و
 بنی یزدی را که اولاد سلاطین ملوک اسلامی بودند بر بخت غلبه عباسیه و سائر عباد در اقطار ارض حکمران کردند
 و کثرت اهل دولت و سلاطین را که او را در زمان حکومت بعضی اقطار میدادند در دست تصرف ایشان است نظر کن که کینه

و کیستند یکی اگر در اصل شبان کلمه گوشتندان بوده است آن دیگر صد مرتبه بدتر از آن اگر یک لعل بن گیسو است آن
دیگر نتیجه طلاق و خلع و اگر جامی فرزند روپنی زاده است جای دیگر که رباطنی آخر از برای هزار خدا آمده
بگذرانین تفصلات که برین نوع انسانی کم بمقتل است انواع دیگر را از مخلوقات تماشاکن شجاعی که در سه
نهاد انداخته چکی از بینی آدم بدان قیام نمی تواند کرد و این مومنینی است از خداوند و همچنین حال گیر انواع است
که یکی را قوت باهره داد و دیگری اجسم وافر بخشید و آن یکی را حسن ترکیب نواخت و آن دیگر را طیلان در
هوای ارزانی داشت و این در قعر بحر می رود و در امواج میاید و آن بر هوا سیرود و گلگشت بالایش
والسما میکند و کبر بعد العاد من تفضلات الملک الحی اذ جلت قدرته و عمت نعمته فیهما ایضا
اعظم شان و اعز سلطانه و اجل احسانه و ادفع برهانه و هر که ناظر مواهب خداوندی بحق صحابه
رسول است وی هرگز استبعاد چیزی از مواهب اولیا و خدائی کند جامی در شواهد النبوة و شوکانی در قطر الکونین
قدر معتد باز کریمات صحابه ذکر کرده اند و حکایات مواهب تابعین و تبع ایشان و علم جمیع نقل ثقات از ثقات
آورده حاصل آنکه هر که متقی و مومن بخیر و شر قدرت و مستکثر از طاعات و محنتب از منشیات هر چه از وی
از جنس کریمات که شرع را مخالف نیست بوجود آید آن موهبت است که واحد صد است انکار آن هیچ مسلمان را
حلال نیست و هر که بعکس این صفات بود او ولی نیست و نه ولایت اورحمانی است بلکه شیطانیت است و کریمات
تبیین الملیت بروی و بر مردم دیگر و این غریب نیست و نه مستنکر بسیار مردم اند که ایشان را خادمی از جن و
شیاطین است و در تحصیل مشتملات او خدمت میکنند و معیار غیر زائغ و میزان غیر جائز درین باب همان کتاب
سنت است هر که متبع این هردوست و دوستی معتد علیه است و هر که غیر متمسک است بدان احوال او شیطانیت است و چون
این بادیه ممد شد خود بشرح حدیث کنیم و از طول سخن برین مقدمه بگذریم و گوئیم که معادات منحصر در خصوص
و معاله دنیوی نیست بلکه گاهی از بغض ناشی از تعصب می نماید چرا که بغض رواحق یا ابو بکر است و بغض مبتدع
باستی و معادات از طرف ولی الله فی الدنیا باشد و از طرف دیگر بنا بر تعصب و از همین جنس است بغض فاسق
متجاهر با صلح عامل و گاهی این معادات از یکطرف بالفعل بود و از طرف دیگر بالقوه و غالب عداوات دینی
میان مبنی و متبع و مومن و فاسق و صالح و طالح و عالم و جاهل و عاقل و سفیه و اولیا و اعداء اعداء الله باشد و ولی
ولی نبود تا آنکه بحسب فی الله و بغض الله متصف نباشد گویا این وصف از تمام ولایت اوست و تحت ولایتش
مرتبه است بران و وی احق صبا و ائمه است بقیام اندرین مقام اقتداء بر رسول الله صلعم است چه وی صلعم و میک

از برای خدا و غضب می شد روی مبارک سرخ میگردید و صوت شریف بلند میشد گویا از لشکری می ترسید

و میگفت بجهنم و متاسم و همچنین حال معادات مومن و فاسق الی آخره است

ومنزل السعیه من الفقیه کمزلة الفقیه من السفیه

هذه اهل فی حق هذا و هذا فیة از همدانیه

ابن سبیر در ایضاح گفته که معنی حادی لی ولایا آنست که عاذاه من اجل ولایت این حجر گفته و هو المعتمد و خاصیت در اموال و دبا و خواه میان دو ولی بود یا میان ولی و غیر او ششست ازین حکم و بر خاسته و بر حاکم که تابع شرح اندر آن نمی نیست و خصم ولی اگر میداند که او را حق بر وی نیست و دعوی او بر او باطل است داخل باشد زیر قوه من حادی لی ولایا زیرا که ادعای باطل معادات ظاهرست با ولی پس حتی حرب باشد از طرف خدا و قاضی که در ظن خود حکم موافق کتاب و سنت کرده و در بحث و فحص اجتهاد ننمود و اهل بیت حکم داشت از دین این قضای معادات ولی نبود حدیث و لعل بعضی که ان یكون الحق من بعضی عذر خواه اوست و حد یک اجر بر خطا بخشد نفی این عدوان میکند و مراد بلفظ شریعت اگر کتاب و سنت است احدی را از اولیاء و غیر ایشان خروج اذان و مخالفت آن بوجهی از وجه نمیرسد و اگر مراد بدان حکم حاکم است پس ای حکم گاهی صواب و گاهی خطا چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده پس یعنی اول احدی را از آن خروج نمیرسد و هر که از آن خارج شود وی کافرست و هر که گمان کند که اولیاء را طریقیست بسوی خدا جز کتاب و سنت وی کاذبست و مرد بسیار در نیقام غلط کرده اند و لفظ شریعت را شامل هر دو معنی نمیدهد و ما اقم هذا الغلط و اشد عاقبت و اعظم خطر و از اشتباه درین هر دو قسم اشتباه در چند چیز دیگر که خارج از ما نحن فیه است نیز واقع می شود و آن فرقی در میان اراده کوتیه و اراده دینی و در میان امر کونی و امر دینی و میان اذن کونی و اذن دینی و میان قضاء کونی و قضاء دینی و بعثت کونی و بعثت دینی و ارسال کونی و ارسال دینی و جعل کونی و جعل دینی و تحریم کونی و تحریم دینی و در میان حقیقت کوتیه و حقیقت دینی و الفرق بین هذه الامور واضح و ان اشتباه علی طائفة من اهل المسلمة فخطا و خطا او میان ذلك في نظر الولي واجبه و این است غیر اتم است بعض کتاب و محابه بعض سنت غیر قرون این است اندر جزانیا و ملائکه احدی برایشان فاضل نیست پس اگر این جماعه اس او بیا در صفوة اتقیا بود و خبر از برای خدا اولیاء و اتقیا و بر بره و اصفا نباشد و حق تعالی در قرآن اعتبار بر خطا خود از این بیت یتوبان فرمود و هم یجوز النصابه لخذلك و از آنحضرت صلی الله علیه و آله متواتر بعثت سیده که فرمود

[illegible]

مختلفه مذبذب بر رسول صلعم و ارشاد بسوی اتباع و تشکیک بسنت صحیح و مرقومه نبویه و بیان زلات و زینج و عناد
فرق ضاله مضله در تفسیر کتاب الله و اقامت تفاسیر ثابته از جناب نبوت و صحابه و تابعین و سلف صالحین مقتضای
لغت عربیه است که قرآن کریم بران لغت نازل شده قائده دیگر رد احکام و مسائل است نزد اختلاف بسنت
و کتاب تا آنکه جمعی از اکابر اصحاب بآن رفته اند که مراد باولی الامر در کربیه اطاعت همین علمایند و معلوم است که
اطاعت امر اوقتی است که امر مقتضای علم کنند پس طاعت ایشان تابع طاعت اهل علم آمد و در حدیث آمده که در
محضیت طاعت نیست و فرق میان این هر دو کار علماء است پس طاعت امر متوقف شد بر بیان علماء و تا علماء نگویند
که این معروف است و این منکر و این طاعت است و این محضیت فرمانبری امر واجب نیست شافعی گفته مسلمانان
اجماع کرده اند بر آنکه هر که اسنت رسول خدا صلعم مستبان شد او را نمی رسد که بقول احدی از مردم آنرا بگذارد
و ابن عبد البر گفته مردم اجماع کرده اند بر آنکه مقلد معدود از اهل علم نیست چه علم معرفت حق است باین نظر
گفته این اجاعات متضمن اخراج متعصب مقدم رای بر کتاب و سنت و اخراج مقلد عامی از مرء علماء است و ائمه
اربعه بتقدیم حدیث ضعیف بر جمیع الی رای رفته اند و صحابه و تابعین که خیر قرون اند جز بصوص فتوی نمی دادند
بلکه گاهی با وجود نص از دنیا تورع میکردند حق تعالی در قرآن شریف بقول علی الله را بالم یقل قرین توحش و
اثم و بغی بغیر حق و شرک بالبداهت و اینقدر زجر برای ناصب نفس خود بقنایا و قضا کافی است و این بقول الله
عام است از اسماء و صفات و افعال و دین شرع و احکام و مسائل و سخن بر تقلید شوم و ذم رای و امن دراز دارد
این موضع را در قطر الوالی باید دید و تلخیص صدر حاصل باید کرد و الحاصل ان النقل من السلف الصالح مایع
و التابعین و من بعدهم فی المنع من العمل بالرای و من تقلید الرجال فی دین الله که تدریجی است که لا یتسع
الاختلاف مفرح کبیر و لیس العامة بصیرة یعرفون بها اهل العلم و اهل الجمل و یمیزون بها بین مناهجهم
شوکانی هم درین موضع اشارت بقلاقل و زلازل خود که در ایام شتمال بدر پس آمده کرده و ابیات بعضی
خود که جاری درین مضار اند نقل نموده و گفته که این اشعار چندان است که جز در سلفی مستقل نمیگنجد و کیعتیه و حسد
شدید مقلده تا الآن شمرست و الله ناصر حربه و دافع اعلام شریسته و کایت من ام اهلها و اورام الحاطیه
فما یکدر و مکر و لا یخین المکر السبی الا باهلها یخادعون الله و الذین امنوا و ما یخادعون الا انفسهم
و ما یشعرون و مکر و اوصار الله و الله خیر الماکرین یا ایها الناس انصافیکم علی انفسکم الذین قال الله
لناس ان الناس قد جمعوا لكم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قال احسبنا الله و نعم الوکیل فانقلبوا بینه من الله

وفضل محمد بن یحیی و ما اصدق هذه المواهب التي وعد الله بها عباده المؤمنين واین حصولها و انظر وقوعها
 و یو صدق الوعد فانه ما ظلم قائم في معارضة المحققين الا و كيه اسد على منخره و حاق به مكره و عاد على نفسه خداع
 و احاط به بغية و كم قدر انما من هذا و صنفنا في عصرنا و معناه و فینا و كانت العاقبة للفقير كما وعد به رب العالمين و الحمد
 لله كوكب نظير این معاملات بحكم ما اشبهه الليلة بالباحة یا خود و در خود نیز مشاهده نمود میشود و هنوز آتش
 این هنگامه از طرفت ننگه و ابناء دنیا که عبید در هم و دنیا را اندر گمست و چنان بنماید که تا دم گنجینین فروخته اند
 لكن بحمد تعالى ما از خرقه را این گلو تا زمان چنانکه حال آسبی در دین و در دنیا بتفضل جاقظ حقیقی که ارحم الراحمین
 صفت اوست و آیات متقدمه یکی از مواعد صادق و اورسیده همچنان تا آخر وقت که زمان خروج از دنیا و نقل
 بسوی آخرت قرین اقرار شهادت و ثبوت ایمان باشد انشاء الله تعالی آفتی نرسد و معادات اعدا و اعد و مکات
 اهل دنیا بر خودشان متقلب و محیط و عاگرد و در چند آنکه از طرف ایشان دین بایستد پس میر و رحمت ایزدی
 بنده عاجز خود را از هر سوی در میگردد با احصی ثناء عليك انت كما ائنت علی نفسك
 ممنون شوم زهر که بمن گزند نگاه تیرنج است آیت رحمت نشانه را
 لفظی صفت توله ولی است و نصب علی بر حال و در تقدم ولی بر لی فائدة جلیله است و آن اشارت با کوه ولی
 مختص با و سبانه است نه بغیر او چنانکه در کتب معانی و میان معروف است و در نسبت ولی بسوی نفس شریف
 تشریف عظیم ولی و رفع بلوغ شان اوست ابن سیرة گفته و يستفاد من هذا الكلام ان تقدیم او علی
 الاذن از انتی یعنی چون معادات کسی را که باین صفت از ولایت خداست مقدم کرد گویا بسوی هر آنکس که با او
 این صفت است عذر کرد و آنکه او را موالات کند و محبوب گیرد و چون نکند او سبانه عذر خواه اوست در استحقاق عفو
 بالغیر عداوت و لهذا بطریق تنبیه و انداز ارشاد و در فقد اذنته بالحبب یعنی علی ما صنع مع ولی و در
 حدیث عایشه زید احمد زید و ابن ابی الدنیا و ابی نعیم و بیهقی در زهد بلفظ من اذنی لی و لیا و در روایت
 دیگر بلفظ من اذنی آمده و در اسنادش عبد الواحد بن میمون از عروه است و منی منکر الحدیث است لکن طبرانی ازراج
 آن از طریق یعقوب از مجاهد از عروه کرده و معنی فقد اذنته بد و فتح معجمه اعلمه است و صحاح گفته آذینک باشی و طبرانی
 و الاذن احاجب و تا ذن الامیر فی الناس ای ناد می فهمی چون فی التمدد و النبی ای تقدم و اعلم و اذن و تا ذن
 یک معنی است قال تعالی و اذ تا ذن ذلک ای اعلم انتی پس در آذنته نوعی از معنی تهدید است از برای معاد و لی
 و منی است از تقدم بر معادات او زیرا که مقدم شده ذکر عدم معادات با وی و آنکه وی ولی است و او را اعلم است

باین معنی و معنی مقصور علم است قال تعالی فاذا فی الجحیم من الله ورسوله آی اطلوا و هم یبغضون شیخ آید یقال
اذن به اذا استمع شاعر گفته

ان سمعوا ریه طاروا و اها و حیا عنی و ما سمعوا من صلیح و فنی
صم اذا سمعوا خیرا و صفت به و ان ذکرک بشیر عند لحم اذقنا

و منه ما اذن الله لنبی یعنی بالقرآن آی استمع و اذان یعنی اعلام است و از دست اذان معلوم
یعنی با آنکه نثار برای آگاه کردن و در روایتی بجای بحرب بحرب آمده و در حدیث معاذ نزد ابن عباس و ابی نعیم در حدیث
بلفظ فقد بارز الله بالمحاربة آمده و در حدیث ابی امامه نزد طبرانی و بسقی و زهد بسند ضعیف بلفظ فقد بارز فی المحاربة
واقع شده و مثل اوست لفظ حدیث انس نزد ابی نعیم و زهد و طبرانی و در سندش ضعف است و در حدیث بیروت
بلفظ قد استحل محاربی و در روایت ابن شهاب بلفظ من اهان ولی المؤمن فقد استقبلنی بالمحاربة و رفع الید
الکفیه و وقع محارب که مفاعلت از جانبین است با آنکه مخلوق در بند خالق نیست شکل است و جواب آنست که این مخالفت بچرخ
فهم میتوان کرد چه نشو حرب از عداوت باشد و عداوت ناشی میشود از مخالفت و نهایت حرب هلاک است و خدا را هیچ
غالبی غالب نگردد و گویا معنی چنین شده که فقد تعرض لاهلاک ایاه اطلاق حرب کرد و لازم آن مراد گرفت اعلی علی اهل
العدو و المحارب انتی یعنی این آنگاه که در این لفظی است که مراد بدان لازم معنی اوست با جواز اراده آن که محققه علماء
البیان و میتوان گفت که اطلاق مفاعلت میرود و مراد بدان وقوع آن از هر دو جهت نمی باشد چنانکه در بسیاری
از استعالات عربیه بوده است پس مراد بحارب در اینجا حرب از جانب عز و جل است چنانکه لفظ فقد آذنته با حرب
بران دلالت دارد و میگویند که بنده را چون معاند خدا شد بعد اوت او لیاری او بمنزله کسی قائم کرد و ندکه نفس خود را بتمام
محارب بعد قائم نموده است اگر چه در امور دیگر حکم اوست باعتبار حقیقت و احقر ذل است از آنکه محارب به بارب میتواند کرد
کن نفس را در او این خیال باطل را تحیل او ساخته پس وی معادی و دشمن کسی شد که مامور بود بموالاة و محبت و محی
با آنکه میدانند که این معادات موجب عذاب و حلول عقوبت او بجا نبرد و وی بسبب ایقاع او در محالکی است که از آن
ناجی شدن نیست تا کما فی گفته فی هذا الحدیث قد یدشد یدکان من جادیه الله اهلک و هو من المحاربان البلیغ
لان من کوه ما احبه الله ثم خالفه الله سبحانه و من خالف الله عز و جل عاند و من عاند اهلک و اذ اثبت
هذه فی جانب العباد اذ ثبت فی جانب الملی الا که نفس والی اولیاء الله عز و جل اگر چه الله عز و جل انتی
گویند بسبب عقبتی از برای این مجاز نیست باری و مائل و اتصالات چه مجر و قبی حرب از رب برای بنده اهلک است

یا بلغ انواع بلاک و انتقام اوست باکمل انواع انتقام بلکه حدیث خارج همین مخرج است و مثل اوست و عیون را
 فاذا فی الجذب من الله ورسوله طوفی گفته لما کان ولی الله سبحانه عن قولی الله بالظانعة و التوفی
 فکانه الله بالحفظ و التصرف و قد اجری الله سبحانه العادة بان حد الحد و صدق و صدق الحد حد
 فعل و اولیاء الله سبحانه حد الله سبحانه فمن جازاه کمس جازیه و من جازیه فکما حد احاد الله تعالی الله
 گویم این مثل کلام مقدم است در توضیح مفاعلت و لفظ تقرب در غایتی که منسوب بسوی خداست از طرف عب و
 مفید است که این تقرب از وی بر جهت اخلاص واقع شده چه هر که عبادت را از برای خدا خالص نکرده بروی
 تقرب صادق نیاید و همچنین کسی که عبادت مفروضه بخوف محبوت بجای آوردی متقرب بر وجه اتم نیست عطف این
 در فتح الباری گفته و بدخل تحت هذا اللفظ جمیع فرائض العین و الکفایة و ظاهرة و الاختصاص بما ابتدأ الله
 تعالی فریضة و فی دخول ما اوجبه التكليف على نفسه نظر للتقيد بقوله افترضت علیه الا ان هذا
 اخذ من جهة المعنى انتهى گویم این واجب الکی بر عید اگر از ان قبیل است که او تعالی و فارادان واجب فرموده این
 ایجاب از فرائض او سبحانه است و حکم آن حکم چیز است که ابتدا بر عباد واجب ساخته بلکه فردی از افراد اوست محتاج
 ادراج بر معنی اعم نیست در فتح گفته و نیست تفاد منه ان اداء الفرائض احب الاعمال الی الله تعالی گویم چه گفت
 که نکره در سیاق نفی واقع شده پس عام باشد هر آنچیز را که بروی معنی شئی راست آید و هیچ شئی از قرب باقی نماند اگر
 زیرا این عموم در آید چه بر قربت با کانت شئی میگویند خواه از افعال باشد یا از اقوال یا از مضمرات قلوب
 یا از خواطر وارده بر عید یا از ترک معاصی که ضد فعل اوست طوفی گفته که امر بالفرائض جازم و یقع بر تکلیف
 المعاقبة بخلاف النفل فی الامور و ان اشترک مع الفرائض فی تحصیل الثواب فکانت الفرائض
 اکمل فلذا کانت احب الی الله سبحانه و اشد تقر باها الفرض که حاصل و الاثم و النفل کالرفع و البنا
 و فی اکتمیان بالفرائض علی الوجه المأمور به امتثال الامر و احترامه و تعظیمه بالانقیاد الیه و اظهار
 حظمة الربوبية و ذل العبودية فکان التقرب بذل الاعظم العمل و الذي یؤدی الفرض قد یضعله خوفا من
 العقوبة و مودی النفل لا یضعله الا ابتداء الخدومة فیما ژی بالمحبة التي هی خایة مطلوب من یتقرب بحسن
 انتمی گویم چون او از فرائض اعظم عمل است بنا بر علی که حافظ ذکر کرده پس ثوابش کثیر و جزا بران اعظم بود و آنچه گفته
 که فعل نفل بنا بر اثبات خدمت باشد و بران مجازی محبت گردد و مخالف آن نیست زیرا که سبب آن وقوع تقرب است
 از بنده یا بنحی خدای تعالی بروی واجب ساخته اگر چه ثواب بران کثیر از ثواب فرائض باشد و از اعظم فرائض

او سبحانه ترک معاصی او است و این معاصی حدود الهی است که هر که تعدی از آن کند مستحق عقوبتی بود که در کتاب
 عزیز مذکور است و نیست خلاف در آنکه او تعالی ترک هر محصیت کائنات ماکانت بر عباد خود فرض گردانیده پس
 ترک معاصی باین حیثیت داخل است زیرا مجموع قول و ما تقرب الی عبدی فی شیء احب الی مما افترضت علیه
 بلکه دخول فرائض ترک اولی تر است از دخول فرائض طاعات زیرا آن چنانکه حدیث اذا امرتک بما امر فاق امنه
 ما استطعت و اذا نهیتک عن شیء فلا تفعل و لالت دار و بران در قطر الولی درین موضع بسیاری از حیل اهل انی
 ذکر کرده و گفته ایشان بسیار فرائض را از فریضه بودن و بسیار معاصی را از نهی عنما بودن اخراج کرده اند و مثلاً
 این حیل بیان فرموده و لفظ ما يزال بصیغه مضارع نزد کشمینی است و در روایتی باز آمده و در روایت ابی امامه
 یحیی بن عبد الله یقرب و واقع شده و نوافل عبارت از چیزی است که بعد از فرائض مفترضه او تعالی بر عباد است
 از جمیع اجناس طاعات همچو نماز و روزه و حج و صدقه و اذکار و هر مندوب پروردگار و مرغیب فیها از طرف ترک و کار
 بدون حتم و انقض و نوافل مختلف است باختلاف ثواب آن هر چه ثوابش بیشتر است فعل آن افضل و هر چه کمتر است
 اجرا آن اقل و نیز مختلف است باختلاف ترغیب ارادان و ترغیب گاهی موقت است و آنحضرت مسلم لازم است
 آن فرموده و مردم را دران ترغیب داده همچو راتب فرائض و نماز شب باینکه در آن نماز بیاض است و نماز
 تحیت مسجد و نماز میان نهراذان و اقامت و شوکانی درین محل احادیث این نوافل از جمیع جز آن ذکر نموده
 حاصل آنکه جمیع تقرب بسوی رب عزوجل بنوافل صلوة و جمیع اوقات از احسن عبادات است مگر در اوقات مکروهات
 و مستکبران و تقرب بسوی خداست بقدر بجا آوری آن و او تعالی او را دوست میگرد و بسبب آن و دلیل علی الظفر
 بحسب الله لعبدی شیء و همچنین نوافل صیام و کده هم بسیار است همچو صوم محرم و شش صوم شوال و صوم شعبان
 و درین باب احادیث صحیح آمده و کنگر حج نفل است و جزا و مبرور آن در حدیث صحیح جنت آمده و فرموده عمره تا
 عمره کفار و اینهاست و از نیاست که بعضی اهل علم حج نفل را بر صدقه نفل فضیلت نهاده اند و همچنین بر صدقات
 نافله ترغیب آمده و در صلوة هم حدیث آمده و اما نوافل از کار پس در عظم اجرا آن ترغیب در کتاب و سنت وارد
 شده و در قطر الولی شطری از آن جمیع و جز آن ذکر نموده و گفته و شش عدد جمیع حسین ذکر مفاضله میان ذکر و میان
 سایر اعمال کرده ایم و افضل ذکر آنست که در دعا و ارب باشد و دعا عبادت است بنص قرآن کریم و تارک آن
 مستکبر است از عبادت خدا سبحانه الله العظیم ذی الکرم الغیاض و الحمد للمتابع جعل سوال عبد الله
 نحو آنچه و قضاء ما ربه عبادة له و طلبه منه و ذمه علی ترکه باینکه نوافل الزم فجعله مستکبر اهل

ربه فشكر الله يا رب على هذه النعمة شكر ايليق بك لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت

على نفسك

لو كان لي كل لسان لما
وكيف لا اعجز عن شكرها
وفيت بالشكر لبعض النعم
وليس لي غير لسان ونعم

هذا هو الفضل البالغ هذا هو العطا الفياض هذا هو الجود هذا هو الكرم صاحب قطرين موضع
اذا كاربسار از تبار سمیحه الایمان را ذکر کرده و فضائل و اجور آنها بیان نموده و گفته هذا الذي وصل الى هذه
الرتبة لا يبلغها الا بعد ان تحصل له خصال الايمان على الكمال بعد خصال الاسلام ثم يحصل له
هذه المزية العظمى ولا يكون ذلك الا لاولياء الله عز وجل الراغبين في الولاية البالغين الى غاية و
لهذا اذن الله سبحانه من عبادهم بالحرب ووران اشارت است بسوى تفاوت مراتب طاعات بتفاوت
اشخاص و بانك تفاوت میان دو کس بچو تفاوت در میان آسمان و زمین می باشد فکرمین رجل یعبد الله وهو
يعتقد في امر آخر و يشغل بامر الدنيا لا يحصل له شيء من خشوع ولا نصيب من حضرة قلب لا طرف من
المراقبة و بين هذا الذي رذقه الله سبحانه الاحسان و شرح صدره لعبادة الرحمن و فيه منزع
قوي لما عليه اولياء الله من تلك المزايا التي لا يشاد كهم فيها غيرهم ولا يتقربون فيها سواهم و من انكر ما
تفضل الله به عليهم من فضله الذي هم و كرمه الذي هم فذل لك لقصوره في علم الشريعة المطهرة مع
بجدة الماين دي و انكاره لما لا يعرف الله عز وجل من العظم و الما قول ابو القاسم شيرازي ان قرب الرب تعالى
من عبده بما يخصه في الدنيا من عفائه و في الآخرة من رضوانه پس شوكان فرموده اعظم انواع قرب العبد
من الرب ما صرح به الكتاب العزيز بقوله سبحانه و اذا سأل الله عبادي عني فاني قريب اجيب دعوة الداع
اذا دعاه فقد جعل سبحانه عنوان هذا القرب الذي اخبرنا به مفسر الله و مبين المعناه انه يجيب دعوة
موجاه من عباده و اكرم بها حصة و اعظم بها فائدة لا يقادر قدرها و لا تستطيع الاحاطة بما فيها
من ارتفاع طبقة من يجيب عاه و يليق نداءه فشكر الله يا ربنا و حمد او انا قول و فلا يترقب العبد من
الحق الا بجدة من الخلق پس اين در حق کسی است که در وی نفی از برای عبادت و هر که عبادت را بعلم اعظم
يا جبار يا با حكما منكرات يا بياقيم بواجبات او تعالى ارفع است پس قرب او خلق اقرب است بسوى حق و ان مقام انبياء
و علماء است که حق تعالى برايشان بيان را از برای مردم نموده گفته فليست هذه القضية التي ذكرها و القام

کلیه کمال یافته علی من یعرف شرا تع الله سبحانه وما تدب عبادته الیه فی کتبه المنزلة علی السن
 رساله المرسلة وقد جاء فی السنة ان المؤمن الذی یخالط الناس یتصیر علی اذاهم احب الی الله تعالی من
 المؤمن الذی لا یخالطهم ویمکن حل کلامه علی البعد عن الخلق باقبال قلبه علی الله سبحانه وحده
 الاحتیاج بسواه فانه وان خالطهم بظاهر فهو مع الله تعالی بیاطنه قال الشوکانی و هذا معنی درستی
 علیه و اما قل او بالاطن و النصرة خاص بالخواص پس در قرآن کریم است که او تعالی لطیف است بعباد خود و این
 معنی عام است شامل هر کسی که بروی عبادت بودن صادق می آید بدون فرق در میان عوام و خواص مردم و تفضل خدا
 که بر عباد است اگر از باب جری الطاف او بر ایشان بود هرگز مردم راه بسوی معاش و معاد و عمل دنیا و آخرت نیابند
 و در باره نصرت در کتاب عزیز و وعده رفته و کان حقاً علینا نصیر المؤمنین و وی سبحانه تا صرخب خدا و مجاهدین
 در سبیل امدت پس هر که مومن است و مجاهده در راه او دارد و در عمل او تخلیط و در طاعت او قصور باشد وی از ان
 کسان است که وعده الهی نصرت او رفته و در روایت کشمینی بجای اجبته حتی اجبه آمده در فتح الباری گفته ظاهره
 ان محبة الله تعالی للعبد تقع بملازمة العبد بالتقرب بالنوافل و قد استشكل من تقدم اوله ان الفرائض
 احب العبادات التقرب بهالی الله تعالی فکیف لا تنج المحبة الجواب ان المراد من النوافل ما كان حایة
 الفرائض شذلة علیها و مکملة لها و یؤید ان فی رواية ابی امامة قال انکم انک ان تذلک ما عندی
 الا باء ما افترضت علیک انتی در قطر الولی گفته این اشکال از اصل مندرج است چه بنده هرگاه که مستفید و جوی
 فرائض بر خویش است و میداند که بر ترک این امر حتم معاقب شود این اعتقاد و علم بحد و حلال او باشد بر محافظت آن
 و قیام بدان پس وی آتی شود بآنها با یجاب شرعی و عزیمت در نیت و اما نوافل پس میداند که در ترک آن عقاب بروی
 نیست و بجا آوردنش ازین حیثیت محض محبت تقرب بسوی خداست با نچه عمل آن واجب و بران مجازی شد محبت
 خدا اگر چه اجبر فرائض بیشتر باشد و نیست مست فی آنکه مجازات پیغمبری بود که حامل اوست بران و آن محبت تقرب
 الی امدت و خدا فاعل آزادوست میگوید زیرا که وی کاری کرده که بروی فعل آن عزیمت و واجب بود پس مراد بحد
 همین محبت زائده حاصل از فعل عرفیات او تعالی است بدون امر وی بدان با وجود قیام با نچه غیر او آن قائم است
 تا کما فی گفته معنی الحدیث انه اذا اتی بالفرائض و دام علی اتیان النوافل من صلوة و صیام و غیرهما
 انضی به ذلک الی محبة الله تعالی انتم شوکانی میفرماید که مراد در حدیث محبت حاصل از نوافل است خاصه نه
 حاصله از مجموع فرائض و نوافل بودن فاعل فرائض متناهی این محبت خاصه نیست حاصل آنکه اختلاف میان

هر دو محبت ظاهر است بنا بر اختلاف اسباب اگر چه سببیت یکی از دو سبب مشروط باشد سبب دیگر باشد چنانکه
 فرائض و جانی بنوافل همچو تارک بیض و بغلا و بعضی بعضی از بیض است این همیرو گفته از قول وی ما تقرب اخذ میگردانیم
 که نافله مقدم بر فرضیه نمی شود چه نافله را که نافله نامند بآن محبت است که زائد بر فرضیه است و هر که ادای فرائض نکرد
 و می تحصیل نافله نکند و مؤدی فرائض که نافله بر آن افزوده و بر آن اداست کرد از وی اراده تقرب تحقق گشت انتهی
 گوئیم در عدم تقدم نافله بر فرضیه خود خلاف نیست چه امر بفرائض حتم است پس بیان بدان نیز حتم باشد احدی در آن
 تنازع نکرده و نه مثل این معنی تحقق تحریر و ذکر است و قد صح عنه صلعم اذا قيمت الصلوة فلا صلوة الا المكنوبة
 و اما اداست بر آن پس در حدیث و لاتی بر آن نیست بلکه مراد مجرد وجود تقرب بالنوافل است و تفاوتاً ما در فتاوة
 چه بر فاعلش متقرب بنوافل بودن صادق است اگر چه حافظ نبوی در آن تأدوام بر آن فعل متقرب بودیم و تقرب بپایان
 بر وی صادق آید این حجر بعد از نقل کلام مقدم ابن همیرو گفته قد حوت العادة ان التقرب يكون غالباً بخیر ما
 وجب على المتقرب كالهدي والنفقة بخلاف من يؤدي ما عليه من خراج او يقضي ما عليه من دين الله
 و من یگوید که حاجت بسوی استخراج این معنی عرفی نیست و آن افادۀ چیزی نمیکند چه معلوم است که معنی تقرب در لسان عرب
 و در لسان شیخ شامل هر آنچه است که بدان بنده تقرب و نزدیکی میجوید فرضیه باشد یا نافله و صدق آن بر فرضیه تقدم
 زیرا که امر فرائض الزم است و نیز لفظ نوافل معنی است ازین استخراج چه نوافل در لسان شیخ همان است که زیاده باشد
 بر فرائض و نیز ابن حجر گفته فان من جملة ما شرعت له النوافل جبر الفرائض كما صح في الحديث الذي أخرجه
 مسلم انظر اهل لعبدی من تطوع فتكمل به فريضة الحديث بمعناه فتبين ان المراد من التقرب بالنوافل
 ان يقع من ادى الفرائض كما من اخل بها كما قال بعض الاكابر من شغل الفرض عن النفل فهو معذور
 و من شغل النفل عن الفرض فهو معذور انتهى گوئیم مخفی نیست که اصل اشکال نزد مفسرین باین کلام و رد و محبت و وجه
 تقرب بنوافل است و وجه آن بیان کردیم و ذکر این معنی را که جبر فرائض بنوافل میرود کلام مدخل باشد چنان مقرر میباشند
 که حاجت ترجیح در بیان فرائض و نوافل اقتضا چه فرائض همانست که آنحضرت صلعم درباره آن فرموده ما غفرنا
 الي عبدي شيئا احب الي مما افترضت عليه و این دلالت دارد روشن تر از منبر و نیز اگر که تقرب بفرائض و نیز
 بسوی او قال از هر شی و نوافل باین منزلت نیست زیرا که بجملة چیز است که داخل زیر نکره و سیاق نفی مستلزم آن است
 بجا آوردن آنرا سبب محبت فاعل او ساخته از آن حیثیت که وی زیاده آورد بر آنچه بیان ما مورد بود و بنا بر محبت تقرب
 الی الله بآلیم یومر به پس تحقیق شد از برای محبت خدا با احب بودن تا و یه فرائض بسوی او تعالی چه صاحب این نافله میباشد

اوست بنا بر نکته مقدم الذکر و فرائض احب متقرب به الی الله است و نیست خلاف در آنکه نوافل تبارک فرائض
 بمنزله نافله معقیم فرائض نیست و تفعلی که خدا او را دوست دارد و بها نسبت که فریضه گذارد و پست تنقل کرد و بنا بر او
 از برای او نوشته است و لهذا نامش نافله شد که زائد است بر آنچه حق تعالی آفریننده مقرر فرمود ساخت خداوند
 للمفاضلة بین الفریضة والنافلة فان هذا کلام خارج عن مقصود الحديث القدسی و کیف یعتصد
 بما نقله عن بعض اکابر علی هذا الامر الذی هو من الشریعة بمنزلة اوضح من شمس النهار و ایضاح
 این مقام آنست که ترجیح فرائض است و اینجا البته تعارض نیست چه احب اقرب الی الله بودن فرائض منافی محبوب
 بودن تقرب بنوافل نیست و تعارض در اینجا وقتی میتواند شد که چنین گفته شود که من جاء بالفرائض فهو احب الی الله
 من کل احد و اما مجرد دوست داشتن او تعالی احدی را غیر منافی محبت آن دیگرست پست میان آنچه برین هر دو مرتب
 میشود نیز منافی نیست چه مرتب بر تقرب بتا دیر فرائض بودن این تقرب دوست بسوی خدا از هر شی از اعمال خیرست
 و مرتب بر تقرب بنوافل دوست داشتن عزوجل فاعل او راست و دوست گرفتن فاعلش منافی محبت غیر او نیست و
 احب بودن تا دیر فرائض از غیر فرائض منافی آن نیست که تا دیر نوافل محبوب او سبحانه بود بلکه افضل تفضیل سفید همین
 معنی است چه دال است بر اشتراک در اصل و نوافل محبوب است بسوی خدا لکن فرائض احب است بسوی او و صاحب
 نافله را خدا دوست میدارد و این منافی آن نیست که صاحب فریضه را هم دوست دارد و اگر صاحب نافله چون پیغمبری
 آورد که صاحب فریضه آورد و بران نافله مفعول بفرمود و بر محبت وی آنچه حدیث متضمن بر آنست مرتب شد اخفی
 من کونه سبحانه الذی یسمع به الی آخره و معلوم است که اگر صاحب هر دو عمل اکثر از اجر صاحب یک عمل است فاعرف
 هذا و اشد حدیث علیة فانه قد وقع من شراح الحدیث فی هذا الموضع خطا کثیر و در روایت عبد الله
 از حدیث عائشه عینة التي يبصرها و در روایت یعقوب بجای بهاها واقع شده و همچنین در آذن وید و رجل گفته
 و در روایتی عبد الواحد زیاده کرده و فی الله الذی یعقل به و لسانه الذی ینکلم به و نحو آن در حدیث ابی امامة
 و لفظ حدیث انس چنین است و من احبته کنت له سمعا و بصرا وید او موید او در روایتی دیگر فی یسمع و ی
 ببصر فی یبیطش واقع شده و قوله وید الذی یبیطش بها و رجله الذی میبش بها در صحیح در باب تواضع همچنین
 بلفظ الذی در هر دو موضع واقع است و شاید بر تاویل ید و رجل بعضی بوده زیرا که ید و رجل موصوفت اند و بتفصیل این
 تاویل بجای بنام هر دو نیست و لکن تاویل بدو اعتبار آمده و اما علم در صحیح گفته البطشة السطوة و الاخذ
 بالعنف و قد بطش ببیطش بطشا و وقع البارز نکته و قد استشكل کیف البارز جل و لا سمع العبد

وبصره الى اخره والحواس من اوجه اخبرها انه ورد على سبيل التمثيل والمعنى كنت سمعته وبصره في
 ايثارة امري فهو محط اعني يورث خذ مني كما يحسن هذه الحواش انتهى الوجه الاول علامته بان حضرت
 شوكانى رحمى فرمايد هذا مع كونه اخراجا للكلام عن الظاهر البين الواضح فهو من في مع بالرواية المتقدمة
 من روايات الصحيح وهي قوله في يسمع وبى يبصر الخ ومن فوج ايضا بالرواية المتقدمة وهي كنت له
 سمعا وبصرا ويدا وموئيد حافظ گفته وثانيه المعنى ان كليته مشغول في فلا يصح يسمعه الا الى ما
 يرصني ولا يرى بصرة الا الى ما امرته به انتهى شوكانى گفته اين وجه اقرب است از وجه اول و اقل است
 در تكلف از ان وماصل وي انست كه اين كلام خارج مخرج توفيق عبدسوى طاعات خدا و تسديدا و از وقوع در چيزى
 از معاصى است اين حجر گفته ثالثها ان المعنى اجعل له مقاصد كانه ينالها بسمعه وبصره الخ كقولهم اين وجه
 مقبول است از فائده و قيل مقاصد راسع وبصره معنى ميت اگر چه تاو ايش ممكن است بانكه مراد مقاصدى است كه
 قصد آن كرده نمى شود مگر بلى آن و نظر بسوى آن وما اقل ذلك و اين هر چند درست و پارسه نشيند زير كه است
 انه اخذ شىء و پاى كه رقت بسوى آن شىء و لكن از اين هم منتهى ميكند كنت معينا له على تحصيل مطالبه و
 تقريرا معناه قال الحافظ و راجعها كنت له فى النصرة كسمعه وبصره و يده و رجله على حدة و كانه يورثه
 گفته الله اعلى و اجل من ان يكون في معاونة عبده الضعيف كذه الحواش الضعيفة فمعونته اكبر من
 كل كبير و اجل من كل جليل و انما يصلح ذلك لو كان المراد المساعدة و لا نقيدا فانه يقال مثل هذا
 على امر كان مساعدا منتقدا كاتقياد هذه الحواش لصاحبها و مثل ذلك لا يصلح في جانب رب العالمين و
 خالق الكل تعالى و تقدس و ايضا لا يصلح ذلك في بني آدم الا اذا كان من قال فلان هو كعمى و بصيرة
 عزيزا عليه و كان من قال هو كيدي و رجلي قاضيا حوائجه كما يفعلها الخادم الناصح انتهى و تجميع در فتح
 چنین نوشته قال الفاكهاني و سبقه المعناه ابن هبيرة هو فيما يظهر لي على حذف مضاف و التقدير كنت
 حافظ سمعه الذي يسمعه فلا يسمع الا ما يصلح سمعه و حافظ بصره كذلك الخ انتهى شوكانى فرموده و ما ابرد
 هذا التقدير و اقل جلداء و على كل حال فهو يعود و يؤل الى معنى الوجه الثاني انتهى قال الحافظ سادها
 قال الفاكهاني يحتمل معنى اخر اذ من الذي قبله و هو ان يكون معنى سمعه مسموعة لان المصدر قد جاء
 بضمه المضغول مثل فلان اصلي اى ما صولى والمعنى انه لا يسمع الا ذكرى و لا يلدن الا بتلاوة كتابي و لا
 يانس الا بمناجاتي و لا ينظر الا في عجائب ملكوتي و لا يمد يده الا الى ما فيه رضى و رجله كذلك

وبعضه قال ابن حجر ايضا انتي شكوكي في كفة هذا الذي رجمه ادق معنى هو ابعد مسافة مما قبله وكذا
 الله عز وجل سمع العبد ومبصرة على ما فيه من عوج كيف يصح مثل هذا التاويل في اليد والرجل
 مع ان تلك الرواية الثانية في الصحيح وهي في يسمع وي بصر الاسخنة تدفع هذا التاويل وقوله طاعة
 قال الطوفي اتفق العلماء على اعتبار بقوله على ان هذا اجازة وكما يمانية عن نصرة العبد فائيدة واعانته
 حتى كانه سبحانه نزل نفسه من عبدة منزلة الآلات التي يستعين بها ولهذا وقع في رواية في يسمع
 وي بصر وي يبطش وي يمشي والاشهادية رجموا انه على حقيقة وان الحق تعالى عين العبد لا يختل
 شي جبريل في صورة دحية قالوا هو روحاني خلع صورته وظهر مظهر البشر قالوا والله سبحانه اقل على
 ان يظهر في صورة الوجود الكلي او بعضه تعالى الله عما يقول الظالمون حلو اكبير الله كرم انكرا من تنزل
 ذكر كرهه لا في جناب قدس او سبحانه نيت كما قد مناس يصير بسوى ابن عباس زابن وجه چا كنه شاعر كفته سن

فكنت كالساعي الى مشعب موائلا من سبيل الراحب

وانچه كاشف از انما ذكره ان الحق تفرق بر ذمت وخطا في كفة هذا امثال والمعنى توفق الله تعالى
 لعبد في الاعمال التي يباشرها هذه الاعضاء وتيسر المحبة له فيها بان يحفظ سوارحه عليه ويحفظه عن
 موافقة ما يكره الله تعالى من الاضغاث الى الله وجميعه ومن النظر الى ما في عنده تعالى بصره والحق يظهر
 فيما لا يحل له ميل ومن السعي الى الباطل برجله والى هذا الخالد اودي ومثله الكلاباذي وعبر بقوله
 احفظه فلا يتصرف في محايي لانه اذا احبه كره له ان يتصرف فيما يكرهه من صفاته كرم انكرا من تنزل
 بسوى وجه اني قال ابن حجر وسابعا قال الخطابي ايضا وقد يكون عبر ذلك عن سرعة اجابة الدالو النسخ
 في الطلب ذلك ان مساعي الانسان كلها انما تكون بهذه الجوارح المذكورة وقال بعضهم وهو منجرح
 ما تقدم لا تحركه اجارحة الاتي الله ومله في كلها فتعمل بالحق للحق انتي كرم انكرا من تنزل وجه منتم راجع بسوى
 وجه ثاني چا كنه قول ابن بعض راجع باوست شكوكي في كفة ولا ينفذ الشان جعل كنت معصية بمعنى سامع دعائه
 ومجيبه الى مطلوبه فيه من البعد ما لا ينفذ على من يفهم تصاريف الكلام ووجه افادته انتي من جن
 اين وجوده كرم حافظ ابن حجر كفته وانچه ووجه از شكوكي في كفة مشقة معلوم شد بايد نيت كرم قطر الولي نوشته
 ان الذي يظهر لي في معنى هذا الحديث القدسي انه امر الله بالرب سبحانه وتعالى لهذا الاعضاء بنوة
 الذي تلوح به طرائق الهداية وتنقش عند سحب الغواية وقد نطق القرآن الكريم بان الله سبحانه هو نور

السموات والأرض وقال النبي صلى الله عليه وسلم هل رأى ربه قال نوراني أراه وهو في الصحيح وثبتت
 سبحانه مقتجب الأتوار وثبت في الصحيحين وغيرهما من فضائله إذا خرج إلى الصلوة اللهم اجعل
 في قلبي نورا وفي بصري نورا وفي سمعي نورا وفي يميني نورا وفي خفي نورا وفي عصبي نورا وفي لحي نورا
 وفي دمي نورا واجعل في نفسي نورا وفي بشري نورا واد مسلم وفي لساني نورا واجعل في نفسي نورا
 واغظم لي نورا وامي مانع من أن يمد الله سبحانه عبده من نوره فيصيرها فيا من كد زلات الحيوانية
 الإنسانية لأحقاب العالم العلوي سامعا بنور الله مبصرا بنور الله باطشا بنور الله ماشيا بنور الله وما
 في هذا من منع أو من أمر لا يجوز صلى الله عليه وسلم سبحانه وقد سأله رسول الله صلعم وطلبه من به ووصف الله
 سبحانه عباده بقوله نورهم يسعي بين أيديهم الآية وليس في هذا ما يخالف موارد الشريعة ولا ما ينا
 ادراك عقول المتشرعين العارفين بالكتاب والسنة وقد جعل الله سبحانه الخرج من ظلمات المعاصي
 إلى أنوار الطاعات خروجا من الظلمات إلى النور وورد في الكتاب والسنة من هذا الجنس الكثير الطيب
 فسمع الحديث كنت سمع نورى الذي أذن فيه يسمع سمعا لا كما يسمع أمثاله من بني آدم وكل ذلك
 بقية الجوارح وانظر في هذا الدالة الذي طلبه رسول الله صلعم أن يكون نور الله في سمعه وبصره و
 قلبه وحسبه ودمه وشعره وبشره ولسانه ونفسه بل سأل ربه أن يمد به نوره خلفه وإمامه فلو لا
 أن لنور الله سبحانه قوة لجميع الأعضاء ما طلبه سيد المرسلين و خير الخلق وأجل أن الله تعالى قد جعل
 نور العباد فكيف يكون ذلك مطلوباً بالسائر العباد لما ينشأ عنه من المنفع العظيم فمن أمد الله سبحانه
 بنوره في جميع بدن صارا أحقابا للعالم العلوي ومن أمد أعضاء من نور صاد ذلك العضو نورانيا فان كان
 من الحواس كان لها من الأداة ما يمكن تغيرها من الحواس التي لم تدن نور الله عز وجل وإن كان لا ممداد
 بعض من الأعضاء غير الحواس صاد ذلك العضو في عمله الذي يعمل به مستند إذا عي به الإنسان كرجله
 صالحا موافقا لما هو الصواب فاتضح لك هذا معنى ما في الحديث القدر أي كنت بما القيت على سمعه وبصره
 ويد ورجله من نورى سمعه الذي يسمع به وبصره الذي يبصر به ويد التي يبطش بها ورجله التي يمشى بها
 تراوخص هذا المعنى بقوله في يسمع ربي يبصر ربي يبطش ربي يمشى فاقطع ابن حجر وفتح الباري ففتح واستند
 البيهقي في الزهد عن أبي عثمان الجري أحد أئمة الطريق قال معناه كنت أسرع إلى قضاء حاجته من سمعه
 في الأسماع وصينه في النظر ويد في اللس ورجله في المشي وحمله بعض متأخري الصوفية على ما يذكرونه

من مقام الفناء والمحو وانه الغاية التي كثر وراها وهو ان يكون قائما باقامة الله تعالى بحبا محبة لا تانظر
 بنظره له من غير ان يبقى معه بقية متباينة في رسم او تعلق بامر او قصف بوصف معنيها
 الكلام انه شغل اقامة الله تعالى له حتى قام وحبته حتى احبه ونظرة العبد حتى اقبل اليه ناظر اليه بقلبه
 وحله بعض اهل الشرائع على ما يدعون من ان العبد اذا لازم العباداة الظاهرة والباطنة حتى يصفي من
 الكل وراثته يصير في معنى الحق تعالى عن ذلك علوا كبيرا وانه يغني عن نفسه جملة حتى يشهد ان الله تعالى
 هو الذي اكر لنفسه الموحد لنفسه وان هذه الاسباب الرسوم تصير له ماصرفا في شهوده وان يعدم
 في الخارج وعلى الوجة كلها فلا تمسك فيه للاتحاد ولا للقاتلين بالوحدة المطلقة بقوله في بقية الحديث
 لئن سألني ولئن استعاذني فانه كالصريح في الرد عليهم انتهى كويم نجي يهتق از جري روايت كرده همچو وجه
 هفتم است كه ابن حجر حكايته از خطابي كرده و آنچه از بعض اهل زيغ نقل كرده همانست كه از خطابي آورده و آنچه از خطابي
 در كلام سابق او از اتحاد ياد كرده همانست كه خطابي ذكر كرده اينقدر است كه در ان اتحاد نبود مگر بعد از فنا و اين
 همان اتحاد مطلق است از اصل پس باین حيثيت در قول بود و آنچه از بعض متأخرين صوفيه حكايته نموده قول ثالث باشد
 و اين وجهه كه توجيه قوله كذا سمعته الى آخره بآن نموده وجه ميشود بانضمام نا ذكر و بضم آنچه شوكاني به اختيار نموده
 يا زده وجه ميگردد و آنكه بقوله لئن سألني ولئن استعاذني بر بعض اهل زيغ روي نموده پس وجه را كنست كه اين قول
 مقتضي سائل و مستعوذ متعاضد است و شايد كه جانب حافظ ابن حجر رحمه الله تعالى در حديث كما ينبغي تامل نفرموده
 چه اگر تامل بكارى بر در اقتصار بر ذكر سوال و استعاذه نمي فرمود زيرا كه تمام حديث را دست بر آنان چه قوله من عادي
 لي و ليا رد ميكنند بر اتحاديه زيرا كه اقتضا بسيكت معارضى و معارضى لا جله را مقتضى است وجود موالى و موالى
 و وجود مودون و مودون و محارب و محارب و متقرب و متقرب اليه و عبد و معبود و محب و محب او كه كذا الى آخره حديث
 و جمع اين حديث را دست بر اتحاد ميكنند بحدith مذكور من حيث لا يشعرون و نتوان گفت كه مگر حافظ در استدلال
 بر رد اتحاديه بيان وجه ماخوذ از اين لفظ با نجهت اقتصار كرده كه استعاذه در ازين لفظ اوضح است از سائر الفاظ اتحاديه
 زيرا كه اين وجه از غير خود واضح تر است كه تاثير او را بر ماعلش مزيتي بود بلكه باین حيثيت هميشه مستوي است بلكه
 و ضوح در قوله و ما ترددت عن شيء انا فاعله ترددى عن نفسي المؤمن اظهر ترست زيرا كه مقتضى وجود متردد و متردد
 و غافل و غفل و وجود نفس متردد فيها است كه آن نفس عبد مومن است و متردد و آن قابض نفس است و كار ه موت
 و هو المومن و كار ه ماست و هو الرب سبحانه در قطر الولي گفته و الحاصل ان قول الاتحادية يقضى

خقل کل حائل بطلان و لا يحتاج الى نص بالحجة مع عدم مبدء گفته که اصل شبهه که بر ایشان در آمد از قول
 تنویر است که اینها دو خدا ساخته اند یکی از جن و دیگر از آتش و اول نورست و ثانی ظلمت و این هر دو را که نزدان این
 خوانند اصل تمامی موجودات قرار میدهند و میگویند چون نور غالب شد بنده نیز رانی گردید و چون ظلمت غالب گردید
 ظلمانی شد و نه استند که این مذهب کفری در بادی بد و راست بر ایشان چه ظلمت غیر نورست و چیزی که بر آن نور
 شده غیر حالت آری بسیارست که این غلط از اطلاق لفظ وحدت با تعدد معانیش واقع میشود و چه گاهی وحدت
 شود و گویند و گاهی وحدت قصود و گاهی وحدت وجود و معنی لفظ اول آنست که از لایشه الا الله و یقطع النظر عما
 سواه و این وحدت محموده است معنی دیگر آنست که لا یقصد الا الله و یقطع النظر عن قصد غیره و این نیز وحدت
 محموده است معنی سوم آنست که برخلاف شرع و عقل آمده و نسأل الله ان یدینا الی رضیه من امن بطریق
 لا یفلاح فیجاء بشک و لا تعترض فیجاء شبهة و لا یكون الشیطان حلینا سبیل شوکانی هم گفته اند لکن
 لدی عندنا لیلی هذا الشرح شی من الشروح الا شرح الفقه لابن حجر رحمه الله تعالی و لم یکن رفیه وجه
 تقدیر قوله کنت بمنعه علی ما بعد مع ان الایات الکوئیه و العبر الخلقیه تتعلق بحاسة البصر اکثر
 من تعلقات بحاسة السمع و لعل وجه ذلك ان الله اصلم ان الایات التزیلیه و العبر القولیة انما
 تلک ابتداء السمع و لا حظ للبصر فیها و کذلک سائر ما شرعه الله لعباده لا یحتاج اما افعال او حکایة
 افعال و هی لا تلک ابتداء الالبصار فکان السمع مختصا بالایات التزیلیه و العبر القولیة و جمیع
 طاعت به الشریعة و لا شک ان ما کان بهذه التزیلة علی هذه الصفة مع شاعر الادراک اولی من
 غیر منطوق و احق بالتقدم مع انه مشارک البصر و الایات الکوئیه و العبر الخارجیه بوجه من الوجه
 لانه یصف الواصف لیسمع و لا یبصر ما یشاهد فی الخارج فیحصل له من الاعتبار و التفکر نصیب
 من ذلك بخلاف البصر الذی لا یسمع فانه لا یمکنه ادراک شی من الایات التزیلیه و لا من العبر
 القولیة و لا من الشریعة المشروعة للعباد من الرب سبحانه و من نبیه صلی الله علیه و آله سلم
 آدمیم بآنکه در روایتی بجای و ان بانی اعطیه و ان استغاف فی اعذته بلام و تون آمده یعنی لا عطیه و لا عینده
 و در روایت عبد الواحد لفظ بعدی بعد از سالتی زیاده کرده و در ضبط استغافنی دو وجه است یکی تون بعد از اسم
 دوم با موحده و در حدیث ابی امامه باین لفظ واقع شده و اذا استغفرت فی نصرت و در حدیث انس آمده و اذا
 نصحتی نصحت له و باجملة در حدیث دلیلست بر شمول نوافل از برای افعال و اقوال و بعض آنچه زیر لفظ نوافل

داخل است ذکر آن مستقدم گشته و همی کثرت چند بضبط همان بقال هی کل ما رغب الشروع فیه اذ وجد بالتواب
علیه من غیر ختم و ظاهر این هر دو صیغه یعنی سوال و استعاذه عموم است و در روایت ثانیه که ذکرش رفت این عموم
ظاهر ترست زیرا که در آن لام سوطیه بقسمت فیجاب الیه کل مطلب و دعا از من کل استعاذ منہ در فتح البکار
گفته مشکل آنست که جماعتی از عباد دعا کرد و مسالغه نمود در آن مگر جواب نشد و جواب آنست که اجابت متوقفت گاه باشد
که مطلوب بعینه علی الفور واقع میشود و گاهی واقع میشود و لکن متاخر میگردد و بنا بر حکمتی که اندران بود و گاه است که اجابت
واقع می شود و لکن بغیر مطلوب آنجا که در مطلوب صحت نایزده بود و واقع که ام صلیت نایزده یا اصل از ان می باشد نمی
شود که گفته کان شیخی انان یربط هذا التفسیر بالدلیل فانه لا یقبل الا بذلک فقد صرح احمد بالسند کلاسه
و البخاری فی الاذکار المبرور و الحاکم من حدیث ابو هریره عنه صلوات الله علیه قال ما من مسلم یصلی جمعه لله فی مسئلة
الا اعطاه الله ایاها اما ان یجلبها له و اما ان یدخرها و اخرج احمد و البزار و ابویعلی باسنادین جیدة ما
من مسلم یدعو دعوة لیس فیها الله و لا قطیعة زعم الا اعطاه الله بها السدی ثلاث اما ان یجیل الرد دعوتیه و
اما ان یدخرها له فی الاخرة و اما ان یصلی عنده من الموعود منها پس حدیث اول متضمن دو صورت است یکی
تجیل رد دعوت و دوم تجیل حدیث ثانی متضمن سه صورت است دو صورت مذکوره و سوم صرف سوو مثل آن و آنچه دال است بر وقوع
اجابت نیز آمده و در نظر الولی ذکر آن باطنی است میان احادیث نموده فرامجه حافظ ابن حجر گفته در حدیث عظم قدر نماز است
زیرا که محبت خدا باینده مقرب نباشی از دوست چه عمل نجات قربت است و نیست و بطور قرب در میان عبد و رب و نه
کدام شی اقر است از برای عین عبد از ان و لهذا در حدیث مرفوع انس آمده و جعلت قرة عینی فی الصلوة اخرج
النسائی و غیره بسند صحیح و هر که خشکی چشم او در نماز است وی عدم مفارقت آنرا دوست میباید و خروج از ان نیز از چه نعم
و طیب حیات او در آن است و عابد را این حالت حاصل نمیشود مگر بمصابره بر نصب چه مالک عرضة آفات و فقر است یعنی گویم
درین کلام از میان نوافل نماز را خاص کرده با آنکه در نافله صیام و حج و صدقه و نحو آن ترغیب آمده بلکه درین نوافل چیز
وارد شده که اجر آن اعظم از اجر نافله نماز است و طریقی از ان در نظر الولی مذکور است پس معنی آنرا برای این تخصیص نیست
و حدیث مصرح است بعموم نوافل و آن شامل هر نافله است و نوافل هر نوع همانست که خارج بود از فرض آن با ترغیب
فصل دوی و متزان گفت که نافله نماز را بهیست چیزی که از برای اوست خاص کرد زیرا که مزیت مرتفع میشود با ارتفاع ثواب
موجود بران و گفتیم که در بعض نوافل غیر نماز آنچه اکثر الثواب است از بعض آن آمده و استدلال بحدیث قره عینی فی الصلوة
در مقام غیر مناسب است زیرا که سیاق کلام در میان عظم اجر نوافل صلوٰة از برای صلی است این نیز نیست که فاعل آنرا

بگذرد حاصل شود و از قبیل جزا و موعود نیست چه در قره عین بودن نماز از برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تحریک نشاط را بخشن
در خیر بسوی استکثار نماز است تا چنانکه این نماز تنگی چشم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم است همچنان قره عین ایشان باشد و این نماز که در آن
قره عین رسول است صلی الله علیه و آله و سلم تناول و فرائض و فرائض هر دو است و همچنین آنچه مرغب در نماز است مثل قول صلی الله علیه و آله و سلم یا لیل یا حبیب
ای روح یا بعلها و اگر چه مورد این حدیث نماز فرائض است لکن فرائض از این روح نصیبی نیست این حدیثی که در قره عین گفته و در حدیث
صدیقیست زیادت در حدیث باب و یکون من اولیای و اصفیای و یکون جاری مع النبیین و الصبیحین و الشهداء فی الجنة
و بعضی جمله از اهل نخل و ریاضت تشک کرده اند با این حدیث و گفته اند که القلب اذا کان محفوظا مع الله تعالی کانت
خواطره معصومة عن الخطا و این اهل تحقیق از اهل طریق تعجب نموده اند و گفته اند که لا یلتفت الی شیء من ذلك الا
اذا وافق الکتاب السنة والعصمة انما هی للانبياء و من بعدهم قد یخطئ فقد کان عمر رضی الله عنه و اهل الطهین
و مع ذلك کان دعیای رای فیخیر بعض الصحابة بخلافه و یرکب رایه فمن ظن انه یکتفی بما وقع
فی خاطره مما جاء به الرسول صلی الله علیه و آله و سلم فقد ارتکب اعظم الخطا و اما من بالغ منهم فقال حدیثی قلبی عن بی هو اشهد
خطا فانما ینبغی ان یکون قلبه انما یحذر عن الشیطان و الله المستعان انتهى کلام الفتح گویم در احوال این شرح
گذشت که چون اعمال اهل ولایت موزون بمیزان کتاب سنت نبود اعتقاد بدان نیست و معلوم است که اولیای و اند چون
کلام خدا و کلام رسول او را صلی الله علیه و آله و سلم قدوه خود نسا زنده و بر صراط بسوی ایشان نروند این انتساب ایشان بسوی خدا عز و جل صحیح
نشود و کسیکه معرض است از شرع الهی عباد و داعی عباد است بسوی اعراض و مشغول است بر خار و نبات احوال و خواطر سودا و سودا
انما است بر کلام خدا و رسول وی چه قسم وای و دوست خدای تواند شد فان هذا هو بالعد و اشبه منه بالوعد
و نیست کلام در کسیکه حالش این حال باشد بلکه سخن در کسی است که مستکثر است از انواع طاعات مرغب فیها از طرف شایسته و در
جمله موارد و مصاد و خود متقید است بشرع که این طاعت را اثری عظیم است در صلاح باطن و وقوع خواطر او در غالب احوال مطابق
صواب و چه قسم این چنین نمی تواند بود حال آنکه محبوب خدا گشته و گوش و چشم و دست و پای منور بنور خدا کار میکند چنانکه
در حدیث قدسی است شوکانی فرماید وای رتبة اعلى من هذه وای منزلة اکبر من هذا و الحب فی بی آدم بنی تر

عجوبة على نفسه و يقدمه عليها با بلع حده و غاية طاقته حتى قال بعض المحققين

ولو قلبت طاقتي النار اعلم انه رضا لك او مدني لنامي صلاتك

لقد رت رجل فجوها و وطيتها هدي منك لي اوضلي و صلاتك

لئن ساء لي ان تلتني بفساة + لقد سرتني اني خطرت بمالك

فأذا كان هذا في الحب البشري الذي هو نوع من أنواع مخلوقات الرب سبحانه التي لا تدخل تحت حصر ولا تنطق اليها أحاطة فكيف يصنع الله عز وجل محبوبه من تيسير الخير والحماية عن الحماية وحفظ الخواطر
عن الزبغ ما يصير به ملكي الأفعال والأقوال وإن كان بشري الخلق فهو القادر القوي الذي لا يتعب
شيء وما يسير إلى صدق غالب خواطر أهل الأيمان حديثاً تقوا فإسمة المؤمن فانه يرى بنور الله وهو
حديث حسن والحاصل أن الخواطر الكثيرة من أهل الولاية إذا لم تخالف الشرع فينبغي أن تكون
مسلمة لهم كونه أحياء الله وأولياءه وأهل طاعته وصغوة عبادته وليس لمن كان بالنسبة إليهم كالبهيمة
بالنسبة إلى الإنسان أو كالأنتان بالنسبة إلى الملائكة أن ينكر عليهم شيئاً لا يخالف الشريعة فإن خالف
شيئاً منها فهو الجسد الذي لا يصل أحد إلى مواضعه تعالى إلا بالمرور منه والباب الذي من دخل من غيره
ضل وزل وقيل وذل

يا ساكنين الأسنة والقنا اني اشم عليك رائحة الدمر

ولا شك في أن من جعل ما أمر الله تعالى به على عبادة الصالحين المستكثرين من أنواع العبادات
من المحبة لهم وما ترتب عليهم العصمة كعصاة الأنبياء عظمى فخالف الإجماع فإن العصمة هذه المعنى
الله سبحانه بهار سلمه وملائكته ولم يجعلها لأحد من خلقه فان هذا المقام هو مقام النبوة لا مقام
الولاية ولا يخالف في ذلك إلا جاهل أو زائف ولكن الشأن فيما تستلزمه هذه المحبة من الرب سبحانه
وما يتأخر عن قوله كيف سمعته الذي يسمع بما لا يخفى عليه فان هذا يدل على دلالة ويقيد بألفاظ
أن من وقع له ذلك من جناب الرب سبحانه كان مثبناً أكمل تثبت وموقفاً عظيم وقين وربك يخلق ما
يشاء ويختار وما منع لما أعطى ولا معطى لما منع وأما ما حكاه عن بالغ منحه فقال حديثي قلبي عن بي النبي
هذا من باب الخواطر بل من الرواية المذكورة والكلام المفتري أن كان قائلاً كامل العقل ولا تغالب
يصدر مثل هذه الدراوى العريضة عن المصابين بعقولهم الخاطئين في ادراكهم وليس على جرح و
ليس أخيله الله سبحانه هم هو كالمبالغة في الكلام في أحيائه الذين ذكرهم الله تعالى في هذا الحديث القديسي

حاله يطق بهذه الآيات

أهلاً من لم أكن أهلاً لم تبه قول الميثر بعد الياس بالفرج
لك البشارة فأنزع ما عليك فقد ذكرت ثم على ما فيك من عوج

و ابن حجر در فتح الباری از طوفی حکایت کرده که وی گفته هذ الحادیث اصل فی السبل علی الله تعالی و الوصول
 المعرفه و محبت و طریق اداء المفروضات الباطنه و هی الایمان و الظاهره و هی الاسلام و المربک منهما
 هو الاحسان بحماضنه حدیث جبریل علیه السلام و الاحسان بقضی مقامات السالکین من الزهد و الاخلاق
 و المراقبه و غیرها البته گویم منجزه مفروضات آنی بر عباد ترک محرمات است چنانکه پیشتر گذشت پس ترک آن فریضه نظر
 خداست و قول طوفی که اداء مفروضات باطنه و ظاهره باشد شامل جمیع فرائض نیست در قطر الولی بیان این عدم شمول
 مبطل کرده و گفته چون عدم شمول اتصال ایمان بر جمیع امور باطنه معلوم شد چنانچه شمول اسلام بر فرائض ظاهره غیر مسلم
 و بیان این معنی هم مبطل نموده بعده تعرض بقول طوفی و المربک منها نموده و وجه ترکیب احسان از مجموع ایمان و اسلام بیان
 فرموده و بر آن حرج کرده و تحقیق نموده که احسان محض موهبت خداست که بدان بر خلص عباد و جله صفوه و اکابر اولیاء
 و اهل محبت و تفضل کرده فالذی ینبغی ان یقال ان الاحسان مشروط بالاسلام و الایمان او انه لا یندرک الا
 لمن حصل له هذان الامران و هوشی ثالث لیس هو عین احدهما و مرکب منهما و فرق بیان الشرط و الشطر
 قال و اعظم حصولات هذ المقام الاحسانی هو الخشوع و الخوف و الخشیه من الله عز و جل کما قال و یوم
 خاف مقام ربّه جنتان و فی الحدیث المتفق علیه فی السبعه الذین یظلمهم الله فی ظلمه و منه یحل
 دعتهم امرأه ذات منصب و جمال فقال انی اخاف الله و کذلک فی حدیث الثلاثة الذین انطبقت
 علیهم الصخره فقال صاحب النراة التي دحها فترکها اللهم ان کنت تعلم انی انما فعلت ذلک رجاء
 رحمتک و خشیه صدایک و هو فی الصحیحین و غیرها و کذلک حدیث الرجل الذی امر او لاده باحراقه
 اذا مات فقال الله عز و جل لم فعلت هذ اقال من خشیتک یا رب انت اعلم بغض الله له و هو فی الصحیحین
 و غیرها و احادیث در باب خوف و خشیت و آنچه متصل باوست بسیارست قدری از ان در قطر الولی ذکر کرده
 و اما توقف عطیه بر سوال و اعاده بر استعاذه با آنکه او سبحانه معطی غیر حساب و متفضل بر عباد بهر جمیلست و غالباً
 از فضیلت جبه و تکریمات فائضه بعباد میرسد با آنکه ایشانرا امر تبذیر ولایت عظمی حاصل نیست بلکه بحر احسان از ان و در
 بلکه محتاط بر نفس و قاصر در اداء واجب اند بفر تقدیم سوال است پس نکته عظیمه و فائده جلیله در ان آنست که آنچه
 بعد از سوال و استعاذه بایشان عطا می شود بیشناسند که او تعالی دعای ایشانرا پذیرفته و این تقبلیست که هیچ
 مساوی آن نیست و رتبه ایست که هر رتبه از ان متقاصرست و نزد این حال چندان سرور بایشان دست بهم
 میدهد که مقادرت قدر آن نمیتوان کرد و نزد این اجابت بسرست اعظم تر از عطیه فرستد میگردد و گو آن عطیه بالغ

مبلغ از کثرت و تفاوت چنانچه در وقت همت ایشان در ستمکنان اعمال خیر بلند تر میگردد و در تحصیل آن
 مسایل بکار می برند و مرتبه خود را از ذیبت خود می شناسند که دعای ایشان را اجابت کرد و ندای ایشان را تبلیغ نمود
 و گذشت که دعای همان عبادت است بلکه مع عبادت پس ارشاد بسوی دعا ارشاد است بسوی عبادت جلیله که فائده
 جمیله بر آن مترتب میشود با آنکه در آن اتشال عربانی است حرث یقول ادعونی انی استجب لکم و قوله و اذا سألک
 عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة اللع اذا دعاهن و نیز در آن خلوص خلص عباد او است از ستمکاران و برب
 که بران و عیدان الدنیا نیست که در عبادتی انی دعای و آورده شده که سابق بیان و فوائد در اینجا سه مرتبه است یکی
 طفر بر بطلان حجاب الوجود دوم عبادت خدا باین دعا سوم توفیق ایشان با آنچه مستکبرین از عبادان مخاطب بودند
 و معذرتا شک نیست که بعضی مسیبات مربوط اند با سبب و بعضی از عطا یا چنان است که جز به دعا حاصل نمیشود و ولی هر چند
 در اعلی مراتب ولایت باشد تا ثل آن عطیه جز بفضل سبب وی نمیتواند شد پس باین حیثیت در دعا فائده چهارم است
 زیرا که بنده را قطع بوصول مطلوبی از مطالب خود متبیر نیست تا ترک دعا نکند از رب عزوجل بوصول آن بسوی خود حفظ
 و در فتح گفته و فی المحمدیث ایضا ان من اتی بما وجب علیه و تقرب بالنوافل لم یرد دعاؤه لوجوه هذا الوعد
 الصادق المؤكد بالقسم و قد تقدم الحجاب عما یختلف انتهى گویم و جواب بجا باین نیز گذشت و ادلی آن بود که
 این عبارت را مقدم میکرد بر آنچه در اینجا ذکر نموده تا این استحکال از مفاد این استدلال می بود و در قطر الوکی گفته اقول
 هذا المحمدیث مودعه هم اولیاء الله الذین تقربوا الیه بما یحبون حتی احبهم و هو مقتضی لاجابتهم لا محاله و لا
 یرد علیه ما اوردده من عدم اجابة جماعته من العباد و الصالحاء فان هذا مقامه و اعلی من مقامه و من غیره
 هی ارفع من مترتبهم و لا ملازمة بین مقام العباد و الصالح و بین مقام المحبة فان العباد و ان کثرت
 و تنوعت قل تقع منه عزوجل المانع المقتضی للمحبة و قد لا تقع اما انکرها مشیئة بشائبة تکل بصرفها و
 تحتی برکنها اما لا یتمیله العباد بل یصلها اما علی طریق التخصیر فی علم الشریعة او التخصیر فی الخلوص الذی
 یوصل صاحبها الی عبیة الرب عزوجل و لا حرج علی قائل ان یقول ان من بلغ الی رتبة المحبة و کان الله سمع
 و بصره ان یجاب لکل دعاء و تحصل بغنیته علی حسب ارادته و ای مانع یمنع من هذا بل کل ما یظن انه
 مانع لیس بمانع شرعی و لا عقلی انتهى و اما آنکه دعا و بعض اهل عبارت با وجود مانع بودن حجاب نشد پس بنا بر
 انقی که راجع بسوی نفس است خواهد بود و در حق اعلی تر از وی در مرتبه و اهل تر از وی در مقام و اکبر تر از وی در
 منزلت مانع راجع الی النفس نبود و چون اقرار مانع معتد به در انصاف معلوم شد پس در اینجا مقتضی که اضرع تر از آنجا

نمیزدست یافته شد و آن وعده کسی است که هرگز اختلاف میعاد نمیکنند و نزد وجود مقتضی و انتقاد مانع حصول مطلوب نیست
و کدام مطلوب که مقتضی اعمال این مقتضی است و چه مقتضی که موزن باقسام رب سبحانه آید و فیما بعد ما جاء به المشككون في
هذا الامر الذي لا يقبل التشكيك كما شرعوا عقلا لابل ولا حادثة فان من اطلع على احوال اولياء الله سبحانه
وعرف ما ذكره المرحون في اخبارهم وما اشتملت عليه تراجمهم وجد كل ما توجهوا به الى ربهم حاصل الاظهر

في كل مطلب من المطالبات كما كان المحرم من مخرج ذلك

وكيف ترى ليلى بعين ترى بها
سواها وما اطهر قبا بالمدامع
وتلتن منها بالحدیث وقد جرى
حديث سواها في خروق المسامع
اجلك يا ليلى عن العين انما
اراك بقلب خاشع لك خاضع

اولئك قوم لما دعوا اجيبوا ولما اجيبوا اخلصوا ولما اخلصوا استخلصوا صلقت منهم
الضمائر نصفت منهم السرائر وصاروا صغوة الله وارضاه ففاضت عليهم افاره وامتلأت قلوبهم

من معارضة

الا ان وادی انخرج اضحى تراه
من المسك كافر لا عواده رندا
وما ذاك الا ان هندا عشية
تمشت فحرت في جوانبه بردا

فلا تجد نفسك في كشف حقائقهم وذوق دقائقهم حتى تتصل منهم بسبب تنسك من هديهم

بطرف فلسان جالهم ينشد

وكم سائل عن سر ليلى رددته
بعياد من ليلى بعين يقين +
يقولون خبرنا فانت امينها
وما انا ان خبرتهم بامين

فهو القوم الذين لا يشقى مجلسهم ولا يسقى حش انيسهم قد نالوا مطالبهم برفع انفسهم الى خالقهم ليجتاجوا

في خواصهم الا اليه ولا يقولون في مقاصد هم الا عليه

ونبت ليلى ارسلت بشفاعتي
الي هذا نفس ليلى شفيهم
اكرم من ليلى علي فرتجي
به الوصل ام كنت امره لا طيعها

وقول ابن حجر که جواب از متخلف عن الاجابة گذشت کلام لا حاصل است چنانکه در قطر الی ایضاح آن کرده و هم در
فتح گفته و فيه ان العبد لو بلغ اعلی الدرجات حتى يكون محبوبا لله لا ينقطع عن الطلب من الله تعالى فيه

من الخاضع له و اظهار العبودية اننى گويم و ميكه پيغمبر ان از طلب منقطع نميد و خوف و رجا از خدا دارند
 تا آنكه سيد ولد آدم فرمود و الله ما ادري و انار سول الله ما يفعل بي و اين در حديث صحيح است با آنكه با تقدير
 و اما آخر و مغفورت پس ميكه وى چنين گويد و فرمايد لو علمتم العلم لضحكتم قليلا و لملكيتهم كثيرا تا آنكه در آخر حديث
 گفت و ددت اني شهيرة تعضل و اين نيز در حديث صحيح است و اشعار ببهت خوف و مغروريت رنج و حل
 ميكند و مقام نبوت اعل مقام و ارفع رتب است و مقام ولايت نسبت او بچو مقام تابع از تبع و خادم از خدوم
 پس از كجا ميتوان گفت كه وى غير منقطع است از طلب از خدا با آنكه مصمت از وى منفى است و از براى منقطع از طلب
 ثابت بلكه نبى با صلح مديم الدعا بود و رب خود را در جميع احوال وى و استمرار داشت بر طلب خول بخود و نويده باشد
 اخرويه از خالق و لا يعتريه مل و لا يتعلق به كلل و او را عبادتى بود بر اختلاف انواع آن كه غير بداراى حق وى نمى تواند
 و جز وى ديگرى تاب آن نيتوان آورد پس انقطاع ولى از طلب يعنى چه و اگر وى چنين كند مكمور باشد ~~و~~ ولى بود
 بدشمنى برگردد و پس از حبيب بودن مستغرض شود و الله صرح احسن عاقبتنا فى الامم بكلمها و اخبرنا من خبري الدنيا
 على ابدا لآخره و شان هر بنده از بندگان خدا آنست كه چندانكه قرب او بخدا افزون شود و از حجاب محبوبين او گردد و با تقدير
 وى در قرض و حضور و تدلل و تسكن و عبادت بغير ايد و هر قدر كه در جوار او عند الله بلند گردد وى در رضيات و ثبوت
 خداوندى افزايش كند اين بست شان عبوديت و چون اين اجراء در ميان سيد و غلام در بنى آدم ميرد در ميان
 عبد و خالق و رازق و محيى و مميت وى چه قسم نمى تواند بود قال الشوكاني و ما اقيح ما يتكلم عن بعض المتألهين
 الذين المدعين للتصوف اقم برهم قد وصلوا الى ربه فما انقطعت عنهم الكلفة الشرعية
 و خرجوا من جيل المسلمين المؤمنين و سقط عنهم ما كلف الله به العباد فى هذه الدار فاذا خرج هذا
 فما يقوله احد من اولياء الرحمن بل يقولوا اولياء الشيطان لا غير خرجوا الى حوزة و صادر او من حوزة اتباعه
 فالجحيم هو كلاء المغرورين فاهم دفعوا انفسهم عن طبقة الانبياء و طبقة الملائكة فان الانبياء حالهم اقامة
 العبادة لله تعالى فى كل حال و الا زاد من التقربات الى الله سبحانه حتى تو فاهم الله تعالى ان كذا
 الملائكة فاهم كاوردت بذلك اكدالة لا ينفكون عن العبادة لله و صارت اذكاره سبحانه من التسبيح
 و التكبير و التهليل هي زادهم الذي يعيشون به و خلاهم الذي يغتزون به فحاشا و لياك الله سبحانه
 ان يقع من احقرهم فى هذه المرتبة العظيمة و ادناهم فى هذا المنصب الجليل هذا الرسم الباطل و الدعوى
 الشيطانية و اما ذاك الشيطان سول لجماعة من اتباعه و مطيعيه و ان تظهروا و اخبرهم من خبر الله تعالى

الحرية ومن طاعة الله سبحانه الى طاعته ومن ولايته عز وجل الى ولايته وقد راينا في تراجم ساجدة
من اهل الله واوليائه انهم سمعوا خطا با من في قهقروا واصورة تكلمهم وتقول يا عبد ي قد وصلت الى
وقد اسقطت عنك التكليف الشرعية باسرها فعند ان يسمع منهم السامع يقول ما اظنك ايا المتكلم الا
شيطانا فاعرف بالله منك فعند ذلك تتلاشى تلك الصورة ولا يبقى لها اثر فقل انك كيد الشيطان الى هذا
الكيد العظيم ولكنه لم يفتق كيد هذا اعلى اولياء الله تعالى فردوه في غير حقته انه قد يتاخر عند ذلك
التلاشي شررا كما وقع لكثير من محررين الذي يزعم ان من اولياء الله سبحانه قد كاده الشيطان بهذا التحيل
واجتنبه الى حرية هذا المكر والفتاح وحادس حيه ضللا وعبادة كهرا وعمل خسر او سبب للشك والوقيد
من الجهل بالشرعية المحظرة وكولا ذلك لكان له من افار الدين وحجج الشرع المبين ما يرد عنه كيد الشيطان
الوحيد كما رده اولياء الله فعاد خاسئا وهو حسيد انتهى وكذا شئت كه دعوى ولايت چون مربوط بشرع مقيد
بكتاب وسنت نبو صاحبش گراست وهر لايدرى وكمور بست وهو الايشعور ودر مغاضب وبعانه واقعت وگمان
ميكند كه در مرضى او او فتاده است واما حسن قول الشاعر است

فساد كبير على متجهتك وافتد منه به اهل متنتك

هافتة للعالمين كبيرة لمن بها في دينة يقهش

خيالات نادان خلوت نشين بهم برزند عاقبت كفر ودين

و در حديث عايشه بجاى تردد مى عن نفس المؤمن ترددى عن مودة آمة و ترددت اوقات از جزم سببى از تردد
و باين جهت كه سنى آن نزاع اهل لغت اين است شرح حديث ما تحمده شد بسوى تاويل آن در نحو شيبه بجز
خطابى گفته تردد در حق خدا غير جائز است و بد ابروى سبحانه غير صالح و لكن اين تاويلات است كلى اكنه بنده دارم
عمر خود گاهى بسبب سيدن تردد و فاقه كه بوى غرور مى آيد مشرف بر لال كشود و خدا را دعا و استغاثه ميكند پس
او تعالى او را شفا ميدهد و آن كروه را از سوى دفع ميكند و اين امر از سوى سبحانه گويانچو تردد كسى است كه اراده كار
كرد و آن كار ظاهر نشد پس آنرا ترك داد و از ان اعراض نمود با آنكه چاره كار از لقار او نيست و ميكند تا با صل
خود برسد و او تعالى فنا را بر خلق خود نوشته و بنفس خویش متاثر شده بقاء گشته انتقى الوجه الاول در قطر الولى گفته
ما ابردها هذا التاويل و اسجد و اقل فائى به چه صند و شفا از خدا براى اين در دمنده با ب تردد در مرضى
نيست بلكه امرى واحد و مرضى است كه تردد در ادران راه نيست و چنين از اراض امر بزم است تردد در ادران

کار نیست هر دو قضا بعد از قضا است و قدر بعد از قدر و اگر چه باعتبار یک شخص است اما هر دو مختلف متغایر اند اما
و وقتاً و زماناً و صفة متحد نیست و سبحانه بر بنده قضا بمعرض کرد پست و او را از ان شفا بخشید ترد و را یا آنچه با تا بر دست
یا آنچه اکل بر و بدوش درست شود در اینجا که ام داخل است اهل علم ذکر کرده اند که نزد احتیاج بسوی تاویل است
که آن تاویل بر وجه مقبول باشد و آنرا داخل بود در آن حال و تحریفی در کلمات الیه و نبویه از ان و لوق نشود لکن
کیف شاد و تلاءب بهامش با شاد تاویل دوم که خطابی ذکر کرده است که معناه ما در دست دسلی فی شی
انا فاعله که در یدی ایا هم فی نفس المؤمن بکار و یدی فی قصه موسی علیه السلام و ما کان من لطفه صین
صلک الموت و تودده الیه مرة بعد اخرى قال و حقيقة المعنی علی الوجوه عطف الله تعالی علی العبد
و لطفه به و شفقت به صلیه انتهى گویم ترد و را که معنی آن توقف از جرم باحد طرفین بود یعنی تردید که در مرتبه
بعد مرده باشد گردانیده حال آنکه هر دو در مفهوم و صدق مختلف اند و حاصلش اخراج تردست از معنی لغوی بسوی معنی که
خیر ملاقی و غیر ملاسل دست بوجهی از وجه پس این نه از تاویل است در چیزی حائظ در فتح بعد از نقل این کلام خطابی
گفته کلابازی گوید ما حاصله انه معبر عن صفة الفعل بصفة الذات ای عن التردید بالتدود و جعل
متعلق التردید اختلاف احوال العبد من ضعف و تضییع الی ان تنقل محبة فی الحیاة الی محبة فی الموت
فیقبض علی ذلك قال و قد يحدث الله فی قلب عبده من الرغبة فیما عذله و المشوق الیه و المحبة للقائه
ما یشتاق معه الی الموت فضلا عن إزالة الکراهة عنه فاجل انه یکره الموت و یسوءه فیکره الله تعالی
صوابه فیزیل عنه کراهة الموت بما یؤدیه علیه من الاحوال فیاثیه الموت و هو له من شر و الیه مشتاق
قال و قد ورد تفعل بمعنی فعل مثل تفکر و فکر و تدبر و تدبر و هذا و الله اعلم انتهى گویم این کلام
مشتمل است بر دو امر یکی از ان بمنزله تفسیر کلام خطابی است و لکن آنرا بطبعیت داده یعنی قوله الی ان تنقل محبة فی الحیاة
الی محبة فی الموت و باین غایت کلام او اتم از کلام خطابی است زیرا که خطابی حاصل هر دو وجه را عطف و لطف و شفقت
ضدابرنده قرار داده و کلابازی را می توان گفت که غایت تاویل شما انتقال عبدا از حالتی بسوی حالتی است و در ان اخراج
ترد دست از معنی وی و اخراج ترد دست بسوی اختلاف احوال در چیزی از امور متعلقه بهوس این بر آوردن یک معنی
بسوی معنی مغایر وی بر حال و بر حال انه هر وجه و خطابی را می توان گفت که تو ترد در در موت عطف و لطف بر بنده
گردانیدی و این معنی است که با معنی میان او و میان ترد و در موت عبدا نیست چه لطف و عطف و شفقت خدا بر بنده
امر می خطور است ترد و را از طرف خدا عذ و در ان راه نیست و آنچه کلابازی از احداث ثبوت در قلب عبدا

الی آخره گفته پس این مسلم است در آنچه یک معنی بسوی معنی دیگر خارج نشود چه فکر و تفکر از معنی حصول قدرت در شیئی متفکر
 خارج نمیکرد و همچنین هر دو تکرار و تکرار و تکرار پس جمع این هر دو بطرف یک معنی نیست بلکه هر یکی را معنی جداگانه
 مستقل و متغایر معنی دیگر است لمن تدبر و تفکر در فتح گفته و معنی بعضی محتمل آن بیکون ترکیب التالیی محتمل آن بعیش
 حسین سنة و حوره الذي كتب له سبعون فاذا بلغها فرض على الله تعالى بالعافية فيحييه عشرين اثنى
 مثلا فغير عن قلة التركيب عما انتهى اليه بحسب الاجل المكتوب بالتردد انتهى گویم این تاویل فائده محض است
 چه عمری که غایت آن هفتاد سال است بنده لابد آن عمر بر سر بر اعتقاد این قائل خواهد این ترکیب محتمل بود یا نبود و خواه
 بنده زود انتها عمر به پنجاه سال بپار شود و تا نشود و خواه خدا را بعافیت دعا کند یا نکند چاره چار هفتاد سال بر سر
 غایت آنکه او تعالی برین بنده لطف رحمت کرد و از مرض عارض او که در پنجاه سال بود و دشواریش بخشد فای شیء هن
 و ما الجامع بینه و بین معنی التردد المذکور فی الحدیث بعده و در فتح گفته و جبر این الجوزی بان التردد المذکور
 الذين يقضون الروح فاضايف الحق ذلك لنفسه لان تردد هم عن امره قال وهذا التردد ينشأ عن اخطاها والامر
 فان قيل اذا امر الملك بالقض كيف يقع منه التردد فالجواب انه متردد فيما لم يصل الوقت كان يقال لا يقض
 روحه الا اذا قضى انتهى گویم خطی و خطی که درین سخن است دیدنی است اول تردد را از برای ملائکه ثابت کرد و کلام
 را از معنی آن بروحی خارج نمود که معنی اصل را هرگز اثری باقی نماند گویا از حجاز عقلیش گردانید که قولی یعنی الامیر
 المدينة و امیران از اجنبی است که بنا در خارج شد و فعل آن منسوب بسوی او گشت و در اینجا تردد واقع از ملائکه را
 خود هیچ فائده نیست نه اثر آن در خارج موجود است و در جواب نشود تردد از اظهار که اهمیت میتوان گفت که این
 اظهار اگر از طرف کردگار است محتاج تاویل دیگر است چنانکه تردد حاجت تاویل شده چه که اهمیت بروی با معنی جاز نیست
 و این اظهار را هیچ فائده ظاهر شد چه این بنده که در قبض روحش این تردد و داد و دی مرغ دیگر باجل محتمل خود بدو آنکه
 پیشی و پس روی بروی رود و باز نظر باید کرد با آنچه از این نفس خود وارد کرده و گفته که از فرشته مامور به وقوع تردد
 یعنی چه و این ایراد درست بنا بر آنکه ملائکه در امر الهی حصیان نمیکند و در اینجا از امر وی بجانچه مجال مراجعت ندانند و هم
 سقوط جواب را ازین ایراد دیدنی است که میگوید تردد در فرشته در عدم وجدان وقت است با آنکه امر فرشته بفعل غیر خود
 و باز مسأحت او بسوی آن فعل یعنی چه و اما قول او که روح او را قبض کن تا آنکه رضا دهد پس با آنکه مبطل تاویل است
 بالمره و اگر فرشته را کجا میرسد که خبر آن نکند که مرضی عبادت از قبض روح یا عدم آن چه این معلق رضای او
 فرموده و در وقت انجام فعل جز تردد رضای عباد نشود و مفروض آنست که وی کار هرگز است چنانکه این حدیث

قدسی بدان ناطق است و چون فرشته بداند که بنده را ضعیف بقبض روح خود میت باقی نماند مگر امثال تا آنجا که
بدان رضا و بدو خلاف وقت عمد و دود او گردد و حیفند نیفتد اشکال اکبر من هذا الاشكال الذي
هم يصعد تاويله ففتح گفته نذر ذکر این الجونی جوابا ثانیا و هو احتمال ان يكون معنى التردد اللطف به
كان الملك يفر القبض فانه اذا نظر الى قدر المؤمن وعظم المنفعة به لاهل الدنيا احترامه فلم يبسط يده
اليه فاذا ذكر امر ربه تعالى لم يجد بدا من امثاله انتهى گویم این لطف را که بران بنیاد این جواب نماده
اشی ظاهر معنی نمایان نشد چه فرشته هر چند تردد کند لاحاله قبض روح او در وقت محمد و نماید و وقوع این شی را
در نفس فرشته بنده ناست هیچ فائده نمی بیند و نه کدام فضل معلوم او میشود تا حصول و وصول شفقتی ازین لطف محض
چه رسد بلکه این خود کدام لطف در نفس الامر نیست و گرفتیم که این را فت که بر عباد بنا بر اتقاع عباد و باورش بخطر تاخیر
قبض واقع گردید و حجر داین تاخیر گویا لطف است مکن در صورت اشکالی عظیم تر از اشکال ایشان که در صد و تاویش
هستند و او را میشود و آن این است که اجل محموم از هنگام و وقت و حین خود متاخر شد بسبب تراخی فرشته از انفاذ
امر او و تعالی و حاشا الملك ان يكون منه هذا و حاشا الامر الالهی ان لا یفر حسب المشیة الایانية فما احت
هذا التاویل بقول الشاعر

فكنت كالساعي الى مشعب موثلا من سبيل الرابع

در فتح گفته جواب چنانست که ان يكون خطابا للناس بما تعقل والرب عز وجل متذره عن حقيقته بل هو
من جنس قوله وان اتاني بشئ انتبه هرولة كما ان احدنا يريد ان يضرب ولدا ناديا فاقمعه المحبة وبتجده
الشفقة على تركه فيتردد بينهما ولو كان غير الاله كالعالم لم يتردد بل كان كالبالي بل يبادر الى الضربه
لتاديبه فاديد تفهيمنا بتحقيق المحبة الالهي بل كالتردد انتهى گویم این تاویل حسن و جود متقدم است زیرا که
تاویل کرده اند با نچه بر خدا جائز نیست همچو تعجب و استغمام و نحو آن از آنچه وارد این موارد است بآنکه این نسبت بعباد
مخاطبین است و لکن این مقام که ما در صد آن هستیم مقام اولیاء و اعباء و صفوة خلق و خالص عباد است و این تعجب است بآنکه
به تعالی این تبریر میکنند در میدان بدان بمقدار طاقت و وصول قدرت کشش و کوشش نمایند و تحصیل اسبابش
بتقصیری از خود رضا دهند و لابد این تردد را فائده عانده و بر ولی می باید تا سبب تشیطا عباد بسوی بلوغ این رتبه
گردد و اما اگر باجل محموم خود بیدر و همچو غیر خود از عباد اند باشد بدون فرقی در میان سعید و شقی و صالح و طالح
در نسخ الباری گفته که مان تجوز احتمال دیگر کرده و هو ان الموادة يقبض روح المؤمن بالتاني والتدريج

اختلاف سائر اکاموات فاها تفصل بحد قول کی سرید انہی گویم این تانی و تدریج را اگر تاثیر در تاجیه
 اجل بود و گویا اندک باشد راجع شود با شکالی اعظم تر از آنچه ما در عدد و تخمین زید که تاخر شد از وقت خود و اجل تقوم
 او و اگر تاثیر نیست خود دینده را در آن نفی نبود بلکه قبض روح او دفعه واحد بدون تراخی و تدریج سلسل است
 بروی از قبض روح بر خلاف آن اگر گوی که چون این تاویلها پسند تو نیست باری گو که نزد تو در معنی این تردید محقق
 چیست گویم مستغرق مالدی فی ذلک انشا را خدا تعالی لیکن در اینجا از تقدیم مقدمه که بدان کلام متعین و صواب تبیین
 گردد چاره نیست نخستین آن مقدمه را چنانکه باید و شاید در باب پیش گویش بر آرد و چشم در راه معنی باش و آن
 مقدمه این است که چون اهل علم در آیات و احادیث دال بر سبق قضا که متحول نمیشود نظر کردند و دیدند که درین بار
 نیز آنچه از آن فراغت و است داده است قلیل باشد یا کثیر و دقیق باشد یا جلیل چیزی دیگر نیست براه حاکمیت بر آورد
 و بر مایل علی ذلک و براه و وقت نزد قواعد مقرر اهل کلام که قائل از ایشان گفته اگر خلاف اسبقی بالقلم و غیر ما
 فصل فی القضا واقع شود لازم باطل لازم آید و آن انقلاب علم است بجهل بنا بر تخیل چیزی که قضایان تحقیق گشته است
 لا جرم انظار خود را برین لازم مقصور کردند و از لزوم چیزی که سخت تر ازین لازم است در غفلت ماندند و آن این است
 که رب قادر قوی مقصود در عالم باشد و کیفیتش را بر اجزای قضایان سابق گشته است هیچ باقی نمانده و بتدبیر آن
 و نقل آن بسوی قضا آخر ممکن نیست و هذلقصیر عظیم بالجنا العلی عز وجل و تعالی و تقدس و این مستلزم
 ابطال بسیاری از ادله شرعی کتاب و سنت است از آنجمله یکی ارشاد است بسوی تضرع و دعا که اگر داعی خواها
 کند یا نکند جز آنکه خامه بدان روان شده نبود و ابطال دعا لازم آید و هذلقصیر عظیم بالجنا العلی عز وجل و تعالی و تقدس و این مستلزم
 الیه سبحانه فی کتابه العزیز و آیات امره بر عابسی است و همچنان احادیث و منجمله آن یکی این حدیث قدسی است که
 در آن لکن سألنی لاطمینة ولکن استعاذ فی لاخمد انه آمده و او تعالی صادق است هرگز اختلاف میان غیر ما
 چنانکه در قرآن کریم بدان اخبار کرده و اجابت دعا را از بنده عاجز خود در حدیث قدسی موعده پس گویند بر جان پاک خود
 گردانیده پس تخلف آن یعنی چه و درباره ترغیب در دعا آنچه آمده است اگر همه فراهم کرده آید موفقی مستقل گردد
 در قطر الوالی از جمیع غیر ما در اینجا اول این دعا ذکر نموده فراموش نموده آن یکی اجابت دعوت مظلوم است در حق ظالم
 و پدر در حق پسر و نیز آمده که دعای جماعت مردود نمیشود و احادیث این معنی صحیح و ثابت است و در آن ترغیب
 دعا و در محبت خداست و دلالت دارد بر آنکه دعا را در قضا است و بعد ازین خود هیچ در چه باقی نمانده و استعاده
 از سو قضا وارد شده و اول آن در قطر الوالی است پس اگر بنده را بر اجزای قضایان سابق گشته است هیچ نبود و است

صلح چنانچه استغاده از سوره قصص میفرمود و در دعا قنوت آمده وقتی شد ما قضیت و این ادله را در اندیشه
 قول مذکور و همچنین آنچه در باره صلح و زیادت عمر از ادله آمده همه رد میکنند بر آنها و کذا که ادله و الله بر امر و تدوین
 که اگر اینها را قائمه نبود و این چیز را لغو باشد و بعد از معرفت این مقدمه باید دانست که در کتاب عزیز آمده
 یحیی الله مایشاء و یثبت و عنده ام الكتاب و ظاهر این آیه عموم است که مستغاده میشود از لفظ مایشاء و مایشاء
 سبحانه و تعالی و القضا و فی اللوح المحفوظ و مایشاء انشاء و هم مثل معنی از کرمه دیگر و مایه و مایه
 و لای نقص من عمره که این کتاب و قوله تعالی ثم قضی اجل و اجل مسی عنده است و یثبوت و یثبوت از آیه اول
 جوابها گفته اند از آنکه یحیی من الشرائع و الفرائض فینسخه فینبیل و یثبت مایشاء فلا ینسخه و لایبذل
 و جمله النسخ و المنسوخ عنده فی ام الكتاب و این تخصیص از برای عموم آیه بغیر تخصیص و نیز میتوان گفت که قلم یا آنچه
 تا روز قیامت کائن و باین شدن نیست جاری گشته است و منجمله اش یکی این شرائع و فرائض است پس همچو عمر باشد و چون
 در آن نحو و اثبات جائز است در عمر نیز این نحو و اثبات روا بود و کل ما هو جواب لهر عن هذا فهو جوابنا علیهم
 دیگر آنکه مراد محو چیز نیست که در دیوان حفظ است از آنچه در حسنه است و نه سلب چه حفظ ما حو را ندنوشتن منطوق است از آن
 و جواب از این جواب مثل جواب اول است و هم نیز منطوق بنی آدم است بغیر فرق در آنکه حسنه بود یا سلبه یا حسنه و
 سلبه همه در ام الكتاب است ما یلفظ من قول الالهیه رقیب عتید و کل شیء ما حصینه فی اهام مبدین
 ما و طنائی کتاب من شیء حاصل آنکه همه آنچه از اجزای در دنیا آورده اند لفظ قرآنی و نظم ربانی را در دفع اوست
 چنانکه در قطر الولی بسط آن کرده و در دلیل الطالب ایضاً آن نموده ایم و صیغه عام است زیرا که در آن نفی ذال بر عموم متوجه
 بسوی مکره تنقیه مکره است و همچنین نفی دیگر لفظ لا متوجه است بسوی نفی نقص عمر از عمر و این ظاهر است پوشیده نیست
 و محموله تخصیص آن یا از برای تنمیه بسوی غیر مرجع نقص و تلاعب کتاب خدا و ذکر آن بلا حجت تیره و بر مان است
 از برای مطابقت هوای نفس خود و همچنین از آیه دیگر جوابها گفته اند مثلاً مراد اجل اول در قوله تعالی ثم قضی اجل
 و اجل مسی عنده نوم است و ثانی موت و این از بیع تفاسیر و غرائب و دلیل باشد حال آنکه معنی آیه واضح تر از این است
 که نفس میتواند گفته اند که اجل اول عمر منقضی هر واحد است و این در ابتدا و غایت همچو اجل است و گفته اند اجل
 اول موت است و ثانی حیات در آخرت و هذا المثل تحسفاً لما قبله و گفته اند اول بین خلق انسان تا موت اوست
 و ثانی ما بین موت تا نبش او و هو کالذی قبله و الکل مخالف للبدل علیه النظم القرآنی و بعد از معرفت بطلان
 این جواب متعذر شده که هر یک دال بر معنی مشار الیه است چه محو و اثبات هر دو عام اند و عمر و رزق و سعادت و

تفاوت و غیر با و اخل است زیرا عموم این هر دو معنی آیه ثانی است که کم و بیش نمیشود عمر انسان و طولی و
 قصیری نمیکرد حیات آدمی مگر آنکه در کتاب خدا یعنی لوح محفوظ است و معنی آیه ثالثه آنست که انسان را دو اجل است
 هر چه از آن هر دو او سبحانه بخواهد از زیادت و نقصان حکم میفرماید و قضا مینماید و میتوان گفت که محل مثل قوله تعالی
 فاذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون و قوله لن یخراجه الله اذا جاء اجلها
 و قوله ان اجل الله اذا جاء کایمتر چیست گوئیم تفسیرش همانست که آیات مذکوره بر آن شلست یعنی در آیه
 اولی اذا جاء اجلهم گفته و در ثانی اذا جاء اجلها و در ثالثه ان اجل الله اذا جاء پس نزد حضور اجل تقدم تا آخر
 نمی شود و قبل از حضور تا خیر مرگ بدعا یا صلح رحم یا فعل خیر دیگر جایز است و جایز است که مقدم شود مرگ عامل شر
 یا قاطع صلح و نه یک محارم او سبحانه و اما محل ثبوت قوله تعالی ما اصاب من مصیبة فی الاضرار کلا فی انفسه که
 الا فی کتاب من قبل ان نبرأها و قوله سبحانه قل لن یصینا الا ما کتبت الله لنا و همچنین سایر آنچه در نهی و در
 یافته پس میان این آیات و میان آنچه معارض آنهاست در ظاهر از قوله تعالی و ما اصابکم من مصیبة فنها
 کسبت این یکدیگر و یعقوب عن کثیر و از حدیث صحیح قدسی که در نهی وارد شده یا عبادی اما هیچ اعمالی که احیاء
 علیکم نفس و جان خیر افعل الله و من وجد غیر ذلک فلا یلو من الا نفسه جمع میکنند محل هر دو آیت اولی
 و آنچه در معنی اوست بر عدم تسبیب از عبد با سبب خیر از دعا و از عباد و از احوال و احوال صانع و محل آیت آخر
 و حدیث قدسی و هر چه در معنی این هر دو است بر وقوع تسبیب از عبد با سبب خیر که موجب حسن قضا و اندفاع شر است
 و بر وقوع تسبیب از عبد با سبب شر که مقتضی اصابت مکره و وقوع آن بر عبد است و همچنین جمع میکنند میان احادیث
 وارده سبق قضا و فراغ از تقدیر اجل و رزق و سعادت و شقاوت و میان احادیث وارده در طلب دعا
 از عبد و در آنکه او تعالی محیب عا و معطی سوال بنده خود است و در آنکه او تعالی غضب میکند بر عدم سوال دعا را در
 قضا است و بخواند بحج صلح ارحام و اعمال خیر پس احادیث فراغ از قضا محمول است بر عدم تسبیب عبد با سبب خیر
 یا شر و احادیث دیگر محمول است بر وقوع تسبیب از عبد با سبب خیر و تسبیب با سبب شر و قوسیدانی که ازین جمع گیرند
 و گزیر نیست که ان الذی جاءنا بالادلة الدالة علی اسرار الجنانین هو الذی جاءنا بالادلة الدالة علی
 اسبابها الاخر و لیس فی ذلک خلف لما وقع فی الازل و لا خلف لما تقدم العلم به بل هو من تقیید
 الاستبنا با سببها کما قل الشیخ والری بالاعمال و الشرب و قتل الولد بالوطی و قتل حصول الزرع
 یا نه در فعل بقول قائل بان ربط هذه المسببات با سبابها يقتضی خلاف العلم السابق او ثانیة و وجه الوجوه

و قطر الولی این بحث را بسط حسن داده و پرده از رخ معانی که باید برداشته فراجع و هر که مطلع بر کتاب است
و شتال آن بر ترتیب حصول سببات بر حصول اسبابش میدانند هرگز در معنی شک نمیکنند و ذلک فی حدیث او تأیید
تقریر مقدمه بود اکنون میگوئیم که ذلک التردد هو کنایه عن عجبۃ الله تعالی لعبد المؤمن ان یأتی بسبب
من الاسباب الموجبة لخلوصة من المرض الذي وقع فيه حتى یطول به عمره من ذلک او صلوات رحم
او صلوات فان فعل من له فی عمره بما یشاء و تقتضیه حکمته و ان لم یفعل حتی یجلد اجله و حضره الموت
ما یوجب التأخیر و الخلوص من الاجل الاول فهو لا بد من الموت بعد انقضاء تلك المدة التي وهبها الله سبحانه
له فكان هذا التردد معناه انتظار ما یأتی به العبد مما یقتضی تأخیر الاجل او لا یأتی فیموت بالاجل
الاول قال الشوکانی رحم و هذا معنی صحیح لا یرد علیه اشکال و لا یمتنع فحقیقه سبحانه بحال مع انه سبحانه
یعلم ان العبد سیفعل ذلک السبب لا یفعله لکنه لا یقع التجهیز لذلک المسبب الا بحصول ذلک السبب
الذي ربطه عز وجل بسلطنته حافظ و شیخ گفته در حدیث عایشه است انه یکره الموت و انما کره مسأله تزارح
ان یخلد عن ابن کرامه فی اخره و لا بد له منه و وقعت هذه الزیادة ایضاً فی حدیث و هب انتی
گویم و درین روایت فائده جلیله است که مومن گاهی موت را کره و ناخوش میدارد و مع هذا از ترتیب جلیلی ایمان
این که است بیرون نمیرود و این منافی آن نیست که شان مومن دوست داشتن لقاء و سبحانه چنانکه در
احادیث صحیح آمده زیرا که در آنها بیان نمیشود که محبت خدا مستلزم عدم کراهت صاحب این محبت از برای موت
نیست واقع شده چنانکه صحیحین و غیرهماست از حدیث عایشه قالت قال رسول الله صلی الله علیه و آله أحب لقاء الله
أحب لقاءه و من کره لقاء الله کره لقاءه فقلت یا نبی الله اکراهیه الموت فکلنا یکره الموت
قال لیس ذلک و لکن المؤمن اذا بشر برحمة الله و رضوانه و جنته أحب لقاء الله فاحب لقاءه و ان الکافر
اذا بشر بعذاب الله و یخطه کره لقاء الله فکره لقاءه و درین باب حدیثی است که قطر الولی ذکر کرده و یقین
از سید الطائفة ضمیمه بخاری بسته خود چنانکه در شیخ الباری است روایت نموده که الکراهة هنا لما یلقی المؤمن
من الموت و صعوبته و کرهه و لیس العناء فی اکراهه الموت لان الموت فی رحمة الی رحمة الله و معرفته
شوکانی رحم گفته ظاهر احادیث آنست که کراهت نفس موت راست که آن انتقال است از این خانه بخانه آخرت
بغیر حاجت بسوی تامل و شک نیست که ناخوشی از مرگ گاهی بنابر استصحاب مقدمات او می باشد و گاهی بسبب

در قطر الولی این بحث را بسط حسن داده و پرده انحراف را چنانکه باید برداشته فرج دهد هر که مطلع بر کتاب خدمت
 و احتمال آن بر ترتیب حصول سببات بر حصول اسبابش میدانند هرگز در معنی شک نمیکند و ذلک نیز جلد اول و ثانیا
 تقریر مقدمه بود اکنون میگوئیم که ذلک التردد هو کناية عن محبة الله تعالى لعبده المؤمن ان يأتي بسبب
 من الاَسباب المحبة المخلوصه من المرض الذي وقع فيه حتى يطول به عمره من ذلعه او صلاحه
 او صلته فان فعل مدله في عمره بما يشاء وتقضيه حكمته وان لم يفعل حتى جاء اجله وحضره الموت
 مات باجله الذي قد قضى عليه اذ الموت بسبب يترب عليه الضحية له في عمره مع انه وان فعل
 ما يؤجل التاخير والمخلص من الاجل الاول هو لا بد من الموت بعد انقضاء تلك المدة التي وهبها الله سبحانه
 له فكان هذا التردد معناها انتظار ما يأتي به العبد مما يقتضي تاخير الاجل او لا يأتي فيموت بالاجل
 الاول قال الشوكاني رحمه وهذا معنى صحيح لا يرد عليه اشكال ولا يمتنع فحق سبحانه به حال مع انه سبحانه
 يعلم ان العبد سيفعل ذلک السبب لا يفعل لكنه لا يقع التخيير لان ذلک السبب لا يحصل ذلک السبب
 الذي ربطه عز وجل بسنته حافظ فرسخ گفته در حدیث عایشه ست انه يكره الموت وانا اكره مساءة نراد
 ابن مخلف عن ابن كرامة في اخره ولا بد له منه ووقعت هذه الزيادة ايضا في حديث وهب انتهى
 گویم درین روایت قائمه بطلیلست که مومن گاهی موت را کرده و ناخوش میدارد و مع هذا از رتبه بطلیل ایمان
 این گرا هست بیرون غیر و در این منافی آن نیست که شان مومن دوست دشمن لقاد و سجانست چنانکه در
 احادیث صحیح آمده زیرا که در آنها بیان این معنی که محبت خدا مستلزم عدم کراهت صاحب این محبت از برای موت
 نیست واقع شده چنانکه در محبین و غیرهاست از حدیث عایشه قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم احب لقاء الله
 احب لقاء الله ومن كره لقاء الله كره لقاء الله فقلت يا نبي الله اكرهية الموت فكذلك كره الموت
 قال ليس ذلک ولكن المؤمن اذا بشر برحمة الله ورضوانه وجنته احب لقاء الله فاحب لقاء الله وان الكافر
 اذا بشر بعذابه وخطئه كره لقاء الله ذكره الله لقاءه وورين باب حديثهاست که در قطر الولی ذکر کرده و بهیچ
 از سید الطائفة جنید بغدادی بسند خود چنانکه در فتح الباری است روایت نموده که الكراهة هنا لما يلقى المؤمن
 من الموت وصعوبة وكرهه وليس المعنى ان كره له الموت لان الموت يؤدي الى رحمة الله ومغفرته
 شوکانی رحمه گفته ظاهر احادیث است که گرا هست نفس موت راست که آن امتثال است از این خانه بنانه آخرت
 بغیر حاجت بسوخی تاویل و شک نیست که ناخوشی از مرگ گاهی بنابر تصطاب مقدمات اومی باشد و گاهی بسبب

مفارقة اهل و عول و اصحاب و اتراب که در موت است و گاهی بخت فراق دنیایم باشد و وی غیر از حق
از نفس خود با اعمال صالحه یا نابر ذنوب که اقرار آن کرده و تو به خالص از آنها نموده یا بسبب حقوق خدا یا حقوق
عباد که تخلص از آن حاصل نشده پس کراهت موت غیر مختص است بوجهی که جنید رحمه الله تعالی ذکر آن نموده و در فتح گفته
و غیر بعضی هم عن هذا بان الموت حتم مقضی و هو مفارقة الروح الجسد و لا یحصل غالباً الا بالرحمة
کما جاء عن عمرو بن العاص انه سئل و هو یوت فقال کانی اتنفس من خریر ابرة و کان غصن شواک
یجر به من قامی الی هامة انتی گویم این نیز مثل کلام جنید است و جواب ازین همان جواب است از آن وقتیه و عمر و
در کتب تاریخ مشهور است قال له رجل و هو یجود بنفسه انک کنت تقول لنا و ددت ان یخبر فی رجل ما قل
هو فی سباق الموت کیف یجد الموت فقال له رجل انت ذلک الرجل العاقل فاجاب فقال کانی اتنفس الخ
بعده و فتح گفته عن کعب ان عمر سأل عن الموت فوصفه بغير هذا فلما کان الموت بهذا الوصف و الله
سبحانه یکره اذی المومن اطلق علی ذلک الکراهة و یحتمل ان تكون المساءة بالنسبة الی طول الحیاة کما
قوی الی اذ دخل العمر و تنکس الخلق و الراد الی اسفل سافلین انتی گویم معنی قول او و اذ که اسلمه که است سارا
آن نفس موت است چنانکه قوله بکره الموت افاده آن میکند چه و اگر اساده معطوف است بر آن و مراد آنست که اگر
اساده بیا کر به و تخصیص تفسیر بگوید با وضوح معنی حاجت ندارد چه ازین قول هیچ چیز لازم نمی آید تا بسوی تاویل
گرایند و بر فرض وجود مقتضی تاویل و وجود باشد و غیر مطابق علیه قول جنید و کعب بود و المصنف اذ فی غیره و فتح
گفته و جود الکرمانی ان یکون المراد انه یکره الموت فلا اسمع بقبض روحه فاكون کالمترجم دانتی گویم این
صواب است زیرا که مقتضای تاویل نیست کما مر آنکه با و در فتح نوشته که شیخ ابو الفضل گفته فی هذا الحديث عظم
قله الاولی لکونه خرج عن تدبیر الی تدبیر به تعالی و من انتصاره لنفسه الی انتصار الله له و عن حوله
وقته بصدق و کله گویم در عظم قدر ولی که درین حدیث است خود هیچ شک شبیه نیست زیرا که او بجان او را دوست
گرفته و سمع و بصیر و در جل و گشته و وعده فرمود ببطار سول و اعاذة او و اما آنکه وی از تدبیر خود خارج گردیده
پس مراد باین تعلیل اگر آنست که ولی فی الواقع بجهنم نیست پس صحیح است و اگر مراد آنست که در حدیث قدسی دلالت
برین علت پس صحیح نیست زیرا که این اگر از حدیث ذکر نکرده اگر آنکه از قول وی گفت سمع الله فی السمع به الخ
اراده دلالت بر معنی بکنند و گویند انه بذلک قد صار فی تدبیر من صانع بصره لهم و هو الارب عز وجل و لکن این خروج
نه از فعل ولی است تا علت تقطیع قدری تواند شد بلکه از فعل خداست که ولی را جائز و محبت داد و باین شرف بنواخت

وگوش و چشم او گردید و ذلک هو من جمله ما جوی به الولی فلا یعم ان یكون حلة للحجاز اة کال فی الفتح
ویدخل منه ان لیکم که انسان اذی و لیا نهر یما جل بمصیبه فی نفسه او ماله او ولده یا نه سلم من
انتقام الله تعالی له نقد تون مصیبه فی غیر ذلک ما هاشد علیه کالمصیبه فی الدین مثلاً گویم شاید
مرا و آنست که چون او سجاده اید ان عادی ولی بحرب کرده پس لامحالہ واقع شود معلماً یا سوبلاً در نفس یا مال یا ولد که
برین همه حرب خدا با آن عادی ولی صادق می آید و اما قول فتح ویدخل فی قوله افترضت علیه الفرائض
الظاهره فعلاً کالصلوة والزکوة و غیرهما من العبادات و ترک کالزنا و القتل و غیرهما من المحرمات المباحه
کالعلم بالله و الحب لله و التوکل علیه و الخوف منه و غیر ذلک هو یقسم ایضاً الی افعال و ترک ذلک گویم یضاح
این مقام زیر قوله و ما تقرب الی عبدی بمثل احدا ما افترضت علیه با وضو بیان مقدم گشته فارجم السیه
و اما قول الفتح و فیه دلالة علی جواز اطلاع الولی علی الخبیات باطلاع الله تعالی ایاة و لا ینفع من ذلک
ظاهر قوله تعالی عالم الغیب فلا یتطهر علیه غیبه احد الا من ارضی من رسول فانه لا ینفع دخول بعض اتباعه
معه بالتعبیه لصدق قولنا ما دخل علی الملک الیوم الا الوزیر و من العلوم انه دخل معه بعض خدامه
قلت الوصف المستثنی للرسول هذان کان فیما یتعلق بخصوص کونه رسولا فلا مشارکة لاحد فی اتباعه
فیه الامنه و لا ینفصل ما قال و العلم عند الله عز و جل لکنه گویم جواز اطلاع بر غیبات ما خودست از قول
گفت سمعه الخ زیر که چون او سجاده سمع و بصیر او گشت از اطلاع بر بعض اسرار الهیه با نفی نیست و لایسایب بیان
آن بقوله فی سمع و لی یصبر فی بیطش و لی یشی و در سابق بیان این مرام و اطاعت کلام بران با کمال بیان باور داشته
آن گذشته و قطر الولی حاوی آن آمده و آنکه دخول بعض تابع را با رسول نشان داده پس این هم صحیح است چه وی سجان
هرگز از رسول خود پسند میکند او را بر هر چه از غیب میخواهد مطلع و آگاه میفرماید چنانکه آیه مذکوره متنبیه آنست رسول
را از انبار خبر گیران مطلع اش کرده اند بر بعض خواص اتباع خود با نفی نیست و این با جراید غیر یک قضیه از انحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده چنانکه حدیثی از عیسی علیه السلام را بر اهل نفاق و معرفت خود با نفاق و بر بعض امور مستقبلیه خصوصاً امور فتن
که بعد از نبوتی مسلم حادث شوند آگاه ساخت و حدیثی بدان نمیرود و از وی سوال آن میکردند چنانکه عمر بن خطاب
او را از کسرتیج باب پرسید و وی گفت بل یکسر و عمر در یافت که با بنی اسرائیل است و وی کشته شود پس این امثالین
از خداست و این را بنی اسرائیل میگویند که عیسی بنی است بمن که دوست ندارد و مرا که موسی دشمن نمیدارد و مرا که
از بنی بنیست قصد خنجر که در جنگ خوارج روز نهر دوان مقتول شده و ابو عبیده سلمانی بجلی مرتضی گفسته

انه لعهد النبي اليك قال نعم بلكه خود در صحیح آمده که استناد آنحضرت صلعم استادنی و گذشت میجوشی از امور مستقبله
 مگر آنکه خبر داد از ان یا در گرفت هر که یا در گرفت و فراموش ساخت هر که فراموش کرد و هر قائدی از قوادفتن
 ذکر نمود و جمعی را از صحابه همچو ابی ذر و ابی هریره و غیره با از امور مستقبله اخبار فرمود چنانکه اهل حدیث و سیر و تاریخ
 نوکر آن کرده اند و ازین باب است قصه تمار و تسلط آنها بر ممالک اسلام که آنحضرت صلعم بدان اخبار فرموده و مثله
 این اطلاع بسیارست قدری از ان در قطر الولی آورده و گفته و که بعد العاد من ذلک فانه کثیر جدا و کثیر
 من الجناب النبوی ومن الغیب الذی اطعم الله تعالى رسوله صلیه فاطم علیها من ارضائه من احبابه انهم
 گوشت حدیث بودن محمد بن درین است و بودن عمر فاروق از ایشان و حدیث فراست مومن و هذاهو نوع
 من انواع علم الغیب و ازینجا شناخته باشی که آنچه شیخ ابو الفضل در آخر کلام خود گفته لصدق قلنا الخ حاجت
 بگفتن آن نیست و بمثل این تمثیل در مقام نزاع نفی نبود و مرادش آنست که چنانکه با و بر بعضی خدام او بر بادشاه
 می درآیند همچنان بعضی اتباع رسل داخل میگرددند و خدا ایشان را بر غیب اطلاع میدهد چنانکه رسول تعزیه را
 میدهد و این احقاق مع الفارق اوضح تر از مهر نیروز است و هو کونند سوا او کون الله ارضائه و کلا وجه
 ذلک فی حق رسول و در دخول اتباع رسول ر قوله سبحانه الا من ارضی من رسول خود نزاعی نیست چه معلومست
 که این دخول آنهاست درین باب نزاعی که هست در انست که رسول با اطلاع غیر خود از اتباع بر علم غیبی که او تعالی
 رسول را بر ان مطلع ساخته است میرسد یا نه شوکانی در قطر الولی نوشته فبحی نقول لا نسلم قول من قال لا یجوز
 له و نشید هذا المنع بما قد من ذکره و اذا تدبرنا بالاسس کالی علی جواز اطلاع بعضی اتباع علی اطلاع الله
 سبحانه من علم الغیب فنقول عموم قلنا یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک قلن ینقول الله وان لم تفضل فذا
 بلغت رسالته و تقول عایشه من نعم ان محمدا کثر شیانها و احاه الله الیه فقد اعظم علی الله العزیز و هو
 فی الصحیح و لو سلمنا تخصیص ذلک لما یحتاجه الناس من علم الشریعه و هذا لا یحتاجونه لکان ما فی منا
 ذکره من الواقعات منه صلعم من اطلاع بعضی اتباع علی شی من علم الغیب لیس لعل ان ذلک جائز
 و اما استدراک حافظ ابن حجر بر ابو الفضل بقوله قلت الوصف المستثنی الخ پس میگویم که نیست مراد مگر شق
 اول زیرا که گفته لایظهر علی غیبه احد الا من ارضی من رسول پس اگر این وصف مستثنی بخصوص رسول بودن
 او متعلق نمی بود قول او الا من ارضی کافیست میگرد پس آنچه در شق ثانی بقوله و الا فیحتمل الخ گفته تمام نیست
 آری اقتضای ابو الفضل بر حجر این امثال و موافقت ابن حجر از برای او باین شق ثانی اگر مراد بدان آنست که

این مثال و این احتمال در آیه قرآنی است پس از نفع آن از اصل معلوم شد و گویند این هر دو بزرگواران را می بایست که از برای دخول بعضی اولیا خدا و صلوات و عباد و در ظرف مجیری از غیب که از تعالی بعلم خود بدان استباض است احتیاج با خبریست که گفت صحابه الذی یسجد به الی اخره میکردند که ما قدرنا و اگر گیریم که دلالتش مخصوص است بقوله لا یظهر علی غیبه احد الا من ارضی من رسول پس این نفی و استثنا را تم اشعار میکنند باخصاص آن یکسکه جامع است میان هر دو وصف از تقاضا و رسالت و ولی هر چند از کسان تر نفی اندست زیرا که وصف محبت از برای او افاده رتقی بودن او از برای او تعالی میکند لکن رسول نیست آری حدیث بودن محدثین درین است و بودن عمر از آنها عظم افاده میکند یا که وصف بودنش از محدثین بطریق بسوی تفریق چیزی از علم غیب و وصول آن بسوی ایشان است و حدیث در صحیحین است و قد یساریه اجمیل در محضر صحابه اتفاق افتاده فانظر الی ما صححه الله هذا الرجل من الماهب العظيمة من کل باب جعله خليفة المسلمين و اما معهم ثم فرغ الله له اقطار الارض و کانت دولته مثلاً مضروباً بالکل دولة جامعة بین کمال انجرام و الورع و العمل بالشريعة الواضحة ثم جعل لمن الهابة فی الصدق و ما لا تبلغ الیه الهابة لعدا له او جاز حق قال الناس ان ددته اعیب فی الصدق و من سیف الحجاج الذی قتل من عباد الله ظلماً و حدنا فی مائة و عشرين الفا و لقد صدق من قال ان عباد الله المسلمین طوبی فی اکفان عمره لان معظم الفتوح الاسلامیة فیها انشردت بعد ما حدث من الاختلاف العظیم فی اخر ایام المظلوم الشهدید عثمان بن عفان رضی الله عنه و ما زالت من بعد قتله سیوف المسلمین مختلفة من بعضهم علی بعض الی هذه الغایة و انت اذ کنت عالماً باخبار الناس عارفاً بما اشتملت علیه قوانین العمل الاسلامی لم تشک فی هذا و قد اخبرنا الصادق المصطفی بان خلافة النبوة بعد ثلاثون سنة فکملت بخلافة الحسن السبط و هذا اما القاه رسول الله صلی الله علیه و آله الی اصحابهم فی الغیب قلدهم کل فی الاستکمال علی شیء بصدقه و بالجملة قالوا اخبار المتلفعة علی النبی صلی الله علیه و آله من غیب الله تعالی کثیرة جد الشمل علیها الموفات المدونة فی حجر الله صلی الله علیه و آله و سلم بخاری باخبریث استلال کرده است بر مشروعیت تواضع و لزوم زیارت تواضع آنرا ذکر نموده حافظ و فرغ میگوید و بعد دخول این حدیث در باب تواضع مشکل است آنکه او دوی گفته لیس هذا الحدیث من التواضع فی شیء و بعض گفته اند که مناسب اذ قال او زیارت قبل بود که آن مجاهد المر و نفسه فی طاعة الله است و جواب از طرف بخاری میزند و بهرست کی آنکه تقرب بسوی خدا بنوا غلج بغایت تواضع و تدال از برای او تعالی نمیشود و این اگرانی ذکر کرده دوم آنکه ترجمه مستفاد میشود از قوله کنت محمد و از تردد و این نیز

که بانی بلفظ قیل آورده گوئیم و از آن جواب سوم هم می برآید و مر اجواب چهارم ظاهر شود و آن این است که
مستفاد میشود تواضع از لازم قول او من عادی لی و لیا چه این قول مقتضی زجر است از معادلات اولیا که مستلزم
موالات آنهاست و موالات جمیع اولیا و جز بغایت تواضع و تنذیل از برای خدا حاصل نمیشود زیرا که منجمله
این اولیا کسی است که شعث اغبر باشد و پروای او نمیکند و در حق بر تواضع چند حدیث صحیح آمده لکن چون
بیچ حدیث از اینها بر شرط بخاری نیست باین دو حدیث باب از آن مستفاد شد و در حدیث مرفوع عیاض بن عمار
آمده ان الله تعالى اوحى الى ان تواضعا حتى لا يفخر احد على احد اخرجه مسلم و ابوح او دو غیر همدا
دیگر حدیث ابی هریره است یرفعه و ما قال اضع احد لله الا دفعه الله اخرجه مسلم ایضا و الترمذی و در حدیث
ابی سعید است و دفعه من قال اضع لله دفعه الله حتى يجعلني اعلی علیین الحدیث اخرجه ابن ابی شیبہ و صحیح
حبان انتهى کلام الفتح در قطر الوالی گفته بسیار است که در افران بسیاری از ناظرین در بخاری عدم مطابقت میان
بعض تراجم ابواب و میان احادیث که در آن بابها ذکر کرده واقع میشود و در میکته فہم بخشیدہ شوند و تمام تدبیر کار
بر نزد می یا بند بخاری را که قصد معنی دقیق و منسزع لطیف از مناسخ اخذ حدیث کرده است و آنرا دلیل بر ترجمہ گردانیدہ
و نزد عدم و جدا چینی که بر شرط وی بود و وصل این باب باشد مجرد ترجمہ را اشارت بسوی آن فخر که بر شرط او است
می سازد و او تعالی ایکس از صدق فہم و تفوذ ذہن چیزی بخشیدہ که غیر او را از ادکیار عالم حاصل نیست و معنذا
او را حفظ سنت مطہر و تمیز میان صحیح و قویم و اختیار اصح الصحیح در کتاب صحیح وی ارزانی داشته تا آنکه بسیاری از انبیاء
این شان او را امیر المؤمنین فی الحدیث نام کرده اند و او سبحانه این کتاب او را رفع جامع کتب سنت مطہرہ و اعلیٰ
اگر آن زمان از جمیع طوائف اسلامیہ و اہل آن زمان دال این ملت حقہ گردانیدہ و صادر وافی جمیع الدیاد از ادہم
صلوات و اصبوا بجد ب یقرعون الی قراءتہ فی المساجد و التوسل الی اللہ تعالی بالعکوف علی قراءتہ لما
بحرہ قنابعد قرن و عصر بعد عصر من حصول النصر و الظفر علی الاعلاء بالتوسل بہ و استجلا بخیبت السماء
و استند قاع کل الشر و رذلک صار هذا الدیور من اعظم الوسائل الی اللہ سبحانه و ہذہ مزیہ عظیمہ و معتبرہ
کریمہ و لم یکن ہذا الغیر ہذا الکتاب و لا یکن ذلک الا بحاجہ من حوا ذاب الرب سبحانه الیہ لما اختص
ہذا الکتاب من حسن الانتقاء و سلامۃ ما اشتمل علیہ من قیل و قال و من تعرض لشیء من مخ لک اعظم اللہ
لہما یرد علیہ اہل الاتقان من الرد و الذی تدع اعتراضہ ہباء منثورا و ہشیما تذروہ الواح رد کان
ہذا الرجل فی العبادۃ علی اختلاف اغواہما و الزہد فی الدنیا بمنزلۃ حلیہ و رتبیہ رفیعہ و تمم اللہ اذ لک

بما احتج به في آخر ايامه من اعداء العلماء العاملين والمخبرين على عباده الصالحين حتى مات كمدا
رحمه الله تعالى ووفر عند حواه فكوني في كتابه هذا بعد الحظ العظيم في الدنيا ليقوله في الاخرى ما
يصل اليه من الثواب الحاصل من انتفاع الناس به فان العلم الذي ينتفع به هو احدى الثلاث التي يدل
عليها ثوابها بعد انقطاع كل شيء عند كمالها الحديث بن ابي الذي اخبره مسلم من حديث ابي هريرة
قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله ان ادم انقطع عنه الا من ثلث صدقة تجارية او علم ينتفع به او ولد
صالح يدين قوله وكما اخبره ابن ماجة باسناد صحيح من حديث ابي قتادة بن ربعي ان ابي بن حنبل قال
داودي اجابا لا شائقة باشي وانما حافظا انكراني ووجه ذكره في بعض النسخ ان ابي بن حنبل قال انك
صلوات چه فرائض وچه نوافل عبادت رب تعالى است وعابدوا انما از برای معبود متواضع است خصوصا زرع عبادت
پس از برای تقيد نوافل مذكوره در باب بقيد تواضع بانك غير آن مثل اوست وبعيد است واما اذ كه صلوات فرائض
وغيرها متفاوت بشود متفاوت تا انك بعض عباد را نوافل ميشود وبعض را نصف وبعض را اقل از ان چنانكه در
حديث وارد در نهي است و شروع تمام ميشود گر بغير نيت خضوع پس اين خاص عبادات است خصوصا صلوات شامل است
فخص نذري از ان نماند است و از حصول استكثار از نوافل عبادات بنده را محبت از رب عز وجل حاصل ميگردد و برين
تقدير لازم مي آيد كه همه عبادات استدلال بر تواضع در جميع احاديث مذكوره در انواع عبادات در بخاري وغيره ان نماند
بلكه مجرد عبوديت است و ميكند به نيت تواضع و خضوع بود و خود عبوديت معتبره نيست و اما وجه ثاني پس بغير نيت است زيرا كه
او سبحانه نفس خود را بغير وصف كرده و دي و ذوالكبرياء و ذوالجلال است پس قول بانك و دي موصوف ميشود و تواضع عباد
حقير ذليل خود بخت مسخر است در صحت گفته تواضع التذلل پس نظر كردني است كه اطلاق تواضع كه در لغت عربي معني آن
تذلل است بر رب عالم و خالق كل و رازق جميع وحي و ميت همگان درست و راست مي آيد سبحانك هذا هبتان عظيم
تعالى قدرك وجل اسمك سبحانك ما اعظم شأنك سبحانك ما اعز سلطانك و اما قول ابن حجر كه از ان جواب
ثالث بيرون مي آيد مرادش آنست كه از تردد مي براي چنانكه از قوله كنت سمع النخ برآمده و اين جواب كه دي استخراج
كرده مثل وجه ثاني ذكر كرده كه ماني است و هر دو در غايت سقوط و نهايت بطلان اند و اما قول او كه مراد وجه رابع
ظاهر ميگردد و تا آخر كلام پديد ميكند آنرا مسقيه كرد بانك تواضع از براي او سبحانه باشد ولي ما انان بهج نماند و اين از پنج
موجب نيست چه تواضع عباد بايكديگر خير است كه او تعالى بسوي آن انتداب كرده و ترغيبات بسيار بدان آمده و اما
تواضع عباد برب سبحانه پس اين بندگان احقر و اقل اند از انكه او تواضع كنند اگر چه اين معني از لزوم عبوديت است

و مثال این را در احوال نظر باید کرد که گفتن این سخن که تواضع الرجل لسلطانه و لوالدیه صحیح است زیرا که تواضع نزد کسی
 بعد از تمسب بندگان چنانکه صیغه تفضل بران دلالت دارد با آنکه حافظ ابن حجر در اول این باب نوشته باب التواضع
 بضم الجیمه مشتق من الضعة بکسر اوله و هی التذلل و الهوان و المهاد بالتواضع اظهار التذلل لمن یرا فی عظمه
 و قبل حق تعالی من فوقه لفضله اتقی اکنون دیدنی است که اطلاق تواضع بر رب عز و جل بر هر دو معنی چه قسم صحیح
 می تواند شد شاید جناب فخر رحمة الله تعالی از اول باب ساهی شد و اما تواضع عباد با یکدیگر پس این فردی متدبر و غریب
 فیه است چنانکه حافظ ذکر آن در حدیثی که بدان استدلال در آخر بحث کرده نموده اند ادبی الی ان تواضعوا حتی لا یخفی
 احد علی احد که مراد باین حدیث تواضع بعض عباد است از برای بعض دیگر تا هیچکس بر هیچکس فرو نرشد و انرا
 حدیث من تواضع لردفتم پس مراد بدان تواضع لعباد و الله لاجل الرب سبحانه است از برای امثال ارشاد رسول و
 صلعم یا مراد آنست که ذات پاک او تعالی اعظم و اجل تر است از آنکه عباد او را تواضع کنند پس معنی من تواضع لردفتم
 من تواضع لاجل الله باشد و ازین قبیل است من تصدق لردفتم من اجب لردفتم و تواضع لردفتم و تواضع لردفتم
 بسیار است و اذ عرفت هذا کان الوجه الذی ذکره ان حجریم احسن ما یقبل علیه ترجیح البخاری لکن بدون
 ذلك من التقید الا ان یرید هذا المعنی الذی ذکرناه فیکون معنی قوله لا یتأقی الا بغایة التواضع لله ای
 کماله و احادیث و مشروعیات تواضع سوای آنچه حافظ ذکر کرده دیگر هم بسیار آمده است بعضی صحیح و بعضی حسن
 و در ذم نگیر که در برابر تواضع است نیز احادیث صحیح و وارد شده بعضی آن در صحیحین است و بعضی غیر آن از انچه حدیث
 حارث بن وهب است که گفت سمعت رسول الله صلعم یقول الا ان خبره که یاهل النار کل عمل جواز مستکبر
 دوم حدیث ابی سعید و ابی هریره است نزد مسلم و غیره قال یقول الله عز و جل العزازی و الکبریل و دانی فمن
 نازعنی واحد منهم اذیته سوم حدیث ابی سعید است نزد مسلم قال احتجت الجنة و النار فقالت النار فی الجنة
 و المنکب و قالت الجنة فی ضعف المسلمین و مساکینهم و مسلم از حدیث ابی هریره روایت کرده قال
 قال رسول الله صلعم ثلاثة لا یکلمهم الله یوم القیامة ولا ینظر الیهم و لهم عذاب الیم که
 شیخ زان و صاحب کتاب جامع المستکبر و بزار با سند حسن از حدیث سلمان و شائی و ترمذی از حدیث ابن عمر و آن
 آورده و مسلم و غیره از حدیث ابن مسعود از آنحضرت صلعم روایت کرده اند که قال لا یدخل الجنة من کان فی قلبه
 مثقال ذرة من کبر و بخاری و غیره از حدیث ابن عمر اخراج نموده اند ان رسول الله صلعم قال ینظر الله جل و علا
 قبله کبر از ازاره من الخیلاء یخسف به فهو یجلی فی الارض الی یوم القیامة و اخراج صحیح احمد و ابی یزید

رجال الصمیم من حدیث ابی سعید و اخرج البزار نحوه باسناد رجاله ثقات حدیث جابر و در صحیحین و غیر است
از حدیث ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال بینما رجل مشی فی حلة تعجبه نفسه مرجل راسه یخال فی
شیته اذ خسف الله به فیه یخجل فی الارض الی یوم القیامة و در صحیحین و غیر است از حدیث ابن عمر از حضرت
عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله من مات وهو یری من الکبر و الغلول و الدین
منه فانه لا یختر الله الی رجل یحرق فیه سفیلا و ترثمی و نسائی و ابن ماجه و ابن حبان و صحیح خود و حاکم با صحیح خود
در حدیث ثوبان روایت کرده اند قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله من مات وهو یری من الکبر و الغلول و الدین
منه فانه لا یختر الله الی رجل یحرق فیه سفیلا و ترثمی و نسائی و ابن ماجه و ابن حبان و صحیح خود و حاکم با صحیح خود
در حدیث ثوبان روایت کرده اند قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله من مات وهو یری من الکبر و الغلول و الدین
منه فانه لا یختر الله الی رجل یحرق فیه سفیلا و ترثمی و نسائی و ابن ماجه و ابن حبان و صحیح خود و حاکم با صحیح خود
در حدیث ثوبان روایت کرده اند قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله من مات وهو یری من الکبر و الغلول و الدین
منه فانه لا یختر الله الی رجل یحرق فیه سفیلا و ترثمی و نسائی و ابن ماجه و ابن حبان و صحیح خود و حاکم با صحیح خود

فصل در شرح حدیث قدسی که از ابی ذر رضی الله عنه مر فوعا آمده

بیتظام صدی از اهل علم در شرح این حدیث وقوف حاصل نشده مگر آنچه نوی رحمة الله تعالی در شرح صحیح مسلم بقدر
انصف و رقة نوشته چنانکه در مطاوی فحای یا بدیهه علامه ربانی نسیم قطریانی در نشر الجواهر این خبر بکثرت اثر را
بشری مختصر افزوده درین فصل خواستیم که بعضی فوائد و قواعد شوار آرد و در قید کتابت آریم و چنانکه
بشرح مختصر حدیث دل پر داشته ایم چنان بشرح این حدیث سخن را نیم تا این امر را از اشتغال بر احادیث صحیح و حدیث
بره و افی و نصیبی کافی در دست باشد پس میگوئیم که لفظ این حدیث در صحیح مسلم که خواهر صحیح بخاری است این چنین است
عن ابی ذر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و آله یروی عن ربه عز و جل انه قال یا عباد ینی حرمم الظلم
علی نفسی و جعلته بیکم محرما فلا تظالموا یا عباد ینی کلکم ضال الا من هدیته فاستهدنی اهدکم یا
عباد ینی کلکم ضال الا من اطعکم یا عباد ینی کلکم عار الا من کسوته فاستکسواکم
یا عباد ینی انکم تحطون باللیل و النهار و انا اغفر الذنوب جمیعا فاستغفرونی اغفر لکم یا عباد ینی انکم تلغون
خزیری فغفرونی و ان تلغوا فی انفسی فغفرونی یا عباد ینی لوان اولکم و اخرکم و اندکم و جنکم کانوا اهل النقی
الیه جبارا و احل صکم ما زادکم فی مدکم شیئا یا عباد ینی لوان اولکم و اخرکم و اندکم و جنکم کانوا اهل
غفر الذنوب جبارا و احل صکم ما زادکم فی مدکم شیئا یا عباد ینی لوان اولکم و اخرکم و اندکم و جنکم

قاموا في سعيد فسالوا في فاعطيت كل انسان منهم سألته ما نقص ذلك ما عهدي الا كما ينقص
 الخطيئة اذا دخل البحر يا عبادي انما هي اعمالكم احصوها لكم ثم اوفيكما ياها نفس وخذ خيرا فليعمل الله عز وجل
 ومن وجعل غيرة ذلك فلا يلوم من الاغنية قال سعيد كان ابو ادريس النخعي اذا حدث بهذا الحديث جثى
 على ركبتيه وترنم وابتدأ من طريق شهر بن حوشب بن عبد الرحمن بن قيس ان ابا ذر بن انس بن نضر بن
 رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تبارك وتعالى يقول يا عبادي انكم صلبت على الاصل عاقبتكم فاستغفروا في المغفرة اغفر لكم
 ومن علم منكم اني ذو قدرة على المغفرة واستغفر في بقدرتي غفرت له وكل من صال الاصل من هديته فاستغفر
 الهدى اهدكم وكل من فقى الاصل اغنيت فاستغفر في ارضكم ولوان حياكم وميتكم واولكم واخركم ورطبكم
 وبالسكرا اجتمعوا انما انى قلب اتق عبد من عبادي لم يزد في ملكي جناح بعوضة ولوان حياكم وميتكم
 واولكم واخركم ورطبكم وبالسكرا اجتمعوا فسال كل سائل منهم ما بلغت اغنيته ما نقص من ملكي الا كما لو ان
 احدكم من شجرة البحر ففس في ابرة ثم زعمنا ذلك باي جواد ما جعل عطاي كلام اذا اردت شيئا فانا اقول
 له كن فيكون واين لفظ روايت ابن جابر بن شهر بن حوشب وابراهم بن طهان ان ابا ذر بن انس بن نضر بن
 روايت نموده ان عن رسول الله صلى الله عليه واله وسلم ان قال يقول الله عز وجل يا ابن ادم كل
 من ذنب الاصل عاقبت فاستغفر في اغفر لكم وكل من فقى الاصل اغنيت فسالوا في اعطاكم وكل من صال الاصل
 هديت فسالوا في اهدكم ومن استغفر في وهو يعلم اني ذو قدرة على ان اغفر له غفرت له ولا ابالي ولوان
 اولكم واخركم وحياكم وميتكم ورطبكم وبالسكرا اجتمعوا على قلبا شقي رجل منكم ما نقص ذلك من سلطان
 مثل جناح بعوضة ولوان اولكم واخركم وحياكم وميتكم ورطبكم وبالسكرا اجتمعوا على قلبا شقي رجل
 واحد منكم ما زادوني في سلطاني مثل جناح بعوضة ولوان اولكم واخركم وحياكم وميتكم ورطبكم و
 يا بسكم سالوني حتى ينفذ كل واحد منهم فاعطيتهم ما سألوني ما نقص ذلك ما عهدي الا كما لو غسها
 احدكم في البحر وذلك اني جواد ما جعل عطاي كلام وهذا في كلام انما امري شيء اذا اردت ان اقول
 له كن فيكون واين ما ترنم في اخره كرده و تخمين نموده گر لفظ يا عبادي لغتها اين است متن حديثي اني ذكره در غور
 نوشتن باب ز رست و پيش از انكه بشرح الفاظ گرايم ابتدا بسلام بر حال مشكم عليه اني حديث كنيم پس ميگوئيم كه شهر بن
 حوشب مولى اسامه بن زيد بن اسكن ابو سعيد نسائي است ابن عون در حق او گفته شهر بن حوشب كه بنون وزاي سمع
 اي طعنوا عليه وشبابه از شعبة نقل كرده كه دوى گفته لقيت شهر بن حوشب فاحمدته و ابو هريرة دوى گفته شهر بن حوشب فاحمدته

و ابو حاتم فرموده لیس بدن ابی الزبیر و لایحه به و نسائی گفته لیس بالقوی و ابو زرعه گفته لایس به
 و ابن معین احمد بن حنبل و عجل و قسوی و یعقوب بن شیبہ و توفیق وی کرده اند و مسلم و بخاری و ترمذی و اهل سنن
 اربع از وی اخراج بمقامت دیگری نموده اند و وی از تمیم داری و سلمان ارسال کرده و از وی قتاده و مطروق
 و عبد الحمید بن براء و ثابت و حکم و عاصم بن بحدله ارسال نموده اند و غیر واحد بوی احتجاج نموده و ذہبی در کتاب
 الضعفاء گفته ان حدیث حسن و نیز شهر از مولای خود اسما و بنت یزید و ابن عباس و ابی ہریرہ روایت میکنند
 و نزد ما تنها اخراج مسلم از وی در صحیح گو همراه دیگری باشد از برای وثوق او بسندست خصوصاً در حدیث
 ہمہ شهر پر زخوبان و منعم و خیال ماسیہ چکنم کہ نفس بد خوگند بکس بگماستہ
 و اما عبد الرحمن بن غنم کہ شہر از وی را وی است پس اشعری در صحبت وی اختلاف کرده اند یحیی بن بکیر عم کرده
 کہ او را صحبت است و ابو یونس گفته قدم فی السقیفۃ و عجل ذکر وی در کتاب التابعین نموده و او را روایت میکنند
 از عمرو بن عثمان و از وی کحول و عمیر بن بانی و دیگر خلق ابن عبد البر گفته کان افقہ اهل الشام و عجل و ابو سعد
 گویند شامی تابعی ثقہ و حدیث او را اصحاب ہر چار سنی اخراج کرده اند و بخاری از وی تعلیق نموده و ثعلبہ گفته
 مات سنۃ ثمان و سبعین و اما ابراہیم بن طہان پس وی امام ثقہ است جملہ جاعت از وی اخراج کرده و ہر کہ در وی
 کلام کرده جرحی معتد بہ ذکر نموده شوکانی میفرماید شاید ما قلیل فیہ اندکان مرجحی اش بل الورد علی الجمعیۃ
 و تلك شکاة ظاہر عنہ عارہا مع انہ قد زوی عنہ وجوہ عن الاہواء و لیس بکجرح باخلاق و المذاہب
 و الاعتقادات بمعتد بہ فقط و لا یلتفت الیہ من لہ بصیرۃ لافتر یعنی معتبر در روایت ممدق و مضبط روایت
 پس بسند المداعلم گویم در قول وی عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم فیما یروی عن ربہ تفرج است آنکہ ان حدیث منجلا و حدیث
 قدسیست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم روایتش از حضرت رب عزوجل بواسطہ تلک کرده و لیکن کہ با واسطہ باشد و جناب
 رسالت صلح آن از وی بجانہ فرمودہ و لا مانع من ذلك و عبادہ و عبادی جمع عبدت و اصل عبدیت خصوصاً
 و قول است و تعبہ تدل کہ فی الصحاح و در قاموس گفته العبد الانسان حرا کان او و ذقیقا و المملوک و جوہر گفته
 ان العبد خلاف الحر انتہی و ظاہر از کلام اہل لغت و اہل شریع آنست کہ اطلاق عبد بر بر نہ نشود مگر نیز اطلاق
 بسوی رب عزوجل نہ علی الاطلاق چنانکہ کلام محمد و قاموس شریعت بدان و همچنین عباد و عبادی کہیست کہ
 مضائق بسوی او تعالی بود و بخلاف عبید کہ آن عام است با آنکہ از آنحضرت معلوم نمی آید گفتن عبدی و امتی
 و جو از گفتن فتای و فتای بصحت پیوستہ و اضافت بر او بسوی این منظر اضافت تشریف است چنانکہ

در ابعادی الذین استغفری و درین باب بحکایت احمد غزالی معروف است و در مظلمة القدس مذکور است
ظلم چنانکه در لغت است وضع شیئی است در غیر موضع آن گفته اند الظلمة والظلمة والمظلمة ما تظلم به عند
الظالم وهو اسم ما اخذ عنك وتظلمت فلان ای ظلمت مالی و تظلم منه ای اشتکی ظلمه و ظلمت فلانا
تظلمنا اذا نسبته الی الظالم فان ظلم و در حفظ این حرمات الظلم الحرام دلیل است بر آنکه او تعالی ظلم را بر نفس خود حرام
ساخته چنانکه بر عباد خود و تحریم آن پر داخته نودوی گفته علماء گفته اند معنی حرمات الظلم علی نفسی تقدس است
و تعالیت است و ظلم از وی بجهان و تعالی تسخیل است زیرا کهستم تصرف است در غیر ملک یا مجاوزت حد است هر دو
در حق او تعالی تسخیل باشد و تجاوز وی بجهان از حد چگونگی می تواند شد که فوق او مطاعی نیست و تصرف در غیر ملک
چنان میتوان بود و حال آنکه تمام عالم ملک و سلطان اوست و اصل تحریم در لغت منع است تقدس او را از ظلم تحریم
نام کردند بنا بر مشابست ممنوع در اصل عدم شیئی انتهی و سخن درین باب در ادست و موضع آن علم کلام باشد
و در آن سه مذهب تحریر پذیرفته یکی مذهب معتزله دوم مذهب اشعریه سوم تفصیل در نیز انجوه گفته و هو الحق
فموعز وجل یمتنع علیه ان ینقص ما لا اجر علیه او یعذب به بغير ذنبه و در حدیث ابی نعیم تشدید و اعظم تاکید و اشده حکمت
بر مرتکبین ظلم از عباد و مستمکاران پر فساد و او تعالی محرمات را بر عباد خود حرام ساخته و آنها را از منیات نهی
نموده و لکن آنچه درباره تحریم ظلم ذکر کرده در هیچ چیز ذکر آن ننموده اول اخبار کرد و تحریم ظلم بر نفس خود یا بر
اخبار کرد و مجرم بودن آن در میان ایشان و فی هذا من تعویج الظلمة و توینهم ما لا یقاد رذله و لا یبلغ
صله و این بآن جهت است که او تعالی در سابق علم خود کثرت ظلمه در عباد و ندرت عادلین را از آنها معلوم کرده
و هر که اطلاع دارد در اخبار عالم و معرفت احوال مردم و احوال ملوک و جمیع ارباب مناصب دینی و ریاست
دنیوی بر وی انمعنی مخفی نیست لا یشک فی ذلك و لا یوتاب فیهِ موتاب و در کتاب عزیز از تنزیه جناب مقدس
از ظلم کثیر طیب است که قوله سبحانه و ما ظلمناهم و لکن کانوا انفسهم یظلمون و قوله و ما ربک بظلام
للعبید و قوله و لا یظلم ربک احد او قوله ان الله لا یظلم الناس شیئا و جز آن از آیات قرآنی و همچنین
نهی کرد بر ظلمه بابت ظلم در آیات بسیار و مسلمانان اجماع کرده اند بر تحریم ظلم و مخالفی در آن خلاف نکرده
و اجماع عقلا است بر آنکه ظلم اشده چیز است که عقول استقباح آن کرده و از آیات قرآنی است قوله عز وجل
ان الله لا یظلمه مثقال ذرة و ما الله یبذل ظلما للعباد و ما انا بظلام للعبید و ما ظلمناهم و لکن کانوا
هم الظالمین و غیر آن و در سنت مطهره از تصحیح ظلم و اهل ظلم کثیر طیب ثابت شده در صحیحین است از حدیث ابی موسی

رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان الله يملئ الظالم فاقة اخذته ليرفله
 ثمرة ولكن الله اخذ ربك اذا اخذ القرى وهي ظالمة ان اخذ البعشدين وفيها من حديث ابن عمر
 قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الظلم ظلمات يوم القيامة وسلم وغيره از حديث ابراهيم
 ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال اتقوا الظلم وان الظلم ظلمات يوم القيامة واتقوا الشح
 فان الشح اهلك من كان قبلكم على ان يسفكوا دماءهم واستحلوا محارمهم وروى ابن هبيرة
 مرفوعا يا اكرم الظلم فان الظلم هو الظلمات يوم القيامة اخرجه ابن حبان في صحيحه واخرجه الطبراني
 في الكبير والوسط من حديث الهماص بن زياد واخرجه ايضا من حديث ابن مسعود ان النبي
 صلى الله عليه وآله وسلم قال لا تطعموا فترا ولا يتيابكم وتشتقوا ولا تشقوا وتستصروا فلا
 تستصروا وروى حديث ابن ابي عمير قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم صنفتان من امتي
 لن تنالهما شفاعتي امام ظلم عسوم وكل غال مارق اخرجه الطبراني في الكبير باسناد رجاله الثقات
 وامام احمد باسناد حسن از حديث ابن عمر وروايت نموده ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم
 قال المسلم اخو المسلم لا يظلمه ولا يخون له ويقول والذي نفسي بيده ما بوا داثان ففرق بينهما
 الا بدين يحوز احدهما وروى حديث ابن مسعود مرفوعا اتقوا الظلم ما استطعتم فان العبد ينجى بالחסنات
 يوم القيامة يرى انها مستقيمة فما يزال عبد يقوم فيقول يا رب ظلمي عبدك مظلة فيقول الحق من حسناته
 ما يزال كذلك حتى ما يبقى له حسنة من الذنوب اخرجه احمد والطبراني باسناد حسن وابو يعلى وبخاري
 وترمذي از حديث ابن هبيرة انه اخبرني مسلم روايت كرده انه قال من كانت عنده مظلة لاخيه من عرض
 او من شيء فليقتل منه اليوم من قبل ان لا يكون دينار ولا درهم ان كان له عمل صالح اخذ منه بقدر مظلمته
 وان لم تكن له حسنات اخذ من سيئات صاحبه فخر عليه وروى حديث ابن هبيرة مرفوعا ان رسول الله
 قالو الفلاس فيما من لا درهم له ولا متاع قال ان الفلاس من امتي من ياتي يوم القيامة بصلوة وصيام وزكاة و
 ياتي قد شتم هذا وقتل هذا واكل مال هذا وسفك دم هذا وضرب هذا فيعطى هذا من حسناته
 وهذا من حسناته فان نيت حسناته قبل ان يقضى ما عليه اخذ من خطاياهم فطرحه عليه ثم
 طرح في النار ويبقى ربعه باسناد جيد از ابی ثمان از سلمان فارسي وسعد بن
 ابی الكد حسنة بن اليان وعبد الله بن عمرو وحبشة ايشان شش يا هفت كس از

كس از اصحاب نبی صلم روایت کرده اند که قالوا ان الرجل لترفع له يوم القيامة صحيفة تحته يرى انذناج
فما تزال مظالم بني آدم تنبع حتى ما تبقى له حسنة ويحمل عليه من سيئاتهم وسخطهم از حدیثی ابنی برقی آورده
ان رسول الله ﷺ قال المسلم اخو المسلم لا يظلمه ولا يجن له ولا يحقره التقوى ما هنا التقوى ما هنا
يشير الى صدقه بحسب ما مر من الشئ ان يحقر اخاه المسلم كل المسلم على المسلم حرام دمه وعرضه و
ماله وطبرانی در صغيره او سطر از علی کرم الله وجهه مرفوعاً روایت نموده يقول الله عز وجل اشتد غضبي على
من ظلم من لا يحل له ناصر اخيري واز شوم ظلم و سوء محبت و قبح عاقبت دي آنست که دعوة مظلوم بر مسلم
مقبول است رد کرده نمیشود و عن قريب جزا ظلم او بوي تحيط و حاق میگردد چنانکه در صحيحين وغيرهما از حدیثی ابنی برقی
ان رسول الله ﷺ بعث معاذ الى اليمن فقال ان دعوة المظلوم فانه ليس بيننا وبين الله حاجب
بترس از آه مظلومان که شکام دعا کردن اجابت از در حق بر استقبال می آید

وعن ابن هرويرة قال قال رسول الله ﷺ ثلاثة لا ترد دعوتهم الصالح حتى يظفر و الامام العادل
ودعوة المظلوم يرفعها الله فوق الغمام وتفتح لها ابواب السموات ويقول الرب وعزتي لانصوتك و ابن
بعد حين اخرجه احمد الترمذي وحسنه وابرمجة وابن خزيمة وابن حبان في صحيحهم ما و در روایتی از
ترمذی باین نظر است ثلاث دعوات لا شك في اجابتهن دعوة المظلوم ودعوة المسافر ودعوة الى الله
على الولد واخرج الحاكم وقال رواه متفق عليهم الا عاصم بن كليب فاستجبه به مسلم وحده من حديث ابن
عمر قال قال رسول الله ﷺ اتقوا دعوة المظلوم فانه اذا تصعد الى السماء كانها شراقة
حاصل لشکنتی غیر تا سفت نبود آسیای سببی است نساید برهم

وطبرانی با سند صحيح از حدیث عقبه بن عامر از حضرت صلم آورده ثلاثة تستجاب دعوتهم الواو والمسافر
والمظلوم و در حدیث ابنی برزیه است قال قال رسول الله ﷺ دعوة المظلوم مستجابة وان كان
فاجرا فنجده على نفسه اخرجه احمد باسناد حسن و طبرانی از ابن عباس مرفوعاً آورده دعوتان ليس بينهما
وبين الله حاجب دعوة المظلوم ودعوة المرء لاخيه يظهر الغيب وعن خزيمة بن ثابت قال قال رسول الله
صلواته اتقوا دعوة المظلوم فانه تفتح على الغمام يقول الله عز وجل وعزتي وجلالي لا أنفرك ولوليد حين
اخرجه الطبراني باسناد لا بأس به واخرج احمد بر حال الصحيح من حديث ابن عبد الله الاسدي قال سمعت
انس بن مالك يقول قال رسول الله ﷺ دعوة المظلوم وان كان كافرا ليس دونهما كجاء في حديث

ابی ذر قال قلت یا رسول الله ما كانت صحف ابراهیم قال كانت امثالا کلها ایها الملك المسلط المبتذل
 المعزورانی لیرا بعثتک لتجمع الدنیا بعضهم اهل بعض ولكن بعثتک لتردعنی عن دعوة المظلوم فانی کاد ان اذها ولو
 کانت من کافر الحدیث اخوجه ابن حبان فی صحیحه والحاکم وصححه ونیز احمدی واریثه که دلالت دارند
 بر وجوب نصرت مظلوم بخاری و ترمذی از حدیثش روایت کرده اند که فرمود رسول خدا صلعم انصر اهل
 ظالم او مظلوم فقال رجل یا رسول الله انصره اذا کان مظلوما فراثت ان کان ظالما کیف انصره
 قال فحجم عن ظلمه او تمنعه عن الظلم فان ذلک نصرة وسلم از حدیث جابر مرفوعا آورده و لیضرن الرجل
 اخاه ظالما او مظلوما ان کان ذلک الباطل فلینصحه فانه نصرة وان کان مظلوما فلینصره ولكن این نصرت مقتضا
 درین روزگار حکم عقا و کیا وارد و ظلم و خلاف آن در ظلم در نفاق ظلم و فکر تباهی مظلوم می کنند و مجال گیت که
 ظالم را از ظلم منع کند یا ظالم بجهت و منع دی از ظلم بایستد بلکه بیشتر از آنچه در خاطرش بود منع اینکس بوجود
 می آرد و مستدینگان در بدر سیکردند و احدی گوی بر فریاد او نمی شد تا به ادرسی یا انصاف دانی او چه رسد
 و اگر قید استطاعت درین باب می بودیم بگویم که با همه غرایب از آنکه باید و نخواهد بود زیرا که بودن و نماندن از حاکم
 بر رعایا و صفات انکاف حقوق بر ایامی بنیم و قدرت بر منع ندایم شمع به باشد که فراق خود از چنین موضع می خوریم
 و غیر نمی شود و بنا ظلمنا انفسنا و ان لم تعف لنا و تعفنا انکفین من الخاسرین این سیکوئیم و بدل می اندیشیم
 که گردین حرف کاذب بلکه کذاب نباشیم تا ستم بالای ستم بود

اختلاف ظالمان ظالم کند مظلوم را همه چون هم صحبت آتش شود و آتش شود

آمدیم بر آنکه چنانکه وعید بر ظلم آورده چنان و عدد از برای عادلین وارد شده مسلم و انسائی از حدیث عبداللہ بن عمر
 روایت کرده اند که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ان المقسطین عند الله علی منابر من نودعین
 یمن الرحمن و کلنا یدیه یمین الذین یعدلون فی حکمهم و اهلهم و ما و لو اورد صحیحین و غیر ما ست از حدیث
 ابی هریره از حضرت مسلم سبعة یظلمهم الله فی ظلمه یوم لا ظل الا ظله امام عادل احمدی و مسلم از حدیث عیاض
 بن حمار آورده قال سمعت رسول الله صلعم یقول اهل الجنة ثلاثة ذ و سلطان مقصد موفق در جل
 دیم رقیق القلب کل ذی قربی و مسلم عقیف یستعف ذ و عیال و در حدیث ابن عباس ست مرفوعا
 یوم من ایام عادل افضل من عبادة سنتین و صل یقام فی الارض حجة اذکی فیها من مطر اربعین

صیحه از حدیث الطبرانی فی الکبیر و الاوسط

شاه رابه بود از طاعت شهادت عمر

فقد ریت غم غم که در و داد کند

و در حدیث ابی سعید خدری است یوسف احب الناس الى الله يوم القيامة وادناهم منه مجلسا امام جواد
وابغض الناس الى الله وابعدهم منه مجلسا امام جواد اخرجه الترمذی وحسنه والطبرانی في الأوسط
واخرج نحوه الطبرانی باسناد رجاله ثقات الا لیس بن ابی سلیم و البزار باسناد جید من حدیث
عبد الله بن مسعود ان اشده الناس عذابا يوم القيامة من قتل نبیا او قتله نبی وامام جواد و در حدیث
ابی هریره است که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم اربعة یبغضهم الله الباع الحلاف والفقیه الخفیل
والشیخ الزانی والامام الجائر اخرجه النسائی وارجحان فی صحیحه وخرج الحاکم وصححه من حدیث طلحة
بن عبید الله انه سمع رسول الله ﷺ یقول لا ایها الناس لا یقبل الله صلوة امام جائر و در حدیث
ابن عمر است از آنحضرت صلعم قال السلطان ظل الله فی الارض یاوی الیه کالمظلوم من عباده فان عدل
کان له الاجر وکان علی الرعیة الشکر وان جار او حاف او ظالم کان علیه الوزر وعلی الرعیة الصبر

اخرج ابن ماجه والحاکم وصححه البزار واللفظ له

که از عدل حاصل شود کام ملک	ز تاثیر عدل است آرام ملک
کار تو از عدل تو گیرد قرار	تو ملکت از عدل شود پائدار
خانه فر داری خود آباد کرد	هر که درین خانه نشی داد کرد
مونس فردایی تو امر و زیست	عدل تو قندیل شب افروزیست

و در حدیث انس است که آنحضرت فرمود صلعم الائمة من قریش ان تکملوا هم حقوا وکم یخافون الله و ان ساروا
رحموا وان عاهدوا فوا وان حکموا عدلوا فمن لم یفعل ذلک منکم فعليه لعنة الله والملائكة
والناس اجمعین اخرجه احمد باسناد جید واللفظ له و ابو یعلی والطبرانی و آخرجه احمد باسناد رجاله ثقات
والبزار و ابو یعلی عن ابی هریره نحوه الحدیث الذی قبله و اخرج احمد ایضا باسناد رجاله ثقات و البزار و الطبرانی
من حدیث ابی موسی نحوه ایضا و زاد بعد اللعن من الله و ملائکته و الناس اجمعین ان لا یقبل منه صرفا ولا عدلا و طبرانی
باسنادیکه رجاله ثقات اند از حدیث معاویه آورده مر فوفا لا تقدر من الله امة لا یقضی فیها بالحق و یأخذ
الضعیف حق من القوی یموت متعنت و نیز این را بزار از حدیث عایشه روایت کرده و طبرانی آنرا از حدیث
ابن مسعود باسناد جید آورده و ابن ماجه اخرج آن از حدیث ابی سعید خدری و طبرانی در اوسط و حاکم و مستدرک

از حديث معقل بن يسار روايت كرده اند و كما گفته صحيح الاسناد ان رسول الله صلى الله عليه وآله قال من لي امر من امتي قلت واكثر فليريد ان في صحابه الله على وجهه في النار وورث ابى موسى بن مرقان في جهنم وادى في الرادي بن يقال لها هيب حتى على الله ان يسكنه كل جبار صديد اخرجه الطبراني باسناد حسن ابو يعلى والحاكم وصححه وعنه صلوات الله عليه و آله من امير عشرة الا يوقى به يوم القيامة مغلول لا يفكر الا بعد اخرجه احمد باسناد جيد واخرجه احمد ايضا باسناد رجال الصحيح والبخاري من حديث سعد بن عباد وفي اسناده رجل لم نسلم واخرجه البزار والطبراني في الاوسط ورجال البزار رجال الصحيح من حديث ابى هريرة واخرجه ايضا الطبراني في الكبير والاوسط ورجال الثقات من حديث ابن عباس اخبر ابن عباس في صحيحه من حديث ابى الدرداء قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول ما من والى ثلاثة الا لقي الله مغلولاً يمينه

فكذلك عدله او غلبه حيرة

شكست همیشه بول را گو صدائی نیست که این صدها بقیاست بلند خواهد شد

وزاد مسلم و نسائی است از حدیث عایشه که گفت سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول في بيتي هذا اللهم من لي من امر امتي شيئا اشتق عليه فاشتق عليه ومن لي من امر امتي شيئا فرقي به فافرق به وورث ابى عباس بن يرضه من ولي شيئا من امر المسلمين لم ينظر الله في حاجته حتى ينظر في حاجتهم اخرجه الطبراني باسناد رجال الصحيح وهم در حدیث است رضی الله عنه فرماد ما من امتي احد ولي من امر الناس شيئا لم ينظر الله في حاجته حتى ينظر في حاجتهم اخرجه الطبراني باسناد رجال الصحيح ورجال البزار والطبراني في الاوسط واخرج مسلم من حديث معقل بن يسار قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول ما من عبد يسترجع الله رعية يموت في يوم موت وهو غاش رعيته الا حرم الله عليه الجنة وفي رواية فلم يحطوا بصيغة لم يرح راحة الجنة واخرجه ايضا البخاري من حديثه وفي لفظ مسلم من حديثه ايضا قال رسول الله صلى الله عليه وآله ما من امر من المسلمين ثم لا يجدهم لهم ويضع لهم الا لم يدخل معهم الجنة وطرهاني در اوسط وصغير باسناد رجال ثقات امير عبد الله بن ميره ابو ليلى از حدیث انس روايت كرده كه گفت فرمود رسول خدا صلوات الله عليه و آله من ولي من امر المسلمين شيئا فغشهم هو في النار و هم طراني باسناد حسن از حدیث عبد الله بن مغفل روايت كرده قال اشهد لسمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول ما من امام ولا وال بات ليلة سوداء خاشا رعيته الا حرم الله عليه الجنة وورث عمر بن مرة جنتي است قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول من ولاه الله شيئا من امر المسلمين فاحتجج و ن حاجتهم

وخلعتهم و فقرهم احتجب الله دون حاجته و خلته و فقره يوم القيامة اخبره ابو داود و اللفظ له
 و الترمذي و الحاکم و صحيح و اسخرج نحوه اصل باسناد جید من حديث معاذ و اسخرج نحوه اصل ايضا
 باسناد جید من حديث ابی السامح الاذدي عن ابن عم له من اصحاب النبي صل الله و اعاديت درين باب
 بسيارست و همه مفيد است که انجام عادل بخيرست و عاقبت ظالم بدشمارا فرس نیز درين باب حرفای خوب
 زده اند محمد قاسم گفته است

هست چون اجزای عالم ذره یک آفتاب استین بر هر چه انشائی چراغی کشته
 مخلص کاشی گوید

سخت گیری با گرفتاران ندارد عافیت نیست از زندان ربانی زین سبب زنجیر را
 راقم گفته است

نیست از باب ستم راهرو از رزق طلال تیغ دالم آب در جو دارد و خون می خورد
 شرت گوید

بغیر ظلم توقع مدار از ظالم که نخل شعله اگر بار سید بد شرست
 زندان یگ فرماید

زاده ظالم سنگرمی شود تیغ چون بشکت نخر می شود
 زمانی هروی سراپد

با مردم قناده کن دشمنی که برق بر خرمی نتاخذ که خود هم نتاخذ

ماند آنکه تیغ انواع ظلم است که راجع شود بسوی اعراض یعنی آبرو با از غیبت یا نمیه یا شتم یا قذف و غیره
 بودن عرض بدم و مال در تحریم در حدیث صحیح ثابت شده و ظالمان اعراض بیش از بیش اند نسبت بظالمان
 دماء و اموال چه غالب مردم توانای ستم در خواند مالهای مردم ندارند بخلاف ستم در آبرو و ریزی که در قدرت
 هر یکی است اتباع فیه کثیر من الناس و وقع فیه کثیر من اهل العلم و الفضل شیطان این کار و بار را
 آنقدر در نظر ایشان زینت و رونق بخشید که در شمار ظلمه دماء و اموال گردیدند بلکه بدتر از آنها شدند با عدم
 نفع خود چه ظلمه دماء و اموال بوقوع درین محصیت نفس خود را شفا دادند و با موالی که بستم شدند نفع کردند
 و ظالمان آبرو و ریز را جز محصیت محضه و ذنب عظیم و ظلم خالی از نفع هیچ حاصل نیست با آنکه آبرو و ریزی

اشد ترست برهم شریفه وانفس کریمه از ظلم دم و مال کما قال الشاعرون

یهون علینا ان تضاب جسمونا وتسلم اعراض لنا وعقول

و در صحیحین و غیر بها از حدیث ابی بکره آمده که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود ان دماء کرم و امواکم

و اعراضکم علیکم حرام کحرمة بنی مکرمه فی شهر کرمه فی بلد کرمه فی اهل بلغت و مسلم و غیره از

حدیث ابی هریره روایت کرده اند که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و آله کل المسلم علی المسلم حرام دمه و عرضه

صالحه و در حدیث عایشه رضی الله عنها است قالت قال رسول الله صلی الله علیه و آله لا یضرب المؤمنون اربابا و الربا عند الله

قالوا الله و رسوله اعلم قال فان اربی الربا عند الله تعالی استغلال عرض امرء مسلم ثم قرأ و الذین

یؤثرون المؤمنین و المؤمنات بغير ما آکسبوا الخ رجه ابو یعلی باسناد رجاله رجال الصحیح و اخرجه

ایضا البزار باسناد قوی من حدیث ابی هریره و اخرجه ایضا ابو داود من حدیث سعید بن زید

و اخرج ابن ابی الدنیاء فی کتاب دم الغنیمه من حدیث انس بن مالک قال خطبنا رسول الله صلی الله علیه و آله

فذكر امر الربا و عظم شأنه و قال ان الدم یصیب الرجل من الربا اعظم عند الله فی الخطیئة من سب

و ثلاثین زنیة ینفخ الرجل و ان اربی الربا عرض الرجل المسلم و طبرانی در اوسط باسناد و یک در ان

عمر بن راشد است و وی ضعیف است و ثعلبی گفته لا یاس به از حدیث براین مازید روایت کرده که آنحضرت

فرمود صلی الله علیه و آله انما ان سبعون بابا اذناها مثل انیان الرجل امه و ان اربی الربا استغلال الرجل

فی عرض اخیه و ابن ابی الدنیاء و یحیی و طبرانی از حدیث ابن عباس مرفوعا آورده اند ان الربا نیت و سببی

بابا اهو فی بابا من الربا مثل من اقامه فی الاسلام و در دم الربا اشد من خمس و ثلاثین زنیة و اشد الربا

و اربی الربا و اخبث الربا انما انک عرض المسلم و انتقض کحرمة و در حدیث عایشه رضی الله عنها قالت

قلت للنبی صلی الله علیه و آله حسبت من صغیة کن اذ کن قال بعض الرواة تعنی قصیة فقال لقد قلت کلمة

لو منحت بماء البحر لم یجده و ابن ابی الدنیاء و در ترمذی روایت کرده و صحیح الترمذی و احمد باسناد و یک در ان

ثقات اند از حدیث جابر اخراج نموده قال کنا مع النبی صلی الله علیه و آله فارتفعت ریح منتنة فقال رسول الله

صلی الله علیه و آله ان یومنا هذا ریح الذین یختابون المؤمنین و مسلم و ابوداود و ترمذی و نسائی از

حدیث ابی هریره روایت کرده اند که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله انما الغنیمه قالوا الله و رسوله

اعلم قال ذکرک اخاک بما یکره قال اوایت ان کان فی اخي ما اقول قال من کان فیہ ما نقول فقد

اختبته وان لم يكن فيه ما تقول فقد بعتته واعاديت درين باب بسيارست ونبی قرآنی از غیبت و تمییل
آن بخوردن مردار ثابت شده حق تعالی فرمود ولا یغتب بعضکم بعضا ایجاب احدی که آن یا کل لحم اخیه
میتواند که حق تعالی با کل لحم فرمود تا آنکه ذکر کرده وی میت است و درین تکریر و تنغیر زجر هر ذی عقل است
و این جان در صحیح خود از حدیث ابو هریره روایت نموده که اسلی نزد رسول خدا صلعم آمد و بر جان خود چهار شهادت
بزن داد جناب نبوت ادرا رحم فرمود و مرد را از انصار شنید که یکی دیگری را گفت ببینید این را که خدا بر وی
پوشید و او جان خود را نگذاشت تا آنکه مرحوم شد بخور جم کلب آنحضرت صلعم ساکت ماند پسترساعتی بر رفت و جیفه
حماری شایل بر جل خود گذاشت و فرمود کجا میند فلان فلان گفتند ما نمی ای رسول خدا هر دو را گفت ازین جیفه خبر نگیرید
ای رسول خدا خدا ترا بیا مرد ازین مردار که میخورد فرمود ما لئلا من عوض هن الرجل انفا انشد من هذه
الحیفة قال لا ی نفسی پیدا انه الا ان فی اهداد الجنة و خلة فلم يست در آبر و ریزی دشنام دین و لعنت نمودن
در صحیحین و غیره از حدیث ابن مسعود رضی الله عنه آمده که فرمود آنحضرت صلعم سببا للمسلم فسق و قتاله کفر و مسلم
و ابوداؤد و ترمذی از حدیث ابی هریره روایت کرده اند که آن رسول الله ﷺ قال المستبان ما قاله

فعلی البادی منها حتی یعتدی المظلوم

و من خویش بر دشنام میا لا صاحب کین زر قلب هر کس که دمی باز دهم

و هم در صحیحین است از حدیث دی رضی الله عنه مرفوعا لعن المسلم کفله و در بخاری و غیره است از حدیث عبدالله
بن عمرو قال قال رسول الله ﷺ ان من اکبر الکبای ان یلعن الرجل والدیه قبل ان یارسل الله کیف یلعن
الرجل والدیه قال یسب ابا الرجل فیسب له و یسب امه فیسب امه

گرا در خویش دوست داری دشنام ده به مادر کس

و مسلم و غیره از حدیث ابی هریره مرفوعا آورده اند لا ینبغی لصدیق ان یكون لعانا خداوند من کن از اصدیق نبند
توفیق نمیش که بر کسی لعن نشوم و هم مسلم و غیره از حدیث ابی الدرداء روایت نموده که فرمود آنحضرت صلعم لا یكون
اللعان شفعاء ولا شهداء یوم القیامة و نحو آن ترمذی از حدیث ابن مسعود آورده و تخمین آن کرده و احمد و
طبرانی و ابن ابی حاتم و صحیح از حدیث جریر بن عوف روایت نموده که گفت گفتتم ای رسول خدا او صیت کن مرا من میبود
او صیت کن لا تكون لعانا و ابوداؤد و ترمذی و صحیح و حاکم و صحیح ابیضا از حدیث سمرة بن جندب آورده اند که فرمود
رسول خدا صلعم لا تلعنوا بلعنة الله ولا یغضبیه ولا بالنار و طبرانی بسند حیدر از سلم بن اکوع روایت نموده

الصحيح وورد في الكتاب العزيز والسنة المطهرة من مناقبهم وفضائلهم التي امتازوا بها ولم يشار كهرة فيها غيرهم
 ما لا يفي به الا مؤلف بسبط مع ورود الاحاديث الصحيح في النبي عن سبهم على الخصوص بل ثبت في الصحيح
 النبي عن سب الاهوات على العموم وهم خير الاهوات كما في اخير الاحياء لا يحرم فانه لم يعادهم ويتعرض لخطاؤهم
 المصونة الا اخيت الطوائف المنتسبة الى الاسلام وشر من على وجه الارض من اهل هذه الملة واقل اهلها
 عقوقا واحقر اهل الاسلام علوما واضعفهم حلو مابل اصل دعوهم كليا بالدين وخالفه شريعة المسلمين
 يعرف ذلك من يعرفه ويجهله من يجهله ودر نشر الجوهري بعد ازين عبارات گفته ووجب كل العجب از علماء اسلام و مسلمين
 اين دين است كه چه قسم ايشان را برين منكر بايق و قبح بغايت و نهايت فرو گزاشتند و اين مخذولين نزد ارايه رداين
 شريعت مطهره و مخالفت اين ملت حقه طعن كرده در اعراف مسلمين آن آنگاه بار ابي بصيرتي آن جزو طريق ايشان
 نميست و اهل عقول ضعيفه و ادراكات ركيكه را باين ذريعه ملعونه و وسيله شيطانيه متزلزل ساخته و با آنها رسيب
 شتم و لعن غير خليفه پير و اتخذه و خدا و شريعت را منكر ساختند و احكام آرا از عباد پرده پشتند و نميست در كبا نيز و در
 معاصي عباد ايشاني و اخني و ابشي ترازين و سيله مگر آنچه بدان قوسل كرده اند و آن اتيق و بدتر و تباها تر از ان است
 زيرا كه خدا دست با خدا و رسول او و شريعت او پس حاصل چيزي كه ايشان در اين بوده اند چهار كبريه بزرگ است كه
 هر كي از ان كفر بود با شه اول خدا عز و جل دوم خدا و رسول خدا ص مسلم سوم خدا و شريعت مطهره و كيا در آن و
 محاوله ابطال آن چهارم تكفير صحابه رضی الله عنهم جميعين كه موصوف اند در كتاب خدا بخت تر بودن بر كفار و با كنه كفار
 را بر ايشان غيظ و شتم آيد و با كنه او سبحانه از ايشان بگمان راضي و خوشنود است با كنه درين شريعت مطهره ثابت
 شده كه هر كس مسلماني را كافر گويد كافر گردد و چنانكه در صحيحين وغيرهما از حديث ابن عمر است كه گفت قال رسول الله ص
 اذا قال الرجل لآخر يا كافر فقد بابه احد هما فان كان ككافالا رجعت عليه و هم در صحيحين وغيرهماست از حديث
 ابى ذر كه وى شنيد رسول خدا را مسلم مي فرمود من دعا رجلا بالكفر او قال هل الله وليس كذلك الا حار عليه
 و در بخاري وغيره است از حديث ابى هريره قال قال رسول الله ص من قال لآخر يا كافر فقد بابه احد هما
 و ابن حبان در صحيح خود از حديث ابى سعيد آورده كه گفت فرمود رسول خدا ص مسلم ما اكفر رجل رجلا الا بانه احد هما
 بهان كان كافرا و الا كفرا بتكفير قال الشوكاني رحم فعرفت هذا ان كل رافضى حديث على وجه الارض يصير
 كافرا بتكفيرهم لصحابي و احلان كل واحد منهم قد كفر ذلك الصحابي فكيف بمن كفر كل الصحابة و استثنى
 افراد ايسيرة تنقيف الماهو فيه من الضلال على الطغام الذين لا يعقلون الحق ولا يفهمون الدين ولا

جازا و امیر جازو در سندش عظیم بن سعد عوفی است احمد و غیره او را تصنیف کرده اند و این معین بن غیره توشیح
 نموده و ترمذی حدیث او را تحسین کرده و این حدیث از همان جنس است که آنرا حسن گفته و این خزیمه حدیث او را
 در صحیح خود آورده و نسائی با سند صحیح از طارق بن شهاب نقل آورده آن بجلال سأل النبی صلی الله علیه و آله وضع
 رسول فی الغزای الجهاد افضل قال کلمة حق عند سلطان جائز و این با سند صحیح از حدیث ابن ابی امامه
 از آنحضرت صلی الله علیه و آله روایت نموده که افضل الجهاد کلمة حق عند ذی سلطان جائز و در حدیث جابر است در آنجا
 سید الشهدا حمزة بن عبد المطلب و در جمل قائم الی امام جازا فامره و فاهه فقتله و بخاری و غیره از حدیث
 نعمان بن بشیر مرثیاء آورده مثل القاتر فی حدیث الله و الواقع فیها کمثل قوم استهوا علی سفینه نصار
 بعضهم اعلاها و بعضهم اسفلها فكان الذین فی اسفلها اذا استقوا من الماء مروا علی من فوقهم
 فقالوا لوانا خرنا فی نصیبنا خرنا و لم نؤذ من فوقنا فلورکهم و ما ارادوا هلكوا اجمعیا و ان اخذوا علی
 ایدیهیم یخوون و یخون اجمعیا و در مسند و غیره است از حدیث ابن مسعود که ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال ما من نبی بعثته الله
 فی امته قلی الا کان له من اهل بیت و یقتلون و یقتلون بائنا من یسنته و یقتلون بائنا من یسنته و یقتلون بائنا من یسنته
 یقولون ما لا یفعلون و یفعلون ما لا یأمرون فمن جاهد هم بید هو مومن و من جاهد هم بلسانه فهو
 مومن و من جاهد هم بقلبه فهو مومن لیس ذاء ذل الش من الایمان حبة تخردل گویند بطلا از جهاد و برتر است
 که تیغ و شمشیر و کوشش نماید اما عموم لفظ شامل بهار یکتابت نیز هست زیرا که در مسند در آن بکار برشته
 و ظاهر هر جا در بسان تقریر زبان است اما عموم لفظ خواهان شوال تألیف نیز هست زیرا که در آن ترجمه بسان در روایت
 می آید و ظاهر هر جا در بقلب نگار دل است اما عموم لفظ شامل مصنفات است زیرا که کتاب ترجمان دل مؤلف باشد
 پس گویند علماء دین مجاهد اند بر سه قسم مجاهد ورنه اول کار فرمان روائان است و ثانی بنجار در نشاندن و ثالث
 روش عامه مسلمانان و الله اعلم و در صحیحین است از حدیث زینب بنت جحش که وی گفته یا رسول الله اهلك و فینا
 الصالحون قال نعم اذا کثر الخبث و ترمذی با سند حسن از حدیث حذیفه فرمود روایت کرده و الذی نفسی
 بیده لتامرین بالمعروف و لتفکون عن المنکر اولیوشکن الله یمیت علیک حقا بائنه فرتد عنونه فلا یستغیب
 لکم گویم یکی از اسباب عدم اجابت دعوات درین روزگار ترک امر بمعروف و نهی از منکر است و همین جهت انواع
 عقاب بر مسلمانان از طرف حکام زمان در رنگ باران روز و شب میریزد و غزاه اهل اسلام در بلای خواص طغاف
 گرفتار میشوند و این با سند دیگر جالش ثقات اند از حدیث ابی سعید خدری روایت کرده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله

لا یحقرون احدکم فغضبوا قالوا یا رسول الله وکیف یحقروننا انفسه قال یری امر الله فیه مقال ثم لا یقول
 فیه فیقول الله عز وجل یوم القیامة ما منعنا ان نقول فی کذا وکذا فیقول خشیت الناس قال فانا کنت
 احق ان تخشی وابدوا وادین جنان در صحیح خود از حدیث جریر بن عبد الله روایت کرده اند که سمعت رسول الله
 صلی الله علیه و آله یقول ما من رجل ینکون فی قوم یعمل فیهم بالمعاصی یقبل رزق ان ینعیه علیه ولا ینعیه الا اصابعهم
 الله منه بعقاب قبل ان یموتوا و ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفته ای مردم شما این آیه را میخوانید یا ایها الذین
 امنوا علیکم انفسکم لا ینضرکم من ضل اذا هتدوا یتیم و من شئتم ان تخفرت را صلیم میگفت ان الناس اذا
 رأوا الظالمین لم یاتوا من ورائهم و علی ذل الا و شئت ان ینصروهم الله بعقاب من عنده از خبر ابو داود ابن ابی جریج
 و صحیح و النسائی و ابن جبان فی صحیح و لفظ نسائی این است ان القوم اذا راوا المنکر فلم ینعیه اعمهم الله بعقاب
 و در روایتی از ابی داود است سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول ما من قوم یعمل فیهم بالمعاصی ثم یقبل رزق
 علی ان ینعیه اثم لا ینعیه الا یومئذ ان ینصروهم الله منه بعقاب و ابن عمر روایت از آنحضرت صلی الله علیه و آله
 فرمود اذا رأیت امی قتاب ان یقول لظالم انظروا فذل فیمنع منه حد اخرجه لکاحیه و صحیح و در صحیح ابن جبان
 از ابی زرگفت اوصانی خلیل یخصل من الخیر اوصانی ان لا اضاف فی الله لومة الاثم و اوصانی ان لا
 اقول الا الحق و ان کان مراء و ابو داود از حدیث عرس بن عمر کنندی آورده که آنحضرت فرمود صلیم اذا علمت
 الخطیئة فی الارض کان من شملها و کرها و فی روایت فانکوها کمن غاب عنها و من غاب عنها فظن بها
 کان کمن شملها و در سندش معین بن زیاد موصل است احمد و راضی عن گفته و ابو حاتم و غیره قوی و وی نمود و
 ترمذی تصحیح کرده و اگر انحدیث نبی بود ریشه امید نجات میگست زیرا که است از عمر راضی عن بیت ظلم و ول دارد
 و باطلالم گفتن نبی قوی اند و در حدیث عایشه است شنیدم رسول خدا صلیم را میفرمود بر منبر یا ایها الناس ان الله یقول
 لکم مودا بالمعروف و انھوا عن المنکر قبل ان تدعوا فلا اجیب لکم و تسألونی فلا اعطیکم و تستنصرون فی
 فلا انصرکم اخرجه ابن ابی جریج و ابن جبان فی صحیح و احمد و الترمذی و اللفظ له و ابن جبان در صحیح خود از حدیث ابن عباس
 از آنحضرت صلی الله علیه و آله روایت نموده اند لیس منامن لکم رحم صغیرا و یوقبیدنا و امر بالمعروف و نهی عن المنکر
 و احادیث درین باب بسیار است و تصیغه فلا تطالموا بفتح ا و اصل تطالموا بود یک تا از وی خدمت کرد و شد
 کما فی نظائر و در ان زیادت تاکید است از برای قول او و جعلته بیکم هر ما و اشارت بتعظیم و مراد
 آنست که بعضی بر بعضی ظلم و ستم کنند و حدیث متعلق بشعرت تعظیم فالمعنی لا تطالموا یعنی من افواح الظلم و سوء

كان في آلايدان او الاكامل او الاحراض او الاديان واين عبارت ريانيه كه يا عبادي كلاكم ضال الا من
 هدى به باشد مفيد عموم است شامل هر عباد از عباد خدا چنانكه اضافت عباد بسوي ضمير افاده آن ميكنند زيرا كه از صنف
 عموم است و تا كيد بلفظ كل آن شمول و احاطه را زايده تر گردانيد پست است و زيرا كه استثنا و جزا از عموم شامل نبود
 پس اين كلام را باني مستخرج كه هر چه شده از اينندگان بفضلال و مگر ايست مگر كسيكه او تعالى آنرا هدايت كرده و اين
 اصل ايشان است كه بران مجبول بوده اند نووي در شرح مسلم از مازني نقل كرده كه گفت ظاهر هذا النظر لفقول
 علي الضلالة الا من هداه الله تعالى وفي الحديث المشهور كل مولود يولد على الفطرة قال فقد يكون
 المراد بالاول وصفهم بما كانوا عليه قبل مبعث النبي صلى الله عليه و آله و انهم لو تركوا و صافي طباطبائي اين اشار
 الشهوات والاراحة و اهل النظر لضلوا و هذا الثاني اظهر انهم در تشراب و بگرفت جمع ميان اين هر دو حد
 ممكن است چه با اولاد ايشان بر اصل فطرت لا بدست از آنكه قيام كنند با آنچه او تعالى آنرا از براي عباد و در كتب
 منزله خود و بلسان رسل مسئله تشريع فرموده پس عباد پيش از تسك بشارت الهی در ضلال اند تا آنكه بدان تسك
 شوند و از ضلال بسوي هدايت برآيند و از ظلمت بسوي نور گرايند و اين همه با قبل از تسك بشارت الهی است و اگر
 مگر هر كه را او تعالى هدايت كرد بسوي شريعت و با وجود تسك ايشان بشارت مشرعه انتفاع كلي بدان نميتواند
 مگر بهر ابي رحمت و مهرباني و تعالى و اين همان مهرباني است كه عز وجل بدان را ايشان تفضل ميفرمايد چنانكه
 در صحيحين و غيرهماست از حديث عايشه كه وي مي گفت كه آنحضرت فرمود صلعم سدد و اوقاد و ابشروا
 فان لن يخل احد الجنة عليه قالوا و لا انت يا رسول الله قال و لا انا الا ان يتخذ في الله برحمة واحده
 يا شاتو حسن از حديث ابو سعيد خدری مرفوعاً آورده لن يخل احد الجنة الا برحمة الله قالوا و لا انت يا
 رسول الله قال و لا انا الا ان يتخذ في الله برحمة وقال بريد بن ابی راسه و اخرجه الزايد و الطبراني
 من حديث ابی موسی و اخرجه ايضا الطبراني من حديث اسامة بن شريك و اخرجه ايضا من حديث
 شريك بن طارق باسناده جليل و صحيحين لا بدست از جري الطاف الهی بر عباد بتجفيف حساب آنكه در صحيحين
 و غيرهماست از حديث عايشه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال من فوَّق الحساب عذب فقدت اليه
 يقول الله فاما من اوتي كتابه يمينه فسوف يحاسب بما سيئرا و يتقلب الى اهله مسرورا فقال انما
 ذلك العرض وليس احد يحاسب يوم القيامة الا هلك و صحيحين تثبيت عبادت از طرف عز وجل زرد
 موت و نزد سوال ملكين و نزد حساب و نزد مرور بر صراط و از نجا شناخته شده كه تا او تعالى بنده خود را هدايت

متکبر بشناسی نکند و بنظر الطاف و تفضلات ملاحظه اش نفرماید مولود بودن او بر فطره سودی نه هر چه معنی
 تولد بر فطره است که وی قابل است ب فطره خود از برای حق که او تعالی بوی نموده و بسوی آن هدایت فرمود
 و مجرد این قبول مستلزم صمدی غیر ضال بودن او نیست و لهذا آنچه بروی مادر و پدر او هستند در وی اثر میکند
 چنانکه در غیث است قابله هودانه و بنصرانه و نجسانه نووی گفته و فی هذا دلیل لمن ذهب اصحابنا
 و سایر اهل السنة ان المحدثی هم من هدی الله و یزید الله الذین اهتدوا لهذا و بارادة الله سبحانه ذلک
 والله سبحانه و تعالی ما اراد هدایة الاخرین و لو ارادها لاهتدوا لخالقة المعزلة فی قهر الغاسل ان سبحان
 و تعالی اراد هدایة الجميع جل اهران برین مالا یقع او یقع ما لا یرید انقی گویم نزاع درین مسئله میان اشعریه
 و معتزله خیلی درازست و هر یکی از ایشان بطوا هر قرآنی متکبر کرده و عود کلام دران بسوی مسئله خلق افعال
 و آنچه دران از کلام و اختلاف اقوال بوده است معروفست و نه مبسوطست که مذہب میکنند بران مگر اهل توفیق
 همانست که سلف صالح از صحابه و تابعین بران گذشته اند و آن ایمان آوردن است با آنچه کتاب عزیز و سنت
 منظمه بران آمده و امر از صفات مست بر ظاهر آن بدون تعریف و تاویل و اشتغال بظهور و این را در مؤلفات خود
 چنانکه باید و صفا در تفسیر فتح البیان ایضاً کرده ایم و شوکانی در تحف فی الارشاد الی مذہب السلف بتوضیح
 پرداخته فمن وقت علیه و هذه حق همه وضع حق ظهور عباد تغذیلا و اما طاعن قلبه کی یا طویل را در المجلد
 من غلام الله و الله بیدار الحقیق بکافه دقه و جمله و در قول وی فاستهدنی فی اهل کفر دلیلست بر آنکه لائق
 انسانی برینند از زندگان آنست که از خداوند تعالی شانه هدایت خود بسوی مرضیات وی نخواهد پس هر که را راه خود
 وی فائز شد زیرا که هدایت اگر بمعنی ارادت طریق و راه نمودن است چنانکه در آیه که هدایتناک الخبکین واقع شده
 پس هیچ عاقل از برای نفس خود بعد از رویت طریق حق و سبیل رشد جز سلوک آن راه و مرور دران اختیار نکند
 و اگر کند و طریق ضلال سپرد و معاند واقع در شر بود دیده و دانسته و لیس بعد از ان فی حق البصیرة و ضلالت العقل
 شیعی و حلی و نفعها بر اهل حق یقینی و اگر هدایت بمعنی رسانیدن بسوی مطلوب است پس این سعادت است که هیچ سعادت
 پہلو آن نیز نبود که امتی است که هر که است از ان کوتاهی میکند و این همان راه یابی است که رسول خدا صلی
 الله علیه و آله از خدا در دعا خواسته و گفته اللهم اهدنی فی حق هدایت و امثال آن در دیگر ادعیه نبویه هم آمده و اما
 این قول را و سبحانه در غیث قدسی که اعیانندگان شاهمه باگر سنه اید مگر یک طعاش دادم بخواجه طعاشم
 از من تا شما را طعام دهم پس این کلام الهی افاده شمول هر عبدا و خدا کرده که میناه قریباً و هیچ بنده از

بندگان یافته نمیشود مگر آنکه مطعم و ناخورش در پنده او خدای عزوجل است اگر چه فرض کنند که عیدی را اند
عباد خود طعام نداده و روزی گرفته است و لکن وی عزوجل بگنجان ابدون فرق میان مسلم و کافر و ذکر و انقی
و صغیر و کبیر و عید روزی داده چنانکه لفظ رب العالمین و لفظ خیر الرازقین اثبات این مدعا میکند و همه اسباب
تحصیل رزق که بنده بدان توصل میجوید در حقیقت از طرف رزاق حقیقی است چو وی بنده را آفریده و از عدم بوجود
آورده و اگر این خلق و ایما و غیره در هیچ شیئی از این اسباب وجود نمی بود پس از آنکه ایجاد عید کرد و آفات با شتر
این اسباب را صحت جراح و حواس سلامت آنها از آفات مبطله عیش بوی ارزانی داشت اگر بنده بر تحریک جراح قاف
نبرد چو مصاب با قمار یا شغل هرگز از این اسباب تنگ نمیشود چنانکه اگر حواس ظاهر و باطن را عقل او مسلوب بود بر
هیچ شیئی از این اسباب تنگ گردد و بکند اگر سلیم الجراح و الحواس العقل باشد و لکن بتلا بود بر من هرگز قدرت بر این سبب
اوراست هم ندیده و هیچ شیئی را بسبب این مرض حاصل نگردد و هو سبحانه المعطی للرزاق و المطعم فمن لم یطعمه الله
هو جائع و من لم یستطعمه الله هو جیرطاعم و نیز در جمله اخیر مذکوره این قول را شاربها دست بآنکه سوال طعام از رب
عزوجل خود بکنند و رزق را از وی طلب نمایند بود و در ترمذی با سند صحیح از حدیث ابن مسعود روایت کرده اند که
گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله من نزلت به فاقه فانزلها بالناس لم یسد فاقته و من نزلت به فاقه فانزلها بالله

فینشك الله له رزق عاجل و ارجل و اخرج نحوه الحاکم من حدیثه و صححه

از خدا خواهم و از غیر نخواهم خدا که نیم بنده دیگر بخدای دیگر است

و طبرانی در صغیر و اوسط از حدیث ابی هریره آورده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله من جاع او احتاج فلیتمه من النمل
و انضی به الی الله کان حفاضی الله ان یفقه له وقت سنة من حج الاله الحمد لله که ما هوشم بسرو خودم بدایخ
آمد حاجت خود را پیش احدی از مردم آشکارا نکردم و هر چه خواستم از خدا خواستم او سبحانه باب رزق را چندان
بر من کشاد که خواهم بندگان روزی را از مردم عشر عشره آن نداد که احصی ثناء علیه انت کما شئت علی
نفسك در نشر بجز هر فرشته که رزاق عباد او سبحانه است و هر چه از دست بعضی ایشان بعضی رسیده است آن
رزق خداست چه کسی که این رزق بر دست او جاریست معطی و علم او خداست و او هر چه بدیگری داد و از در
رب داد و آنچه کرد با الهام او سبحانه که در

شکر بجا آر که همان تو روزی خود بخور و از خوان تو

لکن همه الا لئال بحال عباد است که بعضی شکر بعضی کنند و از آنچه با ایشان از دست بعضی دیگر رسیده است

سنت أن يمد يده في حديث ابن عمر مرفوعاً من استعاذ بالله فاعيد له ومن شكر الله فاعطوه
ومن استجار بالله فاجره ومن أتى اليكم معر فافكوا ثوبه فان لم تجدوا فادعوا له حتى تعلموا انكم قد فتنتم
اخبره ابو داود والنسائي واللفظه وان جبان في صحيح الحاكم وصححه واخرجه الطبراني في الاوسط مختصراً
من حديثه بلفظ من استطاع اليكم معر فافجأوه فان عمر لم يسمع عن مجازاته فادعى الحق يعلم انكم قد شكرتم
فان الله شاكر يحب الشاكرين وروى حديث جابر مرفوعاً من اعطى خطاً او ديناراً او ثوباً من غير ان يشكره فليس فان
من اتى فقد شكر ومن كفر فقد كفر ومن قتل بما لم يعط كان كلابس ثوبي زور اخبره ابو داود والترمذي
وحسنه وابن جبان في صحيحه وترمذي باسناد حسن از حدیث اسامه بن زید روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا
صلی الله علیه و آله معروف فقال الفاضل جزاك الله خيراً فقد بلغ في الثناء در تراجم هر گفته این حدیث از
بعض نسخ ترمذی ساقط شده است و نیز آنرا طبرانی در معجمه از اسامه مختصراً بلفظ اذ قال الرجل جزاك الله خيراً
فقد بلغ في الثناء روایت نموده و احمد باسنادیکه رجالش ثقات اند از حدیث اشعث بن قیس آورده که گفت
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اشكر الناس الى الله تبارك وتعالى اشكرهم للناس وفي رواية لا يشكر الله من لا
يشكر الناس وروى حديث عائشة مرفوعاً ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من أتى اليه معروف فليكن به ومن لم
يسمع فليكن كره فان من ذكره فقد شكره ومن تشيع بما لم يعط فهو كلابس ثوبي زور اخبره احمد ايضاً
باسناد رجاله ثقات الاصحاح بن ابي الاخير و هو مع ضعفه عن يمين تيريه و ابو داود و ترمذي بسند صحيح
از حدیث ابی هريره مرفوعاً انه قال لا يشكر الله من لا يشكر الناس و در تراجم هر گفته قد روي هذا الحديث برفع
الله و رفع الناس و بضمها و برفع الاول و نصب الثاني و بالعكس اتفق و زو طبرانی است از حدیث طهم بن
عبيد الله قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اول معروف فليكن كره فمن ذكره فقد شكره ومن كتمه فقد كفره
واخرجه ابن ابی الدنيا من حدیث عائشة و عبد الله بن احمد و زو اسند باسنادیکه اباس به است و ابن ابی الدنيا
از حدیث نعمان بن بشير روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلعم من لم يشكر القليل لم يشكر الكثير و من لم
يشكر الناس لم يشكر الله و التحدث بالنعمة شكركم و تكافروا بالجماعة رحمة و الفرة عذاب و در حدیث اس
آمده که گفت قالت المهاجرون يا رسول الله ذهب لك انصارك بالجمعة ما رأينا قوم احسن منك لكتي
ولا احسن مواساة في قليل منه و قد كفونا الثوبتة قال ليس تشقون عليهم به و تدعون لهم قالوا ابي قال
فلذلك سبناك اخبره ابو داود والنسائي واللفظه و انما دلالت دار بر قبول عطية از بعض عباد ابن عباس

نیز آمده چنانکه در حدیث عایشه است قالت قال لی رسول الله صلی الله علیه و آله یا عایشه من اعطاک عطاء یغیر مسئلة
 فاقبلیه فانما هو رزق عرضه الله الیک اخوجه اجملا یسناد رجاله ثقات والبیہقی و در حدیث
 عمر بن خطاب است قال قلت یارسول الله قد قلت لی ان خیر الی ان لا تسأل احدا من الناس شیئا قال ایما
 ذاک ان تسأل وما آتاک الله من غیر مسئلة فانما هو رزق رزقک الله عزوجل اخوجه ابو یعلی باسناد الحسن
 و در حدیث خالد بن عدی است گفت شنیدم رسول خدا را صلعم میگفت من بلغه عن اخیه مخوف من غیر مسئلة
 ولا اشراف نفس فلیقبله ولا یرده فانما هو رزق ساقه الله الیه اخوجه اجملا یسناد حسن و ابو یعلی
 والطبرانی وابن حبان فی صحیحہ و الحاکم و صحیحہ و در حدیث ابن ہریرہ است مرفوعا من آتاه الله شیئا من هذا
 المال من غیر ان یسأله فلیقبله فانما هو رزق ساقه الله الیه اخوجه احمد یسناد رجاله رجال الصحیح و در حدیث
 ابن عمر است قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ما المعطى من سعة بافضل من الاخذ اذا کان محتاجا اخوجه
 الطبرانی فی الکبیر و اخوجه ایضا من حدیث انس و ابن باعتبار عطاء یا از بعض عباد بعض است و اما عطاء یا از رسول
 خدا از طرف سلطان یا غیر او پس در صحیحین غیرهاست از حدیث ابن عمر کہ ان عمر قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله یعطی
 العطا فاقول اعطه من هو اقر منی الیه فقال خذہ اذا جاءک من هذا المال شیء وانت غیر مشرف
 ولا سائل فخذہ فقولہ وان شئت فقلہ وان شئت تصدق به وما کاذلا تتبعه نفسك و حسن
 صائغ ابن عمر عن النبی صلی الله علیه و آله قال من عرض له من هذا الرزق شیء من غیر مسئلة ولا اشراف فلیتبع به فی
 رزقه وان کان خفیا فلیوجه الی من هو اوج الیه منه اخوجه اجملا یسناد جید والطبرانی والبیہقی
 و اما ابن جبار رحمة الله علیه و کلمات صدیکہ کہ ای بندگان من شما همه باید برگزیدگی و ارجامد پو شنیدم پس
 خواہید از من پو شنیدم شما را پس شامل ہر فردی دست از افراد عباد بہمان وجہ مقدم کہ اضافت عباد موسوی ضمیر رب
 افادہ عموم میکند و کلام و استثناء مشعر بہ عموم استثنی منہ زیادہ تر آنرا مومکہ ساختہ فالعنی کل فرد من افراد کہ عادہ
 عن اللباس الامن کسوتہ پسترو سجانہ از ایشان سوال کسوت از خود طلب کرد و استکسوتی گفت باز خبر داد بآنکہ
 وی محجب این طلب است و اکسوم فرمود و ہر کہ اسعان نظر درین مواضع مذکورہ در تخریش کند معلوم نماید کہ نزد
 رب سجانہ از رحمت برای عباد و مزید لطف بایشان چیست زیرا کہ مزید حاجت عباد را بسوی عطا و جرم و تقصیر عم
 در اعظم و داعی حاجت بیان فرمود و آن طعام است کہ بدون آن نیست نمی تواند اند کرد و ایشانرا امر کرد و ہر کہ طلب
 طعام کند از وی و خود تکفل اجابت ایشان و اعطاء مطلوب ایشان شد و باز ذکر مالا بد منہ از ستر اہل ان کسوت

فرمود چنانکه اگر کسوت نبود و عورات ایشان مکتوف ماند و بر دزبان رساند و میان فرمود که کاسی ایشان متفضل
 بدان اوست لا غیر پستتر امر کرد بندگان را بخوابستن جامه از خود و تقضی لامنه لهر و لطفاً غیر و وعده کرد با بابت
 دعوت ایشان و تقضی نمودن بجابت ایشان و این بعد از نهی از قتل و میان ایشان ست و پس از آن اخبار کرد
 بتحریم ظلم بر جان خود تا اینها بوی عزوجل اقتدا کنند در تحب ازین خصالت فیه که مفسد حاش و سطل احوال و اموال
 ایشان است لا قیام لهر و لطفاً لفسحان الله و بجزای ما ابلغ هذا الکلام و احیاً بطریقه از دفع منزهات بر بین که
 چه قسم اجتناب از مفسدات امر معاش عباد و حال حیات را بدارد و اما از آنکه خبر داد از بودن ایشان در حال
 اگر کسی که او را هدایت کرد و امر نمود ایشان را بسوای هدایت نیکو این هدایت را درین وسیع فلاح است باز امر کرد
 در امور دین بطلب هدایت از وی سبحانه و تعالی که چیزی که باجماعت است و انظم جماعت معاش ایشان است
 باز امر بخوابستن آن از خود و فرمود انفضل نماید بر ایشان و آن مطلوب را تا اینها رساند فهل بعد هذه الرحمة
 الباقية و انفضل العظیم فدا حقیران بنی یواسف که و در بسته بود و در بسته بود و در بسته بود و در بسته بود
 من الثیاب اصله لهر و در غیبه فی لبسه کما اخرج فی فی لبسه کما اخرج فی فی لبسه کما اخرج فی فی لبسه کما اخرج فی فی لبسه
 من حدیث سمره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله انما یلبس الحر من ثیاب فی لبسه کما اخرج فی فی لبسه کما اخرج فی فی لبسه
 ترندی با سند صحیح و در حدیث ابن عباس و حدیث کذا که آنحضرت فرمود و صلی الله علیه و آله انما یلبس الحر من ثیاب فی لبسه
 ثیابکم البیاضة فانما یلبس الحر من ثیاب فی لبسه کما اخرج فی فی لبسه کما اخرج فی فی لبسه کما اخرج فی فی لبسه
 از حدیث عمر بن الخطاب مرفوعاً لا یلبس الحر یوفان من لبسه فی الدنیا لیس لبسه فی الاخرة و در روایتی
 باین لفظ آمده انما یلبس الحر من ثیاب فی لبسه کما اخرج فی فی لبسه کما اخرج فی فی لبسه کما اخرج فی فی لبسه
 لیس لبسه فی الاخرة و در حدیث عبدالله بن عامر است گفت اهدی رسول الله صلی الله علیه و آله فرود حریق لبس ختم صلی
 فیه قرآن صرف فترعه نزع شدید کما کما له فر قال لا یبغی هذه البتین اخرج البخاری و مسلم و نیز بخاری از
 حدیث عقید بن عامر مرفوعاً آورده که فی عن لبس الحر و اللباس و ان یجلس علیه و احادیث در شرح از لبس حریر
 بسیار است و در حدیث ابن عمر است که آنحضرت فرمود و مسلم من جرف بیخیاله لهر یبصر الله الیه یوم القیامة فقال
 ابو بکر الصدیق رضی الله عنه یا رسول الله ان اذاری لیستخی الان اتعاهده فقال له رسول الله صلی الله علیه و آله
 انک لست ممن یفعله خیاله اخرج الشیخان و هم در حدیث است و جز آن از حدیث ابن عمر مرفوعاً لا یبصر الله یوم القیامة
 الی من جرف بیخیاله و در حدیث ابن عمر است مرفوعاً لا یبصر الله یوم القیامة الی من جرف بیخیاله

وقدموا الاسبال في الاذار والقبص والحامة رواه ابو داود والنسائي وابن ماجه عن ابن عمر ومرو
 ما اسفل من الكعبين من الاذار ففي النار اخرجه البخاري وغيره من حديث ابى هريرة وكنت ابو هريرة لعن
 رسول الله صلى الله عليه وسلم الرجل يلبس المرأة والمرأة تلبس الرجل رواه ابو داود والنسائي وابن ماجه
 وابن حبان في صحيحه واحكام محمد ودر حديث ابن عباس است لعن رسول الله صلى الله عليه وسلم المتشبهين من الرجال بالنساء
 والمتشبهات من النساء بالرجال ودرين باب حديثهاست واما قول دى سجانه درين حديث قدسى كه اى بنده گان شما
 خطا ميكند شب وروز من همه گنايان را مى بخشم بدين استغفار كنيد ورا بخشم شما را پس فرمودى گفته روايت مشهوره بضم
 تا است وفتح تا و طائير مى است يقال خطا خطا اذا فعل ما يافيه فهو خاطى ومنه قوله تعالى وانك لخالطنا
 وكفنا شيئا وراشم خطايز فما صححنا تنق وكنيا ومنت انما ابن القطاع ودر كتاب الافعال از ابى سعيد قاسم بن الامام كات
 اكره كه دوى گفته يقال خطا وخطا بمعنى وى گفته خطا فى الدين وخطا فى كل شئ عاقله وكنه اند خطا خطا فخر الزنب
 وخطا اصاب الذنب على غير نية ودر لغت ديگر بى كمى معنى است وگذشت كه اين عبارت را بنامه مفيد عموم است از چند
 وبعده از آنكه او سجانه را شاد و عباد بسوى نظام معاش ايشان كرده ايت نمود ايشان بسوى نظام دين و آخرت ايشان
 و خبر داد كه اينهار و زو شب خطا ميكند زير كه در طبع ايشان ميل است بسوى شهوات و بشارت داد بآنكه دوى سجانه
 جميع ذنوب ايشان را مغفرت مى فرمايد و يا لها من بشاره لا يقدر قد رها ولا يتيمر من خطا فانه اذا استغفر لهم
 جميع الذنوب نجوا من النار و دخلوا الجنة وقد بشر سبحانه وتعالى في كتابه العزيز بمثل هذه البشارة
 الواردة المينا على لسان رسول الله صلى الله عليه وسلم قل يا عبادي الذين اسرفوا على انفسهم لا تغفروا من خطاياهم
 ان الله يغفر الذنوب جميعا وقال سبحانه ومن يعمل سوءا او يظلم نفسه ثم يستغفر الله يغفر الله له غفورا رحيم
 وقال والذين اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذكروا الله فاستغفروا والذين فيهم من يغفر الله الذنوب الله
 وقال وما كان الله معكم وهم يستغفرون ودرست مطهره از ارشاد بسوى استغفار و آنكه استغفار را مى نوبت
 كثير طيب ابرو شده از انچه نزد مسلم است از حديث ابى هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم والذى نفسي بيده لو لم
 تنبوا الى الله بكلمة بكم ورجل بقرم يذنبون فيستغفرون الله فيغفر الله لهم ودر شرح هر گفته فافهم ما يفيد من هذا
 الحديث من التضرع على الاستغفار المتسبب عن الذنوب و ان لا يكون من شانه ان يكلمهم الله بالذي
 لما جابوا عليه من الدليل الى التضرع وان من حاول منهم ان لا يقع منه ذنب الا بقتل فقد جاول ما لا يكون
 لان العصمة لا تكون الا الانبياء فالذي انهم لا يذنبون احد الا ما لا يذنب احد من الانبياء استغفرت

شنيدم ان حضرت راسلحمي فرمود والذی نفسي بيده لو اخطأ ترحق بما اخطأ اياكم ما بين السماء والارض ثم
 استغفر لله يغفر لكم والذی نفسي بيده لو لم تخطئوا لجلد الله بكم بخطئكم ثم ليستغفرون فيغفر لهم
 اخرجه احمد وابو يعلى باسناد رجاله ثقات ودر حديث ابن عمر مرفوعا لو لم تكن نواخلق الله خلقا بين ثوبين ثم يغفر
 اخرجه احمد والطبراني في الكبير والادوية واخرجه البزار ورجاله ثقات واخرج البزار من حديث ابى سعيد محمد بن ابى هريرة
 المتقدم وفي اسناده يحيى بن كبر وهو ضعيف ودر حديث زبير بن كبر ان رسول الله ﷺ قال من احب ان
 يستغفره فليكثر منها من الاستغفار اخرجه الطبراني في الادوية باسناد رجاله ثقات واخرجه البيهقي ايضا باسناد
 لا بأس به ودر حديث انس بن مالك قال قال رسول الله ﷺ ما من حافظين يرفعان الى الله في يوم فري تبارك
 وتعالى في اول الصبيحة استغفارا الا قال تبارك وتعالى قد غفرت لعبدي اخرجه البزار باسناد رجاله
 رجال الصحيح الامام بن نجح وقلوبه ابن معين وضعفه البخاري وغيره ودر حديث ابن عمر مرفوعا عن النبي ﷺ
 انه قال من استغفر الله غفر له اخرجه الترمذي وحسنه والنسائي واخرجه الترمذي وحسنه والنسائي وابن جابر وابن جابر
 في صحيحهم واحكامهم من حديث ابى هريرة عن رسول الله ﷺ قال ان العبد اذا اخطأ فليطه به فليست في ثوبه ثوبان
 فان هو نسي واستغفر صغلت فان عاد زيد فليطه به فليست في ثوبه ثوبان الذي ذكره الله سبحانه وتعالى
 وان على قلبه ما كان في ثوبه من غير ما عليه من غير ما عليه من غير ما عليه من غير ما عليه من غير ما عليه من غير ما عليه
 وقت الملك ثلاث ساعات فان استغفر من ذنبه لم يوقفه عليه ولم يعيد به يوم القيامة فاذا كان يوم
 ومعه واخرجه من حديث ابى الطبراني في الكبير وفي اسناده ابو مري سعيد بن سنان وهو مرفوع ودر حديث ابى امامة
 مرفوعا ان صاحب الشمال ليرفع القلوب ست ساعات عن العبد المسلم الخاطئ او المذنبي فان ندم واستغفر منها
 القاهها واكتسبت واحدة اخرجه الطبراني في مجمع الزوائد وكذا في روضة الطالبين باسناد رجاله ثقات
 وهم طبراني از حديث ابن ابي عمير مرفوعا ان رسول الله ﷺ قال من استغفر من ذنبه لم يوقفه عليه ولم يعيد به يوم
 فاذا عمل حسنة انبت بها اذا عمل سيئة قال له صاحب اليمين انك ستستغفر من ذنبك فاذا عمل حسنة انبت بها اذا عمل سيئة
 ولا انبتت عليه وجميع الزوائد وكذا في روضة الطالبين باسناد رجاله ثقات
 جعفر بن الزبير وهو كذاب ودر حديث ابى سعيد مرفوعا ان ابليس قال لربى عز وجل وسع قلبك وسع جوارحك
 لا ابرح اغوى بني آدم ما دامت الارواح فيهم فقال الله عز وجل فبني وجلا لي لا ابرح اغوى بني آدم
 اخرجه احمد وابو يعلى والطبراني في مجمع الزوائد وكذا في روضة الطالبين باسناد رجاله ثقات

ابي جعلي واخرجه ايضا الحاكم وقال صحيح الاسناد واورداه في النسائي وابن ماجه ومالك وميتقى از حديث ابن عباس
 مرفوعا روايت كرهه انه من لزم الاستغفار جعل الله له من كل هم فرجا ومن كل ضيق مخرجا ورزقه من حيث
 لا يحتسب وابن ماجه باسناد صحيح از حديث عبد الله بن بسر مرفوعا آورده طبري لمن وجب في صحيفته استغفارا
 كثيرا وطبراني وراوسط وكبير از حديث عقبة بن عامر روايت نموده ان رجلا جاء الى رسول الله صلى الله عليه وآله فقال يا رسول
 الله اصلنا اين نب قال يكتب عليه قال ثم يستغفر قال يغفر له ويتاب عليه ولا مل الله حتى يتلوا او يجمعوا الزواجر لفته
 وسناده حسن ودر حديث انس است شديدا تخفرت راضلهم مفرود قال الله عز وجل يا ابن آدم انك ماد حوتيا
 ورجوتني خفت لك على ما كان منك ولا ابالي يا ابن آدم لو بلغت ذوقك عنان السماء فخر استغفرتني خفت
 لك ولا ابالي يا ابن آدم لو اتيتني بغراب الارض خطايا ثم لقيتني لا تشرك بي شيئا لا اتيتك بغرابها مغفورا
 اخرجه الترمذي وصححه واورداه في ترمذي وابن ابى شيبة وابن جبان از حديث بلال بن يسار بن زبير روايت كرده انه
 كه گفت حدثني ابي يحيى جدي انه سمع رسول الله صلى الله عليه وآله يقول من قال استغفر الله الذي لا اله الا هو الحي القيوم
 واقرب اليه غفر له وان كان قد فسد الزحف اخرجه ابو داود والترمذي وابن ابى شيبة وابن جبان قال الترمذي
 غريب الاثره الامن هذا الوجه قال المنذري اسناده جيد متصل فقد ذكر البخاري في تاريخه ان الاسماع من ابى يسار بن زبير
 سمع من ابى زبير عن رسول الله صلى الله عليه وآله اخرجه الترمذي من حديث ابى سعيد وقال فيه ثلاث موات واخرجه الحاكم من
 حديث ابن مسعود بنده الزيادة وقال صحيح واخرجه الطبراني من حديث ابن مسعود باسناد رجاله ثقات واخرجه ابو داود والترمذي
 وصححه والنسائي وابن ابى شيبة وابن جبان في صحيحه من حديث ابى بكر الصديق رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول
 من عبدني ثوبا فيحسن الطهور ثم يقوم فيصلي ركعتين ثم يستغفر الله الاغفر له ثم يقرأ هذه الآية والي ان
 اذا اتموا فاجتهدوا ثم واخرجه البخاري وغيره من حديث اوس بن اوس عن النبي صلى الله عليه وآله قال سيد الاستغفار اللهم
 انت ربي لا اله الا انت خلقتني وانا عبدك وانا على عهدك ووعدك ما استطعت اوبى بينك علي اوبى
 بذنبي فاغفر لي فانه لا يغفر الذنوب الا انت اعدوك من شر ما صنعت ولفظ ابى داود وابن اسحق من حديث
 باسط سبيل الاستغفار ان تقول اللهم انت ربي لا اله الا انت خلقتني وانا عبدك وانا على عهدك ووعدك
 ما استطعت اعدوك من شر ما صنعت اوبى بينك علي وابى بذنبي فاغفر لي فانه لا يغفر الذنوب الا انت
 واخرجه بهذا اللفظ البخاري في موضع آخر واحد في المسند وشرحه في المجموع وكثيرا في مسند الاستغفار لمحمد لمعاني التوبة
 كلها استغفر له اعظم السيد وهو في الاصل للرئيس الذي يقصد في الحاجج ويرجع اليه في المضاعف وايضا فيه

الاقرار لله سبحانه بالا للهية والعبودية والاعتراف بانه الخالق والاقرار بالعهد الذي اخذه
 عليه والرجاء اوده والاستعاذه حاجتي اعل نفسه ورغبته في العفوة واعتزافه بانه لا يقدر على
 ذلك الا هو انتي واما قول او سبحانه ودين حديث مبارك که شاه گز بزيان من زسيده که مرا ضرر رسانيد و نه
 نفع من رسيد که سود دهيد مرا اين ميکه او سبحانه ذکر انعام عام خود بر عباد از امور دنيا و آخرت فرمود و ايشان را
 بسوئي مصلح دين و دنيا ارشاد کرد و در مي قول ظاهر فرمود که وي اين حاله با ايشان بنا بر که ايم صلحت احبه
 بسوئي خود از طرف عباد نکرد و نه بنا بر که ايم فائده که از آنها بوي رسد چه ايشان احقر و اقل تر اند از آنکه
 تواناي اين امر داشته باشند يا بوي از وجوه بوي برسند که خالق قوت و قدرت که در ايشان است و موجد آن و
 متفضل بدان بر ايشان نعم پس چه قسم بالغ باین مبلغ می تواند شد و هم اعجز من ان يصل الى شئ من ذل و اقل
 من ان يبدعوا ما هو و نه و شک نیست که غایت ممکن نهايت وصول بنده آنست که عصيان او سبحانه بکند بکن
 ضرر اين معصيت بر جان خودش هست و مورد اوست در موارد ضرر و قائم اوست بسوئي عذاب اليم و لا يقم
 و باین عصيان تعرض ميشود از برای انتقام الهی از خود و طول بچند وي تعالى بر خویش و باین رگنذر عذاب دنيا
 و آخرت او را فراهم ميگرد و دنيا مانند و نه آخرت و بر فرض آنکه او تعالى وي را عفو است داد و بر وجهی که او عفو
 است در جش کرد و او را محلي ساخت میان او و میان عصيان و طغيان او پس شک نیست که به نعم از و را می اوست
 و وي حيوته ابدی و نعمت قيم را بلذت عاجله و آله و نعمت ذاهبه بفرخست و عذاب ابد و شتاد هر که انقضای پند
 و نفوذ گزین نیست بدان استبدال کرد و همچنین هر که از عباد مطيع خداست و قيام دارد بواجبات بدنيه و ماليه
 و متصدق است بآل خود و متقرب است بسوئي خدا بهم و عطايا که بوي ارزانی داشته پس می باین کار نفعی یکس
 نمیرساند مگر جان خود را و راجع شد بغير بهيم ابدی و سلامت از عذاب اخروی و گاه باشد که اين فعل خير است
 حرامست چیزی ميگرد که او تعالى بدان بروي تفضل کرده است در دنيا و از و ال چه اعمال خير لا سيما بدل مال
 از برای محتاجی که از اعظم افعال شکر است که او تعالى عباد خود را بشرط بجا آوردن بران وعده مزید کرده و گفته
 کان شکره لا دين لكم پس اگر نفع دارد نفس خود را داد و در دنيا و آخرت چنانکه آن اول در عاجله و آجله
 نفس خود را بضرر رسانيد و اين نفع و ضرر هر دو از نفس آنها تجاوز نکرد و اين نهايت استطاعت و غایت
 قدرت اوست فبحان الله العظيم ما الطقة و ارفد بعباده حتى بلغ معهم في التعليم و الارشاد الى
 هذه الغاية لرفع ما العله يقع في خواطر الصم البكم الذين هم اشبه بالذباب و ان كانوا في مسال الخ

انسان و جسم بنی آدم کما وقع من اللعین حیث قال یاها مان ابن لی صرحا فشیخان الصبور علی مثل
 هذه الحکایات من هوکة الذین هم کالانعام بل هم اضل سبیلا واما قول او تعالی درین خبر برکت اثر که لوان
 او لکروا اخرکو الی قوله ما نقض لک من ملک شینا پس چون او سبحانه عدم بلوغ عباد بضر و نفع او سبحانه ذکر
 فرمود و عقول قاصره ایشان احتیاج مزید تصریح و تاکید داشت و نیازمند نظری از ایضاح و مبالغه بود خبر داد بآنکه اتفاقا
 این ضرر و نفع که نفی ان از حضرت مقدس و جناب عزوجل خود فرمود باعتبار نوعی از انواع عالم یا باعتبار اهل
 عصری از صورت نسبت بلکه اگر اول و آخر ثقلین مجتمع شوند و فراهم آیند و بر رعایت انقیاد و صلاح و طاعت و تقوی باشند
 بلکه اگر حالتی اعلی تر ازین غایت و منزلتی ارفع تر ازین منزلت بودند چنانکه فرو کامل از عباد و یکی از جماعه باشند
 و دل از تقوی آنقدر ملو بود که بعد از اجتماع اول و آخر ایشان اتقی تر ثقلین گردد تا هم ادنی زیادت در ملک او سبحانه
 نشود و غیر منفی است که اتقی ثقلین یعنی جن و انس نزد اجتماع مفروض اینها که شامل اول و آخر ایشان است انبیاء
 علیم السلام اند و اتقی تر انبیاء رسید و له آدم نبی ماست صلعم فانظر هذه المبالغة البلیغة و الکلام الفائق
 و لفظ واحد تاکید است بحسب اقتضای مقام مبالغه مثل قوله سبحانه نفخة واحدة و مثل قوله دكة واحدة و مثل قوله
 صلعم لاولی رجل ذکر و بعد از آنکه از ذکر مبالغه در جانب دفع نفع فارغ شد مبالغه را در جانب دفع ضرر ذکر فرمود
 و سخن در آن همچون در ما تقدم است یعنی مبالغه بلیغه و کلام جاری بر اکل نظام و اتم اسلوب و این قلب که فخر قلوب
 ثقلین است نزد اجتماع مفروض قلب ابلیس یا یکی از مرده جن باشد و گاهی قلب بعض جبار بره انس بود همچو فرعون و
 عمرو و این را جز علام الغیوب دیگری نمیداند و مقصود ازین عبارت آنست که عبادت عابدین و تقوی متقین از هر
 زا مدین منتفع نیست بدان مگر فاعل آن فقط و معصیت عاصمین متکین گفتن کافرین و نفاق منافقین و مشرک
 غیر ساند مگر فاعل آنرا و بسوی او سبحانه و بروی تعالی شانه هیچ از ان نیست اگر گوئی که در محبین و غیرهما از حد ریش
 ابی هریره آمده که گفت رسول خدا صلعم قال الله عزوجل کل عمل ابن آدم له الا الصوم فانه لی و اذا اجزی به
 و الصوم جنة فاذا کان یوم صوم احد کفر فلا یرفث ولا یصخب فان سابه احد او قاتله فلیقل انی صائم
 و الذی نفس محمد بیده تخلف ثم الصائم اطیب عند الله من بیح المساک و الصائم و فحشان یفرهما
 اذا افطر فرج بغطره و اذا التقی ربه فرج بصومه گویم اهل علم از معنی قول وی که صوم از برای من است و من جزاء
 آن بهم جوایب بسیار داده اند ابن عیینة گفته روز قیامت چون خداوند بنده را حساب کند و از سائر عمل
 او او مظالمی که بر وی است نماید تا آنکه جز صوم نماند آنند تحمل باقی مظالم فرماید و بنده را بصوم بخت درآورد و گفته اند

یا ضرری در ترک آن بود و همین که چه قسم محبت او تعالی از برای من خود را عباد در غیرت با غیرت و محبت حدیثه
 گردیده در زمین هیچ عاقل نیاید که در آن چیزی از نفع و ضرر است بلکه اینهمه رعایت رب رحیم است بمصلح عباد
 که رحمت او هر شی را گنجایش کرده حاصل آنکه تسبیح وی عز وجل مدح او ست و حمد او مدح او و شکر او مدح او و تکیه بر
 مدح او بلکه توحیدش اعظم مدح است او را سبحانه و تعالی و آنحضرت صلعم ترغیب فرموده است بسوی استسکان بر این امور
 و آنچه غلطی که در آن از برای عباد است بیان فرموده و از نیامنی قوله صلعم ما اسد اسد السیه الدج من الشیطان
 فلا تعارض بینه و بین حدیث الباب اگر گوئی که در صحیحین و غیرها از حدیث ابن عباس ثابته ثابت شده که
 فرمود رسول خدا صلعم الله اشهد فحاشا بقوله عبده من احد کمر سقط علی بعیرة و قد اضله بارض فلاة
 و در روایتی از مسلم است الله اشهد فحاشا بقوله عبده یقرب من احد کمر کان علی راحلته بارض فلاة
 فانطلقت عنه و علیها طعامه و شرابه فالیس منها فانی شجرة فاضطجع فی ظلها فکان یس من راحلته فلیس
 هو کذا هو لها قائمة عنده فاضطجع بها ثم قال من شدة الفرح المصحح ان حدیثی و انارک لخطا
 من شدة الفرح و در صحیحین و غیرهاست از حدیث حارث بن عویذ از ابن مسعود قال سمعت رسول الله صلعم یقول
 الله افرح بقوله عبده المؤمن یحل نزل فی ارض دویة مهلكة معه راحلته علیها طعامه و شرابه فوضع
 راسه فنام فومة فاستيقظ و قد ذهبت راحلته فطلبها حتی اذا اشهد علیه الحمار و العنسل و امه امه
 قال ارجع الی مکانی الذی كنت فیه فانام حتی اموت فوضع راسه علی ساعله فموت فاستيقظ فاذا راحلته
 عنده علیها زاده و شرابه فوالله تعالی اشهد فحاشا بقوله المبدل المؤمن من هذا ابر راحلته گویم فرح وی بنما
 بتوبه عبده و بنابر عظیم لطف و سبحانه بعد و مزید رافت وی بروی است ابو بکر سلامت او باین توبه از خدا ایلم
 و این رحمت اوست بر عباد و لهذا از آنحضرت صلعم بطریق حکایت از رب عز وجل ثابت شده که گفت سبقت دهمی
 غضبی و معلوم است که نفع این توبه بعد راست چنانکه ضرر ترک آن بروی است و او سبحانه را در آن هیچ سود و
 زیان نبود و فلیس بین هذا الحدیث و بین حدیث الباب تعارض و مراد بفرح که مشوبه است بسوی خدا
 و نه ای است با نیت از بند و واق شده و این رضا است ترست از زمانی که او چندان را نزد وجود اطهر شریف و محال شود
 از رضا بفرح بقصد تاکید معنی رضا در نفس جامع و مبالته در تقریر اوست نووی در شرح مسلم زیر این حدیث از برای
 حکایت کرده که فرح منقسم است بر چند وجه از آنجمله سر در ست و سرور را رضا مسرور به مقرون باشد در محلی گفته فرح
 به سر و اما قول او سبحانه یا عبادی الی قوله دخل الجحیم لفظ خیط در نقول بکسر هم فرح تحمیه بمعنی ابره یعنی سوزش

نمودی گفته علماء گفته اند هذا التقريب الى الافهام ومعناه لا ينقص شيئا كما قال في الحديث الا نحر لا
 يغنيها نفقة اي لا ينقصها لان ما عند الله لا يدخله نقص وانما يدخل النقص المحذور من المعاني
 وعطاء الله من رحمته وكرمه وهما صفتان قد يمتنان لا يتطرق اليهما نقص فضرب المثل بالمخطط والبحر
 لانه غاية ما يضرب به المثل في القلة والمقصود التقريب الى الافهام بما يشاهد منه فان البحر من اعظم
 المراتب عيانا وابدها والابرة من اصغر الموجودات مع انها صغيلة لا يتعلق بها ماء انتهى گويم اين كرم
 قياض وعطا رحمديدني ست وقد قرآن شافعي وشكر سپاس آن از تزلزل بجای آوردني چه اجتماع جميع انفس من اول
 و آخر ایشان در مکان واحد باز بفضل او تعالی با عطا مسئله هر سائل بر هر صفت که بود و در هر مطلبی از مطالب
 که اتفاق افتد کرمی ست که تقدیر قدر آن و بلوغ بهای آن مقدور کسی نیست و شاید که مرا و این اخبار را بانی
 بهندگان با توانا که ایشانرا آفرید و زنده کرد و در رزق داد و باز بمیراند پست زنده سازد و حیات ابدی از برای
 نعيم عظيم يا عذاب اليم تا کليد استغفار او سبحانه از عباد و عدم حاجت او بسوی ایشان ست و هر که شان او انچه پسند
 وی جميع عالم را از جن وانس نزد اجتماع مفروض با و لهم و آخر هم سائل و عطية بهتر عطی می تواند داد و حق
 ذوالغنا المطابق الذي لا يتعاطاه شيء بعده ترغيب داد و سوال و استعطاء و بيان فرمود که خزان ملک او
 فنا نمیشود و بجا کرم او بعتا نقصان نمی پذیرد و سوال سائلین اگر چه در کثرت برین صفت مذکوره باشد که عقل
 از احاطه بعض آن از اهل عصری از عقود تصور میکنند با جميع مردم از آدم تا آخر هر چه رسد و روی اثری نیست
 فكيف که اول و آخر جن بدان منقسم کرده شوند پس چنانچه ما اعظم شانه لا احصى ثناء عليه هو چنانچه علی نفسه
 لا جرم از ان عباد و تصور کرم و تفضل او تنگی میکند و وی خالق کل در رب عالم است و نیست عالم انس من نسبت
 هر عالمی از مخلوقات او گرفته برده و عطا الكل و در رزق الجميع کما انه خالق الكل و موجب الجميع پست شد کرد
 عباد را بسوی اتفاق در سبیل خیر زیرا که چون ان و این چنین بزرگست و اعطا سائلین بی تکلف ایشان را از برای ایشان با بخلان اتفاق
 چنانکه در کتاب عزرا را فرمود و ما انفقتم من شيء فهو يخلفه و هو خير الاولين و این که بر غنیمت دیدنی ست که به قسم در اخبار کرد
 با کمال انچه نفقه کنند بلیغ آن بدیم و کلیه شان را آورد و بلفظ انفقتم معوم خورد که استقار از شرطی که ایستاد و آن میکند که خلف عباد
 در هر حقیر و جلیل از انواع اتفاقات باز مود که در آن بلفظ من شيء زیرا که این بجا تناول چیز نیست که بران لفظ نمی مود و شیء باقی
 می آید بر خرد و به در شیء بودن آن خلای در میان نیست بلکه بر اقل چیزی از اجزا و خرد و بهشت می نشیند پست بران جمله شرطیه را
 بلفظ و هو خير الاولين تذلیل کرد و انچه درین جمله تذلیل از تطمين خواطر منفقین و تشويق ایشان بسوی اخلاق خیر

نیز از رزقینست نظر کردنی و تامل نمودنیست و در آن جذب خواطر متقینست بسوی بودن از زمره منفقین متعطلین
 و عده خیر الرازقین چنانچه خیر الرازقین در بدل اتفاق و هدیه آنکه اضعاف اضعاف مقدار نفقه باشد نخواهد بود
 چنانکه در احوال بنی آدم دیده میشود که هر که از ایشان موصوفست بصفت کرم و جود محافی نمیشود مگر با آنچه
 نسبت بمکافات وی بسیار باشد و چون یکی را از بلوک دنیا عرق بسوی کرم کشد بکمال الملوک که رب و خالق
 و رازق جملة عبادست چه رسد طرفه آنکه با این خلف که منفقین امید دارند برای ایشان با جزا و خوی بران نفقات
 جدا گانه است که یک سنده مثل تاهفت صد ضعف میرسد چنانکه در کتاب عزیز بدان وعده رفته و فرموده
 فمن يعامل مثقال ذرة خيرا يره ومن يعامل مثقال ذرة شرا يره و درست مطهره در باره ترغیب اتفاق احاد
 کثیره طیبه وارد شده از جمله حدیث ابی هریره است در صحیحین و غیرها که گفت فرمود رسول خدا صلعم من تصدق
 بعدل ثمرة من كسب طيب لا يقبل الله الا الطيب فان الله يقبلها بيمينته لصاحبها كما يري احدكم
 فلوحة حتى يكون مثل الجبل و مسلم و ترمذی از حدیث وی رضی الله عنه روایت نموده اند که فرمود آنحضرت صلعم
 ما نقصت صدقة من مال وما زاد الله عبد ابعضا الاخر و ما تقاضى احد الله الا دفعه الله عز وجل
 و هم و مسلم است از حدیث ابی هریره مرفوعا يقول العبد مالي مالي و ماله من ماله الا ثلاث ما اكل فاني اوليس
 فابلي او اخطى فابقي و ما سوى ذلك فهو خايب و تاركة للناس و بخاری و نسائی از حدیث ابن مسعود آورده اند
 مرفوعا انكم مال و ارثه احب اليه من ماله قالوا يا رسول الله ما هذا احد الا ماله احب اليه قال فان ماله
 ما قدم و مال و ارثه ما اخرو و صحیحین است از حدیث عدی بن حاتم قال سمعت رسول الله صلعم يقول ما
 منكم من احد الا سيكلمه الله ليس بينه و بينه ترجمان فينظر ايمن منه فلا يري الا ما قدم فينظر ايساره
 فلا يري الا ما قدم و ينظر بين يديه فلا يري الا النار تلقاء وجهه فاتقوا النار ولو بشق تمرة و اخبره
 احمد باسناد صحيح من حديث ابن مسعود مرفوعا بلفظ لئن احدكم وجهه من النار ولو بشق تمرة و اخبره
 احمد ايضا باسناد حسن من حديث عائشة بلفظ قال رسول الله صلعم استتري من النار ولو بشق
 تمرة فانها تشد من الجائع مسددا من الشبعان و قد اخبر نحوه ابو جلي و اليزاب من حديث ابى بكر الصديق
 رضی الله عنه و دروي نحوه ايضا من حديث انس و ابی هريرة و ابی امامة و النخعي بن بشير و در ترمذی است
 از حدیث معاوية بن وهب و از صحيح گفته قال له صلعم الا ادلك على ابواب الجنة قلت بلى يا رسول الله قال الصوم
 الجنة و الصدقة تطفي الخطيئة كما يطفي الماء النار و اخبر نحوه ابن جبان في صحيحه من حديث كعب بن

حجة واخرجه الترمذي وحسنه وابن حبان وصححه مرجع حديث انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الصدقة
 لتطفى غضب الرب وتنفخ مينة السوء وور حديث ابى كبشة انما رى ست عن النبي صلى الله عليه وسلم وفيه ما
 نقص مال عبد من صدقة اخرجه الترمذي وصححه وابن ماجه ودر صحيحين وغيرهما ست از حديث ابى هريره قال خير لنا
 رسول الله صلى الله عليه وسلم مثل البخيل والمتصدق كمثل رجلين عليهما جبتان من حديد قد اضطرت ايديهما
 الى شد بهما وتزايدهما فجعل المتصدق كلما تصدق بصدقة انبسطت عنه حتى تعشى انامله وتعفى اثره
 وجعل البخيل كلما هم بصدقة قلصت واخذت كل حلقة بمكافاها وور حديث عقب بن عامر ست سمعت رسول
 الله صلى الله عليه وسلم يقول كل امر في ظل صدقة حتى يقضى بين الناس قال يزيد بن حبيب فكان ابو مرثد لا يخطئه
 يوم الا تصدق فيه بشئ ولو كعكة او بصلة اخرجه احمد وابن خزيمة والحاكم ومحمد وعنه يزيد بن ابي اسحق قال قال رسول
 الله صلى الله عليه وسلم لا يخرج رجل شيئا من الصدقة حتى يفك عنها كفى سبعين شيطانا اخرجه احمد والبخاري
 والطبراني وابن خزيمة في صحيحه والحاكم ومحمد والبيهقي ودر صحيحين وغيرهما ست از حديث انس كه چون آيه يل تنالوا البر
 حتى تفقوا عما تحبون فزودوا بطله زرجاب نبوت آرد وگفت اى رسول خدا احب اموال من بسوى من بيراست
 وآن صدقه ست اميد بر و ذخراى نزد خدا دارم بده آنرا تا بماند خدا ترين رايد فرمود بخذ الو مال رابع ذالكان
 رابع وبعثى از انس روايت نموده كه فرمود رسول خدا صلى الله عليه وسلم اكر ابا الصدقة فان البلاء لا يخطى الصدقة وفرمود
 او تعالى وحى كرد بسوى يحيى بن زكريا بفتح كلمه كه بدان كار كن و بنى اسرائيل را امر ناكيد كه بدان عمل نايند و در نيجده ست
 امر كه با الصدقة و مثل ذالك كمثل رجل اسره العدو فاوثقوا يداه الى عنقه وقره ليضربوا عنقه فجعل
 يقول هل بكران اذنى نفسى منهم وجعل يعطى القليل والكثير حتى فدى نفسه اثم اخرجه الترمذي وصححه
 وابن خزيمة وابن حبان في صحيحه والحاكم ومحمد ودر حديث عمرو بن عوف ست مرفوعا ان صدقة المسلم تزيد في العمر
 وتمنع مينة السوء وينهب بها الكبر والفخر اخرجه الطبراني ودر حديث ابى هريره ست مرفوعا من جمع مالا
 حراما تصدق به لم يكن له فيه اجر وكان اصوه عليه اخرجه ابن خزيمة وابن حبان في صحيحهما والحاكم ودر حديث
 روى ابو السرح ضعيف ست وابن خزيمة ودر صحيح خود از ابى هريره مرفوعا آورده خير الصدقة ما ابقت جنايا اليه
 عليه اخبر من اليد السفلى وابدل ايمن تقول ودرين باب حديثها ست در نثر ابو هريره ذكر كرهه ودر غير
 از حديث انس روايت نموده ان النبي صلى الله عليه وسلم كان يقول انما ياتى اعدواك من البخل والكسل وادخل العمر
 وعذاب القبر فتمتة للميا والمعاد وفرود خصلتان لا تحتملان في قلب من من الخلل وسوء الخلق اخرجه

الترمذی من حدیث ابی سعید و فرمود الخ من غرکیر و العاجز خبث لثیف اخرجه ابو داود و الترمذی یبنا
 رجاله ثقات من حدیث ابی هريرة رضی الله عنه و چون او سبحانه اولاً ذکر تحریم ظلم کرد که راس مصلح معاش و معاش
 از برای عباد و تحریم آن بر نفس مقدس خود بیان فرمود پسترنی کرد از قاطم فیما بین تاسیرت عدل و مسلک خیر
 میان ایشان تمام گرد و ثانیاً گفت که شما اگر امید مگر کسیکه او را راه نمودم و از غلات ضلال با نوار هدایت بردم
 و امر کرد بطلب هدایت تا ظافر شود بخیر آخرت و قائل گردید بنعم مقیم و التائب که محتاج الیه این دار که ضرورت
 بسوی آن داعی است و معاش تمامیت مگر بیان پردخت و امر فرمود بخواستن آن و باز ذکر جبلت ایشان بخطا و اشتباه
 بسوی استغفار با و عده مغفرت فرمود تا آخر پس ابعا ارشاد کرد که این اعمال شماست که احصاء آن نمیتوانم پسر
 ایفاء آن نایم شمار پس هر که خیر یا بد خود کند و کثیر خیر یا بد است نماید مگر جان خود را یعنی بدن خیر انعام و شکر بسوی عباد
 و بران ستایش منعم می باید و غیر خیر عقوبت اعمال و جز از ضلال ایشانست دران جان خود را سرزنش می شاید که
 جالبین بلا اگر دار بد ایشانست لا غیر فهو علی نفسه با و اقلش بخی و لو لا رحمة الله و وسعته کل شیء و مغفرت
 للمستغفرین و قوبته علی التائبین لکانوا احق بالماکان لا محال هو جزاء وفاقا و لکسب اید هم مثل اطباقا
 و سبحان من کتب علی نفسه الرحمة و من سبقت رحمة غضبه و ما فی هذا الحدیث هو مثل ما فی الکتاب
 العزیز من قوله عز وجل ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سيئة فمن نفسك و قوله سبحانه
 لتجرنی کل نفس بما تسعى و قوله سبحانه لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت و لا ینافی هذه الایات قوله
 عز وجل ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا الشرا الالیه لان خایة ما فی هذه الالیه
 ان ذلک سابق فی الکتاب الوح المحفوظ و کل اسباب الخیر و الشر سواء کانت من العبد او من خیر هی
 فی الکتاب قد سبق العلم بها و جفت القلم بها و کائن و مثل هذا فی قوله عز وجل قل ان یصیبنا الا ما کتب الله
 لنا و الکلام فی هذا البحث یطول و قد اوضحه شیخنا العلامة الریانی محمد بن علی الشیرازی قدس الله سره
 با یادی و ارحم افنت حاصل دیه فی کثیر من مؤلفاته حاصل آنکه میان سبق علم و آنچه از بند بقضاء
 و قدر خداوندی جلت عظمته واقع میشود و میان عقوبت عاصی بحسبیت تعارض نیست و این انی فهمید مگر کسیکه فرق
 حقائق کونیة از حقائق دینیة بیاید و اما بشو ابوا در یس خولانی بر کبشتن نزد تجدید باجدید چنانکه سعید گفته
 پس سبب اشتغال بخیریت عظیم القدر رفیع الشان جلیل البرهان عزیز السلطان است بر مواظب احسنه و زواجر
 و از عده ترغیبات شریفه و ترهیبات جلیله و بشارات نقیسه و انذارات مخوفه در نشر ابواب گرفته و حق لمن له

قلب او القی السمع وهو شهیدان یحصل معه عند رواية هذا الحديث او سماعه ما يرجع لقلبه
 ویقتصر له جلد خفی فامن الله عز وجل وتخطی الشانه العظیمه انتی وآنکه در روایت دیگر شاکه گذشت
 ان الله تبارک و تعالی یقول الی قوله غفرت له آمده پس محصل این روایت عدم خلواحدی از عباد از
 ذنب است مگر کسیکه او را حق تعالی ازان در عافیت دارد و در روایت اولی ذکر خطای گنجان در لیل و نهار
 مگر کسیکه او را بخشید و نیست مخالفت میان هر دو روایت چه عافیت از طرف وی بجهت چون بدان برنده
 خود تفضل فرماید عصمت و حفظ است از موافقت ذنب و مذنب با ماست بموال غفرت و نیز این عافیت
 شامل عافیت دنیا و آخرت است و مغفرت ذنوب فرد کامل از افراد است و دوران مصالح عباد بر آن است
 و نجات از نار و فوز بجنة وابسته بدان است و لهذا بعد از ذکر عافیت درین روایت امر بمسئول مغفرت
 و ذکر غفران خود کرده و در طلب عافیت از رب حادث متواتره آمده از ان جمله حدیث ابی بکر صدیق است
 رضی الله عنه انه قال قام رسول الله صلی الله علیه و آله اول علی المنبر یبشیر بکی فقال سلوا الله العفو العافیة فان
 احدکم یعطی بعد الیقین خیرا من العافیة اخرجه احمد و الترمذی و السنن و النسائی و ابن ماجه و ابن جریر و ابن کثیر
 و صحاح و در نشر بخیر گرفته و انما الصحیح الترمذی لان فی اسنادہ عبد الله بن محمد بن حقیل و فیہ مقال
 و قد حکى البزار ان احمد بن حنبل و اسحق بن راهویه و الحمیدی کافوا یحییون بحديثه انتی و در حدیث
 ابی الدرداء است مرفوعاً ما سأل العباد شیئاً افضل من ان یعفوا لهم و یعافیم اخرجه البزار باسناد یحاله
 رجال الصحیح غیر موسی بن السائب و موثقه و در حدیث انس است گفت من النبی ﷺ یقوم مبتلین فقال
 اما کافوا هو لا یسألون الله العافیة اخرجه البزار ایضا باسناد یحاله ثقات و در حدیث عباس بن عبد المطلب
 قال قلت یا رسول الله علمنی شیئاً ادع الله تعالی به فقال سل ربک العافیة قال فمکنت یا ما ثم جئت
 فقلت یا رسول الله علمنی شیئاً اسأل ربی فقال یا عم سل الله العافیة فی الدنیا و الاخرة اخرجه الطبرانی
 باسانید و رجال بعضهما رجال الصحیح غیر زید بن ابی الزیاد و هو حسن الحدیث و اخرجه الترمذی و یسننه
 و قال حد ثنا احمد بن منیع حد ثنا عبیدة بن احمد عن یزید بن ابی زیاد عن عبد الله بن الحارث عن العباس
 فذکره و قال بعد اخرجه هذا حدیث صحیح و عبد الله هو بن الحارث بن نوفل قد سمع من العباس بن
 عبد المطلب انتی و در روایت دیگر است یلفظ ان النبی ﷺ قال لعنه العباس یا عم اکثر الدعا
 بالعافیة اخرجه الطبرانی فی الکبیر من حدیث العباس و فی اسنادہ لائل بن خباب ضعفه جماعة و موثقه كما قال فی

السموات والارض وما فيهما وخالق كل المخلوقات ورازق جميع من يحتاج الى الرزق من جميع مخلقة
 فانك تجد هناك قد ضاق عن تصور بعض النجس من هذه الرحمة الواسعة والحمد العظيم والكرم
 العجيب سبحانه ما اعظم شأنك وعز سلطانك واجل احسانك لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت
 على نفسك واما قوله وكل كما ضلال الا من هديته فسألني الهدي اهل كهرس درين روايت زيادت
 تصریح است براينچه در روايت اولي است زير که دران فاستندوني اهدكم فرموده ومعنى استندوني اطلبوا مني
 الهداية است يعنى چون او بجهان بروجع عباد خود تمثيل بضلال کرد و موقوف آن در دلهای بندگان ضيق صدر برده شعرا
 جلوه آید باب هدايت را از برای ایشان بکشود و شناسا کرد با کلمه اينها بجزر سوال هدايت از غير و جل از اين غفلت
 بسوی نور بآيند و وی تعالی لاحمال نزو طلب هدايت ايشان ترا راه نمايد چو وی صادق الوعد است هرگز اخلاص عباد
 نفرمايد و سبب جلبت ايشان برضلال پيشتر گذشت و قول او و کلکم فقير الا من اغنيته فضلو في اردن فكلکم اعلم است
 از روايت اولي و اکثر الفائده است از ان چه انما طعام و كسوت را خاص کرده زير که اهم چيزي بود که عباد محتاج اند
 بسوی آن و ضرورت داعي بود بجانب آن بخلاف افتقار که چنانکه بجانب طعام و كسوت باشد بسوی غير اين هر دو وزير
 بود همچو شراب و مسکن و اينچه بدان قيام معاش درين امار باشد بعده اخبار فرمود باغبان آنها و كفايت جميع محتاج اليه
 و مدو حاجت از هر مالا بدست با زامر کرد و بخواستن آن مطلقا و در علم بيان متقرر شده که مدفن متعلق اشعار ميکنند محرم
 پس معني چنان شده که هر چه خواسيد سوال آن از من بکنيد تا آنکه شما اسول شما به هم و اينچه می طلبيد روزي سايم و هجرت
 که باشد و شما نياز مند آن باشيد عطا کنم و اما قول او و لوان حيکه الی قوله جناح بعضه پس اين روايت شمل تر
 از روايت اولي است زير که انجا ذکر اول و آخر و انس و جن کرده و اينجا ذکر جميعي و ميت نموده و تصریح با موات
 واضح تر است از ذکر حجر و اوليت و آخريت و در قول وی يا عبادي جن داخل اند چنانکه انس باز تصریح فرمود باينچه
 شامل دليمن و آخرين است بقول خود او کلم و آخر کم پيشتر چيزي آورده که شامل جمله جمادات است چه نامی و چه غير آن و در
 و بطرکم و يا مسک و از بخياميوان شناخت که درين روايت دو فائده زائده است یکی تفصيل براموات بعد از احيا و دوم
 ذکر اعم العام و آن هر طرب و يا بست و تغيير بخلق بغوضه بقصد مباغت است و تفصيل ولا تفصل اصلا كما تقدم قول او
 و لوان حيکه و صيحه که الی قوله کن فيكون پس اين روايت آنست که هر سائل سوال کند تا انجا که آئيه او برسد
 و در روايت اول چنين بود که وی هر سائل را مسئله او ميدهد و ظاهر آنست که اين روايت شامل برست از انچه
 زير که در بخياميوانه آمايلخ آئيه او گردانيد و هر چه آنرا انسان نمنا ميکنند از فوايد عاجله و آبله آن در غايت

اکثر است بخلاف آنکه سائل پرسیده است چه مسئله گاهی خوانند کثیر باشد و گاهی یکی و قول او درین روایت
 مختص فیما برة ثم نزه عما یجوز قول او است در روایت متقدمه ناقص ذلک ما عندی الا کمای نقص الخطیط چاره
 مختص است اگر چه در صغر و کبر مختلف باشد و معنی قول او در روایت اول ما نقص ما عندی و قول او در اینجا
 ما نقص من ملکی یکی است یعنی از مقدور من هیچ نقصان نمی پذیرد و اما قول او اذا اردت شیئا فاعلم ان الله
 له کن فیکون پس مراد بیتی همان چیز معلوم او سبحانه است پیش از ابدل و پیش از توحید این خطاب بسوی او است
 مراد بیتی موجود در خارج که این سئلزم تحصیل حاصل است و آن محال باشد حاصل آنکه این قول از باب خطاب
 تکوین است و هو الذی ینکون به عز وجل الخطاب فیخلقه به بدن طلب فعل من الخطاب لا قدره الخطاب
 ولا ارادة ولا وجوب بخلاف خطاب التکلیف فانه الذی یطلب به من المأمور فعل او و کا یفعله
 بقدرته و ارادته و ان کان ذلک جمیعہ بحول الله و قوته و مردم را در خطاب تکلیف اختلاف است که خطاب
 معدوم صحیح است یا نه و بحث در اصول مستوفی است و از تکوین است آنچه مسلم و غیره از حدیث عبداللہ بن عمر روایت
 کرده اند ان النبی صلعم قال ان الله خلق مقادیر الخلاق قبل ان یخلق السموات و الارض یفسد العن
 سنة و در حدیث عمران بن حصین است نزد بخاری و غیره انه اخضرت صلعم انه قال کان الله و لم یکن شیء غیره
 و کان عرشه علی الماء و کتب فی الذکر کل شیء ثم خلق السموات و الارض و ازین باب است حدیث ان اول
 ما خلق الله القلم فقال له اکتب فقال ما اکتب قال ما هو کائن الی یوم القیامة پس مراد روایت آنست که
 او سبحانه شیء ثابت را در علم خود کن میگوید پس آن شیء کون میگردد و این مراد نیست که شیء موجود در خارج را این
 خطاب میکند و آن کائن میگردد و اما محال لازم آید فالذی یقال له کن هو الذی یواد قبل ان یخلق لا متمدد
 فی علم الله سبحانه و سابق قدره و اما قول او سبحانه در روایت سوم یا ابن آدم کلوا من ذنب الاعمى عافیت
 فاستغفر فی الغفر لکم پس در آن اخبار است بآنکه عباد متلوث اند بذنوب متعارف اند معاصی را بنا بر علت
 متقدم الذکر مگر هر که را از وقوع در موجبات ذنوب و اسباب آن در عافیت داشت و این مذنبین را او سبحانه
 باب رحمت کشاده و بسوی استغفار خوانده و باب ایاس را بنده ساخته لانه سبحانه که لا یتعاطی ذنبا کثرا
 ما کان حتی الشریک بالله و الکفر به چه نیست خلاف در آنکه کافر چون سلطان شود او تعالی ذنوب او را بخشد
 و اسلام هر آنچیز را که پیش از وی بوده است قطع کند و لهذا او سبحانه و تعالی ارشاد کرده فاذا انسلختم منکم
 الی قوله فان تابوا فاعفوا عنکم فی الدین و فی سبیل الله و در آیه اخری است فان تابوا فاعفوا عنکم فی الدین و فی سبیل الله

فقد كفر الذين قالوا ان الله ثالث ثلاثة الى قوله افلا يتقون الى الله پس توبه از اين گناه كه اشد ذنوب است
ماحي است و نائب از ذنب همچو كسي است كه او را ذنب نيست و هر چه با عبادي اوست از ديگر ذنوب پس استغفار
رافع اوست چه مجرد استغفار و شعرست توبه مگر آنكه ذنب از حقوق ماليه بنى آدم بود كه براءت از ان جزيره زيا
استطابت نفس لك آن مال صورت نبندد و كذا لك آنچه از حقوق دما و بنى آدم است كه توبه از ان جز بندل نفس
از برامى قصاص يا ارش و آنچه قصاص نيست اندران يا ابراهيمى تواند شد و آنچه از ذنوب در اعراض است
يعنى متعلق آبر و ريزى برادر سلمان پس لا بدست در ان اول حمل كائن از رضا و طبيعت نفس و اذا لم يحصل شيء
من ذلك فالموعد القيامة بين يدي الحاكم العدل و قد اخرج مسلم و غيره من حديث ابي سعيد عنه
صلوات اهل الجنة اذا اجرو الصراط و تقوا على قنطرة بين الجنة والنار فيقتض لبعضهم من بعض من
مظالم كانت بينهم في الدنيا فاذا هذبوا و تقوا اذن لهم في دخول الجنة و صح عنه صلواته قال من
كانت عنده مظلمة لا خفيه في دم او مال فليقلها منه قبل ان ياتي يوم ليس فيه درهم ولا دينار الا
الحسنات والسيئات فان كان له حسنات اخذ من حسناته بقدر ما كان له من سيئات صاحبها فطرح
عليه ثم طرح في النار و در حديث جابرست قال اذا كان يوم القيامة فان الله يجمع الخلائق في صعيد
واحد يسمعه الداعي و ينفذ لهم البصر ثم ينادي يور بصوت يسمعه من بعد كما يسمعه من قرب اذا الملاك الذين
لا ينبغي لاحد من اهل الجنة قبله مظلمة حتى اقضيه منه اخبره البخاري في كتاب الادب باستشهاد
في صحبه و اسجل وغيره و در قول او و كل كل فقير الا من اضيت ضلوني احطوا كراهوا و عبادت بسوى توكل
بر رب در رزاق و آنكه همگان فقرا هستند مگر كسيكه او تعالى دى را غنى كرد و در دفع فقر سعى و كسبكار بنى آيد
و حيله بعد در پيش شى از فقر پيش نيرود بلكه غنا به دست خداست عز و جل بر هر كه از خزان ملك خود افاضه كرد
تو نگر گشت و اين منافى سى در اسباب رزق نيست چنانكه در قوله تعالى است فاستشوا في مناكبها و كل من
رزقه چه او بجهان سبب سباب فالت ابواب غيرست ما شاء كان و ما لم يشأ لم يكن ما دفعه الله للناس من
رحمة فلا تحسب لها الاية و قال سبحانه و ان يحسبك الله بضرة لا كاشف له الا هو فان مرد استخبر فلا
داد لغضله و قول او و كل كل ضلال الى قوله لا ابالي پس چون اصل نوع انساني ضلال و جهلست نيز كه هدى و
عدل را از تقدم علم چاره نيست چه هر كه علم ندارد نه عدل پديداند و نه هدى را مى شناسد تا آنكه اين هر دو را
در ياد پس بجهان در خيانت خبر فرمود بآنكه همگى عباد ضال اند مگر كسيكه او را راه نمود پس يادى در اينها در

و جنس الاستغفار و الاحتقان انتهى و بیان این بر شش جنس که جمیع علیه علمای طب است و محبوب و کما و بدان
 رفته اند قدری قلیل بطریق اشارت از کتب طبیعه در خطیره القدس نوشته شده و مراد در فیصل همراه آن
 ایراد احادیث مناسبه این ابواب است بر وجه اختصار نه بر سبیل استقصاء که آنرا محل دیگر است و صحت
 در آن می خواهد و درین باب کتابی مفرازا حدی از اهل معرفت بعلم حدیث شریف معلوم نیست اگر چه اخبار و آثار بسیار
 ازین اودی در دو اوین ایشان مروی است و بصحت رسیده و در طب نبوی تألیف مفرد فرموده اند پس گویم
 که نخستین جنس ازین اجناس ششگانه هوا است قال تعالی و نصیر یف الی یح و العاصی المجرمین بالسحاب الاخذ
 الایدی لقوم یعقلون و این آیه دلیل است بر وجود مطلق هوا و مراد بدان نزد اطباء هوا محیط با بدن است تنفس
 و آن غرض است از برای جان تن انسان و لهذا اکسب گفته اگر محتبس شود ریح از مردم سه روز متشن گردد و پنجمین
 آسمان و زمین است انتهى و مراد از اقسام است چنانکه باید و معتدل از آنها در کیفیت است که در تجارت و دونه بارد
 و نه در طب و نه یابن همچو هوای موسم ریح و این هوا نفی و صافی و لطیف باشد هیچ شی از بخارات فحلاط او نبود و
 آنرا را بحد لذیذ طبیعت است که نه گرم است که غوی آرد و نه سرد است که موبرتن نیز اند بلکه سریع التغیر است بسوی
 بردنزد و غروب بسوی حرزد و طلوع مهر و هر هوا که این حال دارد و معدل مزاج و مقوی ابدان و مصفی افلاط
 و ارواح و معین بر جودت هضم باشد و خرج هوا از اعتدال یاد کیفیت بود که احد دارد و در طب ایست
 یاد و هر چه هوای دانی و اول یعنی در کیفیت پنج گونه بود یکی از اوقات سال تمام دوم از طلوع و غروب
 کو اکسب قرب و بعد آن از آفتاب شوم از ریح چهارم از بلدان پنجم از بخار و تفصیل این تغییرات مختصر است
 بیا بر این ابی عاقل از ابن عمر روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلعم الیه صبیحی ندی الا در الضل الثانیة
 الحکیم فی روایة عنه یرفعه ما فتح الله علی عاد من الیج الا مثل موضع الخافرة خیرة ابو الشیخ و انخرج
 ایضا مثله من حدیث ابن عباس مرفی عا گویم این هوا که بر عاد فرستاده شد و بوریو چنانکه حدیث مرفی ابن عباس
 نصرت بالصبا و اهلکت عاد بالاد و در واه البخاری نصرت درین باب و تحمد و ریح نزد اطباء را بصفت
 که از طرف مشرق می وزد و پست باد شمال و بادی که از طرف مغرب می آید و از ادبوره نامند و بادیکه از طرف
 جنوب می وزد و آنرا جنوب خوانند و دی است و آن عمر و گفته ریح هشت است چار هشت و چار غدا ب را اما
 حمت پس ثلثات و هشتات و حرسلات و ذاریات اند و اما عذاب پس عظیم و صرصر در تیره و عاصف و صفت
 در بجزند و مثل آن از ابن عباس آمده که کن بل ذاریات بنا گفته گویم قرآن کریم نا ملق است باین ریح و غیر

یک موضع چنانکه فرمود کشتل ریح فیها صرا صابت حرث قم ظلل انفسهم فاهلکته وقال هو الذي يرسل الرياح بشر این یدی رحمته وقال وجرین بهم ریح طيبة و فوجوا بها جاءها ریح عاصف وقال لا یتسم این ریح الله انه لا یتسم من روح الله الا القوم الکافرون و این آیه و باره تلاش یوسف علیه السلام و برادر او از زبان یعقوب علیه السلام حکایت گشته

ترا به گفت پیر اینی مضائقه نیست ولی بطلع ماراه کاروان بستند

و قال تعالی مثل الذین کفروا برهم اعمالهم کما اشتدت به الريح فی یوم عاصف لا یقنر و ن هما کسبوا علی شئ وقال و ارسلنا الريح لواء قال فیوسل علیه کما صفا من الريح فی غیر کما کفر قریه کشتی شکستگانیم ای باد شرط بر خیز باشد که باز بینم آن یار استنار

و قال فاصبح هشیما تد روه الريح وقال و لیسیمان الريح عاصفة یجری بامره الی الارض التي بارکنا فیها و قال او قوی به الريح فی مکان یحیی و قال و هو الذي ارسل الريح بشر این یدی رحمته و قال و من یرسل الريح بشر این یدی رحمته و قال و من آیاته ان یرسل الريح مبشرات لیدینکم من رحمته و قال الله الذي یرسل الريح فتخیر صحابا و قال و لدن ارسلنا ریحاً فزاده مصفر الظلمون بعد ان یكفرون و قال فارسلنا علیهم ریحاً و حنق المرزوها و قال و لیسیمان الريح خذوها شیخ و دروا حیا شهره

نه بر باد رشتی عمرگاه و شام سر بر سلیمان علیه السلام
آخر ندیدی که بر باد رفت شکست که بادش و داد رفت

و قال و یسیر الذي ارسل الريح فتخیر صحابا فنفثاه الی بلد میت و قال فنثر ناله الريح یجری بامره ریحاً حیث اصابت و قال فارسلنا علیهم ریحاً صرانی ایام تحسان لئلا یقهر عذاب النجی فی الحیاة الذین یار قال ان یشاء یمکن الريح فی ظلمن رد و اکملی ظهره و قال و تصریف الريح آیات لقوم یعقلون و قال ریح فیها عذاب الیم و قال و فی حاد اذا ارسلنا علیهم الريح العقیق و قال انما ارسلنا علیهم ریحاً صرانی یوم یخص مشتم تنزع الناس کافهم عجا زخل منقهر و قال و اما عا د فاهلکوا ریح صر حراتیه منخرا علیهم سبع لیل و ثمانية ایام حسماف ذی القوم فیهم کافهم عجا زخل خاویه فحل تری لهم من باقیه و باجلا زین آیات کریمه چنانکه خوبی بعض هوا اعدال آن و نفع بعض ریح ثابت

همچنان این کربیات شریفه اتاده دارد است بعضی میفرماید و همین است مقصود در اینجا اگر چه در بیان تفریح
 آن کلام اطباء دیگرگون باشد متیس بن ابی بس گفته ما را رسیده است که ربع هفت قسم اند صبا و دبور و جنوب
 و شمال و کلبا و خروق و شیح قائم پس صبا از طرف مشرق می آید و دبور مقابل صباست و جنوب از یسار قبله
 و شمال از یمین قبله است و کلبا و در میان صبا و جنوب است و خروق در میان شمال و دبور و شیح قائم انفس
 خلق است و تسن گفته ربع بر کعبه گماشته شده اند چون خواهی که این ابدانی پشت خود را بدر کعبه سنجی
 پس باد شمال از شمال تست و این متصل حجر است و جنوب از یمین تست و این متصل حجر اسود است و صبا
 مقابل تست مستقبل باب کعبه و دبور از در یعنی پشت کعبه است و تسن بن علی جعفی گفته اسرائیل بن یونس
 پرسیدم که سواد ربع از کدام چیز است گفت نام او بر قبله نهاده اند شمال او شمال است و جنوب او جنوب
 و صبا از طرف رونمی آید و دبور از خلف او و حمزه بن حبیب گفته و دبور ربع غربی است و قبول ربع شرقی
 و شمال جنوبی و میان قبلی و کلبا و از هر چهار جانب می آید و ابن عباس گفته شمال امین جدی و مغرب شمس است
 و جنوب امین مطلع شمس و صبا امین مطلع شمس تا جدی است و دبور امین مغرب شمس تا سبیل قانس گفته
 آنحضرت فرمود صلواتی بجناب من در سجده اخبره ابو الشیخ و لفظ ابی هریریه آنست سمعت رسول الله
 صلواته یقول درج الجناب من درج الجنة و هی من النواضح و هی منافع للناس و الشمال من النار تنزع فقر الجنة
 فتصیبها النخلة من الجنة فخرجها من جوارح مردویه فی نفسیهما و ابن ابی الدنیا
 فی کتاب الصحاب ابو الشیخ فی العظة و عن ابی ذر رضی الله عنه ان النبی صلواته قال ان الله عز وجل
 خلق فی الجنة رجلا بعد الرج سبعة سنین من دوحا باب مغلق و انما یاتیکم الروح من خلل ذلک الباب
 و لو فتح ذلک الباب لا درت صابین السماء و الارض و هی عند الله الا زب و عند کعبه الجنح و زب ابن
 راهویه و ابن ابی شیبة فی مسندیهما و البخاری فی تأویله و البزار و ابی الشیخ و ابن عباس گفته جنوب سید
 ارواح است و نام او نزد خدا از زب الخ و نیز گفته ماداح جنوب قط الاسال و ادی من کعبه و انبیاء اوله
 زوده و قیس بن عباد گفته شمال لمخ ارض است و اگر این باد نباشد زمین بدبودار گردد و عثمان اعرج گفته ربع
 زیر اجنه کر و میان حله و عرش است الخ باطله این اخبار را دلالت است بر تنبیه هوا از طرف ربع و اطباء گفته اند
 که جهات چهارست جنوب و این جهت طارط است و ربعی که از طرف می وزد از جنوب گویند شمال
 و این جهت بار و یا بس است و ربع وزنده را ازین جهت شمال خوانند و من جهش بار و یا بس است و مشرق که

طلوع آفتاب از انظر است معتدل المزاج است و ریح با هر را از خیمت صبا نماند و مزاجی که در معتدل
 اما آنکه میل دارد بسوی حرارت و میس و همچنین جهت مغرب نیز معتدل المزاج است گویا آنکه امین است بسوی
 برود و رطوبت و همچنین ریحی که از انظر می وزد و مزاج او همچنین است و آنرا که نور گویند هفتاد و شصت الریاح
 الا ربع و هی کاه جتاس و هاهنا ثمان دباح آخر چه از زرد هر یکی از این چهار هوا در ریح می وزد مثلاً از
 ناحیه جنوب آنچه نزدیک بشرق است باد آنرا نمانی گویند و دیگر را که نزدیک بمغرب است بهتر نماند و از
 ناحیه شمال آنچه قریب بشرق است آنرا متعش خوانند و آنچه قریب بمغرب است آنرا جریا گویند همچنین از هر دو
 جنب مشرق و در ریح می وزد یکی را که متصل باشد بطلع شتوی از یب نماند و دیگر را که متصل شمال باشد و مطلع
 صیفی است متعش گویند و ریحی را که از مغرب می وزد اگر نزدیک بشمال است که مغرب صیفی است محوه نماند
 و اگر نزدیک بخوب است که مغرب شتوی است حریون خوانند و این دو از ده هوا شد مزاج چهار هوا که بیشتر
 می وزد و بمنزله اجناس است پیشتر بیان شد و مزاج هشت هوا باقی ناقص است از مزاج آن ناحیه که این ریح
 با بقیه جانب آن با میل قلیل بسوی ناحیه که مایل است بسوی آن و هر یکی را از این ریح دخل است در تغیر
 مزاج هوا بسوی مزاج خود و اطباء تغیر هوا از قبل کوکب نیز ثابت کرده اند و نام ثریا و شعری و ذنب
 دب اکبر برده و طلوع و غروب این کوکب را با فضول سه علاقه بخشیده پس حرج هوا مذکور بسوی همان
 فضول باشد و کلام در فضول بیاید و تجا بد گفته ریح را دو بازو و یک ذنب است و در وی خواص این
 المبارك و عن عبد الرحمن بن عوف فی حدیث طویل سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول اذا سمعتم به
 ای بالیاب بارض فلا تقدر مواصلیه و اذا وقع بارض و انتم لها فلا تقر جوا منها و ارامنه منفق علیه
 و آنچه پیش ازین است برداشت و فساد هوا و مقابل فساد صلاح است پس هوا معتدل صالح باشد و هوا فاسد
 رومی و کنه آنحضرت مسلم نزد محبوب ریح عاصف استعاذه میکرد عن عایشه رضی الله عنها قالت کان
 النبی صلی الله علیه و آله اذا عصف الريح قال اللهم انی اسألك خیرها و خیر ما فیها و خیر ما ارسلت به و اعوذ بک
 من شرها و شر ما فیها و شر ما ارسلت به استوجه مسلم و درینا فی سنن ابی داود و این لجهت باسناد
 حسن حسن ابی هريرة رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول الريح من روح الله تعالی تأتي بالبرکة
 و تأتي بالعدا و اذا رأیتموها فلا تتبعوها و اسئلو الله خیرها و استعینوا بالله من شرها و نودی بر او گذاشته
 هوای الروح یفقه الزاد قال العلماء ای من رحمة الله بعباده و عن ابی بن کعب رضی الله عنه قال

قال رسول الله صلى الله عليه وآله لا تسبوا الريح فاذا رايت ما تكرهون فقلوا اللهم اننا نسألك من خير هذه
الريح وخير ما فيها وخير امرت به ونعوذ بك من شر هذه الريح وشو ما فيها وشو ما امرت به رواه
الترمذي وقال هذا حديث حسن وفي الباب عن عائشة وابي هريرة وحماد بن ابي العاصي
وانس وابن عباس وجابر وعن سلمة بن الاكح قال كان رسول الله صلى الله عليه وآله اذا اشتدت الريح
يقول اللهم اقمها لا تحقها رداه ابن السني بالاسناد الصحيح مراد بلق برادره آبست وقيم آنته
وروى آبست وقرنوا بن سني است از انس بن مالك وبار بن عبد الله مرورا اذا وقعت كميرة اوهاجت
ريح عظيمة فعليكما بالتكبير فانه على الحاج الاسود وشافعي وكرما سب الاله شاد خود از ابن عباس مرآت
نموده كه گفت ماهاجت ريح اجنا النبي صلى الله عليه وآله عليه وقال اللهم اجعلها رحمة ولا تجعلها
عذابا اللهم اجعلها ريحا ولا تجعلها ريحا بعده ابن عباس گفته حق تعالى فرموده وارسلنا الرياح لواقح
وارسلنا الرياح مبشرات پس تر شافعي مديني منقطع ذكر كرده و گفته مردی شكوه فقر كرده با خديت مسلم فرمود
احلك تسب الريح و گفته لا ينبغي لاحد ان يسب الرياح فاني سمعت ابا عبد الله تعالى يطيع وجنود من اجناد
يحيى المجاهدة ونقمة اذا شاء وقصول سال نزو طبا وچارست شيع و خديت و خديت و خديت يعني بها و سبنا

وخران زمستان قال الشاعر

زمین شدیم چه شد آسمان شدیم چه شد
بهیچم خلق آبگ یاگران شدیم چه شد
بهیچ رنگ ویران گشتان قرائیست
نور باز شدی ماخران شدیم چه شد

ترج است كه در بلاد معتدله احتیاج بسوی او ندارد و ترویج ترنمیت و دوران ابتدا بشو شجار و نما و شمار بود
ترنم مقابل باد است و دوران تغییر لون ورق و ابتدا سقوط آنها باشد و اما سواي این هر دو صیفت شتار است
و ذكر آن در قرآن کریم آمده قال تعالى ايللا فحصر رحلة الشتاء والصيف شاعر گوید ...

گره بگذاشت و این دل زار جان
سرا بگذاشت و این دل زار جان
الفقه بزار سحر و گرم عالم
بره بگذاشت و این دل زار جان

و سدر القائل

يقضي المرد في الصيف الشتا
فإذا اجلته الشتا انكسر
لا يذ ايرض ولا يرضي بذا
قتل الانسان ما كغرة

و مزاج هوا ریح معتدل است نه آنکه عارط است چنانکه گمان می برند و هوا ریح معتدل است و در دران
 آشدت بنا بر قریب شمس از سمت رؤس وقت شلوع فائض از ان برز و ایای جاده و تکلل رطوبات تا بر شدت
 حرارت و هوا اشتا و بار در طب است بنا بر ضد این علل و بر دران اغلب بود و هوا ریح معتدل بار دیا پس است
 و میس دران اغلب این صفت مزاج هوا و طبیعی در سیرگی از فضول اربعه مگر آنکه این مزاج در راه اول از مدت زمان
 هر فصل که سه ماه باشد متوسط بود میان قوت و ضعف و در راه دوم قوی و در راه سوم ضعیف و خارج فصل آسیده باشد
 و جریان امر در سائر اوقات سال هم برین مثال و منوال بود و میان اوقات سینه و اوقات یوم مناسبی در
 مشابیهتی ذکر کرده اند و آن این است که ریح شام به صبحدم از یوم است و صیف بطیر انتصاف نهار و خریف بطیر
 آخر نهار و شتا مانند لیل و همنه امراض که از شان آنها حدوث در وقتی از اوقات سال است از شان آنها نیز است
 که در مثل آن وقت از یوم همچنان کنند و این را ساند مثلاً و دی که در اکثر احوال در خریف حادث میگردد و همچنان
 آن و تادی انسان بدان در وقت مساباشد که نظیر وقت خریف است در یوم و اما تغییر هوا از قبل بدان پس
 اطباء و دران پنج سبب ذکر کرده اند و آنجی و اثر تقاع بدان و اختصاص آن و تها و ریح جبال و تها و ریح بحار و طبعیت
 تربت ارض و اصل در فو اجمی حدیث ابن عباس است قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ما اظمک من بلل و لجمک
 الی و لک ان قوی اخر جونی منك ما سکنت غیرک رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن صحیح غریب
 اسناد او عن عبد الله بن عبد بن عمر قال رايت رسول الله صلی الله علیه و آله واقفا على الحزوة فقال والله
 انک لن تجیر ارض الله و احب ارض الله الی الله و لک انی اخرجت منك ما خرجت رواه الترمذی و این حاجة
 و در باره یمن در حدیث ابی هریره از آنحضرت صلی الله علیه و آله آمده اتاکم اهل النبی هم ارق افئدة و الین قلوبا کایمان
 یمان و الحکمة یمانیة الحدیث متفق علیه و سخته یرفعه راس الکفر نحو المشرق الحدیث متفق علیه
 و فی روایة عن ابی مسعود الانصاری یرفعه قال من هاهنا جاءت الفتن نحو المشرق الحدیث متفق علیه
 و عن جابر یرفعه خلط القلوب و الجفاء فی المشرق و الا یمان فی المجر و رواه مسلم و عن ابن عمر قال
 قال النبی صلی الله علیه و آله بارک لنا فی شامنا اللهم بارک لنا فی یمننا الحدیث رواه البخاری و عن زید
 بن ثابت یرفعه طوبی للشام قلنا لای ذلک یا رسول الله قال لان ملائکة الرحمن باسطوا تحتها علیها
 رواه احمد و الترمذی و فرمود الخلافة فی الدینة و الملک بالشام رواه البیهقی فی شعب الیمان عن
 ابی هریره و در حدیث ابن جواد است مرفوعاً سیبیل الامران تکون اجمعین اجمعین بالشام و جند بالیمان

بمشارفته صلعم ادا حلیل علی ذلک وهو حدیث مشهور ببلع حد التواضعی حاصله و ظاهر است که
 محبت ایند و بغض غیر اگر چه نزد بعض علماء بنا بر سکونت مومنین نزد احد و سکونت منافقین بقرب غیر است
 اما اعتمادی هوارد است آنرا با ملاحظه ناحیه که این هر دو جبل در آنجا موضوع اند نیز دخل است در آن اطباء گفته اند
 که اگر جبل در ناحیه جنوب باشد بشارت جنوبیه از وی ستور بود و ریح شمالیه بر آن وزد و هوای آنجا بار دین باشد
 و حال کان آن بلد همچو حال کان بلدان شمالیه بود و اگر کوه بجانب شمال شهر است آنجا هوای شمال زمستان و بار
 جنوب و زرد و هوای آنجا حار و رطب باشد و حال باشد کان آنجا همچو حال کان بلاد جنوبیه بود و اصل در مجاورت
 بحار قول سبحانه است و استلجم عن القرية التي كانت حاضرة الجرد و حدیث انس است قال قال رسول الله
 صلعم رفعت لی سدة المني في السماء السابعة فيخرج من ساقها هراون ظاهرا و هراون باطنا
 قلت يا جبريل ما هذان قال اما الباطن ففی الجنة و اما الظاهران فالنيل و الفرات و هوذا احمد
 و انك اكرم و صحه و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلعم سيجان و حجات و الفرات
 و النيل كل من اهاها الجنة و رواه مسلم و اطباء گفته اند بحر اگر در طرف شمال شهر بود بخارش هوا شمال آسمان
 باین بلد رسد و طبیعت هوا را استغیر کند بسوی بر و رطوبت و پس و اگر بحر بجانب جنوب بلد است هوا آن شهر
 حار و رطب بود و حال مردم آنجا با بحال اهل بلدان جنوبیه باشد و اصل در تربت ارض حدیث عائشه صدیق است
 رفوعا بسم الله تربة ارضنا بريقة بعضنا يشفى سقيمنا باذن ربنا و رواه مسلم و ابو داود و نز و اطباء
 تربت و ارض هر یک که صحری بود هوا آنجا بار دین باشد چه عین و یا در حجریه ابرد بود از عین و طبع و اگر تربت
 بله جوی بود است آن بلد بار دین باشد و ایدان مردم دی با فایا بیه بود و اگر تربت بله طینی است هوا آن
 بار و رطب باشد و اگر حمه است هوا ایش حار و رطب بود و بعضی بلد را یک طبیعت باشد ازین طبع و هوا آنجا
 در سائر اوقات تمام بر یکس نبود و علامات مردم آنجا یکسان باشند و صور و اخلاق و الوان آنها واحد بود
 همچو ترک و صفایه و بدش که خلق و خلق اینها یکی است تغیری پذیرد و در هر یک که دو یا سه طبیعت مجتمع شده آنجا
 از ان و صور و اخلاق و الوان امانی مختلف بود و بر یک حال نماند و اما تغیر مزاج هوا از طرف تجارت پس
 و میکه تصرف و سکنی در مواضعی باشد که آنجا اجام و تقاع و بقول و اشجار عفت و قعود در مغارات و بیوت عفت و
 اسراب است هوای آنجا عفن و فاسد بود و مردم این مواضع کثیر الامراض باشند و حیات عفت و در ایشان بسیار شود
 و الوان اینها بسوی صفر برگردد و هم چید نشود و ضعیف القوی و سترخی و اعضا باشند و از اینجا است که در حدیث

عامر بن سعد عن ابيهم فرعا آمده نظفوا افنتكم رواه الترمذي و در روایتی زیاده کرده ولا تشبهوا بالبحر
 و لم درین تطهیر همین است که از خس و خاشاک خانه و سباط بیت صعد و انجره ردیه نشود و آن انجره هوا میخشد
 موجب حدوث امراض نگردد و اما خروج هوا از اعتدال در نفس جوهر خود پس صورتش آنست که در نهاد و کیفیت
 خود مستحیل شود بسوی فساد و غفن و از آن در مردم امراض و اعراض ردیه گیر و در حال واحد پدید آید و این بسبب
 باشد یکی موضع و دیگر بوقت اما از قبل موضع پس بنا بر بخارات ردیه حادثه از کثرت شمار و بقول بود نزد تعین
 اینها و آن انجره هوا میزد یا بخاراتی است که از خنای یا بخرات یا آجام یا اقدار دین بلند گردد یا بحر و قلی و بر
 در قرب بلد بود یا از حرب که در آن مردم بسیار کشته شوند یا از موت بهائم نزد حدوث و یا در آنها و ازین
 جیفها بخارات ردیه برخاسته مخالطه گردد و آن هوا مستحیل شود بسوی جوهر و کیفیت این بخار و مردم آنرا بشنوند
 و امراض ردیه ممکنه در ایشان حادث و کثیر گردد و اصل درین باب حدیث انس است رضی الله عنه قال قل
 اناس من هکلی او حریفة فاجتروا المدينة الحدیث رواه البخاری یعنی آب و هوای این موضع را ردی
 انگاشتند و دیگر حدیث عایشه است در قصه و حک ابوبکر صدیق و بلال موزان و دعا کردن آنحضرت صلی الله علیه
 و آله بر مدینه طیب و در وی این است و انقل جامها فاجعلها بالبحفة متفق علیه دیگر حدیث ابن عمر است در روایت
 نبویه بحق مدینه مطهره بلفظ رأیت امرأة سوحاء نائرة الراس خرجت من المدينة متنة نزلت جميعاً و لها
 و بلاد المدينة نقل الی ههنا و هي البحفة رواه البخاری و در حدیث جابر بن عبد الله آمده که باره نشینی
 بیعت کرد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله او را تپ گرفت در مدینه پس نزد آنحضرت آمد و گفت اقلنی یعنی آنحضرت صلی الله علیه
 و آله ابا که از آن باز آمد و گفت اقل کن بیعت مرا با زابا فرمود باز آمد و گفت بیعت مرا با زابا زابا زابا فرمود آن
 اعرابی از مدینه بدر رفت رسول خدا فرمود صلی الله علیه و آله انما المدينة كالکبد تنقي خبيثا و ينصع طيبا متفق علیه
 و اما تغیر جوهر هوا از قبل وقتی از اوقات سال پس چنان است که وقتی در سال از طبیعت خود برگردد و درستان
 حار یا بس عدم المطر شود و تابستان مطیر گردد یا سرج بار یا بس شود بمنزل خریف و خریف حار طرب گردد و بسبب آن
 موت و وبا و طواعین و سرج و جدری و حیات حاره پدید آید در کامل الصناعات گفته و هذا السبب احی اوقات
 السنة اعظم الاسباب فی تغیر الهواء و استحالته عن جوهره انتی و همچنین بر فصل از فصول سنه که از حال
 طبیعت خود مستحیل گردد لاسیما و میکه استحاله هوا صیفی بسوی طبیعت شتاء شود و باران بسیار وارد و جنوب
 بوز و در آن موضع و بافتد و امراض و بائیه پدید آید تا آنکه در دواب نیز آفات و علل ردیه ممکنه حادث شود

و گاهی این فساد در نبات و شجر اثر نماید لکن عروض این امراض و یا به مجرد فساد هوا باشد فقط بلکه اثر هوا
 دران بدن است که فصول دارد و هر بدن که دران فصلات روی نیست اثرش در وی نبود چنانکه از کتاب الحیات
 جالینوس مستفاد میشود و بقراط امراض عامیه را که از رذالت هوا پدید می آید امراض و افده می نامید و آنچه از ان
 خاص ببلد و بدن بلدی بود آنرا امراض بلدی نام میکرد و جمله را از ان بهوتان قسمیه مینمود و تمام کلام بر هوا و کروی
 و خواص طبیعی و کیمایه و نتائج حاصله از ان و اسباب مغیره و مفسده و هوا در قانون الصحة مذکور است این موضع
 در خود ذکر آن نیست چنانکه دوم از اجناس سه ضروریه ماکول و مشروب است و کلام اطباء در افده مبنی است
 بر آنکه هر یک از این سه ضروریه را در بدن از چند حال خالی نیست یا آنست که بدن از تغیر میندهد و در اول امر
 پستری آن چیز بدن را مغیر میکند و اند و تقلیب بدن بسوی مزاج خود می سازد و این را در اعلی الاطلاق گویند همچو
 عاقر قرحا و زنجبیل و آنچه مشکل است چه قوت این نوع مساوی قوت بدن است یا آنست که مغیر و ظاهر بدن است
 و بدن را بر قوا و قدرت نیست و این ادوای قتال نامند طبیعت این نوع اقوی از طبیعت بدن است و وی
 مضاد بدن است در جمله جوهر او یا آنست که در اول امر بدن را مغیر میکند پستری بدن بران مستولی شده بتغیر و تقلیب
 آن بسوی طبیعت خود می پردازد و این اغذای و دوائی خوانند بمنزله جنس ما شیر و بصل و قوم یا آنست که بدن را
 بسوی طبیعت خود نگه دارند بلکه طبیعت را مغیر و متقلب می سازد و این اغذای گویند که این نوع مشکل بدن و ملائم طبیعت است پس غذا
 مدایدان حیوان است و آنچه از ان تحلیل میرود قائم مقام او میشود و لهذا چون غذا انعدم میگردد حیوان هلاک
 می شود و بنا بر اختلاف طبع ابدان و اختلاف طبع اعضا و متخل منها اطعمه و اثر به هم در جوهر و کیفیات خود
 مختلف واقع شده تا هر واحد از انسان اغذای بمشاکل یا تحلیل من البدن کند و هر واحد از اعضا عوض تحلیل من
 ملائم و مشکلی خود گیرد پس طعام خلط و بدل چیزی است که از جوهر مائل بسوی مینس و حافظ او تحلیل رفته و شراب
 خلط و بدل چیزی است که از جوهر مائل بسوی رطوبت و حافظ آن تحلیل پذیرفته و مخالفت بعض اغذیه از برای بعض
 دیگر یا از قبل جوهر آن باشد که بعضی غلیظ بود و بعضی لطیف و بعضی معتدل یا از طرف کیفیاتش بود که بعضی از بعض
 بار و بعضی باین بعض رطب بود و اطباء در بیان این معانی بسیار ذکر کرده اند و طبعان خوب از گندم و جو
 و طریحان و سونق و نشا و اطریه و نخاله دارند و در جن و جاد و ریش و عدس و ماش و حبش و ترش و حلیه و لوبیا و مسسم
 و خشخاش و شبنم ذکر نموده و بقول و اوصاف آنرا از جنس و همدا و سلق و اسفناج و حاض و کرب و سیراق و نعیم
 یا نه و بقله و حقا و جرجر و باذریج و نعیم و طریح و باذریج و نعیم و ریشاد و کرفس و کزبره و رطبه و قناری
 چنانکه در کتاب الحیات مذکور است

و این نوع است
 و این نوع است
 و این نوع است
 و این نوع است

عنب الثعلب و قصبان نبات که بران بر در بر آید و هلیون و قنبیط علیحد بیان نموده و در اصول نباتات شیخ شریف
و فجل و بصل و ثوم و لراث جد اگانه بحث فرموده و در شمار بقول مثل باد نجان و کلک رستانی و حریف و قرق و طنج
و خیار و قش و و بطنج و هندی و قصب و کماة علیحد ذکر نموده و نیز که شکر شکر کبار و بستانی از تین و عنب و زربب
توت و شمش و خج و در مان و سفرجل و قنق و اترج و اجاص و بکار و طلع و شرنخل و نار جیل و زیتون و جوز و
بنقد و کوز و نسق تعرض کرده و از شجر بری و جلی همچو خر توب و شکر کبر و بلوط و شاه بلوط و جبه خضر و و تین و
زغور و عیم و و عناب سبستان علیحد بحث ساخته و بر اغذیه از کرم مواشی همچو کرم و عجا جیل و کرم حیوان و می
و بر اطراف مواشی و احتیاج آن همچو روس و الکاح و قلب و کبد و مخ و لحم خندی و خسی و طحال و ریه و کلی و امعاء
و کرش و معده و مین و تخم کلام بسیط نموده و بر الطبخه از هر سیه و سبک و در کبریه و زرشکیه و زیر باجه اسفانابه
و لغتیه و کربیه و قنبیطیه و عدسیه و قنایا و شوی و کلبه از بلبین و جواذب معموله بنخبر جدا گانه سخن نموده
و حیوان ساج همچو سگ و گاو و در بیان و حلزون و سرطانات تعرض کرده و در نفوس حیوان مثل بس و قنق و حشر
و نعلج و اتن بحث جاری ساخته و اختلاف جواهر البان را بحسب اوقات سنه بیان نموده و نیز که عمل سکر و آنچه
ازین هر دو می سازند مثل شکر تخم و زنجبین و حلوی و فالوفج و قطائف و لوزنج پخته و این همه در طب
طبیعه مفصل و مشروح است و در شرح شریف این قسم تفصیل در باره اغذیه و ماکولات نیامده هر چند که از طائفه
اقسام جمسته بسته و طب نبوی و بعضی احادیث مصطفوی واقع شده و آنچه ازین ابواب بر وجه اجمال در اخبار
صحیه آمده است شک نیست که دلالت دارد بر اختیار غذای معتدل لطیف و ترک اغذیه بر دیه سخت و کثیف و
اینقدر از برای تعیین باب که در صد بیان آن هستیم کفایت دارد اگر چه اصل در هر شیء طاعت است الا
ما خصه الدلیل بالخط و در باره ماکول آیات و احادیث بسیار وارد شده قال تعالی و از لنا علیکم الممت
و السلولی کلوا من طیبات ما رد قناکم و قال کلوا و اشربوا من رزق الله و لا تعثوا فی الارض
مفسدین و قال و اذ قلتم یا منی ان نصبر علی طعام واحد فادع لنا ربک فنجع لنا ما نشت
الارض من بقلها و قناها و فی مهاد و صفا و بصلها و قال یا ایها الناس کلوا مما فی الارض حلالا
طیباً و قال یا ایها الذین امنوا کلوا من طیبات ما رد قناکم و اشکروا لله و قال اما حم صلیک الیئینه
والدم و لحم الخنزیر و ما اهل به لغیر الله فمن اضطر غیر باغ و لا حاد فلا اثر علیه و قال حرمت علیکم
المیته و الدم و لحم الخنزیر و ما اهل لغیر الله به و المنخنقه و الموقذة و المدتریه و النطیجه و ما اکل السبع

۴۰۰
بهرین قصبه
چیزی است
در وقت
چون از آن
شکر
سبک
حکم
بقول
شکر
که از آن
و جواهر
شکر
جوز
که از آن
و شیر
نقاری
از آن
و در آن
و قنق
و قنق

الا ما ذكروا وما ذبح على النصب وقال اليوم احل لكم الطيبات وطعام الذين اوتوا الكتاب
 حل لكم وطعامكم حل لهم وقال يا ايها الذين امنوا لا تحرموا طيبات ما احل الله لكم وقال
 كلوا مما رزقكم الله حلالا طيبا وقال فكلوا مما ذكر اسم الله عليه وقال ولا تأكلوا مما لم يذكر
 اسم الله عليه وانه لنفسق وقال كلوا من ثمره اذا اثمروا ولا تسرفوا انه
 لا يحب السرفين وقال قل لا اجد فيما اوحى الي هو ما على طاعم يطعمه الا ان يكون مينة او رجا
 مسفوحا او لحم خنزير فانزحس او فسقا اهل لغير الله به فمن اضطر غير باغ ولا جاهد فان ركب
 غفور رحيم وقال كلوا واشربوا ولا تسرفوا وقال قل من حرم زينة الله التي اخرج لعباده
 والطيبات من الرزق قل هي للذين امنوا في الحياة الدنيا خالصه يوم القيامة وقال ويحل لهم
 الطيبات ويحرم عليهم الخبائث وقال واذا قيل لهم اسكنوا هذه القرية وكلوا مما احببت من ثمرها
 وقال وخضرب الله مثلا قرية كانت امنة مطمئنة ياتها رزقها رغدا من كل مكان فكثرت
 فانعم الله فاذا نعتها الله لياس الجمع والنحوث بها كانوا يصنعون وقال فكلوا مما رزقكم الله حلالا طيبا
 وقال فاخرجناه ازواجا من نبات شتى كلوا وارحوا انعامكم وقال كلوا من طيبات ما رزقناكم
 ولا تظغوا فيه وقال على ما رزقتم من بهيمة الانعام فكلوا منها واطعموا الباش الفقير وقال فكلوا
 منها واطعموا الفقير والمعتور قال يا ايها الرسل كلوا من الطيبات واعملوا صالحا الي بي
 نعملون عليهم وقال وكان يا كلان الطعام لقد كان لسبأ في مسكنهم ايتجتان عن يمين وشمال
 كلوا من رزق ربكم واشكروا له بلدة طيبة ورب غفور ودر خطاب اهل جنت ارشاده كلوا واشربوا
 هنيئا بما كنتم تعملون وقال وامدناهم بقاهرة وحمم مائشتهم وقال فامشوا في مناكبها
 وكلوا من رزقه وقال كلوا واشربوا هنيئا بما اسلفتم في الايام الخالية وقال واولاكه مما يشتهون
 كلوا واشربوا هنيئا بما كنتم تعملون انا انزلناك بنحوي الحسين ودرين باب آيات ديگر نیز مرقوم
 ابي حنيفة رضي الله عنه قال ما عاب النبي صلاهم طعاما قط ان اشبهاه اكله وان كوهه تركه متفق
 عليه وعنه يرفعه ان المؤمن ياكل في معا واحد والكافر ياكل في سبعة امعاء ورواه البخاري
 وزاد مسلم في رواية عنه المؤمن يشرب في معا واحد والكافر يشرب في سبعة امعاء وعنه
 قال قال رسول الله صلاهم يقول طعام الا ثنتين كافي الثلاثة وطعام الثلاثة كافي الاربعة متفق عليه

و عایشه گفته چون اهل اورا و مک یعنی تب میگرفت او را میفرمود و میگفت آنکه لایق بود که از این فرج ببرد
 عن فیاد السقیر و این را از ترمذی روایت نموده و گفته حسن صحیح است و در حدیث عایشه است که میفرمود ان
 کثرة الاكل شوم و راه البیهقی فی شعب الایمان و از اینجا گفته اند که بسیار خوار بسیار خوار است و در باره آنکه
 ارشاد کرد سید ادا مکر الملم و راه ابن حنبله عن انس و ثرید گرم را می پوشید تا فرست و خان او برود و
 سیفر بود و هو اعظم البرکة و راه الدارمی عن ابي بصير و فرمود نزد وضع طعام خلع نعل بکنید که این را مرع است
 از برای اقدام شمار و راه الدارمی عن انس و ابوامامه گفته چون مانده بر داشته میشد میفرمود الحمد لله حمدًا
 کثیرا اطلبوا مبارکاته غیر مکتفی و لا مومع و لا مستغنی عنه و بنا و راه البخاری و میگفت خدا خوشتر شود
 از بنده بر آنکه بخورد و او را حمد گوید و بنوشد و حمد او گوید و راه مسلم عن انس و فرمود چون کسی از شما بخورد و در خدا
 فراموش نماید بر طعام پس باید که بگوید بسم الله اوله و اخره و راه الترمذی و ابوداود عن عایشه و ابوسخیدری
 گفته کان اذا فرغ من طعامه قال الحمد لله الذي اطعمنا و سقانا و جعلنا مسلمين و راه الترمذی و ابوداود
 و ابن حنبله و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم ان الشاكر كالصائم الصابر و راه الترمذی
 و حدیث سلمان مرفوعا بقوله بركة الطعام الوضوء قبله و الوضوء بعده اگر چه نزد ترمذی و ابوداود است لکن
 شیخ الاسلام ابن تیمیہ آنرا ضعیف نشان داده و در حدیث حدیث است قال سمعت رسول الله يقول لا تلبسوا
 الحرير و لا الدبايح و لا تشربوا فی انیة الذهب و الفضة و لا تأكلوا فی صحافها فاذا اتمم فی الدنيا و اکرم فی
 الآخرة اخبره الخمسة و در حدیث ام سلمه قال رسول الله الذي يشرب فی اناء الفضة الفاحش
 فی بطنه نادى هذا اخبره الثلاثة و مسلم و جابر گفته ما غزا میکردیم همراه رسول خدا صلعم و میرسیدیم با وندیم
 و اسقیتم مشرکین استمل میفودیم بدان فلا یبیب ذلک علینا یعنی رسول الله صلعم اخبره ابوداود و در حدیث ابی ثعلبة
 خنی است که گفت قلت یا رسول الله انا بارض قم اهل کتاب ان اکل فی انیتهم حر قال ان وجد فر غیر
 انیتهم فلا تأکلوا فیها فان لم تجدوا فاعسلوها و کلوا فیها اخبره ابوداود و الترمذی و اللفظه صحیح
 و این عمر گفته قضا عمر الحمیر فی حر نصرانیة و من بیتها اخبره دین قلت و ترجم به البخاری و اما حدیثی که
 در باره اکل اضحیه و دیگر احکام آن از وقت قبح و مکان فح و آنچه از آن مجزی و غیر مجزی است همه افاده اکل کند
 و آنچه باطله و ماکولات در کتب سنت مطهر بسیار و اسع آمده و حافظ ابن قیم در بدی نبوی مباحث آن
 بتفصیل فرشته و محمد الدین فیروز آبادی در سفر السعادة بیان آن باجمال جمیل پرداخته و باجماع اجمع احادیث

درین باب حدیث عمرو بن شیب عن ابیہ عن جدہ است قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم یوا و اشربوا و
تصدقوا و البسوا ما لکم یخالط اسواق و لا یغلبہ درواہ احم و النسانی و ابن ماجہ و الطبرانی و صفی
اغذیہ و طبع آن کلام بسیط است درینجا چند چیز را ذکر کنیم یکی از جویب گندم است و آنرا افضل اصناف جویب
و اقرب آنها بسوی اعتدال گفته اند لکن اندکی میل بحار است و در لفظ ملائم تر جویب بامان مردم و اوفق ترین
اغذیہ و احم ترین الطعم است و هر چه از آن سخت و گران وزن مائل بسرخ بود و اگر در غذا و اغذا در
جوهر خرد باشد و نرم سفید رنگ سبک وزن الطیف و اقل در غذا و اکثر در نخاله بود و در نخاله حرارت و جلا
و تنقیہ و تحلیل باشد و مزاج جویبار در اولی و یابس در ثانیہ است و غذا و اکثر است نسبت بگندم و در اجابت
و غلبہ نیز اقل است و تولید ریا ح میکند لکن چون از آن کشک سازند بار و طب میگردد و میں او زائل میشود و
غذا او موافق محرور المزاجان باشد و از بار در درجه اولی است و یابس در درجه ثانیہ و لهذا حبس بطین میکند
امانہ بقوت و عدس مقشر بار در دوم یابس و رسوم است تولید میکند دم سوداوی را و ادا ان بر کش موجب غلبہ
سودا است و امر اض سوداویہ از و پدید می آید همچو خدام و سلطان و وسواس سوداوی و ماش بار و یابس است
در درجه اولی و مولد ریا ح بطی الانحد از معدن چون هم شود از وی خلط محمود متولد شود و آن غذای حید است از برای
محمومین و میکہ مطبوع شود بدین لوز حلوا بقول سوافقه آن و خمس حار یابس است و قدری رطوبت هم دارد و دفع
و ریا ح همراه اوست و از اینجا است کہ مولدینی و محرک شہوت جماع است و لبن امی افزاید و در طبع و بول گردد
و نوع سیاه از آن بالغ است درین احوال و در هر دو نوع اوقوت و جلا و تقطیع است و هر که آنرا از برای پاه مساقی
خورد باید کہ همراه صغیر و طبع و فو تیج تناول نماید و طبه حار یابس است در درجه دوم و طین طبع است اگر خورده شود
مطبوع پیش از طعام و اگر آنرا با آن خورند طینین بطین کنند مگر اقل و حی قدرت صند احوال غنیان و الاطعمه
فیه الحلبه اذا خلط بالعسل و شرب لبن الطبع و احد الطعم و دم النفاس و سسم حار ری
رطب است در دوم و اکثر بزرگ است در دهن و لهذا الطعم معده و مرغی آن و کثر شہوت جماع و منقش است
متولد از آن خلط غلیظ لزج باشد و اصلخ خشکاش از برای اکل ابیض است و آن بار و رطب است در دوم و از اینجا
کہ نوم می آرد و اسود آن مورت سبات است و هر دو نفع میدهند از سعال و غذا و آن یسیر است و همراه سکر
و عس خوردن نافع تر است و در بقول افضل انواع آن خس است و مزاجش بار و رطب است و از در دوم قال صاحب الصنائع
اغذی من سائر البقول و اعد لها طعاما و الدم المتولد منه احم و من الدم المتولد من سائر البقول و وی

مطلق حرارت معده و مسکن عطش و متوم است خواه خام خورند یا پخته لکن قاطع شتوت جمل است خصوصاً تخم اوج و
 و بقلة الحما و بار در دوم تر در سوم است و لهذا موافق مزاج کسی آید که حرارت بروی غالب بود و تسلیم حار رطبت
 و در وی غلظت و نفخ بود و منی میفراید و بقوت لطیفه ادرار بول نماید و جزر نفخ عصر الانضمام محرک باه مدر بول است
 و مطبوخ نسبت خام کمتر ضرر دارد و تبصل حار یا بیست در درجه چهارم و در وی رطوبت و نفخ است شتوت جماع را
 برمی انگیزد و منی را می افزاید و در سرد اکل آن باطل خوب باشد توهم را حرارت سخت تر و منی قوی تر تبصل
 و فعل او قوی تر باشد و بدن را گرم کند و جوهر حرارت را میفراید و از تبصل الطیف تر بود در کمال الصناعت گفته
 هوا شبیه بالذات من الغذاء و توهم حافظ صحت است بر بدن لا سیما نزد طبع ظلیل چه حرارت غریزی را قوت دهد
 و بهضم جمیع کند لکن صاحب طبیعت معتدله و کیکه هوس سرد دارد و در سرد تر قوی آرد وی آنرا نخورد و با قوت
 حار یا بیس مولد سودا و است عصر الانضمام بطل الاخذار از معده مولد خلط غلیظ سوداوی و قرع بارد و طبع است
 در دوم و غذای او شیر لطیف است و لهذا موافق مجموعین و تشنگان و صاحبان بحال آید لکن مستحیل خلط سردی گردد
 بیشک حار رطبت است شتوت حلق و صدر را نفخ و به لکن نفخ و ریاح دارد و شستن آن با آب گرم مقل نفخ است
 و تین حار است و راوی و تازه آن رطبت است در دوم و یا بیس معتدل است در میس و رطوبت و غذائی او غذائی
 معتدل است و خون متولد از او جود است از خون متولد از سایر فواکه و زرد و مضم و اخضر است از معده بنا بر خلطی
 که در دست ملین میکند طبیعت را و منقی صدر و ریه و کلی و مثانه و چراغ چنین باشد که خداوند فواکه بوی در کتاب کریم
 خود سونگند یاد کرده و فرموده و التین و الزیتون انگور قریب تین است در فضیلت بر سایر فواکه و در قنطریط
 غذا و جود دم و رقیق الحبله کثیر الماء از آن افضل انواع است و زریب امزاج بحسب مزاج عنب است و قرمان
 مزاج بار دست و حامض بار و تر باشد معتدل بود در رطوبت و میس و قاصح مضر و مقوی کید و معده و مسکن قی
 است بطل بار و یا بیس قاصح مقوی معده حاره است قفاح حامض بار و یا بیس مقوی معده صفراوی بود و نفخ قابض از آن
 حامض طبیعت عصر الانضمام است و خلط نفخ معتدل در حرارت و برودت و شامی اعدل انواع قفاح و اوجو آن در
 غذا و اکثر آن در تقویت معده و قلب باشد و بعد از آن قفاح اصفا فی است و کثیری اگر پخته و شیرین کثیر
 الماء است معتدل المزاج مائل بسوی بر دقلیل است و غذای او اگر باشد از غذای سفرجل و قفاح و حامض آن
 بار و یا بیس حامض بطن بود پس اگر پیش از طعام نخورند ملین بود و بعد از طعام منجم بخار متراقی از معده بسوی
 راس کند و آتراج را قوی مختلف است قشر او حار یا بیس است در دوم عطر الاله مقوی معده و کید بار و حبل

ریح است اگر قدر میرسد دل نمایند و زیاده بطن الضم است و لحم آن بار در طب است در دوم غلیظ و بطنی اللحم است
 از معدن آبرجیل حار و طب است و مغذی غذا و کثیر اما دیر هضم باشد و منی را بیفزاید و تقطیر بول را نفع کند
 و اما لحم پس همراهش حار و طب کثیر غذا و کثیر التولید از برای دم است و بعضی آن فاضل است بر بعضی رین
 حالات در کامل الصنعة گفته قاصد اللحم المواشی فاصلتها اللحم الخنزیر لانه معتدل فی الحرارة والرطوبة
 و غذا و غذای کثیر و المتولد منه من الدم لاجود من الدم المتولد من سائر اللحم لانه اقل اللحم کلهما
 یدن الانسان و اوفقه کله قال جالینوس ان قوما اطعموا اللحم الذاس علی انه لحم الخنزیر فظلم بشکل
 فیه و لم یعرفوا بینهما لاف الراحة و لاف الطعم و لاف اللون و هذا دلیل علی شدة ملائمة لبدن الانسان
 لانتق و لكن قطع نظر از آنکه این لحم بعضی کتاب عزیز تر حرام قطعی است طبع لطیف هیچ انسان جز فرقه ضارر بدان رضا
 نمید بر که این چنین حیوان نجس حیث فاعطوا ررا طعمه بطن خود سازد و لا حول: لا قوة الا بالهد و لحم بقرة اندک
 کثیر است گردیر هضم مولد و د است و لحم عاجیل غذا معتدل دارد و دوم متولد از وی محمود باشد چه نتایج بفر
 یا بس است و مزاج حیوان خرد سال و طب بود و همچنین لحم هر حیوان صغیر اجود بود از بزرگ حیوان کبیر و از نجاست که
 لحم کبار رضایان اجود باشد از لحم حلال و ماضی من هذه الحیوانات کان اللحم اسرع الهضما و اجود
 غذا و ما کان سمینا فانه یكون لذيذا مرطبا للبدن ملینا للطبعة و اصله هذه اللحم کله المن کان
 شابا کثیر التعب و من کان بدنه متقللا اللحم الضان المتناعی الشباب و لحم البقر الی لمر تبغ الشباب
 و من لحم المعز ما قد خفی فاما من کان قلیل التعب کثیر الذیة فلهو اللحم العاجیل الصغار و لحم الجمل
 هکذا فی کامل الصنعة و اما اللحم و حوش پس همه روی مولد و غلیظ سوداوی است و اقل آن در دوات
 لحم غزال است و اما سائر لحم باقیه از لحم مواشی پس اکل مردم آنرا قلیل است بطبع کلام بران در میقام نیست و مزاج
 هر لحم که شرح بکلت آن وارد شده صالح غذا و دوا است و از هر چه نجی آمده و حرام گردیده همه اش روی فاست
 چه قول شایع حکیم عالی از حکمت نباشد لا یأمر بابتیال و تحریم معذک الامثل غالا مثل رعایت باید است
 و اصل علم و اما لحم طیر پس همه اش اسرع الهضما است از لحم مواشی و الحنف است در غذا و لطیف لحم همه طیر
 و اسرع و اما حد آن در غذا و هضم لحم و دجاج و فراخ و در ارج و طوایح و قبح است و سمک طری باجمیل بار و طب
 مولد بلغم است و ماهی آب شور اقل است و در برودت و رطوبت و افضل سمک آنست که ولادت او در مواضع
 صغیر کثیره انجاره بود مثل قندیر شاهجهان آباد بهوپال که میان گلستان واقع است لاسیما آنکه کثیره انجسته بود و همچنین

ماهی و جله و فرات و دیگر بحار کبیره و انهار و اسعه کثیره الماء و لکین بار و رطب باشد لکن طیب از آن اقل در
 برودت و اکثر در رطوبت بود و احوال لبن لقاح و معز بحسب جناس حیوان و اجناس غذا و آئنا و بحسب اوقات
 سال تمام جدا جداست کتب طبعیه کفیل شرح و بسط اوست و طبیعت سمن مرغی معده است و افضل بعضی بعضی در حاجت
 بعد از آن بعضی در راج و قبح اگر تر و تازه باشد و بعضی بط غلیظ بطی الا انضمام است و اما مشروب پس حاجت
 بسوی آن از برای دو منفعت باشد یکی ترطیب بدن و خلافت مایع ملل منه من الجواهر الرطب دوم نفوذ غذا
 و ایصال آن بسوی سائر اعضا و کسب قوت که بدان نفوذش در مجاری و طرق آسان گردد و اوصاف اشبه
 نزد اطباء سه چیز است یکی آب و آب صرف غذای هیچ بدن نمی شود دوم غر و نفع آن احاله غذا و انفاذش
 بسوی سائر اعضا است و غذای بدن و سخن تن میگرد و خون و روح حی افزاید و حرارت غریزی را توانائی
 می بخشد و در سائر بدن نشر این حرارت میکند و اجاده انضمام می نماید سوم رطوب و آبشربه و آبشبه است و منفعت
 آن انفاذ غذا و و ایصال آن بسوی اعضا و تغذیه بدن و قیام بمقام دو است اما ما پس حاجت بسوی
 استعمالش در حفظ صحت و مداوات امراض اعظم تر از حاجت بسوی سائر اشیاء است که مشروب میشود و اکثر تر
 در نفع است از همه اشربه و ما در دو گونه است شیرین و غیر شیرین و ما در عذب همانست که خالص بود و چیزی از
 عکر و در دوران مخلوط نباشد و این آب نایع و جاری از عیون ناحیه مشرق بود و از علامات اوست که سفید
 صاف و براق و سبک وزن بود و آنرا نه رایج بود و نه طعم و نه گرم گردد و در جلد سرد شود و این گونه میاه
 لذیذ الشرب و شیمی مری است باضم اغذیه باشد و غذا را زود تر از معده مخدر سازد و تبرید و ترطیب کند
 و بعد از این آبها آب است که از طرف مشرق در مواضع پایین مشرق سیفی تا مغرب صیفی میرود و آن عیون
 شمالیه است و میای که از جبال طین میریزد و بر چاره و مرضاض بحری قوی روان میگردد و همچو ادویه عظام این میاه
 بعد میاه مذکوره افضل و اصح میاه است بنا بر آنکه در شتاهار و در صیف بار دمی باشد و آبشیرین غیر خالص نیست
 که در آن مزه و بو باشد و از وی است که کدر و ما در بعضی و ما در مطر که آنست که در وی آبشیرین طین باشد و ما در
 و این نوع مولد سد در کبد و چاره در کلی است و نسبت به ما در خاص ابطا الا انضمام است از منضمه و ما در بعضی
 اتمام و بطایع و مواضع حاده و مواضع اجراء اقدار بدن و اوساخ قریحه در آن حرارت و غلظت باشد
 بطحال و کبد را بزرگ سازد و معده را فاسد کند و تولید حمیات نماید و بنا بر آنست که در آن آب سرد و آما
 آب باران پس اجد میاه و اخف آن در وزن و اعذب و انقی است بقراط در کتاب الالهیه و المیاه گفته

ان ماء المطر اخف للمياه واصفاها واحدا لها لان المطر انما يكون من بخارات المياه التي تجذب بها الشمس وترفعها ومن شأنها ان تجذب الشيء اللطيف من الماء ومن ماثرا لاجسام وان ذلك صار ماء المطر يحسن بسهولة اسرع مما تخفض ماثرا للمياه للطافته فهو ان ذلك اجمع للمياه واسرعها نقوذ امن المعدن التي وثيق دوكونه ست جمد وجليد اجمد آنست که جمودش از ما عذب جید بود و ادا آنست که جمودش از ما ردی باشد و اجمود جلید آنست که بر صخور و اراضی صلبه و رمل و ارضین طینیة افتد و اگر اتفاق افتد بنام ردی آنرا باین طریق مخرج باید کرد و ثلجی که بر جبال روی می افتد که در آن معادن است یا طعم در آنجمله دارد پس استعمال آن نمی باید ساخت و آب گرم بر رین فاسل معده از فضل غذا و متقدم و محلی بلغم و رطوبت از معده است و گاهی اطلاق بطن کند و آبی که نه بار دست و نه قاتر متغذی بدن و مریخی سنده و مضغ شہوت است و تسکینش نمیکند این است صفت آب شیرین و اما آنکه عذب نیست پس بعضی آن را سم است و بعضی کبریتی و بعضی زفتی و بعضی شیمی و بعضی نظری و بعضی خارج از معادن نحاس و فض و زئبق و احوال این انواع در مبسوطات طبیعیه مبسوط است و محصل قول درین آب آنست که افضل میاه در سطح است پسترا و عیون صافیة دارند و آب عزیز و غیر کمیوضع نزول آب را بسوی آسمان نسبت کرده و بدان منت پر خلق نموده و فوائد آن بیان فرموده قال تعالی و انزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لکم و قال و ما انزل الله من السماء من ماء فاحیایه الارض بعد موتها و انت فیها من کل دابة و قال و هو الذی انزل من السماء ماء فاخرجنا منه خضر اخرج منه حبا متراکبا و قال فانزلنا به الماء فاخرجنا به من کل الثمرات و قال و ينزل صلیکم من السماء ماء لیطیر به کربہ و قال انما مثل الحیاة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض فاما کل الناس و الانعام و قال و کان عرشه علی الماء و قال انزل من السماء ماء فالت اودية بقدرها فاستمل السیل ذیاد اربابا و قال و انزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لکم و این آیه مکرر است و قال فانزلنا من السماء ماء فاسقینا کم و ما انزلناه بخازنین و قال و هو الذی انزل من السماء ماء لکم منه شراب و منه شجر فیہ تسیمون ینبئ لکم بالزرع و الریق و الخلیل و الاحناب من کل الثمرات و قال و الله انزل من السماء ماء فاحیایه الارض بعد موتها و قال و اضرب لهم مثل الحیاة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض فاصبح هشیما تذروه الریاح و قال و انزل من السماء ماء فاخرجنا به از و اوجا من نبات شقی و قال و جعلنا من الماء کل شیء حی و الا لایؤمنون و قال و نزلی الارض

هائلة فاذا انزلنا عليها الماء اهتزت وزبت واسنفت من كل زوج هيج وقال الموتران الله انزل من
 السماء ماء فنصبهم الارض مخضرة وقالوا انزلنا من السماء ماء بقدر فاسكنناه في الارض قالوا انزلنا
 من السماء ماء طهورا فيحيي به بلدة ميتة ونسقيه مما خلقنا للنعيم انا اناسي كثيرا وقالوا انزل لكم
 من السماء ماء فانبتنا به نخلا ذات هجوة وقالوا لئن سالتهم من نزل من السماء ماء فاحيا بالارض
 بعد موتها ليقولون الله وقالوا ينزل من السماء ماء فيحيي به الارض بعد موتها وقالوا انزلنا من السماء
 ماء فانبتنا فيها من كل زوج كريم وقالوا ينزل الغيث ويخرج ما في الارحام وقالوا ليرزق الناس
 الماء الى الارض البحر فنخرج به زرعا تاكل منه انعامهم وانفسهم فلا يبصرون وقال الموتران الله
 انزل من السماء ماء فاخرجنا به ثمرات مختلفا الوانها وقال الموتران الله انزل من السماء ماء فسلكه ينابيع
 في الارض وقال ومن آياته انك ترى الارض خاشعة فاذا انزلنا عليها الماء اهتزت وزبت ان الذي
 احياها للمحيي الموق انه على كل شيء قدير وقالوا الذي نزل من السماء ماء بقدر فاشربوا بلدة ميتة كذلك
 تخرجون وقالوا نزلنا من السماء ماء مباركا فانبثا به جنات وحب الحصيد والنخل باسقات لها
 طلع نضيد رزقا للعباد واحياينا به بلدة ميتة كذلك تخرج وقالوا في يوم الماء الذي تشربون انزقم
 انزلنوه من المزن ام نحن المنزلون لو نشاء جعلناه اجاحا فلو لا تشكرون وقالوا ان لو استقاموا
 على الطريقة لاسقيناهم ماء غدرا وقالوا اسقيناهم ماء ذائبا وقالوا نزلنا من المعصرات ماء ثجاجا
 فنخرج به حيا ونبتا وحنات الغافا وقالوا ناصبنا الماء صببا ثم شققنا الارض شقا فانبتنا فيها
 حيا وعنبنا وقضبا وزيتونا ونخلالا وحلائل غلبا وقاكهة وابامتنا اكره ولا نعما لكم وامن آية ربنا
 آب آسمان مست وبعضى اذان مشترك درميان آب زمين از عيون ونحو آن ودر خصوص باران را زانبار
 وباران و عيون نیز آیات دیگر وارد شده که ما قال سبحانه وتعالى وان من البحارة العباد عبادا
 لما يشقق فيخرج منه الماء وقالوا اركبوا فيهم اسم الله محرمها ومرساها ان ربي لغفور رحيم وقالوا قيل
 يا ارض ابعي ماء لنا وقالوا وجعل فيهم راسيا واضارا وقالوا هو الذي يخرج البحر لئلا تكونوا منه مغماطا
 ونسحقهم منه حلية تلبسوها وقالوا حتى بلغ جميع البحرين وقالوا اما السفينة فكانت لمساكين يعملون
 في البحر وقالوا قل لو كان البحر مدا الكلمات لربى لغفور رحيم وقالوا هو الذي مرج البحرين هذا
 ذات وهذا ملح اجاح وقالوا وما يستوى البحران هذا عذب ذوات سائح شرابه وهذا ملح اجاح

وقال العزیز ان الله انزل من السماء ماء فسلک به بنا بیع فی الارض واین آیه پیشتر گذشته و در آن تصریح است
 به بنوع ماء و قال و اتراک البحر هو اقال و فخرنا الارض حیوانا و قال مرج البحرین یلتقیان بینهما بربخ
 لا یعیان و قال قل ارایتم ان اصبح ماء و کمر غورا فمن یتیکم بماء معین و قال اخرج منها ماءها
 و مرعاها و الجبال ارساها متاعا لکم و لا نعما لکم و قال و اذ البحار فخرت و قال و اذ استسقی من
 لقومه فقلنا اضرب بعصا البحر فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا قد علم کل الناس من یومئذ من یومئذ
 ارشاد شده و یفزل من السماء من جبال فیها من برد فیصیب به من یشاء و یصرفه من یشاء ال قوله
 و الله خلق کل دابة من ماء و چنانکه از بحار و انهار و عیون ارض این نشاء اولی اخبار فرموده همچنان بوجود آنها
 در نشاء آخره اعلام کرده و در مواضع کثیره از کتاب عزیز جنات تجری من تحته الانهار ذکر نموده و گفته
 مثل الجنة التي وجد المتقون فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یغیر طعمه و انهار من خمر
 لذة للشارب و انهار من عسل مصفی و لهن فیها من کل الثمرات و مغفوة من ذنوبهم و از اینجا ثابت شد
 که الطف میاه و انفع انواع آن همین دو آب است یکی آب باران که از آسمان فرود آید دوم آب بحار و انهار
 و عیون جاریه بر ارض و اطباء و دین حکم موافق کتاب خدا میدو آید و نمایی اگر چه نزد اطباء و فخریه است لکن
 قرآن کریم اطلاق است بمرست آن و همچنین حادث صحیح پس استعانتش بچوبه جائز نیست و مضار و غیره بیشتر از منافع
 اوست و این مضار ثابت است از بیان اطباء نیز قال تعالی یسألونک عن الخمر و المسرور قل فیها اثر کبیر
 و منافع للناس و انقمها اکبر من نفعها و قال یا ایها الذین امنوا انما الخمر و المسرور و الانصاب کدکام
 و جس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینهکم العداء و البغضاء
 فی الخمر و المسرور و یصد کرم عن ذکر الله و عن الصلوة فهل انتم متفکرون و معن ابی هريرة عن رسول الله صلی الله
 قال الخمر من هاتین الشجرةین الخلة و العنبه و این نزد مسلم است و بخاری از عمر فاروق رضی الله عنه خبر از این
 چیز روایت نموده عنب تمر و خنطه و شیعر و عسل و بعده گفته الخمره اخا صر العفل و این کلمه جامع کافیه است در بیان
 تحریم هر مسکوره که نزد نزول حرمت خمر عامه خمر از بسو و تمر بود و از عنب کمتر چنانکه در بخاری است
 از روایت اشعری عایشه گفته پرسیده شد رسول خدا از نزع و آن نمید عسل باشد فرمود کل شراب مسکر
 فهو حرام متفق علیه و در حدیث ابن عمر است مرفوعا کل مسکر و خمر و کل مسکر حرام و من شرب الخمر فی الدنيا
 فمات و هو منہا و لم یتب الا بشرها فی الآخرة و رواه مسلم و یحیی و چون بمنزرت اورا صلوات الله علیه از بزرگتر است

از ذره باشد پس سید فرمود و مسکر آن مرد سائل که تا دم ازین بود گفت آری مسکرست فرمود کل
 مسکر حرام الحدیث روایه مسلم عن جابر تا آنکه از سر که ساختن خمر نمی کرد و این نیز نزد مسلم است از انس و چون
 سید بن طارق گفت انما صنعها للذی فرمود انه لیس ید و انه لکنه داء و انه مسلم عن اهل الحضری و عن
 جابر ان رسول الله صلا الله علیه و آله قال ما اسکر کثیره فقلیله حرام روایه الترمذی و ابو داؤد و ابن ماجه
 و مؤید است حدیث عایشه مرفوعاً ما اسکر منه الفزق فحلال الکف منه حرام و این نزد احمد و ترمذی
 و ابو داؤد دست و بهجوم خود شامل هر شراب است چه خمر و چه جز آن و فرمود از گندم خمر است و از جو خمر است از ترمذی
 خمر است و از زبیب خمر است و از عمل خمر است و این در حدیث نعمان بن بشیر است نزد ترمذی و ابو داؤد و ابن ماجه
 و ترمذی گفته این حدیث غریب است و با جمله در وی دلالت است بر آنکه خمر خاص نیست بشیء دون شیء بلکه از هر شیء
 که خمر سازند حکم آن حکم خمر است و در روایت ابن عمر مرفوعاً آمده که من خمر بحنت ندر آید روایه الداریمی
 و در روایت دیگر آمده که حرام کرده است خدا جنت را بر بدن خمر و این نزد احمد و نسائی است از ابن عمر و در حدیث
 ابن عباس است مرفوعاً من الخمر ان مات لقی الله تعالی کعابد و من روایه احمد و از یحیاست که ابو موسی
 گفته ما ابالی شرب الخمر و حدیث هذه الساریه ای الاسطوانة روایه النسائی و ما تفصیل این احادیث
 پس در دلیل الطالب مرفوعاً است و عن ابی مالک الاشعری انه سمع رسول الله صلا الله علیه یقول ایشر من
 ناس من امتی الخمر یسبحون فیها بغير اسمها روایه ابو داؤد و ابن ماجه گویم این حدیث از اعلام نبوت است بر آنکه
 مطابق ارشاد واقع شده بلکه جمعی از امت بغیر تسمیه هم نوشا نوشش کرده و نفوذ باسد من جمیع ماکر میسده و اما
 اشربه و ربوب دو آیه پس اصل در آن حدیث ابی قتاده است ان النبی صلا الله علیه عن خلیط القمر و البسر و عن
 خلیط الزبیب و القمر و عن خلیط الزهو و الوطب و قال اننبت و اکل و احل علی حدة روایه مسلم و ابن ابی لیس
 بر جواز شرب نمیده و اشعار میکند با آنکه نمیده مسکر نیست و لهذا در حدیث انس آمده که گفت لقد سقیت رسول الله
 صلا الله علیه مسلم بقدر حی هذا الشراب کله الحسل و النبید و الماء و اللبن روایه مسلم و عایشه صدیقہ گفته
 کنا نتبذ رسول الله صلا الله علیه فی سقاء یو کما احل الله و له عرق کما ننبت و ضد و فیشر به عشاء و ننبذ عشاء
 فیشر به عذرة روایه مسلم و در حدیث بریده آمده مرفوعاً فاشربوا فی کل صلاه غیر ان لا تشربوا مسکراً
 روایه مسلم حاصل آنکه اشربه جائز است تا آنکه بعد سکر نرسد و هر چه از آن باین حد رسد نمیده باشد یا قبیح یا جز آن
 حرام باشد و در احادیث از برای اشربه ادبها وارد شده چنانکه انس گفته کان رسول الله صلا الله علیه یغسل فی الشراب

ثلاثا متفق علیه و مسلم در روایت خود زیاده کرده که میگفت انه اودی و ابوی و امرأ و نخی فرمود از شرب
از دهن سقاء و این نیز متفق علیه است از حدیث ابن عباس چنانکه نمی از اختناث استقیه نیز متفق علیه است از حدیث
ابی سعید خدری و اختناثه ان یقلب لیسها لیس شرب منه و انس گفته نمی فرمود از استاد نوشته شدن
و این نزد مسلم است بلکه در روایت ابی هریره نزد مسلم زیاده کرده من شئی منه کفر فلیستقی لکن آب زمزم ازین نجس
مستثنی است بدلیل حدیث ابن عباس که گفت انقیت الذی صلیه لومن ماء زمزم فشر به و هو قائل متفق علیه
و از نوشیدن در آوند زور و سیم نمی کردم مسلم گوید آنحضرت فرمود مسلم الذی یشر به فی انیة الفضة انما یحترق
فی بطنه نار جهنم متفق علیه و در روایت مسلم زیاده کرده ان الذی یاکل و یشر به فی انیة الفضة و الل^{هب}
و درین باب حدیث است و همه افاده حرمت شرب و اکل درین ظروف میکند و از عایشه آمده که گفت کان احب
الشرب الی رسول الله صلی الله علیه و آله و ابی الدرداء و رواه الترمذی و قال و الصیغ ما روی عن الزهوی عن ابی یوسف
مرسله و نیز در حدیث وی یعنی الله عنهما است کان الذی صلیه یستعذب له الماء من السقیاء و رواه ابوداود
قلیل هی عن بیهق و بین المدینة یومان و اطباء از برای بنید انواعها ذکر کرده اند از انجمله کی بنی است و بهو خمر
و لهذا در حدیث ابن عباس آمده کان رسول الله صلی الله علیه و آله اول اللیل فیشر به اذا اصبح یومه ذلک فی اللیل
القی فی الخمر و الغد و اللیل الاخری و الغد الی العصر فان بقی شیء سقاء الخادم او امر به فصریحاً مسلم
نیز که نمید بعد از سر و زتنه می آرد و در حکم خمر میگردد و از انجمله زبیدی است و علی و ترمذی و در شابی و نقاع و معول از
شعیر و این همه اصناف حار اند مگر آنکه بعضی وی اقوی حرارت از بعضی است و مزاج خمر حار یا بس است و کمال الصفا
گفته کل ذلک اذا استعمل منه بقدر معتدل مما لا یسکر السکر الشدید فان السکر اذا ادم علیه
احد ث فی البدن مضار کثیرة منها فساد اللهن و ذهاب العقل و استرخاء القوة النفسانية بما یملا
العروق و یطون الیماع و یغمر الحرارة الغریزیه و یدرد هاجمات عن ذلک السکنة و الفالج و مسبات
و الصرع و از عیشة و التشنج انتی حاصله بعد و در بیان انواع خمر و الوان آن و مضار و منافع آن کلام بسیط
آورده و شرب نقاع را غیر مسکر گفته با نخل هر چه سکر آرنده است خواه از انواع خمر باشد یا از الوان بنید و دیگر اثر
آن حرام است و علت محرمه علیه الصلوة و التیمه و سخن در اینجا سخن نبوت است نه سخن اطباء بعده ذکر اثر بنید و اثر بنید
بچو بنجین سفر جلی و غصلی و جلاب و ما غسل و شراب تقیه و غناب و تخاش و نیلوف و حاتم اترج و ورد و سفرجل
و رمان و قنق و ریاس و حصیر و لیون و رب جامس و رب آس و رب قوت و رب جوز و حکم اینهمه جواز شرب است

بنا بر عدم سکر پتیز ذکر فعل بر یاعین در بدن پرداخته و نام کس و در دوشا سفرم و نام و یاسمین و شریف ترنس
 و سوس و شنبلیله و خیری و لعل و لیمون و بهرامج برم و پنجه و سقر جمل و قلع و اترج و نارنج و لیمون بر زبان برده و
 منفعت و مضرت هر یکی را نشان داده و فعل طیب در بدن ذکر نموده و بیان راجح مشک و عنبر و زباد و صندل و
 کافور و بنک و عود و لباسه و شنبلیله و قسطیر پرداخته و گفته فاما الطیب فاذا را شفا المسک و هو حار یا بس فی
 الدرجة الثالثة ملطف مع القلب من اصحاب المزاج البارد و يقوى الاعضاء الضعيفة و اذا استطعت
 مع شيء من الزعفران و الکافور فضع من القوة و من الصلاح الذي يكون من البلغم و يقوى الدماغ البارد
 المنته و اصل در جواز استعمال طیب حدیث انس است قال قال رسول الله صلعم حب الی الطیب و النساء
 و جعلت قوة صيني في الصلوة اخبره النسائي و عن ابن المسيب انه كان يقول ان الله طيب يحب
 الطیب فطيف بحب النظافة و کم يحب الکرم جواد بحب الجود فظفوا بویوکم و لا تشبهوا بالیهود اخر الزم
 و دفعه بعضهم عن عامر بن شعيب عن ابيه عن النبي صلعم و در حدیث ابی هریره است که فرمود و انخفضت صلعم
 من عرض عليه طیب فلا یرده فانه طیب الرج خفیف المحل اخر جرم سلم و ابو داود و النسائي و عن ابي عثمان
 الهندي قال قال رسول الله صلعم اذا عطى احدکم الرجحان فلا یرده فانه خرج من الجنة و عن
 ابن عمر قال قال رسول الله صلعم ثلثة لا ترد السادة و الداهن و الطیب اخر جرم الترمذی و نافع گفته
 کان ابن عمر یستحی بالاولی غیر مطراة و یکافور بطرحه مع الاولیة یقول هکذا را یت رسول الله صلعم یستحی
 اخر جرم سلم و النسائي و رتیب الوصول گفته که استحی هذا البعید و هو استفعال من البجوة و هی التي توضع فی النار
 و الاولیة بفحم الهنزة و ضمها العود الذي یقبحه و المطراة العود المربی الطیب انتهى و در حدیث ابی هریره آمده
 که فرمود رسول خدا صلعم طیب الرجال ما ظهر بیه و خفی لونه و طیب النساء ما ظهر لونه و خفی ریحیه اخر جرم
 الترمذی و النسائي و در حدیث عایشه است که گفته کان رسول الله صلعم یطیب بدن کارة الطیب المسک
 و العنبر و یقول اطیب الطیب المسک اخر جرم الترمذی و کارة الطیب است که لون ندر و گویم صاحب کمال الصنعة
 زبشت اما العنبر فخار یا بس فعله قریب من فعل المسک اذا استنشقت بخارده و استعطبه الا ان جرد
 المسک فی القوة انتهی و باجماع تغییر بدن از اشیا رشنوم و طبعه غیر قوی است و یجوز تغییر آن از مواد محیط با بدن
 و از اطعمه و اشربه نیست و از شتم و امزاج و باغ متغیر میگردد و چنانکه از ملهوسات مزاج اعضا ظاهر تغییر می پذیرد
 همچو جلد و انچه نزدیک باوست و جلوه ثیاب سخن بدن است مگر آنکه بعضی آن اقل سخونت است از بعضی ثیاب که آن

در اول امر بر دست لاسیاء و میکه مغسول باشد و بدن نخسپد و اگر تا دیر بر بدن ماند و مصقول نبود اندک
 تسخین نماید و شینیزی از انواع آن منعم بدن و مرطب اعضا است و از جامهای پنبه هر چه الین بود اسخان
 از برای بدن اقوی باشد و معذک الین و منعم بشروست و لهذا آنرا درشتا می توان پوشید و ثیاب خشنه
 قلیل الاسخان باشد و تخشن بدن و مصلیه بشرو بود و از جامهای نرم آنچه زیاده دارست اسخان نش بقدر طول زیر
 اقوی باشد و لهذا این قسم ثیاب جو چیز است که درشتا پوشند چه لازم بشود بدن و صقیل آن لازم
 بدن نبود و آن در اسخان کمتر و بصیف موافق تر باشد و از جام پنبه هر چه زیاده الین بود اسخان نش از برای تن
 اقوی و تلین او و بر بشرو را ازید باشد و اما جامه صوف پس سخن و محففت بدن و مصلیه اعضا است لاسیاء آنچه
 متخذ باشد از موئی و قمر عزیزی عارست و سکن بدن بقوت بنا بر لینی که در پوست و بنا بر شدت ملاست وی
 با بدن و بشرو را خشن نمیکند بلکه پشت را قوی و کلی را گرم میازد و مزاج ثیاب بر سیمیه معند زیست تسخین بدن
 نمیکند بلکه دفا آن بچو قطن میازد بنا بر ملاست و خز حار منعم بدن نافع و کلتین است و قرا یعنی پوشیدن خلعت
 بحسب حیوانی که از وی گرفته اند و افضل فرا سمور است و سخن است با سخان قوی و پوشیدن ثیاب اکثر درخت
 و اقوی و ثارست و فک و قاقم در حرارت کمتر اند از سمور و موافق تر اند با بدن معتدل بنا بر خفت و فرا جلد
 و حملان حار لین است و اسخان فرا حملان اقوی است از برای بدن و اجود است از برای پشت و هر دو کلیه است
 آنچه ذکر کرده اند آنرا اطباء و در شیخ شریف درین باب عادیث آمده از انجاء حدیث حذیفه است و فیه نهانا
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن لبس الحریر و اللباس و ان یجلس علیه متفق علیه و مؤید است روایت عمر بن
 زاین الزبیر و ابی امامه عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال من لبس الحریر فی الدنیا لم یلبسه فی الآخرة متفق علیه و لفظ مرفوع
 ابن عمر این است انما یلبس الحریر فی الدنیا من اخلاق له فی الآخرة و این نیز متفق علیه است و در حدیث علی مرتضی
 آمده قال اهدیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سیراء فبعث بها الی فلبسها فعرفت الغضب فی وجهه فقال
 انی لم ابعث بها الیک لتلبسها انما بعثت بها الیک لتشفقها خیرا این النساء متفق علیه و این دلیل است
 بر آنکه پوشیدن جامه بر سیمی بر مردان حرام است و زنان را حلال لکن در روایت عمر فرما چنین آمده که نفی
 عن لبس الحریر اکله کذا و دفع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الوسطی و السبابة و ضمهما متفق علیه و در حدیث
 مقدار دو اصبع وارد شده اما در روایت مسلم آمده که عمر رضی الله عنه در جامه که موضعی است در شاخ خطبه خواند
 و گفت که نفی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن لبس الحریر اکله کذا و دفع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الوسطی و السبابة و ضمهما متفق علیه و در حدیث

استعمال حریر جائز باشد از برای مردان نیز و زیاده بر آن حرام بود مگر از برای علاج بدلیل حدیث انس رضی
 داد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم زید و عبد الرحمن بن عوف را در پوشیدن حریر بنا بر حکم که این هر دو را بود متفق علیه و سلم
 آنها شکوا القمل فخص لهما فی قصص الحریر پس مقصور باشد بر مورد و تجاوز نکند از این در هیچ حال تحقیق
 آنست که حکم مخلوط با برسیم و پنبه نیز همین است اگر چه جهوز بخوار آن رفته اند و تمام این بحث در هدایه السائلین
 و در حدیث ابی موسی اشعری آمده ویرفعه اصل الذی به الحریر لا نواف من امتی و حرم علی ذکرها
 رواه الترمذی و النسائی و ترمذی گفته این حدیث حسن صحیح است و فرمود الا تسمعون الا تسمعون ان
 البذاذة من الايمان ان البذاذة من الايمان رواه ابو داود مراد به بذاذت رثا است نه بذاذت ترک
 چیز نیست که دخل دارد در زینت یعنی تواضع در لباس و توقی از جامه فائق در آرایش از خوی ایمانداران
 و باعث بران همین ایمان باشد در مرقات گفته فقیه اختیار الفقیر و الکسوف لیس الخلق من الثیاب من خلق
 اهل الايمان بالکتاب انتی گویم ادا این سنت و امثال این امر چنانکه درین است مرحومه از حضرت شیخ
 و صوفیه صورت بسته از دیگر ابالی و موالی معلوم نیست و لهذا در حدیث عایشه آمده که گفت فرمود رسول خدا
 صلی الله علیه و آله و سلم مرا ان اردت اللّٰه فی فلیکفک من الدنیا کزاد الراكب و ایاک و محالسة الاغنیاء و الاستغناء
 فی باحتی ترتفعیه رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب بخاری گفته در وی صالح بن حسان منکر حدیث
 و باجماع از بخاری فی اجماع اصلیت مرقعه در ویشان و زهد ایشان در دنیا و پرهیز از همنشین تو نگران ثابت میشود
 و هو المراد و مؤید این سخن است حدیث سدید بن وهب از مردی از ابناء اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از پدر خود شن
 مرفوعاً من ترک لبس ثوب جمالی و هو یقصد علیه و فی رواية قاضی کاسا الله حلة الکرامه رواه
 ابو داود و در حدیث مغیره بن شعبه آمده که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جیه رویه تنگ آستین پوشید متفق علیه و سلم مرقات گفته
 هی ثوبان بینهما قطن الا ان یکون من صوف فتکون واحدة غیر هشیوة و عایشه کساء لمبد و از از غلیظ
 بر آورد و گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم درین هر دو مقبوض شد نه متفق علیه و سلم حدیث ابی بردة و هم از وی رضی الله عنهما
 آمده که فرارش نبوی که بران خواب می فرمود آدم بود پرا زلیف متفق علیه و سلم در روایت دیگر از وی همین وصف
 و ساده آمده که بران تکیه می زد و اسما و بنت ابی بکر یکی جریطیایا کسب روانیه که آنرا لبینه و دیباج بود و هر دو فرج
 او مکشوف بود و بیان بر آورد و گفت این جیه نبوی است این حدیث رواه مسلم طیلسان معرب تالسانت لکبا
 عجی است و لبینه پاره را گویند که در جیب قمیص و جیه می دوزند و در روایت رکانه است مرفوعاً غفر فی بیان ما

و میان مشرکین عالم است بر قتلش رواه الترمذی و قال غریب و اسنادہ لیس بقائم و فرموده ادرک کل کلاب و حیوان
 و این نزد ابوداؤد است از عمران بن حصین مراد و ساده صغیره حراست و در حدیث ابی ریحانه نمی آمده از آنکه
 مردی مثل اعاجم حیر را در زیر ثیاب گردانید یا بر مرد و دوش نمود و از رکوب نمودن می فرموده و این نزد نسائی
 و ابوداؤد است و هم از لیس قبی و میاثر نمی کرده و این در روایت مر قنوی است نزد اهل سنن اربعه و آمده که
 در بیماری بروی مسلم ثوب قطر بود و این در شرح السنه است از انس و قطر نوعی از بر دین است و در روایت
 اهل بن عامر عن ابیه و آورده شده رأیت النبی صلی الله علیه و آله یخطب علی بخله و علیه برد احمد و علی امامه
 یخبر عنه رواه ابوداؤد و در روی جوار پویشیدن جامه سرخ و خطبه گفتن بر حیوان و تغییر نمودن خطبه است
 از برای تبلیغ کلام بنا بر ازدحام مردم و عایشه گفته چادری سیاه از برای آنحضرت ساخته شد چون از پیش
 در آن عرق کرد و ریح صوف یافت پس آنرا بیگند و این نزد ابوداؤد است و جابر گفته نزد آنحضرت مسلم آمد
 و وی محبتی بود بشکله که هدب آن بر هر دو قدم شریف افتاده رواه ابوداؤد و شمله عامتر است از رداء و کساء و
 روزی قبا و دیلج که در هدیه آمده بود پوشید و زود بر کشید و فرمود جبریل مرا ازین قبا نمی کرد و این از مسلم
 از جابر روایت کرده و علما حدیث در کتاب اللباس ذکر انواع و الوان ثیاب و ادعیه و آداب پوشیدن آن
 و آنچه از آن جائز است و آنچه جائز نیست ذکر کرده اند و مراد در اینجا ذکر لب جامه حریر و نحو آن است و اصل در لباس
 کتاب خداست قال تعالی قل من حرم زینة الله التي اخرج لعباده مراد باین زینت لباس است و فرمود
 یا ایها الذین آمنوا قل لباسنا ایاری صلی الله علیه و آله و سلم و حدیث اوله از جناب مر قنوی مروی است که جامه بسته
 در جمع خرید و پوشید و گفت الحمد لله الذی رد قتی من الیاس ما اتجمل به فی الناس و اداری به خودی فقر
 قال هکذا سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول رواه احمد و ریش جمع ریش است یعنی لباس زینت است
 کرده اند آنرا از ریش طائر یعنی پر پر نه زیرا که بال او لباس و زینت است و انس گفته احب ثیاب بسوئے
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود و در روایت ترمذی و ابوداؤد و از امام قیس آمده و فرمود فراشی از برای مرد و فراشی از برای
 زن و فراشی از برای همان باشد و فراش چهارم شیطان راست رواه مسلم عن جابر و این از باب زهد است از
 بعضی فرنی فرمود و این نزد مسلم است از ابن عمر و از اسباب از از و جوثب بطریق خفایا نمی کرده و فرمود
 او تعالی بسوی چنین کس نمی بیند و این در روایت مسلم عن ابیه است نزد ابوداؤد و نسائی و ابن ماجه و فرمود
 انیسوا للثیاب البیض فانها اطهر اطیب و کفوا فیها من تاکم رواه احمد و الترمذی و نسائی و ابن ماجه

و تمام کلام برین مرام مطابق سنن صحیح در هدایت السائل است در اینجا ذکر لباس بتجسیت کامل الصنایع کرده اند و ششم
سوم از اسباب ضروری پسته جنس حرکت و سکون است و حرکت دو گونه است یکی حرکات نفس که آنرا اعراض
نفسانی گویند دوم بدن که آنرا ریاضت خوانند و حرکات بدن دو نوعی است یکی حرکت معتدله دوم زائده بر اعتدال
و انچه معتدله است مسخن بدن باشد باعتدال و اگر زیاده شود بر اعتدال بزیادت متوسط یا اندک افزون شود
بدن را گرم سازد و حرارت بنیز آید و بر حسب مقدار زیادت در حرارت زیادت او در حرارت بدن بود و گاهی
مخفف شود بنا بر تحلیل رطوبت و چون حرکت مغرط گردد و از مقدار حاجت بیرون رود بدن را سرد کند بنا بر
کثرت تحلیل حرارت غریزی و گاهی حرکت تبرید و ترطیب بدن میکند بر وجه دیگر مثلاً اگر در عروق و جز آن از
اعضا که آنها را خطر نیست از بغم مقدار کثیر باشد حرکت کثیر اذابت آن فضل مجتمع جاید نماید و بسوی بعضی اعضا
شریفه جاری و سائل شود و نز و ضعف آن عضو و آنرا سرد سازد و همراه آن تبرید و ترطیب جمله بدن کند و احتیاج
بسوی ریاضت که عبارت است از حرکت از برای سه شغف است یکی تنبیه حرارت غریزی که در بدن است و منو آن
و زیادت در آن تا بسبب آن قوت بر جذب غذا و سرعت انضمام آن و قبولی اعضا از برای آن حاصل شود و
تلطیف فضول بدن کند دوم آنکه تحلیل فضول بدن و تنفید منافذ و توسیع مسام نماید سوم آنکه اعضا را اصلیت
دهد و بحاکت بعضی آنها بعضی را تقویت بخشد تا توانا شود بر افعال آن و از قبول آفات دور گرداند و حرکات
بدن دو گونه است یکی عام و دیگر خاص عام آنست که بطریق احتمال بقصد اول بطور عرض بود و این ریاضت است
و بعضی این حرکت قوی باشد بمنزله حمل ثقیل یا مشی و بچو خنر و بنا و ضرب بمطارق کبار و مانند آن از اعمال متغیه
و بعضی آن قوی نباشد بمنزله تجارت و اخذ و عطا و ذهاب و محیی و مطالبات و منازعات و بچو صنایع خفیه
مثل خیاط و نساجت و خرز و کتایت و تزیادتی چه درین حرکت نیز عامه اعضا بدن متحرک میشود و حرکت خاص
آنست که امر میکنند استعمال آن متطببین این حرکت دو گونه است یکی انچه انسان بنفسه آنرا میکند و نفس در آن
سریع میگردد دوم آنکه غیر او را حرکت دهد و در اول یا جمیع اعضا و اوجی جنبه بچو صراع و عدد در میدان و لعب
با کره کبیره و صغیره و رکوب و صعود و سقوط و در مراجع و مباشته و شیل حجر و اعده یا بعضی اعضا متحرک میگردد پس
هر دو دست بچو شیل حجر و اعده و شباک و تصفیق و تحریک او تا رسیدن و ضرب بطبل و در هر دو پا بچو استعمال
و مشی که در آن سرعت خطا بدون تحریک بدین بود یا قود در مواضع غرقه و تحریک رطلین و در صدور و ظهر
بچو انحاء و استلقاء و بسط قامت است چون مبرات کثیر و بعل آید و از انجمله آنست که در آلات نفس صورت

صیاح شدید و قراوت و استعمال فنون الحان و جز آن از آنچه متراض کننده انسان و محرک اعضاء راوست و اما
 ریاضتی که در آن محرک انسان غیر او باشد همچو دنگ بایدی و منادیل است و این در سائر اعضاء بدن بود و یاد در
 یکی از اعضاء و خاصیت دنگ بایدی معتدله و منادیل در تمام بدن نفع است در استحصاف بدن و اعیان و تکسیر
 و حکم و تقویت شهوت و هم اکثر آثار عارضه را در جلد همچو بقی و کلف سود و بد و افعال هر واحد از اصناف
 حرکات و دنگ در بدن مختلف میشود بجهت یکی از کیفیت حرکت دوم از کیفیت آن سوم از سرعت و ابطاء
 آن و این اجمال را تفصیل طویل است و در کتب مبسوطه بطبیعه و گاهی اختلاف حرکت در بدن از وجه دیگر بود و آن
 اختلاف عادات صنایع عاملین است چنانکه انسان حداد یا قناری یا صانع باشد که این صناعات سخن و محضف
 بدن است یا آنکه قیم باشد در حمام و این سخن و مرطب بدن بود یا صیاد یا شاذ برای سگ یا ملاح بود که این
 مبرد و مرطب بدن است یا صیاد طیر و وحش بود و در براری یا قناری باشد که این بهر و محضف بدن است و باید که
 در محدثات هر واحد از این صنایع نزدیک تر که هر واحد از انواع حرکات وجودت تمیز را استعمال کند و فعل حرکت
 را در بدن قیاس نماید و اما سکون و دعوت پس یک نوع است و در بدن احداث برد و رطوبت و کثرت بلغم و
 قلت تخلل فضول کند و گاهی این سکون و دعوت سخن بدن باشد بر وجه دیگر مثلاً اگر بر بدن سوء مزاج حار
 غالب بود تا آنکه آنچه از آن تحلیل میرود بخار و خانی است و حرکتش باعث ابدال بود و آن فضل حار به سبب
 این دعوت و سکون تحلیل پذیرد و اگر خفض سکون و دعوت را اتم را استعمال کنند این بخار که از بدن تحلیل
 می شد محقق شود و مجتمع گردد و احداث کند حرارت را از جنس جمعی لایس یا اگر هوا محیط بار باشد فاعلم ذلک
 و اصل در اثبات جنس حرکت و سکون کتاب الی بر سنت رسالت پایستی صلعم قال تعالی فان خففت روحا کاد و کبانا و قال
 لما یعلم الله ان بنی جاهد و اصنکر و یجعل الصابون قال اذا خضر یقوی سبیل الله فنبینوا و قال لا یتکلف الفاضل من
 من المؤمنین یجروا للضرر و المجاهدین فی سبیل الله باصم الهم و انفسهم کایات و قال قالوا انما یرض الله و اسعة
 فقیه جروا فیها و قال و من یخرج من بیتة مهاجر الی الله و رسوله فید که الموت فقد رفع اجر علی الله و قال و اذا خضر
 فی الارض فیس علیک جناح ان تقصر و امی الصلوة و قال فی سیر وافی الارض ثم انظر و کیف کان عاقبة
 المکذبین و قال او من کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس کم من مثله فی الظلمات
 لیس یخرج منها و قال اللهم ارجل یمشون بهام الهم اید یمشون بهام الهم اعیین یمشرون بهما
 ام الهم اذان یمشعون بها و قال فی سیر وافی الارض فانظر و کیف کان عاقبة المکذبین و قال

واستقر زمن استطعت منهم بصوتك واجلب عليهم بخيلك ورجلك وشاركهم في الاموال
 والاواد وقال او ترقى في السماء وقال اذ تمشي اخذك وقال اخرجني على قدياموس وقال
 اذهب الي وعرن انه طفي وقال اهبط امنع اجميعا بعضكم لبعض عدو وقال فنهض من عيشته
 على بطنه ومنهم من يمشي على رجلين ومنهم من يمشي على اربع وقال وقال مال هذا الرسول
 ياكل الطعام ويمشي في الاسواق وقال وما ارسلنا قبلك من المرسلين الا انهم لياكلوا الطعام
 ويمشون في الاسواق وقال وعباد الرحمن الذين يمشون على الارض هونا قال قل سيرا في
 الارض فانظروا كيف كان عاقبة المجرمين وقال ودخل المدينة عليهم غفلة من اهلها وقال
 وجاء رجل من اقصى المدينة يسبع وقال فجاءته احداها تمشي على استقامة وقال قل سيرا في الارض
 فانظروا كيف بدل الخلق ثم انشأ في الاخرة وقال قل سيرا في الارض فانظروا كيف كان
 عاقبة الذين من قبل كان اكثرهم مشركين وقال اولهم فهم لهم كراما كنا من قبلهم من القرون
 في مساكنهم وقال وقد راينا فيها السيرة وافيها ليليا واما امنين وقال وجاء من اقصى المدينة
 رجل يسبع وقال فخر والى الله وقال انفس يمشي مكبا على وجهه اهدى ام من يمشي سويا على صراط
 مستقيم وقوله واما من جاءك يسعى وهو يخشى فانت عنه تلى الى غير ذلك من الآيات واما ثبوت كبريت
 ازمنت مطهر ليس احاديث وارده درين باب يمشي ازانست كه درين مختصر كجند مثلاً احاديثي كه درباره وضوء
 طهارت از بول و غلا آمده و در سواك و غسل و از الة نجاسات و مسح على الخفين و تيمم و اذان و در قنن بمساجيد
 و نصب منزه و نماز و ركوع و سجود و تسوية صفوف و ارد شده و آنچه در عبادت مريض و غسل ميت و نهي باجازه
 و زيارت قبور و استعمال مال زكوة خصوص آنچه در سفر حج و مناسك حج و عمره و تاجه و احواء ارض موات و مكاحل
 و اقامت حدود و قتال و جهاد و صيد و ذبايح آمده همه از وادي حرركات متنوعه است و شامل است بر جملة انواع
 حرركات بلكه اگر نيك بنگار في شرح عبادت و معاملات و رياضت شرعي را نيايي مگر آنكه عين حرركات است يا از
 مقاربات آن در حديث كعب بن مالك است قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يخرج الى سفر
 الا يوم الخميس اخبره ابو داود و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يعلم الناس من الجنة
 ما اطلعوا سارا كعب بلبل اخبره البخاري والترمذي و عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن حماد
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الاكيب شيطان والراكب انان والثلثة ركيب اخبره مالك

وأوجأؤد والترمذي في ودرسير ونزول حديثاً آمده و فرمود لا يحل لامرأة تؤمن بالله واليوم الآخر
تستوفسيرة يوم وليلة الا ومعها محرم لها اخرجه الستة الا النسائي عن ابي هريرة وعنه
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قطع من العذاب يمنع احدكم طعامه وشرابه ونومه فاذا قطع
احدكم نعمته فليجعل الى اهله اخرجه الثلاثة شتمت فتنون يعني ما جئت ست و در حديث ابن عمر بن الخطاب
مرفوعاً لا تركب البحر الا حاجاً ومعتمراً او ذارياً في سبيل الله تعالى فان تحت الحجر اراوت تحت النارجار
اخرجه ابوداؤد وازين باب ست احاديث سبق ورحي واحاديث واروه ودرسير باتين عن معاذ بن جبل
قال كان النبي صلى الله عليه وسلم يستحب الصلوة في الحيطان يعني البساتين اخرجه الترمذي واما سكنون يعني تقا
وكتاب عزيز گفته قلنا يا ادم اسكن انت وزوجك الجنة وكلما منها رزدا حيث شئتما ولا تقر باهذه
الشجرة فتكونا من الظالمين فارادما الشيطان عنها فاخرجهما مما كانا فيه وقال كملست قال لمبتلي ما

مطلقه در خانه بایام عدت و امثال آن همه دال است بر سکون و ذکر آن خواهان درازی است قسم چهارم از اسباب
سه ضروریه فعل نوم و یقظه است در بدن و نوم دو گونه است یکی طبیعی دوم خارج از طبیع و آنرا سبات گویند
و مراد در اینجا نوم طبیعی است و آن از رطوبت معتدله دماغ و ترقاقی بخارات رطبه بصیده صافیة از بدن بسوی دماغ
باشد و از اینجا است که چون آدمی تناول غذا کند و بخارات رطبه بسوی دماغ او پرواز نماید حادث شود کسل و
نفس و در آنوقت خفتن خواهد و طبیعت نوم را بدو سبب خواهد یکی از برای سکون دماغ و حواس و راحت این
هر دو بنا بر عرض کمال حادث از کثرت حرکت و لهذا همه افعال نفسانیة در وقت نوم ساکن و خاموش گردد
و انسان حاسة بصر و سمع و ذوق و لمس و حرکت را در این زمان معدوم سازد اما افعال حیوانیة و طبیعیة بحد
بر حال خود در وقت نوم جاری می ماند زیرا که آدمی در خفتن و حالت خواب عاوم تنفس و اغتمانی شود و دلیل این
حرکت ششائین و نفس ظاهر وجود است ستم است سبب دوم همضم است از برای غذا و نفع اخلاط چه حرارت غریزیه
وقت نوم بقدر بدن میخیزد تا غذا را همضم کند و اخلاط را تجوید نماید و از اینجا است که انضمام غذا در شتا با وجود
بنابر طول لیل و کثرت نوم دال است بر دخول حرارت غریزیه در وقت نوم بسوی داخل بدن حاجت انسان
بسوی دثار و غطا در آنوقت و نوم دیکه دراز میگرد و اطراف بارد میشود و خون از اندام میگردد و در وقت
یقظه چندان حاجت بسوی کثرت غطا و تدثر نمیشود و فعل نوم در بدن بدو وجه مختلف میگردد یکی از مقدار زمان
او دوم از مقدار ماده و کیفیت وی اما اول پس نوم کثیر مرغی قوت نفسانیة و مضغ آن و مبر و در طلب بدن
و کثیر بلغم دران و ناتوان ساز حرارت غریزیه است و مقدار معتدل از نوم باضم غذا و مشغل بدن و جلی تعب
و مقوی نفث و نفس طبیعت و افزاینده حرارت غریزی و مجود اخلاط و مرغی اعضا مستعد و وصفی از من و مجود
نکروائی است و نومی که از مقدار معتدل اقل است از وی ضعف نفس و ضعف طبیعت و قلة همضم و یسین بدن
زاید و اما ثانی پس اگر نوم آمد و در معده غذا غیر مستم او در بدن ماده غیر همضم است و مقدارش اکثر از مقدار
قوت است تمام حرارت غریزیه اندرون بدن از برای انضاج ماده و همضم غذا را آید و ماده بران غالب گردد
اگر وانی بتغییر است و آنرا منطقی کند چنانکه در ابتدا حمیات مواظبه عارض میشود و لهذا مردم بسیار غذا را
امر میکنند بآنکه خپند تا آنکه غذا از معده آنها منحل شود اگر چه بعضی اخلال بود و محمود مامور میشود بآنکه وقت
نوبت حمی نوم نکند و اگر بدن خاوی باشد و دران شبه از غذا نبود حرارت غریزیه بر رطوبات ابدان عاطف
شده نشف و افتاد آن کند و حرارت غریزیه بقاء ماده ضعیف گردد و بدن بسبب آن بار د شود و اگر نوم

آید و در بدن از ماده و غذا مقدار معتدل است حرارت غریزیه بداخل بدن در آید و آن ماده را دفع کند
و غذا را هضم سازد و بدن را گرم نماید و رطب سازد و در نصب تن میفرزاید فهد الفعل النوم فی البدن
و اما یقظه پس آن هم طبعی و خارج از امر طبعی است اول آنست که باراده انسان بود و دوم مثل ارق و

سهرت

ارق یقلب فی قلوب فكان قتادا مضجعه

و یقظه طبعیه مرغی بدن و قوای طبیعی و مقوی قوای نفسانیست چه حرارت غریزیه درین هنگام بیرون
بدن شتابد و بسبب آن قوی شود و جسم در حرکت پس یقظه مبرد شود باطن بدن را و سخن شود ظاهر تن را
و تخفیف کند آنرا و هر که بر یقظه ادا مان کند تا آنکه نوبت بسهر رسد سخونت بدن او میفرزاید و تخفیف تر کند
و غور در عین پیدا کرد و اما ثبوت یقظه از قرآن کریم پس حتی تعالی فرموده و تحسبهم ایقظا و هم رقد
و قال یقظانی جنوبهم عن المضاجع یدعون دهری و خفا و طمعا و قال فمر اللیل الا قلیلا انصفنا و
انقص منه قلیلا او زد علیه و رتل القرآن ترتیلا و قال او امن اهل القری ان یاتیم باسنا
و هم یلعبون و اما زکریا پس ارشاد شده لا نأخذ فی سنة و لا نؤم و قال او امن اهل القری ان یاتیم
باسنا و هم یأثمون و قال اذ یریکم الله فی منامک قلیلا و قال اذ قال یوسف لابیہ یا ابت انی
رایت احد عشر کواکبا و الشمس و القمر یسجدون لی اهل بدین و وجه دلالت این آیه بر نوم آنست که رؤیای شب
مگر در نوم و قال قال احدیها انی ارا فی احصی خرا و قال الاخری انی ارا فی احل فوق راسی خبرا و قال
و قال الملک انی اری سبع بقرات سمان یا کلین سبع عجا ف الی قوله یا ایها الملا افونی فی رؤیای
ان کنتم للرویا تعبرون و قال و قال یا ابت هذا اول رؤیای من قبل قد جعلت فی حقها و قال
و هو الذی جعل نکر اللیل لباسا و النوم سبانا و جعل النعاس نومه او قال و من آیاته منام کمر
باللیل و النهار و ابتعا و کمر من فضله و قال قال یابی انی اری فی المنام انی اذ بحک فانظر هاذن
و قال الله یوسف ان نفس حین مرقها و التي لم تمت فی منامها فیمسکها التي قضی علیها الموت و یرسل
الاخری الی اجل سعی و قال و جعلنا فی کمر سبانا و جعلنا اللیل لباسا و جعلنا النهار معاشا
و سبات یعنی راحت و آرام و دفع ماندگی است مراد بدان نوم است و اما ثبوت یقظه و نوم از منتهی ظاهر
پس در تفسیر الوصول کتاب النوم و بیته الانتباه عقد کرده و حدیثها آورده و ظاهر است که جمله عبادات و

معاملات و ریاضات که احادیث شریفه بدان وارد شده محل آن لقیظه است اگر لقیظه نبود هیچ کار راست
نیاید خواه تعلق آن بنشأه اولی باشد یا بنشأه آخره و ذکر توهم هم درست آمده از انجمله حدیث ابی ذر است
قال اتیت النبی صلی الله علیه و آله فبایض وهو ناثر ثنائیه و قد استیقظ الحدیث متفق علیه و در حدیث
طویل انس آمده لکنی اصوم و افطر و اصلی و ارق و اتزوج النساء و این نیز متفق علیه است و در حدیث ابی بکر
قال جاءت ملائکة الی النبی صلی الله علیه و آله قال بعضهم انه ناثر و قال بعضهم ان العید انما
والقلب یقظان الحدیث رواه البخاری و در حدیث ربیعہ جرجسی است قال انی نبی الله صلی الله علیه و آله یبذل
عینک و لتسمع اذ ناک و لیعقل قلبک قال فنامت عینی و سمعت اذ ناک و عقلت قلبی الحدیث رواه
الداری و ازین باب در احادیث کثیر طیب است قسم پنجم از اسباب ضروری سه جنس استقرغ و احتباس
احتقان است و آن نزد اطباء چندیست برآز و بول و دم طشت و آنچه جاری میشود از لهماه و عروق و نواح
و اینهمه چون مختبس شود یا مسرف شود در خروج از بدن ضرر رساند بتن و پدید آرد امراض و اعراض طبیعیه
هر یکی از خود و لهذا تمهید برای حبس چیزی از اینها لائق نیست و نه زیادت در استقرغ آنها و آدم که برجا
طبیعیه خود باشد و بدن بر حالت صحت خویش بود بلکه چون مختبس گردد قصد اطلاقش باید کرد و چون بیشتر آید راه
اسکاش می باید نمود چه اگر انسانی برآز و برچ را بند کند و از خروج منع فرماید قرین و جزع و غشی و کرب و سقوط
شهو و تقلب نفس و غشیان در مرار و ریاح در امعاء و معده عارض گردد و اگر زیادت در استقرغ کند مورت
انحلال قوت و ضعف گردد و اگر بیشتر نماید مورت سقوط قوت شود و اگر ششی مستقرغ مراری است در امعاء
قرح پیدا آرد و چون بول بمنع مانعی خارج نشود و عسر بول و حرقت آن و ادجاع و درممانه و مجاری بول و کلی
و قرح درین مواضع حادث کند و زیادت خروج بول مورت عطش و ضعف قوت و تحلیل آن و تحفیف بدن
و همچنین حال و دم طشت است که اگر تمهید جس آن کنند در اول امر امراض عاده پدید آرد و چون زمان احتباس آن
دراز گردد بدن را بار کند و حرارت غریزیه را غامم گرداند بلکه منطفی سازد و گاه باشد که احداث شقیقه و مستقاف و فساد مزاج نماید
چون بخار تشنه بل رسد غشی کرب آرد و اگر مزاج انجا احداث شقیقه و صلیه طویل فرماید و حرارت غریزیه را بنا بر نقصان مانده او
ضعیف سازد و کرب را بسبب نقصان دم سرد گرداند و هم مورت مستقاف و فساد مزاج شود و مثل آن نزد احتباس محدث نم بواسطه
در باره کسی که عادت خروج و اسراف بر روز و آواض و نالی که از لموات خارج میگردد پس احتباس آن در طبیعیه
طبیعیه می خروج است مورت میشود از برای علل و امراض در دماغ بمنزله سد و دوار و سبات و اسراف

آمده که بود آنحضرت صلوات الله علیه چون می برآمد از خلاصی فرمود غفرانک از همه بودا و درین باب حدیث است
 و فرمود اذ اجلس احدکم این شعبها الاربع ثم جدد لها فقد وجب الغسل وان لم ينزل متفق علیه
 من حدیث ابی هريرة و اخبرته دلیل است بر جمیع و جمیع نیز یکی از استفرغات است نزد اطباء و قال فی کامل
 الصناعة ان الجماع داخل فی باب الاستفرغات الطبيعية اذ كان خروج المني اصلا لاستفرغات
 التي يحتاج اليها في حفظ الصحة وان كانت الطبيعة قد جعلته في الحيوان لبقاء النوع انتهى گویم غایت
 حاکم مردم و طلب جماع لذت است و آنکه غایت او نسل باشد کمتر اند و حیوان غیر ناطق را غفلت لذت غایت باشد
 و ماوه نسل منی است و آن فضل از فضول بدن است که طبیعت آنرا بسوی او میبرد و از برای نسل
 بسیار دارد و نیست منی همچو سایر فضول که طبیعت را بسوی آنها حاجت نیست همچو مخاط و بصاق و عرق و بول
 و ما شبه ذلک لکن از فضل جوهر بدن و اجود است جالینوس در کتاب حفظ الصحة گفته ان الغالب علی المني
 الجوهري هو اني فراجده حار رطب ذلك لكونه من الدم الصافي الخالص الذي تغذي به الاغضاء
 الاصلية و مزاج هذا الدم حار رطب و لذلك متى اسرف الانسان في استفرغ هذا النوع اخضع
 قوته و هدها و جفف بدنه و اجرت له راحة و قد يستفرغ من الدم بالفصل و غيره شي كثير يكون
 مقداره اضعا فالكثيرة مثل اكثر ما يمكن ان يستفرغ من المني فلا يئله من الضعف و المخلال القوية
 ما يناله عند الجماع اذ اسرف في اخراج المني و این دلیل است بر آنکه ماوه که منی از آن است افضل و اجود
 چیز نیست که در بدن انسان باشد چه قوام اعضا اصلیه با دست و نزد اسراف در جمیع طبیعت استزاد آن ماوه
 میکند که مستعد منی گردد بدین بود و چون از ماوه چیزی باقی نمی ماند و هم جید را جذب می کند و از اینجا است که اکثر
 مسرفین اندر استعمال جمیع خون می برآید و نزد بقراط و جالینوس و اشیاء این هر دو جمیع یکی از اسباب غلبه در باب
 حفظ صحت است و قوی از اطباء ذکر کرده که امر نه چنین است که ایشان زعم کرده اند بلکه یکی از اسباب بضر است
 هر که آنرا بر حسب واجب در وقت حاجت استعمال کند حفظ صحت نماید و اگر بر وجه غیر واجب بکار برد احوالش مضرب
 کند مثل دیگر اخلاط فضول بدن که بدان قوام جسد باشد و آنرا او میمده است چون زیاده شود یا کم گردد گویند
 رساند بن همچو زیادت و نقص منی مضرب بدن است و لهذا طبیعت تمکن میشود بسوی استفرغ آن جمیع وقتی که
 در او عیبه خود بسیار فراهم گردد مثل احتیاج بدن بسوی استفرغ سایر فضول تا آنکه نزد زیادت و وقت دفع
 و خارج میگردد و بغیر جماع و آنرا احتیاج گویند و این احتلام وقتی شود که رطوبت بسیار گردد و جوهر غرض منی گرم شود

پس طبیعت آنرا بسوی جاری منی دفع سازد پستری با شیمی ساند و بخارج افکند و اینست که چون این فضل
 در او عیبه بسیار قرار هم آید و مستعمل آن بجماع صورت نه بند و طبیعت تنگن بر دفع آن نشود درین هم در وقت
 وجع و تمدد در هر دو خاصه و ثقل در بدن پدید شود و گاه باشد که از سخت منی در او عیبه احداث می باشد با شیمی
 بعد از یخنوی شود تا آنکه حرارت بدل رسد و گاهی این بخارات مترقی بسوی دماغ گردد و اعراض بدیه را حادث
 نماید و لهذا استعمال انسان از برای جماع در وقت حاجت و نزد کثرت این فضل در او عیبه منی و احسان غده ثقل
 موجب احساس صاحب از برای خفت در بدن و نشاط و قوت شود و درین حین شهوت جماع زیاده گردد و فرزند مستقر
 چیزی که در او عیبه منی بود طبیعت با احتیاط شمی و دیگر کند و استعمال جماع در وقت حاجت علی باینی برنده نکرد و سکن
 غصب نافع از علت بالیو لیا سبت و هم از امراض بلغمیه و کثرت احتلام سود بخشد و شهوت را قوی گرداند و باجماع
 چون کار برانداخته شود با جماع یکی از اسباب حائضه و شافی بعضی امراض بود و بر وجه غیر باینی یکی از اسباب
 معرضه مضروف بدن است و مبرود و محض تن می شود و نزد کثرت استعمال و گاهی تخفین بدن میکند بسبب کثرت حرکت
 و فعل جماع در بدن سه گونه بود یکی از طرف امور طبیعی که مستعمل جماع حدث یا شایب باشد و مزاج او و مزاج این
 او طارط بود و بدن وی عبل و لون او و مائل نعمت یا شقرت باشد و منی در بدن او بسیار پیدا شود و قوتش
 داشته باشد و تندرست بود و در استعمال اسراف نکند پس این جماع از برای او معدل حرارت غریزیه و قوتی آن
 آید و بدن را سبک سازد و احداث نشاط دفع فراید و هم فکر را دور نماید و صحت و غضب اساکن نماید و صاحب
 این چنین مزاج اگر اسراف در جماع نیز کند ضرر کثیر با و نرسد بلکه اجمال و ترک استعمالش سبب امراض گردد و در خواب
 و انشین وجع با تمده و قوت نشاط و کسل و بلاد و ثقل در سر و ظلمت در بصر و تکیس در بدن و قلق و قلت شهوت
 و طعام پدید آید و گاه باشد که محمده شده احداث جمعی کند و سواس سوداوی پیدا سازد و بنا بر صعود بخارات منی
 محمده بسوی راس گاهی منی کثیر و مترکم شود و در بدن احداث بر کند و خفقان خواد و ضیق صدر پدید آید و اگر مزاج
 بدن بارد یا بیست و مزاج انشین نیز بچندین است و تن لاغری و لون اخضر یا ابیض یا اصفر است و منی در بدن کثیر
 مستعمل جماع را بدن بارد و حرارت غریزیه ضعیف گردد و تن غفل و مرضی و غضب نتوان شود و رعه و ذبول
 اندک خفقان و سقوط شهوت طعام و امراض یا بسه و اوجاع و مفاصل و علل در صدر و در ریه برسد و فرزند
 این استعمال نهک جفاف تن پدید آید و تشنج در گیر و پس صاحب این حال الا ان آنست که از جماع بهر چیز فرزان
 شغوبی باز و اگر شهوت را باقی آید که استعمال جماع بصلت نماید و هر که از مزاج بدن بارد یا طیب یا حام یا با سبب

صاحب آن باید که کثر جماع کند و کثرت آن نماید که حدت مضار کثیر است و صاحب مزاج بارد و طبع حرارت
 غریزیه فرو نشاند و عصب ام ری گرداند و صاحب مزاج حار یا بس احوال جفاف در بدن و قتل غور در عین و
 انحراف در وجه و جز آن کند دوم فعل جماع است از طرف امور غیر طبیعی و آن چنان باشد که چون انسان جماع کند
 و وی مبتلی است از غذا یا از شراب این ابتلا ضعف در بدن و استرخاء و عصب و وجع در هر دو رگبه و جز آن در
 مفصل و سد و در احتشاد پیدا کرد و باین رگها را خلط غلیظه در بدن پیدا شوند و بدن استعمالش را برین حال مستحقا
 یا بر یو یا رسته فرا گیرد و گرسنه و تشنه و آنکه نوعی از استفراغ کرده است بچوبی و اسهال و فصد و مانند آنرا که استقام
 نموده یا تعب یا سهر یا عقب غم شدید و قاع کرده جماع مہنک بدن و محض تن و محل حرارت غریزیه و منقض شو طعم
 و محدث ظلمت در بصر و غور در عین شود و گاه حدت غشی و تشنج شود و اگر استعمال جماع عقب فرج شدید کند و حدت گردد
 از برای بعضی این اعراض و اگر معذرا زمان صیفت شدید یا بحر یا خفیف مختلف الهوا باشد خون بود بر حدت این
 اعراض زیرا که این هر دو وقت غیر موافق اند از برای استعمال جماع و اگر مستعمل جماع را بدن متوسط است میان مبتلی
 و خاوی و منی بسیار است و استعمال پیش از نوم کرده و فرحان و نشیط است و بر این بدن انتقال منی است بتم
 و جماع را نشاط و فرح و خفت در حرکت و وقت در شهوت غذا و تعدیل در حرارت غریزیه پیدا کرد اگر منی بحدت
 باشد سوم فعل جماع از قبل شیار خارج از امر طبیعی است زیرا که مستعمل را اگر اختلاط منی از طرف نمودار عرض است
 یا کثیر الفکر یا عاشق است یا در بدن او بطن متخیر است یا بدن او مبتلی است یا اعیاء از طرف ابتلا است یا داغ غش
 مبتلی است یا بسوی داغش بمارات حاره را تصاعد است پس نخچین کس اجماع شافی و مسکن جنون و نادی فکر و
 عشق و مسکن حرارت و منقض بطن و ابتلا از بدن و مسکن اعیاء و مفتوح مسام و محض فضول از داغ و منزل آن بسوی
 اسفل و محض از حواس و محل بمارات حاره از ان است و این فعل اکثر در ابدانی باشد که مزاج آنها حار و طبع است
 و اگر صاحب علل صدر و در دو اجماع مفصل و غلط در احتشاد و اصحاب امراض بارد و بلغمیه و معتاد وجع قونج و
 معتاد اسهال یا وجع معده و غشی و اصحاب نزلات و زکام جماع را استعمال کند مرض او بفرزاید اگر این مرض حاضر
 و جلب آن کند اگر حاضر نیست و چون در ان اسراف نماید بدن او مستعد مثل این امراض گردد و لایسما آنان را که
 امراض در داغ و صدر معتری میگردد زیرا که اکثر ضرر جماع بد داغ و عصب صدر و رگه بود و داغ و عصب این رگها
 بسبب کثرت حرکت و از علاج این اعضا و نقصان حرارت غریزیه رسد پس لکن حال اصحاب این علل توفی از جماع است
 و اگر در آلات منی ایشان منی کثیر باشد پس توفی استعمالش در اوقات و با وفادار بود و خورد ترست و بعضی خرم

فلا يظهر فادع الصلوة فقال لا انا ذاك عرق فابغى على خنك الدم ثم صلى متفق عليه ودرین باب
احادیث بسیارست و نقاشی غنی است که از رحم زن بعد از ولادت طفل و آن نیز نوعی از استفرغ است
و شرع با حکام آن وارد شده چنانکه در محل خود مذکور است و نتیجه استفرغات که ثابت است از سنت مطهری که حاجت
عن ابن عباس قال اجتمع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اعطى الحجام اجرة ولو كان بهذا الموضع و کلمه رسید
تخففت عنه اسخجه الشیطان و ابوداود و درین باب احادیث است و دیگر از انواع استفرغ یکی استحمام است
و آنرا اصحاب بعد از ریاضت استعمال میکنند از برای استفرغ چیزیکه تحلیل جید آن بحرکت نشده و تا آنچه از حرکت
از بدن خارج شده است مطب گردد و و تطهیر او ساخنه از بخارات نامرجه از بدن و از بخارات واقع بر تن
بعد از ریاضت حاصل شود و از اجود اوقات استحمام از برای اصحاب بنا بر حفظ صحت آنها بعد از ریاضت و قبل از غذا
و بعد از غذای باید و منافع این استحمام بسیارست مثل ترتیب بدن و اعضا و تقویت حرارت غریزیه و آبادت
هضم و دفع اعیان و دفع مسموم و استفرغ فضول و تسکین اوجاع و تحلیل ریا و استعلاش در حق عرضی بحسب حاجت
و اعیاد بسوی او است از استفرغ و تخفین مزاج و تبرید و ترتیب و تخفیف و مانند آن و گاهی شمع میزدند که
و جرب با استفرغ از جلد و تبیین میکند اعضا و تشبیه را بر ترتیب و تحلیل و دفع میناید نزلات و نه کام را تبیین و
تحلیل و مسهل است از برای عسر جمعی بول اگر از برودت باشد و سودمی بخشد از قوی و جز آن از امراض و قاطع
اسهال روانی است باینوس گفته اند که استفرغ الذي يكون بالرياضة والاستحمام اما يكون بالخط الطيف
وقل صار الى ناحية الجلود وهو مستعمل الخرج فاما الاخلاط والكبيبات الغليظة فلا يمكن استفرغها
بالرياضة والاستحمام بل يضربها غاية الضرر حتى لو تكن قد فحمت ولطفت وتغير حمام از برای بدن از طرف
سبب باشد یکی از طرف هوای او و دوم از طرف و منطوق او بر بدن سوم از طرف کیفیت استمال او و هوا حمام
سوم نوع است یکی هوامیت اول و آن فایز است و در بدن هیچ اثر از حرارت نمیکند دوم بیت ثانی و آن متوسط است
در حرارت و بعضی تخفین بدن و بعضی تحلیل آن میکند سوم هوامیت ثالث و حرارت وی حرارت قویست بدن را
تسخین قوی و تحلیل کثیر و استفرغ فضول از آن میکند و تمام این بحث وظیفه اطباء است و درین باب احادیث نیز
آمده اما همه ضعیف است چنانکه علامه شوکانی در وبل النعمان حاشیه شفاء الاوام ارشاد فرموده قد وردت فی
الحکامات روایات ظالجه الضعیفه فیها ما هو فی رتبة الحسن وحاصل ما دللت علیه تقریر و جواب
على النساء مطلقا وعلى الرجال الا في المآزر انتهى و نتیجه استفرغات فی و عاف و حجامت است و استمال آن

از شریعت متغیر ثابت شده قسم ششم از اسباب سه ضروری اعراض نفسانیست و بدن متغیر میشود از آن
 چنانکه متغیر میشود از اسباب کوره بالا و جمیع عوارض نفسانی را حرکات روح تابع یا صاحب باشد بسوی
 خارج یا داخل دفعه یا قلیلاً قلیلاً و حرکت آنرا بسوی خارج بر دباطن تابع بود و گاهی که با فراطرود و دفعه متخلل
 بر دباطن و ظاهر هر دو بکند و غشی یا موت تابع آن باشد و حرکت آنرا بسوی باطن بر دت ظاهر و حرارت باطن
 پیور گردد و گاهی که از شدت انحصار محقق شود ظاهر و باطن هر دو را بار در گرداند و غشی عظیم یا موت تابع او گردد و حرکت
 بسوی خارج یا دفعه بود چنانکه نزد غضب یا اولافا و لاچنانکه نزد لذت و تزد و فرح معتدل و همچنین حرکت بسوی
 داخل یا یکبارگی بود چنانکه نزد مزه یا اولافا و لاچنانکه نزد حزن و احتناق و تحلیل و انما تابع چیزی باشد که دفعه
 بود و نقصان و ذبول عزیزی و انما تابع چیزی باشد که اندک اندک بود و مراد نقصان احتناق است بتدریج
 در جزء جزء نه دفعه و گاهی چنان اتفاق می افتد که بسوی هر دو جهت در یک وقت تحریک شود چون مریض را دوا
 لازم گردد مثل تب که گاهی همراه آن غضب یا حزن عارض میگردد و هر دو حرکت مختلف میشود و مثل غلبه که گاهی
 اولاً بسوی باطن مقبوض میگردد و دست عقل در ای عمود میکند پس متعین بنسبته میشود و آثارش بسوی خارج بود و گاهی
 سرخ میگردد و گاهی انقباض بدن از هیأت نفسانی باشد مثل تصورات نفسانی که آثارش امر طبیعی میکند چنانکه
 نزد جماعت تحلیل هر کسی که باشد مولود مشابه او میشود در صورت ولون نزد دیدن وی وقت از انزال و ازین قبیل
 اتبلع حرکت دم از مستعد نزد کثرت تامل و نظر در اشیا. حر و ازین باب است نفس انسان نزد اکل فرشی معنی
 را و اصابت الم و عصفه نزد مراعات غیر که مثل او مولم است و ازین وادی است تبدل مزاج بسبب تصور چیزی که
 از آن می ترسد یا بدان شادان میگردد و اینچنین گفته است شیخ رئیس در قانون و در مفرح القلوب گفته است تمام
 اعراض نفسانی شش است غضب و فرح و فرغ و غم و هم و غل و در کامل الصناعات مع بعد از لفظ غم افزوده
 و هر یکی را ازین اعراض جدا است و چنانکه در خطبة القدس مرقوم گشته و عبارت کامل الصناعات در بیان این بنا
 سه ضروری اینست الامور التي ليست بطبيعية وهي الامور والاسباب التي يحتاج اليها الانسان
 ضرورة في بقاء الحياة هي ستة اجناس ولها الهواء المحيط بالبدن والنفس والثاني جنس الامور الثلاثة
 والثالث جنس الاطعمة والاشربة والرابع النوم واليقظة والخامس الاستغفار اخاف الطبيعة و
 احتقائها والسادس الاعراض النفسانية فاما الاستغفار اخاف الطبيعة فيدخل تحتها الاستحمام
 والنجس والبول والبراز والمخاط وما يخرج من هذه الجوارح من الاستغفار اخاف الطبيعة فاما النجس

النفسانية فيدخل فيها الفرح والغضب والهوى والغمر والفرح وذلك لأن هذه الأمور كلها
 ليست بطبيعية ولا غريزية كانت مع كون الإنسان كذلك ليست بحاجة عن الطبع ولا غريزة
 منه فهي متى استعملت على ما يجب أن يستعمل وعلى حسب الحاجة إليها في كل واحد من الأبدان في
 الكمية والكيفية والوقت والترتيب حفظت الأمور الطبيعية على حالها وصارت بجانبها وادمت
 بذلك صحة البدن إلى وقت الفساد الطبيعي وإن استعملت على خلاف ذلك أخرجت البدن
 عن حاله الطبيعية وأحدثت به مرضا فإن كان مريضا حفظت مرضه أو زادت فيه واستعمل
 هذه الستة الأمور على هذه السبل تكون بحسب ما يحتاج إليه كل واحد من الأبدان فإن كان البدن
 معتدلا فيجب أن يختار له ما كان من المعتدل معتدلا بمنزلة الهواء الرقيق وإن يترك ويرتاض معتدلا
 معتدلا وإن يستحم بالماء العذب المعتدل الحرارة وإن يأكل من الأطعمة ما كان معتدلا في كمية
 وكيفية ويستعمل من النوم ما ليس مفرط حتى لا ينسب إلى السبات ولا القليل الذي ينسب إلى السهر
 وإن يستعمل الجماع في الوقت الذي إذا استعمله أحسن ببدنه خفيفا مسترخيا وإن لا يستعمله في الوقت
 الذي يكون فيه من الأذى ولا خاليا منه ولا في الوقت الذي يخن أو يبرد وإن لا يفرط في البرد
 والحر وإن أخذت الحاجة إليها ولا يرفع بخروجها فإنه إذا استعمل أصحاب الأبدان المعتدلة هذه الأمور
 على هذا القياس والترتيب بقيت أبدانهم على حالها الطبيعية وإن استعملت بمقدار زائد أو ناقص إما
 في الكمية وإما في الكيفية أضر القلة والكثرة والحرارة والبرودة والرطوبة واليبوسة زالت عن
 الاعتدال إلى الحالة الخارجة عنه وإما الأبدان التي قد زالت عن الاعتدال فتمت استعملت فيها من
 هذه الأسباب ما هو خارج عن الاعتدال بالمقدار الذي زال عنه البدن في ضد الجهة التي زال إليها
 رجع البدن إلى حال الاعتدال وصارت هذه الأشياء في عدل الأشياء الطبيعية وإن استعملت على
 خلاف هذا في الكمية والكيفية وعلى خلاف الترتيب الذي ينبغي زادت في خروج البدن عن
 الاعتدال وحفظته على حاله وصارت هذه الستة في عدل الأشياء الخارجة عن الطبيعة مثال
 ذلك الرياضة فإنه متى استعملها أصحاب الأبدان المعتدلة بمقدار معتدل قبل الاستحمام وقبل الغذاء
 قوت الحرارة الغريزية وحلت الفضول من البدن ووقت الأعضاء وحديث الاستمرار وصارت
 في عدل الأشياء الطبيعية المحيطة للبدن وإن زيد في استعمالها وأتعب الإنسان نفسه استخف البدن

واحدت حیوان و اوطی استعمالها حالت الحارة الغریزیه و اضعفت القوة و اسقطتها و صارت
هاتان الحالتان فی عداد الاشیاء المریضة و ایضا فان قللوا من استعمال الرياضة و اثر و الدرجة
و الراحة کثرت الفضول فی البدن و ولدت امراضا بحسب الخلط الغالب فاما الابدان الخارجة
عن الاعتدال فنی استعمال اصحاب المزاج الحار من الرياضة فضلا لقلیل ازاد فی حرارة ابدانهم
الخارجة عن الطبع و اضرت بهم و اضعفت قواهم و اخذت لهم حمیات و صارت فی عداد الاشیاء
الخارجة عن الاعتدال و لاسیما ان کان مزاجهم مع ذلك یابساً و ان قللوا من استعمال الرياضة و
استعملوا الخفض و الدقة صلت حرارتهم الغریزیه و كانت ابدانهم اصح و اقوی و ان استعملوا الصفا
المزاج البارد و زاد و اقی استعمالها کزادت حرارتهم الغریزیه و غل و غل و غل و زادت فی قیة اعضائهم
و صارت فی عداد الاشیاء الطبیعیة و الاجساد المصححة لاسیما ان کان مزاجهم مع ذلك رطبا و
کذلك یجری فی الامور فی سائر الامور التي ليست بطبیعیة اتی و هذا اخر الكلام علی الاجناس الستة
الضروریة علی طريقة الاطباء بالاختصار مع اشارة الی ماورد فیها من الایات و الاخبار و ان
سنت الزیادة فعلیک مبسوطات هذا الفن و مفصلات الشرائع من کتب السنة المطهرة و کتاب
العزیز و فیها راجد هما یغنی و یشفی و ینفی و یوفی لكل احد من الناس فی امر الدنیا و الدین و التوفی
بالله تعالی رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین

فصل در بیان فلکیات و بعض مباحث مشهوره در بیسکون و آنچه در آن از بحار و اودیه

و جبال و جزایر است و در جداول این فصل درین کتاب آخر کلامی بنیمایم خواهد آمد انشاء الله تعالی
باید دانست که حکما و مجموع فلک را یک کره گویند و بر تو چون پایز و بر تو را آسمان نامند و باهم متلاصق و در
بلا فرجه کن این قاعده اهل نبیت که لا فصل فی الفلکیات قاعده ظنی است بر این قطعی ندارد و در زوایا نشان جت
بفرجه میان دو سحاب متحقق نشد اما شرع مطهر اسیر و دور ملاکه مابین دو فلک معلوم شد لهذا اثبات فرجه نمودند
و جمعی گفته مقدار یک اثنی عشر ثمن فلک دهمشته اند شرع آنرا فرجه اعتبار کرده و مابقی را ثمن و مطهری فالفهم
الفرج است حکما تا آنکه کواکب را از ثوابت و سیاره در همین فلک کلی ثابت نمودند و اندکن کریمه و لقد بینا السماء
الدنیا بصایحه اثبات نجوم و آسمان دنیا میکند پسر گفته اند که کره در مقرر فلک واقع شده و در او آتش

و خاک و آب زیر آن و اصول عالم نزد ایشان چار چیز است فلک و کوکب و آب و خاک و آنچه جزین است از آنها این
 این چهار چیز است همچو جادات و نباتات و حیوانات و کائنات و اجزای مرکبات غیر تمامه هوا آبی است که بطافت
 آب یا تاثیر بعضی آن کم و بیش بوجود می آید و معدن مستقر نماید و صورتی نه پذیرد و کار او دور و وسیع است مانند
 کیفیات مخلوقات عالم از یکی بدرگزی همچو رسانیدن روائح در شامه و اصوات در سامعه در طوبت و دیوست و برودت
 و حرارت در لاسه و قس علی هذا آتش همان هواست که بر بگذر حرکات منفیه و شدیده یا تاثیر آب شتعل شده نیست
 گرفته است و کار او نفع و بخت کردن چیزهای خام و احراق شیئی که راست و بمنزله تو ایل غذاست که فی نفسه زکات است
 و لهذا معدنی جدا گانه ندارد و فیلسوفان خیال کرده اند که که آب و زمین بالای که هوا در که ناست اما این دعوی
 بیدلیل است مثل دعوی امتناع خرق و التیام سما این غریب است که در افلاک سبعة خرق و التیام جائز است اما
 در عرش و کرسی که فلک بیستم و نهم اند جائز نیست و اصح آنست که در همه جائز است محرر سطور گوید در شرح مطهر لفظ
 خرق و التیام در حق افلاک نیامده و آنچه آمده است بودن ابواب و بروج است از برای سیع طباق و با وجود اینها
 حاجت با ثبات خرق و التیام تحقق نمی شود و آمده و شد ملائکه و صعود و نزول اعمال و برکات شاهد است
 صبحی بنال راه فلک بر بسته اند هر چند دیر آمده در بسته اند

فلک که نزد حکماست اول از ان فلک الافلاک و فلک اعظم و فلک اطلس و فلک غیره که یک و عرش مجید و
 فلک معدل النهار نامند و این فلک دو قطب دارد یکی شمالی که قریب بنات نعش درین افق ظاهر است دوم
 جنوبی که مقابل او زیر ارض است و دایره که بمطابق این فلک مفروض میشود آزاد ائره معدل النهار گویند بمطابق آنکه
 چون آفتاب عالم تاب محاذی آن میرسد در تمام معموره روز و شب مساوی میگردد و زمان عبارت از مقدار حرکت
 همین فلک است که اسرع حرکات است چنانکه در عبارت است از حرکت خاصه فلک و کوکب و مبدء معین بازرسین
 بهمان مبدء و اختلاف ادوار بحسب اختلاف سیر آنهم و افلاک باشد و حرکت این فلک از مشرق بمبوی مغرب است
 و حرکت خود سایر افلاک حرکت میدهند بر اختر شاسان گویند که در یک شب از روز هشتاد هزار سال و کسری راه
 قطع میکنند و حرکات دیگر افلاک از مغرب بجانب مشرق است پس هر یکی از این هشت آسمان دو حرکت باشد یکی
 عرضی دوم ارادی و بعضی یک دوره در شب از تقریباً تمام میکنند و فلک بیستم که زیر فلک اعظم است هشت
 نزد حکما فلک البروج و فلک الثوابت و کرسی است و کوکب ثانیة صوره که از رویت و دو اشاره نشان میدهند
 این همه با در سخن و مطهری این فلک مرکز اند بر وجهی که قطر آنها مساوی است بلا شطوط و کسری چون

حرکت این کوکب بطی است که گویا حرکت ندارند بنا بر ثبوت او ضلع آفتاب یک و تیره علی الدوام اینها را
ثوابت نام کردند و وسط این فلک هشتم را منطقه البروج و دائرة البروج گفتند بنا بر گذشتن او از میان هر پنج
اشاعشر و سائر طوائف ناسیم چون عرب و یونان و فرس و فرنگ و هند و غیرهم بالقارائی در اذن مردم
قابل اند باین عدد بروج میمانند آفتاب در هر ربعی از اربع فلک فصلی مقرر کرده اند که خاصه و هوایی
آن فصل مخالف یکدیگر است مثل ربيع و خريف و صيف و شتاء و چون آفتاب در مدت یک دوره کامل خود
دوازده نوبت با ما هتاب مجتمع میشود فلک ابعد داین اجتماعات دوازده قسم نموده اند و هر قسم را بر پنج مقرر
کرده و در هر ربع که قوت کوکب افزون تر از بروج دیگر دیده اند آن بروج را خانه آن کوکب میگویند چه
خرقی و خوشحالی برابر آن نیست که کسی در خانه خود باشد

هوایی کوئی قوا از سر نیز و دمارا
غریب را دل گشته با وطن باشد
و چون غایت قوت کوکب در بروج خانه خود دست غایت ضعف در بروج مقابل خانه خود خواهد بود که هیچ مغتین
باشد و لهذا آنرا خانه وبال گویند

روا دارند ای که در حریم وصال
رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد
و هر یکی از این بروج دوازده گانه که محل دتور و جزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی
و دلو و حوت باشد بمقدار ایام حرکت مهر منقسم است بر هفتی قسم و هر قسم را از این اقسام درجه نام است و هر درجه
منقسم است بر شصت قسم و هر قسم از این درج هفتی است بدقیقه که در هندی مدت قطع آنقدر را اگر شری نامند
و هر دقیقه منقسم است بر شصت نوع و هر نوع را ثانیه نام است که در هندی آنرا پل خوانند و هر ثانیه شصت
نوع است و هر نوع از آن موسوم است بشالسه و در هندی آنرا چمن گویند و روز عبارت است از دوازده شدن آفتاب
از نقطه معین فلک بحرکت یومی و باز رسیدن بمان نقطه مفروضه و ماه و سال دو گونه است یکی شمسی و دیگر
قمری ماه شمسی آنست که آفتاب بحرکت خاصه خود بر جی را از بروج دوازده گانه قطع کند و ماه قمری آنست که
ما هتاب یک دور را بحرکت خاصه خود تمام نماید و سال شمسی آنست که آفتاب نقطه معین را از فلک البروج بحرکت
خاصه خویش مفارقت نموده باز بمان نقطه برسد

رفت ز وعده سالها چسند گنم حساب را
دت سال بیش نیست دوره آفتاب را
و سال قمری آنست که ما هتاب بحرکت خاصه خودش دوازده دوره را بپایان رساند و چون فلک را کردی است

و سیر قمر و غایت سرعت لند و روشنا و روز و نصفی تقریباً قطع یک برج میکنند و در سیکه با هم در یکدیگر چه واقع میشود
در شعل شمس محو میگردد و دخی بر آید

ز جام مهر بود همچو ماه مستی ما بقدر وصل شود محو یا هستی ما
و چون از آفتاب بمقدار معین که تقریباً دوازده درجه باشد بیشتر گذشت از زیر آن شعل برآمده پدید آید کرد

طلع البدل علیها من ثنایات الوداع

وجبه الشکر علیها مادی مدی د ا ع

و درین هنگام می گویند که ماه نوشده و هلال برآمده

هذا هلال نازل الجماد او صاحب الفلك الحسن الفانی

و در الوقت بنابر کرامت افلاک یک کناره قمر در محاذی آفتاب نباشد و همان کناره ماه که بنور مهر منور شده
مینماید و آنرا هلال خوانند

ماه نو سر زده یا آینه پرواز ازل میزند آینه سبز فلک را مصقل

و هر چند آفتاب دور تر شود قمر در تریایه افزاید و چون ماه بتمامه مقابل مهر گردد و روشن شود این حالت را

ماه تمام و بدر کامل خوانند ماه تمام سپهر رسالت صلی الله علیه و سلم قال تعالی فالتقرقلا ذلنا منازل

حتى عاد کالبحر چون القدر و چنانکه مهر را در است که میان برج میگذرد و آنرا منطقه البروج نامند و چنان

ماه را نیز در است غیر مهر که در دو موضع مقابل این دو مدار هم دیگر را تقاطع می کند و آن دو نقطه را تقاطع

عقدین نامند و جوزهرین خوانند پس نیمه مدار قمر در جانب شمال مدار شمس باشد و نیمه آخر در جانب جنوب عقده را که قمر از آن بجانب شمال

رو در این تقابلش از شب گویند و راس را سعد و ذنب را نحس دارند و حرکت این هر دو عقده معکوس و

بطی است قطع زحل بر برج را در دو نیم سال است و قطع مشتری در یک سال و قطع مریخ در شش هفت روز اگر

مستقیم رود و سبک خرازد و قطع شمس در یک ماه و قطع زهره در یک شهر و قطع عطارد در شانزده روز اگر مستقیم

و سبک و باشد و قطع قمر در زیاده از دو روز و کمتر از سه روز و قطع ثوابت از برای برج نزد متاخرین در

بر دو هزار سال و اینها در الوان نیز با هم مختلف اند مثلاً رنگ سیاه را تقاطع است بر محل و کبود را مشتری

و سرخ را مریخ و زرد را آفتاب و سفید از زهره و آبی عقده را بطارد و سبزه را قمر و قس علی هذا و همچنین در سعادت

و نحس است و ذکر است و تعلق ایام و اعوام و نحو آن متفاوت اند و آن شهر است اما شرح شریف

انکار میکنند از وجود این اشیا و تعلق آنها بدان و امر میفرماید قطع نظر از آثار بایشا موثر بر هر شی و هوای حق
 ۲- حکما در تکون ابر و باران و رعد و برق و شهاب و نحو آن سبها ذکر کرده اند و آن در حقیقت تصویر
 صورت واقع بقدرت الهی است تا استبعاد آن از اذهان مردم بدرود و دوزخ بریان قدر کماله الهی ادرین
 اسباب متعارف قبول نمایند این نیست که این چیزها در نفس الامر همین حقائق دارند که ایشان آنرا بیان ساخته اند
 مالا للتراب و در باب

در بهاران زاد و عمرش در دی است پشه کی داند که بستان از کی است

بلکه حق واضح و اعتقاد صلیح که در هر دو جهان سودمند آید آنست که فاعل بلا و مظهر هر متکون و خالق با آله
 هر کائن و باین حضرت حق سبحانه و تعالی است اما این اسباب را و اسطره جریان عادات سنیة خود ساخته خصیصه
 زمانی و مکانی و مختلف اثر با وجود اجتماع اسباب بادیه و صوریه از اختلاف بین اراده مرید و اختیار غماز متعینی
 و ملائکه تابع امر متکونی او چنانچه و تعالی اند که از طرف خود هیچ چیز بفعل نمی آرند و قدرت خلاف آنی ذره نمیدارند
 اگر قوت فکریه انسانی درین اسباب بادیه و صوریه هر چیز تعمق و غور نماید کمال غفلت از سبب الاسباب را دوست
 ز سرقت سبب برگزیده شود و در نفی اسباب مطلقا انکار کارخانه حکمت ربانی است و ابطال اصاح خلقت عالم
 و بهما ما خلقت هذا باطلا شریع شریف سگوید که ارتفاع آسمان دنیا از زمین مقدار پانصد ساله است
 و همچنین همین هر دو آسمان از سموات سبعة همین مقدار است و سخن و سطره بر آسمان نیز همین مقدار و اینها بلند
 آسمان هفتم و سعت آنرا قیاس باینکه که چه مقدار خواهد بود و علما هیئت او عالم اهرام و ابعاد از برای مقدار شش سطره آن طریق
 دیگر است که بر آن قامت بر این هندسیه کرده اند چون قطب سافیه و نسبت قطب مستطیل و در شوارب و انقیط مستطیل و انقیط
 ثانی اضلاع مضاعف میگردد چنانکه در رفتن بر زمین هوار و بالا بر آمدن بر کوه و شوارب گذار حجب است و اهل
 هیئت بفرسنگ و میلها تقدیر ابعاد کرده اند احتمال دارد که بر این هندسیه بار و ایات شرعی تطبیق پذیرد و گویند
 وجه ضعیف و حکما و فرفره ضاله را در باره گردش آسمان و زمین و سخن و بعد کواکب و تعداد سیارات تحقیق دیگر
 که خلاف ظاهر دارد و باندگرددلی کان موسع و غیر الله و جهل و افیه اختلافا کثیرا و خلاصه سخن ایشان آنست
 که فلک هفتم محیط است با فلک دیگر و بر آسمانی بطرز دیگر هیچ چون پایگردون دارا به میان تنی یکی بزرگی
 وضع شده طبق بر طبق و به نیست چه اگر چنین بود یکی حائل دیگر شود و ثوابت بنظر نیامند بعد و قطر مهر
 دیگر ستارگان تعیین کرده اند که عطارد از زمین آنقدر که در هر دو اینقدر و در پنج چندان و مشتری اینقدر و زحل

آنقدر دورست و پنج و شش ستاره نور آورده اند و برای مشتری چهار و برای زحل هفت قر نشان می بینند
و دیگر ستاره بسیار اند اگر چه مغلط آنها در نظر بشر قریب هزار می در آیند و بواسطت دوری این زیاد از آنکه
مرد میگردند که شمار آن در واهمه نیکنند و سرعت سیر و بعد آن از حیطه ادراک انسان بیرون است این قرنگان
میگویند که آفتاب و ستارگان گرد زمین میگردند بلکه معامله بالعکسست یعنی این زمین که ما روی ما کنیم آنهم سیکه
ستاره است بدستور یازده ستاره دیگر که بحسب قوت و فاصله گرد آفتاب میگردند و از وی روشنی می چیدند
و زمین گرد مرکز خود در ساعت و چهار ساعت یکبار گردش میکند پس هر حصه زمین که بر نو آفتاب می افتد در آن
روزی شود و در هر حصه که آفتاب نمی باشد آنجا شب میشود و گردش روز و در زمین از جانب مغرب طرف مشرق
باین گونه شعل هر بر سطح مشرق زمین که می افتد آنجا صبح میشود و بمان شعل چون بمستالراس میرسد نصف
میگردد و چون شعل بعد غربی افتد در آنوقت شام شد و مانند آنکه آفتاب پیش از شش ساعت طلوع
میشود و زمین بنا بر گردش آفتاب معلق است در یک دقیقه سی صد و چهل کرده میگردد و در سال یکبار تریه و بالا می
لگن و این اختلاف که میان فرس و فرنگ است در باره گردش زمین و آسمان ممکن نیست مگر بوقت حکم
و هندسه و حکمت خصوصاً هیئت و چون گردش ارض بر وجه افلاک برابر دنیا آید گویند عمل فلان بیست و چون
عکس هر ماه و دیگر سیارات در برابر دنیا تابان شود قیاس نمایند که فلان ستاره در فلان برج آمده و همین
بنابر لندن مثالی بطور نمونه اشکال آسمان و زمین در مدرسه علم هیئت ساخته اند و شکل دنیا را در هیئت آنکه افلاک
که هر شش جهت و مساوی است مانند بیضه معلق نهاده و آنرا بچوبی که بچوب دسته چرخه میگردانند دنیا حرکت
می در آید و آسمانها ساکن باشند و نقش اقالیم سبعه را زیر و بالا و چپ و راست آن بیضه ثبت کرده اند و گویند
که چون دنیا در میان آسمانهاست و حقیض لازم ارض و اوج لازم افلاک است لهذا سکنه هر جزو و بوم از همین
سموات و شمس و قمر و ثوابت و سیار بنظری آید و همان مدعی اند که مابالای دنیا هستیم و سکنه دیگر سر زمین زیر یا
هستند و این گردش ستاره با که چشم سر دیده میشود بمنزله آنست که را کب سفینه در بحر ساحل را گردان تصور
میکنند حال آنکه چنانست بلکه این تصور از حرکت سفینه می خیزد و اندک علم این ستاره چگونگی در باره افلاک گفته اند
و علم حقایق آن کماهی جزا و سبحانه دیگر بر حاصل نیست آدمی که زمین را درست اگر فکر خود را در آسمان داخل

دیده همان مثل باشد که گفته اند

نوکای زمین را نکوساختی که با آسمان نیز پرداختی

آری آنچه رسول خدا و اخبار ائمه درین باب آورده اند و سند متصل صحیح مرفوع آن تا باین حضرات میرسد
 در خور قبول است و آنچه از ان سکوت کرده اند آن موقوف بر خاموشی است و سخن دران از دیگر مردم که
 باشند یا عتلاء پذیر نیست ۳ مساحت کره ارض را حال این است که ابتدای خلقت زمین در مقام
 مکعبه بود زاده الله شرفاً و تعظیماً و سائر ارض را او تعالی از چهاربخا منبسط و فراخ گردانید و در حق آن خانه
 ارشاد فرمود ان اولی بیت وضع للناس و ازینجا است که مکعبه را اعم القری نامند و زمین نزد محققین
 کروی است و آیه جعل لکم الارض فراشاً مخالف این تحقیق نیست و وجه تعارض در ظاهر آنست که فرش
 بودن زمین ابر فراش مالوفه خود قیاس کرده اند و ندانستند که کره ارضی با وجود این کرویست و دستداریست
 چون جرم بزرگ دارد و اطرافش از هم تباعد کلی دارند و ارتفاع و خفض آنها در نظر نمی آید قابل فرش بودن است
 بلا شبهه و دلائل قویه قائم اند بر کرویست وی واضح اول عقلیه برین معنی آنست که طلوع و غروب کوکب بر ارض
 مقدم است بر طلوع و غروب اهل مغرب و ما بین شمال و جنوب زیاد و ارتفاع قطب ظاهر و انحراف آن غنی و این
 در جانب شمال است و در جانب جنوب بالعکس شخصی از ولایت اقله تا بر جاز سوار شده طرف مشرق روان شد
 و از انطرف اصلار و غنی گردانید و همچنان بآن سوی راست میرفت تا رسید بجا یکی که اول از انجا پیشین شده بود
 و این دلیل کرویست زمین است چه اگر زمین مدور نبی بود باین منوال بجای نخستین وصول دست بهم نمیداد و گفتند
 فقها و فیوضیه که اگر و برادر مقدارن طلوع مهر بریزد یکی در چین و دیگری در سمرقند مثلاً ثانی و ارث اول شود
 و در انعکس نیز که طلوع مهر در چین مقدم بر طلوع او در سمرقند است پس موت برادر چینی مقدم است بر موت
 برادر سمرقندی و در شرح مسطر اوقات صلوة را بر اوضاع آفتاب قرار داده اند تا شامل و عام باشد جمله مکلفین
 که در اطراف و جوار انبیا تأییم مختلفه نشسته اند و این معنی بدون کرویست زمین نیست غنی آید و زمین از طرف
 جنوب و شمال منحدب میگوبند و بعضی مائل بترجیع و تملیک نشان میدهند اما محقق آنست که مدور شکل است
 و مقدار دور آن است و یکبار در هشت تصد و هفتاد و پنج کرده است و گنجایش درون دانه دانه است هزار
 کرده و برین کرده چون دانه معدال النهار که منطقه فلک الافلاک است و آنرا خط استواء هم گویند و قاطع عالم
 فرض کنند بگذرد زمین دو نیمه میشود یک نیمه را که جانب قطب شمالی است و دران بقات نعش است شمال خوانند و نیمه
 دیگر را که جانب قطب جنوبی است و برین دو ربع شمالی یک ربع که بالائی افق است مسکون و جمهور و از آن است
 ربع شمالی و دو ربع جنوبی و ازین دو ربع شمالی یک ربع که بالائی افق است مسکون و جمهور و از آن است

و آنرا بر مسکون خوانند و از سه حصه زمین دو حصه در بحر اعظم که مسمی باوقیانوس است مستور است زیر آب
 و یک حصه دیگر مکشوف است بصورت بیضه که در آب آغلند و ازین حصه که برهنه نظیر جلوه گریست بسیاری در
 جانب جنوب ویران و خراب افتاده است و نهایت جانب شمال آبدار است و گوشه جنوب شمال بغایت سرد و سیر
 و آب آنجا چندان تخمی بند که عبور مرکب را نجانا ممکن است و اندکسی بآن دو طرف ترفه و این یک حصه که عمارت
 دارد و مسمی برع مسکون در شمال خط استوا واقع شده و هر شهر که برین خط بود شب و روز آنجا یکسان و برابر
 باشد و در سال هشت فصل آید و در صحرای آنجا و غالب اوقات گل و ریحان بود و این بقعه اعدل بقاع است
 و زمین را منقسم کرده اند بر هفت اقلیم و طول هر اقلیم از مشرق بجانب مغرب میگیرند و اقلیمی که نزد خط استوا است
 درازی او را از پهنایش زیاده تر نشان میدهند و گویند که بحر اعظمه درین برع مسکون هفت است بحر هند
 و بحر شام و بحر مغرب و بحر نیطس و بحر طبرستان و دو خلیج دیگر که منقسم باینهاست و بحیرات پنج اند و جبال رفیع
 واقع درین برع نیز پنج کوه است اگر چه عدد مجموع آنها زیاده از دو صد کوه باشد و مجموع آنها نزدیک صد
 و چهل نه است و فرنگیان گویند که بحر عظیم سه دریاست یکی شور که حصه یورپ و افریقه را از سواد ملک امریکا
 جدا می سازد و دوم بحر هند که طرف جنوب هند واقع است سوم پرسانت ساگر که زمین ایشیا را از سواد حصه
 امریکا علیحدہ می کند و این همه بحار مالا مال اند از آب شور و میان اینها قریب شش صد جزیره کلان واقع شده
 و در امریکا دو سه جا غدیر بزرگ است که مقدار طول یکی از آنها دو صد و شصت و چهار کوه باشد و در شمال پارس
 غدیری در بزرگی بحیرت و در هند هم غدیر کلان است معبد هندو مانتر نام غدیر آنست که با بحر عظیم ملحق و
 ملحق نبود و در بار آنکه از کوه برآمده روان گردد و ایشان کرده ارض را چهار حصه ساخته اند و هر حصه انامی
 نهاده یکی ایشیا دوم یورپ سوم افریقه چهارم امریکا و این چهارم را گاهی بقیمیر میکنند به دنیای نو و نیکی دنیا
 و ایشیا نسبت به سه حصه دیگر بزرگ است و یورپ از همه خورد در ستمه بحیری مردم روی زمین تنهینا هفتاد کوه
 بودند و کیش ایشان چار گونه است اسلام و نصر و یهود و عجمه او شان علی اختلاف الطرق و المذاهب و غیر
 ایشان مردم بسیار اند که هیچ چیز را پرستش نمیکنند از انجمله در ایشیا پنجاه کوه و در افریقه دو کوه و در
 یورپ شانزده کوه و در امریکا دو کوه و در هند دلاک پست مسلمانان است و چهار کوه و پنجاه کوه و یهود
 تنگی لک و عیسوی فوزه کوه و در هند و بیت پرتان و غیره مطابق باقی عدد و شماره مردم موافق تخمین حال دیگر است
 سلطنت و ثروت مسلمانان روزانه در زوال است و حکومت و دولت از یهود پیش ازین بدرفته ضعیف

عليهم الذلّة والمسكنة وشوكت وصولت حكراني نصاري روزافزون ست تا خواسته آيد و درين ميان
 چيست الله صاير من نصردين محمد صلى الله عليه وسلم واخذل من خذل دين محمد صلى الله
 عليه وسلم اللهم ذلّل اعداءهم وذلّل شملهم ورفق بهمم وازل بهم باسك الذي لا توده
 عن القوم المحرمين هم - اقليم اول شوبست بسوي زحل عامه مردم اين کشور سياه رنگ محمد موسي اند
 و بدایت آن از طرف شمال جزیره يا قوت ست که آنرا بگو نامند ساقش دو هزار شش صد و شصت و پنج
 فرسنگ ست و درين اقليم بشت کوه و تنی نهر و کيزار و سی صد و چهل شهرست بمخلة آن کی ولایت يمن ست
 در زبدة الاخبار گفته اين ولایت در غایت نزاهت و نهایت طراوت واقع شده چون از انبیه يمن بن اظن
 بن عامر بن شالح بن ارفخشذ بن سام بن نوح ست بمن شهر گرفته یا با نجت که بر يمن که مظهرست بمن نام شد
 بهر تقدیر ایفقه مبارک و بايمنت ست اکثر بلادش نزدیک بخط استواء است چون حضرت نوح متوجه عالم باقی
 شد سام اين ولایت را بنظر اعتبار دیده بهت سکونت خود اختیار فرمود و بعد از سام اولادش در اين مقام
 اعمار در راز الویة اقامت افراختند امر و زاین الکه در دست اولیاء دولت سلاطین عالیة عثمانیه ست نصرهم الله تعالى
 علی الاعداء و از مضافات اوست زبید و تخا و صنعا و قصر عذمان در چهار فرسنگی صنعا و سبا و حضرموت و عدن
 گویند باغ ارم میان صنعا و حضرموت بود لکن مراد باید ارم دار العجمکة نه اين باغ ست چنانکه اکثر مفسرین گمان
 کرده اند و قرن که اويس قرنی از انجا ست نیز از خطه يمن ست علامه شوکانی در بدر طالع نوشته احمد المکر
 بفتح الميم و الکاف و تشدید الراء المطلة به جل من اهل اليمن الاسفل رایته فی سنة و قد صار فی سن عالیه
 اخیر فی انه فی بایة سنة و اربع و عشرين سنة و نصف سنة و مع هذا جميع العقل و الحواس مستقیم القامة متن
 العبارة و لا تتعلق بالتصوف تمام در ایته کثیر التکاشف و بعد هذه السن ترفع و ولد له لما اخبر فی بذک عن نفسه
 فی سنة اثنی عشر بایة و احدى و عشرين و اخیر فی غیره و رایته رجلا آخر علی رأس القرن الثانی عشر بذکر انه قد صا
 فی بایة سنة و سبع و عشرين و نصف سنة و بذکر انه من بنی السبل و قد سئل فی کثیر من الاربعین ثم بعد ایام ست
 عنه بما عه من بنی السبل فصده قوه فی عا و سنة و هذا العمر خارج علی العادة المعروفة فی هذه الازمنة مع کون کل واحد
 من اولاد طبعیج النحاس قوی البدان و عا و حسن ذکره ما هتانا رجلا یقال له تسین عامر الداعیه من بلاد الحجاز
 بلغ فی العمر اربع و عشرين سنة ثم ظهر بهم قرآن کثرون المعرفون اذ نیه ثم العطف علی اذ نیه و شاعت الخبا
 بیک الی ان ابنت الیثا الی مدینه سنعا و کان الخبیرون ثقات من اهل العلم ثم لما بلغ اربع و ثمانینة العشر حفظه الله

ارسل رسولایاتی به وکان ذلک باطلاعی فرجعت جوابات من شیخ ذلک الخ لعل و هو رجل یشاق له سعد مشقح
 ان صاحب القرون موجود لیدیم یقین وکنه قطعاً لما تاذی بهما ورايت الجوابات ثم تواترت القضية تواتراً
 لم یبق فیہ شک وکان ذلک فی سنة ۱۱۰۰ و من الغرائب ما حدث فی هذا العام ان امرأة قد كانت قریة البلوغ خرج
 لها فی فرجها ذکر وصارت رجلاً بعد ان كانت امرأة وقد اخرج فی ذلک السيد العلامة محمد بن یحیی الکلبی وقال ان
 فرجها کان ثقباً صغیراً وانه امرأ بعد ظهور الذکر ان تلبس لباس الرجال فلبسته و هی الآن كذلك وقد رايت فی
 بعض کتب التواریخ و هو کتاب انباء الغر بابنا العر لفظ ابن حجر ذکر ذلک فی حوادث سنة ۱۱۰۰ او التي بعد ما
 او التي قبلها انه اتفق مثل هذا فی الزمان السابق مرتین المرأتین وقد ذكرت ذلک فی ترجمه السيد محمد الکلبی
 و انچه در ترجمه سید موصوف هم نوشته این است که مات حج فی شهر ربيع الاول سنة ۱۱۰۰ فی حجره الکلبی من حلیه
 اخبرنا به ان صبیة لما قارت البلوغ خرج لها ذکر فی فرجها وصارت بین الرجال وسمیت باسم رجل و ذکر لنا عملها
 و الهام ثم وقفت فی کتاب انباء الغر فی حوادث سنة ۱۱۰۰ انها حضرت بنت الی الامیر بنکاح عمر باخمس عشرة سنة
 ف ذکر انهم نزل بنتا الی هذه الغایة فاستد القرج وظهر لها ذکر واثیان واحتلک فتشاهد ما و امر بالباسا
 لبس الرجال و سماها محمد و امر بالزوم خدمته و اقطعها اقطاعاً و شاهد باجماعه من اصحابنا رايت بخط ابن قماق
 قال بایة غیر مرة و حکمت بعد وقتها شبیبة بالقصة التي ذکرها ابن کثیر فی آخر ذیل تواریخ من وقوع خود ذلک شیخ
 و انه کلمها بعد ان صارت رجلاً و وجد فی کلامها الفوتة و و فوراً حیاً نحو طبع النساء و قلت و وقع فی عصرنا نظیر ذلک فی
 سنة اثنتین واربعمین وثمان مائة انشی کلام ابن حجر کذا فی البدر الطالع گویم امثال این ماجریات را از عجائب دهر
 و حوادث عصر درج الکرامه نقلاً عن کتب التواریخ نوشته ایم و در نظر عبرت گزین هیچ ازین غرائب از قدرت قادر
 حکیم علی الاطلاق مستبعد نمی نماید فان القدرة صالحة لكل شیء و هر چند در حوادث سنین مضیه و وقائع ایام حاضره
 مرد شدن زن حکایت کرده اند و وقوع آن بنقل ثقات عن ثقات بیایه ثبوت رسیده اما در هیچ کتاب تاریخ
 عکس این قضیه نقل و حکایت نکرده اند خداوند آنچنان هم درین عالم واقع شده یانه و علی کل حال چون حوادث
 این عالم ناپائدار و جهان بیدار باین غرابت مست و خود این دنیای فانی علمی از اعلام قضا و قدر ربانیست
 عجائب عالم آخرت و وقائع حکمت عقیبی چها خواهد بود که درباره آن وارد شده ما کالین رأیت کلا اذک
 سمعت و لا خطیر علی قلب بشر فبحان القادر حکیم الذی لا یبلغ کنه احد من خلقه و لا یحیطون بشی من علمه
 الا بما شاء و سمع کرسیه السموات و الارض لا یؤی و ده خطما و هو العلی العظیم و غیر از بلاد این اقلیم قویست

و نوبه پسر حام بن نوح بود این شهر بنام او شهرت یافته و حام را پیغمبر گویند اما از فرزندان او احدی بمهرت نبوت
 نرسیده وی نه پسر داشت هندی رنج نوبه کنعان کوش قبط تیریز حبش چین مانی نقاش از چین برخاسته و کشتی
 ساخته دعوی نبوت نموده مردم بت باو گردیدند بعد شاکوتی کشمیری الاصل در چین آمد مردم انجا بملاحظه
 استدراجانش پیغمبری برگزیدند و بکیش و مذهب او گردیدند بطور وی پیش از هجرت بکینزار و شصندوست
 و دو سال بوده کرد در کرد مردم از پیروان او در عالم موجود اند و جمله سکنه دنیا را کور میدانند جز مردم دوم
 که یک چشم میگویند دارالملک چین اما چین خوانند چای فرست افزا از همین جا آید و شرب روح پرور او کسل و
 غم را از دل و تن بر باید زهی مغرور که رایحه آن بخیه عطر گلاب است و ضعی منشط که مخور بخار آن رخیه کیفیت
 حی ناب تند رستان را غذاست و بیمار آن را دوا یا شرب زنده دار آن است و آفتاب روز باران کاسه
 را اگر کشاست و آشتی آموز آشاپره زعفرانی را از خوانی سازد و در هنگام پیری بکار جوایز پیران در سه
 زهی شرب حلالی که عقل افزاید شباب آورد و شیب بزداید

و ازین قلمت جا بجا در نهایت مشرق گویند مردم انجا از اولاد عباد اند چنانکه مردم جا بسا از اولاد
 شود اما میگویند که چون اولاد موسی علیه السلام از بخت نصر بگریخت حق تعالی ایشان را دران شهر انداخت
 و ازین هر دو لکه روایات در او نقل می آرند شیخ اکبر و دیگر متقین بر آنند که وجود این هر دو شهر در عالم مثال
 نه و جهان شهادت و اصل علم سرانند پ جزیره بزرگ است از بحر هند و کور آن دو صد و چهل کوه است
 گویند ازین بقاع که معظم است و خوشترین مساجد مسجد اقصی و نیکوترین جزایر سرانند پ بخاکوه است راهون
 نام نیز دل آدم علیه السلام از بهشت بران کوه بوده و اثر قدمش دران کوه ظاهر است هر شب چندان باران
 بار که اثر قدم شسته شود و غمی که بر برگش نقش کلمه طیبه باشد گویند در همین کوه میباشند و اصل علم
 ۵ - اقلیم دوم مشوب است به شتری و بدایت آن از مشرق بوده مساحتش دو هزار و پانصد شصت
 و شش فرسنگ و یک میل است و هفتاد و هفت شهر دارد و از انجمله که و مدینه و یامه و طائف و بادیه شام
 و مدینه و یمن است که معظمه تبیل است و طولش از عرض بیشتر و گرداگرد کوه دارد مانند قلعه واقع شده
 در طرفه او دیوار ساخته اند و این دیوار بعد شریعت که حسن بن عجلان در آنجا نباشد این بلد مبارک که
 بنایابی بسیار بیخ منزه و شش منزل و چاه بانی روان و حیاض و قن و حمامات کثیر دارد و در زمان فاکمی که موخ
 انجاست شانزد و هفتم گرمی شد و اکنون قوه خانها بمهر رسیده در زبده الاخبار صد و در حرم شریف را

بذراع تقدیر کرده و بیان نموده و گفته خانه کعبه ده فوت نباشد بنای دهم از حجاج بن یوسف است که در سنه
 هفتاد و چهار هجری کرده و آنچه این زیر داخل کرده بود آنرا بیرون نموده باقی را چنانکه بود بگذاشت
 و خانه کعبه مربع شکل واقع شده طولش بیست و چهار ذراع و دوازده ارش و شبری است و عرضش بیست
 و سه درع و شبری و ارتفاعش بیست و هفت ذراع و دوازده ارش یکانب سما و محراب سود بدر خانه
 موضوع است و دروازه کعبه چهار و نیم دست از زمین بلند است و همین مقدار نزد بان با پایه با مثل
 گردون در آنجا نصب است و پنهان آنقدر که چهار پنج کس بر آن برابر روند و طول مسجد حرام است مشرق
 مغرب سی صد و هفتاد ذراع است و سی و شش طاق بلند و سه درجه و سبع پیش و پس دارد و عرض فی
 در جنوب و شمال سی صد و پنجاه ذراع است و بیست و چهار طاق بلند دارد و ستونهایش چهار صد و سی و
 چهار ستون و در و در و تناور یکسان و هر چهار ضلعی بر هر چهار طرف کعبه است مصلای حنفی طرف مغرب
 و مصلای حنبلی طرف شمال و مصلای مالکی طرف جنوب و مصلای شافعی طرف مشرق و این مصلای ابراهیمی است
 اول وقت فجر نماز شافعی بعد از مالکی بعد از حنبلی بعد چون روشنائی صبح خوب شود حنفی میشود لکن این
 تفریق جماعات بدعت است با اتفاق اهل علم و از چند صد سال حادث شده و در دین اصلی ندارد و در مقام
 ابراهیم شرعاً قدم مبارکش بیست و پنج است و چاه زمزم محاذی در خانه است و چنانکه گفته را سیراب
 میکند گرسنه را از جوع طمانت می بخشد و سیر می سازد و هر قدر آب که از او بردارند کمی مفوم نمی شود و هرگز
 در آن دگر تغییر نمیشود و در شب برات بحدی جوشد که قریب لب چاه رسد و با بکله خصوصیات حرم محترم بسیار
 این موضع در نحو دستیاب آن نیست و منفی است از آن همه آنچه در صحاح از مضاعفت اجر صلوة و نخوان
 درین بقعه مبارکه واقع شده و درین بلده طیبه اکثر امراض شدید مثل جذام و صرع نیست و طاعون و
 زلزله هم در نفس این شهر نیست کوه بوقیس بر یک جانب است گویند اول کوهی که در زمین مخلوق شده
 این کوه است و بر آن قبر آدم ابوالبشر را نشان میدهند لکن مرفوعی درین باب وارد نشده و شق قمر که
 اخبار بدان از روشن ترین معجزات خیر البشر است نیز درین کوه اتفاق افتاد و جبل ثور که میان مکه
 و مدینه است تا شام حمت شده و بعد و حمص رسیده و از آنجا با نطاکیه و ملاطیه کشیده و بر در بای طبرستان
 گذشته بر نواحی دیار دیلم و گیلان و قزوین وری و جرجان و دامغان و طوس و نیشابور عبور نموده
 تا حدود غور و غرستان و بلخ می گذرد کشمیر در بطن این کوه واقع شده از آنجا بهانه نازدگر دیده میشود لکن

مسئله شده بجزیره سراندیپ رفته منتی محیط میشود بعضی را اعتقاد آنست که کوه قاف عبارت از همین
کوه است و الله اعلم بجهده بندر که مخطئه است اما درین شهر درخت نیست تا که شتران را بکرایه می گیرند بر هر
شتر و سواری و گنیم من هندوستانی بار مقررست و از که تا مدینه دو صد و دو کوه فاصله است یثرب بن
قابر از اولاد فوج آذربایجان داده و بر زبان معجز بیان نبوی صلعم ناشد مدینه جاری گشته و او تعالی آنرا داخل
صدق خوانده و زیاده از یکصد نام دارد هر که در اینجا میرسد بوی خوش است شام می کند و عطر در اینجا نسبت
بشهرهای دیگر بیشتر بوی میدهد و خود را خاک پاکش را بینه عنبه شام جان است شام میتوان کرد سه
در هر زمین که رایحه زلف او رسید بخشید صد ختن بیسی شام را

سید الانبیاء و فرموده المدینه خیر لم یکن کافرا یعلمون و بر اقامت اینجا رغبت و تخریب داده الله هم
از ذقنی شهادة فی سبیلک و اجعل موقی فی بلادک و درین شهر تقدس بهتر مسجد شریف نبوی
و مرقد مطهر مصطفوی است هر که شتر حمل بسوی این مسجد منور میکند او را زیارت نبوی نقد و وقت و دولت
مفت است و مسجد قبل اول مسجدی است که در دین محمدی تاسیس یافته نزد اکثر مفسرین کریمه المسجدا
اسس علی التقوی من اول یوم استحقاق ان تقوم فیه در شان همین مسجد قباست اما محقق آنست که مسجد
نبوی داخل است در آن بدخول اول و میان قبر شریف و منبر منیت روحانیت از ریاض جنت و کوه طاعت
که حجب و محبوب حبیب خداست و منبره یقین است که منجیع آل کرام و اصحاب غلام است و مشد عطر سید الشهدا
حمزه و سائر مشاهد و اماکن و مقامات متبرکه که چندین بار است و حرم انجاد در حکم پهلوجرم که می زند و اید اثنا عشر
علیه السلام جزا ام موسی که در منزل ابو اکرمین که مدینه است همه درین بلده و فخر تبره پیدا شده اند زهی
سعادت بنده که ادراک هر دو حرم کرده و جلال اعبه را با جمال یثربه فراهم آورده
می آیم و می آورم از بار گه پیغام حرم و محترم بادش
مضمون سالت آنکه بر ما و شماست عفو گنهی شفاعت رو سیست

در شش ماهی چون سفر حاجت به نیست طراز پیش آمده است ماه درین بقل سعادت حضور می آید
طائف مومنی است بر دوازده فرسنگ مسلمان کوهستان که هوای نیک دارد و گیاهی در زمستان
آب انجالی می بندد در بجان غیر طائف بانی تخ فنی شود فوا که بسیار دارد در تابستان مردم کاه انجالی روند
قبر جبر است و بحر طاعت ترجمان قرآن عبدالله بن عباس است الله عمت انجاست

ای صبار و بزار پسر عم بنه
خاک آن بقعه کم از غنیر تر نشانی
کرده ام خوب تماشا چین طاعت را
نرسد هیچ گل او گل عباس

پيامه منسوبست بسوی ياميه بنت مره جدی بھرين و جدی بھان و جدی بھجر دارد ساکنانش در غایت
حسن و ملاحظت اند مردم عجيبه از انجا برخاسته اند مثل غرود و بعض فراعنه مصر و زرتا که تا سه منزل نظر میکرد
اجصر من الزرقا مثل سارست سيله کذاب و حجاج بن يوسف و ابونواس و فرزدق از خاک همین موضع بوده
۴ - مملکت هندوستان مشترکست میان اقليم اول و دوم و سوم و چهارم و در کن و گجرات داخل اند
درین ولایت وقوع دارالملک اول بود در زمان رايان هندو در دکن می صد و شصت قلعه فلک فرست
پای نظر صد جابنگ آید تا بشرف آن رسد و کند خیال هزار گره خور و تا بکنده اش پیوند نسیم و نسیم
الکله گرد لال از خاطر مار رفته و هوایش غنچه دل را شکفته احمد نکر محب آب و هوا و کیفیت کوه و صحرا از
خوشترین شهرهای دکن است چند قنات دارد و در باغ حوضی بزرگ هر ضلع شهر گویا قلعه رفیع است که سر
بخاخ سماء برده و اندیشه استیخ از خاطر قلعه گیران ستوده و وات آباد که مشهور بدیوگیر است پیش از
اسلام دارالملک بوده نسج و کاغذ آن مقام با نام ست و قلعه او معدودست در امهات قلعه جهان و
مقبره عالمگیر بادشاه همدین جاست احمد آباد دارالملک گجرات است در لطافت و کیفیت آبادی و
شهرت بر اکثر شهرهای چرند و حصار خوب و جامع مسجد کلان و ریاض رفیع و نهر در شهر دارد و محراب در پشت
آن کرده سکنه اش از انات رشک افزای خوراند و دای بنجور بغزه فتنه انگیز دل می ستانند و بجنده
شکر یزجان می بخند بنای آن در سینه هشتصد و بست و سه بوده قلعه و بازارهای متعدد دارد و قبر سرائین
بهمنیه در همین جاست حصارش چنان مینماید که گویا امر و ساخته اند از مضافات این اقليم پندرست
قلعه دارد این قلعه را قافخر نام غلام سلطان محمود گجراتی که خداوند خان خطاب داشته در سال صد و چهل
و هفت بر ساحل دریای عمان جهت دفع فساد فرنگیان بنا ساخته امر و زاین قلعه بتصرف برطانیه است و قتی
انجا وارد شدیم سیر این قلعه نمودیم و آب حسرت از دیده عبرت فرد بخیم جمعی درین ایام آبادی تمام ارد
قلعه داشت که بر طانیه آنرا شکستند ساحل حلیج که امر و زمین پندرست چند نوبت اتفاق دیدار یافته
خصوصاً نزد سفر جازیرکت انبا ز پارسیان بسیار اند و سوداگران بشمار گویند ز درشت حکیم کشمیری صاحب
بود زمین نزد جلاوطن شده در سال یازدهم جلوس گشت اسب پیش او رفت وی و پسرش اسفند یار

بنابر آنکه در سحر و نیزنگ یگان روزگار بود دین او را قبول کردند از پیران او مردم بسیار در مبی ساکن اند
و حاصل یومیه بعضی آنها کم از یک روپیه نیست که یکسال را سه کر و روشت یک روپیه میشود ابو طالب
سیر طایبی گفته آتش پرستان مبی بصورت متصف اند و دختر و خواهر را بزنی گرفتن در کیش آنها درست
اگر ایا نا آتش آتشکده ایشان می میرد و خراج الف می بالغ آتش فوار آتشکده یزدی آرند و آتشکده خود را
می افزونند و گرم می سازند سال زردشتی تا سده هجری دو هزار و دصد و سی شش بود کالیکوٹ
بندر شی در هند سکنه آنجا غالباً کفار اند هر کافر که می میرد خواهر زاده او دارث دی میشود و پسر و برادر را مستر
نارند آنجا قوی ست که در آنها یک زن چند شوهر میگیرد و هر یک مؤنقی را از مؤنات زن مستعد ست و
اوقات شبانروزی در میان شده کاد مشترک بودند

مغور و مشوخواج باین نقره و زر

تا چشم ببندی رود از پیش نظر

این روپی بکن که نامش دنیا ست

تن داده باغوش هزاران شوهر

در زبده الاخبار ذکر بجای گوید بنده گورو پونا و ستاره و هانسی و گوالیار و لشکر آنجا که جای ماند و بود راجه
نوشته و گفته سومنات شهر بیست بر ساحل دریای عمان منات را از کعبه آورده هم وزن جواهر و
زرد ست بنور ذی بختند و آن بخانه سومنات نام کردند بعضی گویند این بت اندر یا برآمده و بعضی گویند
از آسمان نازل شده لکن از کتب برابره سلف معلوم می شود که این بت از زمان راجه کرشن ست که از چهار
هزار سال میشود سلطان محمود غزنوی فتح سومنات کرده بنگاله این صوبه از انبیا بنگ بن هندن حام بن
فوح علیه السلام ست و سخت چهار صد کرده دارد شرقاً و غرباً و عرض دو صد کرده جانب شرقی از متصل
باب شور که بحر عمان ست تلج خان برادر سلیمان خان حاکم بنگاله از برای امام غزالی دستاری فرستاده بود که
بست و هفت دره عرض داشت و پنجاه دره طول هرگاه درشت گرفتندی پنهان شدی بلاد این مملکت
بسیار ست مثل شریف آباد و چانگام و سلیم آباد و سریت و گورگه و گورکاٹ و ملک بڑه و کوچ بهار و ملک
کامروپ و کوستان و بونٹ و ولایت آشام و ملک پگیو و مکه و جز آن مرشد آباد و شرکلان ست
بر لب آب واقع شده و بر هر دو کنار نم آبادی دارد مخصوص خان نام شخصی در اینجا سرانی ساخته بود و شاهزاده
عظیم الشان چون بجاوست بنگاله از حضور عالمگیر بادشاه انتظام یافت مرشد قلیخان در عهد اوبهارت این
شهر پاداشت و مرشد آباد نام کرده از کلکتہ یکصد و هشتاد کرده دور ست کلکتہ دهی بود مستر چاکنام از

حضور عالمگیر بادشاه فرمان احداث کوٹھی در بنگالہ گرفت و آبادی شهر پرداخت این کوٹھی تا حال موجود
و قلعه کهنہ شهرت دارد و در زبدۃ الاخبار زیر حال ملک بنگالہ محلی از دہستان بازگیران انجا از خطا جاگیر
بادشاہ نقل کرده عجائب تماشا است قابل یادداشت و حکایت نمودن اگر خواهی بدان رجوع کن -
۷ - اقلیم سوم منسوب است بسوی مرتفع مردم این کشور سرخ رنگ باشند شام ولایتی است در انجا
و بہترین این ولایت فلسطین است و بیت المقدس دار الملک دست مہبط وحی و موطن سل جمع
انبیاء بوده و عبرانی آنرا ایلیا گویند بنی اسرائیل بعد از فوت پدر خود کنعان ہمین جا سکونت گزیدند چون
نوبت خلافت ہادو علیہ السلام رسید در صد آبادی این شهر شد و مسجد اقصی بنا نهاد و ختم بنا بردست سلیمان
علیہ السلام گشت ع پدر اگر نتواند پس تمام کند و ازین اقلیم است بعلبک در نزدیکی دمشق قلعه دارد
در غایت حصانت از زمان الیاس پیغمبر است دیگر غرہ و حلب و دمشق است و دمشق دار الملک
بلاد شام بود نخست ارم بن سام بن نوح در ان حدود باغی ساخت و بعض گویند دمشق بن قالح بن ملک
بن ارغشہ بن سام آنرا آباد کرد و نزد بعض محدث وی پدر ابراہیم خلیل است و سکندر رومی تجدید عمارتش
نموده و جمعی بر آنند کہ از محدثات سخاک است و بہر تقدیر سیح شہر بلطاف و نظافت و راحت و سہ سبزی او
نشان نداده اند تا آنکہ میگویند بہشت دنیا است و لید بن عبد الملک در سہ ہشتاد و ہفت انجا مسجدی ساختہ
کہ بعد از ایلیا مسجدی بدان زینت و عظمت در تمام عالم نباشد خراج ہفت سالہ مالک شام در تعمیرش بذل شد
گویند قایل بایل را در ہمین سرزمین کشتہ و ایوب علیہ السلام در یکی از مضائق دمشق بوجود آمدہ آن موضع
امر و بیزیرایوب شہرت دارد امر و زوشتیان بہو و لعب و نشاط مشغول اند و بارکتاب بنا ہی الکتاب
ملا ہی مشغوف و اندر خنور حرم طبریہ شہری است نزدیک دمشق و در وی نہر عظیم است کہ نیمہ آن گرم نیمہ سرد
و ہر دو با یکدیگر نمی آمیزند قبر لقمان حکیم انجا است و از بلاد این اقلیم اند عتقلان و قیروان و انطاکیہ و حص
و مصر فرعون گفتہ الیس لی ملک مصر و ہذہ الافکار بقرے من حق و تہر نیل زیر اوروان است
عجائب این بلدہ و غرائب نیل را جمعی از مورخان مفصل و محمل نوشتہ اند مثل عبد الصمد رفاعی در اسباب العجا
و سید علی در حسن المحاضرہ و مقریزی در خطط و جزآن یوسف صدیق علیہ السلام ہمین جا حکمرانی کرد و فتح آن
در اسلام بزمان فاروق رضی اللہ عنہ شد جمعی از صحابہ در خاک این شہر آسودہ اند تا بہ تابعین و تبع ایشان
و دیگر محدثین و محدثین چہ رسد اہرام مصر چند گنبد است کہ حکمای سلف ساختہ اند بانی آن نزد بعض حمیر

مؤتلفی است و نزد بعضی هر سلسله را سلسله یعنی ادریس علیه السلام و پیش از طوقان نوح علیه السلام تا سیکر گفته
در زبده الاخبار در بیان حال مصر و خلاصه او نقل از کتب التواریخ اطالط کرده و بذکر فسطاط او اسکندریه
و صین الشمس و دیگر قریات و مواضع انجا پیرداخته و ازین اقلیم است ایران بعضی آنرا بگوهرت منسوب میکنند
که او ایران نام داشت و بعضی بهوشنگ که لقب بایران بوده اما صحیح آنست که ابرخ بن فریدون آن را
آباد نموده و **عراق عرب** را دل ایران گفته اند و آن ولایتی است در نهایت دست حمرا و دست قونی
در زمره القلوب گفته عراق عرب تا بیابان نجد و دریای فارس است مساحتش ده هزار فرسنگ است معظم
ترین شهرهایش **بغداد** است ابو جعفر منصور و ائینی در سنه یکصد و چهل و پنج بغداد را بنا نمود و نوبخت نجم
جست بنای او ساعت قوس اختیار نمود و بعضی رسانند که این طالع دلیل است بوقوع عمارات و طول بقا و
اجتماع خلایق درین بلده و امین بودن متوطنانش از تعرض اعدا و بهترین بدولت این ساعت آنست
که هرگز فوت خلفا درین شهر اتفاق نیفتد چنانکه غالباً همچنین اتفاق افتاده بلکه از جمله سی و هفت نفر خلفا
عباسیه کیش در آن خاک پهلوی برتر مرگ نموده و این دارالسلام زیاده بر پانصد سال مرجع خلایق اتفاق
بوده بغداد را از آن گویند که در انجا باغی بود که بادشاه زمان در انجا بدو ستم رسیدگان میرسید و اگر چه برای
گرم است اما لطیف است و جهت تمام با اوست و بیماری بسیار کم رود سید حدود ۵۰۰۰۰
گرهی انجاست مایه زلیست گونی که حرارت غریزی است

سی و هفت نفر از خلفا عباسیه پانصد و بیست و سه سال و دو ماه در آن ملک سلطنت نمودند مستعصم بالله
آخرین اینهاست در او اهل صفر سنه شصت و پنجاه و شش هلاک و خان بن قلی خان بن چنگیز خان دو ماه
بغداد را محاصره کرد و سلطان را با اولاد و اتباع و جمله علماء و سادات شهر بشمارت رسانید و بغداد بقتل عام
خراب شد گویند بیدیه لک درین معرکه مقتول شدند و بعده در سنه شصت و چهار امیر تیمور گورکان شهنشاهی
پرداخت و کارش باز بقتل انجاسیدام و زور تصرف سلطان عثمانی است خلفا در ملک و سلطانه و افاض علی
العالمین بره و احسانه شمار علماء و اولیاء و فقهاء و محدثین و امارا و حکما و دیگر اهل کمالات این بلده میرود
از حیطة ضبط است ابو حنیفه در سرزمین همین بلده آسوده اند امام محمد شیبانی همین بلده امام احمد در بخارا
از پیشته معروف کرخی و سری مقلی و حنیده ابو الحسن نوری و رویم و سمون و شیخ عبدالقادر جیلانی
از انجا برخاسته ابن جوزی محدث همین دارالسلام و خطیب بغدادی و غیره همین جا مریز آورند و صاحب

نگارستان هر چند شیعی است اما در قضیه مبارکه رشید سخی زاهد رستوده و کرامات ایشان را بیان نموده
 و این از اجداد شیخ جلی اند و شیخ جلی فرموده ما در بانی اکا الله و یصلی و گفته قل فی هذا طریقه
 کلی ولی الله کوفه از ابنیه قدیم هوشنگ میشد ازی بود بعد از آنکه رو بخواب نهاد و در سال هفدهم هجرت
 سعد بن وقاص با عمر رضی الله عنه بنا آن نهاد مسجد کوفه جائی است که تور فوج از آنجا جوشیده و ابن اسیم
 خلیل در آن زمین نماز گذارده و ادیس فوج در آن موضع بعبادت مشغولی نموده و مردم نیک از آنجا
 برخاسته اند مثل امام اعظم و قاضی ابویوسف و ابویوسف و ابویوسف و غیره و در فوج کوفه بطرف قبلة
 گویند قبر مرتضوی در آنجا است امروز شهری آباد آن است که بابل نیز در آن حدود است و عمارات عالی دارد
 نهری از فرات در آنجا جاری است در زمان تسلط دیالمه معزالدوله احمد بن بویه تعزیت ایام عاشورا بنیانها
 و در شصت و هجری این بدعت دست بهم داد و جهانی را فرا گرفت تا آنکه جمله اسلام آزادین گرفته اند و هیچ
 هر کفر که کنه شد مسلمانی شد و سر من ای از ابنیه مقتضی عباسی است در آن زمان هفت فرسنگ طول و یک
 فرسنگ عرض داشت جامع مسجد آنجا غریب و سعت و لطافت دارد و حوض مسجد را بست و سه گز دراز است
 و بلندی او هفت گز و منار مسجد بطول یکصد و هشتاد و در عید بوده که مثل آن در گیتی نشان نمیدهند بنایش
 در سنده و و صد و بست از هجرت واقع شده اکنون بقدر دوی باقی مانده است مزار امام علی نقی و حسن عسکری
 درین شهر است بهرست سلطان بنجر بغداد فتح بغداد بسامه رفت و دید که شیعه بزعم خود اسپه برد رفتاری
 بسته اند و میگویند که مهدی موعود در اینجا مخفی است اگر ظهور کند اسپ حاضر باشد سلطان آن اسپه در مرکز
 خود نگذاشت و گفت که این اسپ نزد من امانت است هرگاه امام ظهور فرماید بنده اسپه حاضر سازد
 خیر نساج از همین شهر بنویس بر خواسته مدائن از ابنیه جمشید است مدتی دار الملک کاسره بود و نوشیروان
 در آنجا ایوانی ساخته که عالی تر از آن عمارتی تا بنا بغداد نبود قبر مبارک سلمان فارسی در محاذی این ایوان
بابل یکی از هفت شهر است که مدائن عبارت از آنهاست ابتدا بنا و او از اقبالی بن انوش بن شیش علیه
 السلام است پس از آن طهورت تجدید عمارتش کرده و نمرود و سالهاران شهر بسپرد و ضحاک آنرا دار الملک
 گردانیده و گنگ در نام قلعه در آن ساخته هنوز آثار آن باقی است کت دیگر سکندر عمارت کرد و امروز
 ویرانه است در وقت آبادی دوازده فرسنگ عرض داشت و دوازده هزار قصر عالی بود در آنجا چاهیست
 که بنام دانیال خوانند گویند باروت و باروت در همین چاه مقید و مغذی اند بصره در سال پانزدهم

از هجرت بامرفاروق رضی الله عنه عمارت گرفت و در سه سال با تمام رسید گویند زمینی دورتر آسمان از بصره
نیست قبر طلحه و زبیر در آنجاست حسن بصری و حبیب عجمی در ابیه عدویه و مالک نینار و ابن سیرین و خلیل صابا
عروض و امثال ایشان از همین بلده برخاسته اند عراق عجم مشترک است میان ما قلم سوم و چهارم بلاد
هوامی معتدل دارد و حدودش باذربایجان و کردستان و خوزستان و فارس و جیلانات پیوسته است
از مدائن این کشور یکی یزدست شهریست در غایت لطافت ذکرواناث آنجا همه صبیح و ملیح و باغات
و لغریب و عمارات پر زیب دارد زمانی یزدی از آنجاست مذہب متنازع داشت می رسد اید

در گنج فرو شدم پی دید از یزد بر آیدم چو غورشید

فارس ولایتیست آبادان و حملوا از نعمتهای فراوان فارس بن شاور بن سام بن نوح هست بر بنایی
آن گذشته مردم آنجا را اصحاب عقول کامله دار باب تدابیر راجحه شمارند مومیائی از همین کشوری برید از جسطح
سالها دار الملک پادشاهان عجم بوده گویند سلیمان علیه السلام صبح در شام می بود و روز در اصطخر خند و دها
مشهور در دها شطرنج کایت حال با ضعیفست و اکثر شهادت کشمیر گذرانندی و آتشکده فارس که فرمودن آن
از جمله مقدمات رسالت نبویست همدین بلده بود و کیومرث که آغاز پادشاهی جهان از دست نخستین شهر کی
در جهان بنیاد نهاد همین اصطخر بوده اکنون خرابه است از عمارت قلعه چهار دویستون باقیست پس بس چون
نوبت سلطنت جمشید رسید قصری متبع در آنجا ساخت و در روز تحول آفتاب از برج حوت به برج حمل دران
قصر بنگاه دولت آراست و بساط عیش و انبساط گسترانید و آن یوم را نوروز نام نهاد مجموع سان عجم آنرا
عید گرفته داخل ایام عبادت کردند و در زمان اسلام ازین شهر جمعی از علماء و اعلام برخاسته بمصفا گویند
بنابر این شهر از کشتاپست و نزد بعضی از دیوان بامر سلیمان علیه السلام بوده قاضی بیضاوی صاحب تفسیر
وحسین بن منصور حلاج ازین شهر اند مرغزاری و آب و گیاهی در نهایت حضرت و وفات داشت و مار و کزوم
و موزیات نهشته انگور آنجا را یکدانه برابرده شغال میشد و نوعی از سیب بهم میرسانید که دوران و شنبه
بوده درین تاریخ ویرانست **گازرون** جای بانزہمت و طراوتست در فصل بهار از وفور گل و لاله
در خور و جام و پیاله بود بنا کرده قباد بن فیروزست مولانا جلال الدین دوانی از قریه دوان که محل گذشت
بر خاسته اند **شیراز** در لطافت آب و هوا خلیفه روضه رضوان بود قاسم بن عقیل عم زاده حلاج در
سنه هفتاد و چهار هجری آنرا بنا کرده و در زمان عضد الدوله عمارت موفور بهر مانیده کار نیز رکن الدوله

حسن بن بویه دلی بهترین آبهای انجاست و خوشترین جایی است شیراز مصلحت است

بدنه ساقی می باقی که درخت نخواهی یافت کنار آب رکن آباد گشت مصلحت را

این شهر بقلع خیر مثل مساجد و خوافی و مدارس و محابد بسیار دارد و پشته اندک کبر قریب بلده واقع است مردم انجا التزام دارند که ایام هفته را هر روز در جای پسرینند

بفضل گل که دو بر ساغر و چاند می باشد کسی در خانه می باشد مگر دیوانه می باشد

مزار امام موسی کاظم در همین شیراز است و قبر جاماسپ حکیم در صخرای اوست هر که سواره از انظرنگ بگذرد

معزول شود و یا میرد گویند شیخ جمال صری در زمان سلطان محمود غازان که حاکم فارس بود روزانه از حوالی

آن گور سواره میگذاشت همراهانش گفتند مناسب است که راه را بگردانیم پاسباده شویم شیخ گفت هدامن

هنگام است الفجر و چنان سواره بگذشت همان سال وفات یافت گویم موت شیخ در آن سال اتفاقی و مقدر

خواهد بود و روز قبر اینچنین نصرت حاصل نیست و بهر حال از شیراز آنقدر او لیا و فضلا و برخاسته اند که تعداد

اسامی آنها را دقتی دیگر نمیدانم مثل عبدالمدحی و شیخ روزبهان و ابن مقله خوشنویس مشهور و سعدی قطب الدین

محبی و فضل الله و صاف و خواجه حافظ و ابواسحق اطهری غیر ذلک و در ادو و دوستان و شوش بلای مشهور اند

ابن المثنی گفته اول سوره که بعد از طوفان نوح بت باشد سوره شوش است سام بن نوح آنرا عارت کرده و فتح آن در

زمان عمر بن عبدالعنه بدست ابو موسی اشعری شد سی صد و نین بدست اهل اسلام افتاد و قبر دانیال بر کنار آب

انجاست و اکنون زیر آب آمده محسوس مگر هم شهری با نام بود و از خراب است ششست دار المکان خراب است

شاپور آنرا بنا کرده قلعه او بغایت محکم است و از انسترنیز نامند سهیل بن عبدالستری انجاست که مان

ولایتی است وسیع شرقی آن کرمان و غربی آن فارس شمالی آن خراسان کرمان بن فارس باعث آبادی او

شده در انجا چوبی باشد که در آتش نسوزد شاه شجاع و غیره از مردم انجا معروف اند سیستان ولایتی است

حدودش از خراسان تا مغازه کرمان است طحی بغزین و افغانستان و هندوستان بن فارس آنرا بنا کرده

و بنابلستان و نیمروز نیز شهرت دارد در نسبتش سبزی گویند و نهر او را هیرمن نام است و قاموس گفته

هیرمن نهریست که سیستان میرود او بود صاحب سنن و خواجه معین الدین و فرخی شاعر از همین جا

برخاسته اند گفته ها شهریست استوار هوای خوب دارد و مردم انجا شیرین و نکلین اند درین نزدیکی

فرنگیان در پی تسخیر اویند و هنوز معرکه برپاست تا خواسته ایزد در میان چیت و لواهی فتح و نصرت

بیت کیت ملا حبیب الله قند هاری صاحب مفتی محصول فی علم الاصول از پنجابر خاسته در ایام مقتدر
 عباسی در سنه ۳۲۰ هجری از بروج قند هار کنده شد قریب هزار سر آدمی بنه نجیر بهم بسته در وی برآمد از انجمله در
 گوش بست و نه سر رقصه مایه بود بر لیسان بسته و نام آنکس بران نوشته منها شیخ بن سکان و حنان بن زبیر
 و خلیل بن موسی و آن نوشته مایه بود بتاریخ سنه هفتاد و هجری و آن سر مایه تا آن زمان تازه و ترانده بود
 بهیچ شهریست از ضلالم قند هار نزدیک باند آرب و آنرا مصر نیز گویند مردم نیک از آنجا خاسته اند
 مثل ابو بکر احمد بهیچ استاد سلطان محمود غازی غزنوی صاحب سنن کبیر غزنین تنگه سلطان آل
 سبکتگین بود گویند در زمان سلطان محمود و از ده هزار مدرسه مسجد دهشته الحال ویران است در واقعات
 باریست که غزنین و قند هار را از دابستان میگفتند چنانکه از اشعار فردوسی و فرخی معلوم میشود
 در سنه پانصد و چهل و سه این بلده بردست علاء الدین حسن غور با خاک برابر شد حکیم سنائی و علی لالا از این جا
 برخاسته اند و چرخ از قومان غزنین است مولانا یعقوب چرخ از آنجا است **پیشا و** شهریست و سیح
 اما هوای گرم دارد ازین شهر مردم نیک برخاسته اند منجمله ایشان ملا عبد الصمد بن عبد الرب که از اذکیا
 اتقیا و صلحا و علما بود و توسل داشت ببحر بطور و تبحر کتب مولف نام نگار می پرداخت و بهیم شوال ۱۲۹۹
 وقت هفت ساعت صبح روز پنجشنبه بر حمت حق پیوست و قبیل عصر در معسکر ولایتان شرقی بهوپالی
 مدفون شد رحمه الله تعالی در یقاکه جوان از دنیا رفت عمرش غالباً چهل سال باشد

گر گیر فرد ساله میرد عجبی نیست این ماتم سخت است که گویند جوان مرد
 و نزدیک پیشا و بر بطرف کشمیر قلعه انکست بر لب آب بزرگ گویند نخستین این قلعه را سکندر رومی بنیاد
 و بعد از خرابی علیمردان خان از امرادشایجان پادشاه همت بر بنا و آن گذشته امر و زاین مملکت در دست
 نصاریست **ملتان** شهر است در غایت دلکشی و مضافات بسیار دارد و از اینیه قدیم است گویند
 اول شهریست که در هند بنا شده و لهذا از امام البلاد خوانند هوایش گرم است اما مردم آنجا بغایت طبع اند
 او لیا بسیار از آن ملک برخاسته اند مثل شیخ بهار الدین که کرامتانی لاهور از بلاد مشهوره هند است
 در زمان سابق و دستخوان زانوی آدمی در آنجا افتاده بود مردم یکی را غله خانه و دیگر را قنطره آب گردانیدند
 در ایام سلطنت پشیمانیه بسیار آبادی گرفته و شاهایجان پادشاه پنجاب ملک و پیر بر خمارت آنجا صرف کرده
 قریب چهل ساله پادشاه به آنجا است قلعه و مسجد و دیوار انقضای رحمت سنگ در قلعه و نصاری در آن بسیار علما

و فضلا از پنجابر خاسته اند مثل صاحب مشارق الافوار **سیالکوٹ** بنا کرده سلطان معزالدین بستم
 مردم دانشمند و صاحب صلاح در آن سرزمین نشو و نما یافته ملا عبدال حکیم از انجاست و از مضائق لاهور
 کوئی ست **نگرکوٹ** نام قلعه دارد چون دعای مطلوبان سربلک کشیده حکمای هندیک کت و ست
 و پنجبر کوه متصل این کوه یافته اند لهذا آنرا کوه سواک برست خوانند و همین کوه است که تا ولایت ختار سید
 و از هند بکابل و بدخشان و خراسان کشیده و از شمال نیا بور گذشته بری و قزوین و طبرستان رفته و کشمیر
 و تبت در میان این کوه است و آب بسیار ازین کوهستان در میان ولایت هند جریان می پذیرد مثل
 و بیا و راوی و چنات و بیت و نیلاب و این آبها در فوادی ملتان یکدیگر پیوسته در حوالی تته بمان میریزد
 و هم آب گنگ و چون و غیره ازین کوهستان برآمده و همگی در ولایت بنگال محیط متصل میشود و جلند هر
 کد هیانه و سهرند و مانسی و آنباله و تنانیر و پانی پت شهرهای هند اند و هر یکی را خصائص و فضائل است که در
 تواریخ مرقوم است و **دهلی** از بلاد قدیمه است دارالملک سلاطین اسلام و محط رحال افاضل و مامن اولیاء
 کامل بوده قریب سی صد سال هندو کار فرایند تا آنکه در سنه پانصد و هشتاد و هشت بر دست سلطان
 قطب الدین ایک غلام سلطان معزالدین سام مفتوح شد از آن باز تا حال در تصرف اسلامیان ماند اکنون
 در تحت تصرف برطانیه است و چون برب آب چون واقع شده آب و هوایش بغایت لطیف است در زمان
 شاهجهان در نزدیکی آن شهر فربنا شده شاهجهان آباد نام یافت در دهلی کمنه مسجدی بود موسوم بقبة الاسلام
 که هزار ستون سنگین در آن بکار رفته و مناره دارد که دورش هشتاد قدم و ارتفاعش یکصد و سی درج است
 و هنوز باقی است از سنگهای سرخ بشکل مخروطی است پنج طبقه و خارج پهلودار منقش و موزین دارد و آیات قرآنی
 بقلم جلی که سطرهای هر حرف بقدر سه گره باشد بکمال حسن و زیبایی تراشیده اند و در حین مسجد ستون آهنی است
 بقدر بست دره از زمان هندوان تا حال استاده است مزار خواجه قطب الدین بختیار کاکی و دیگر اولیاء
 و علماء و ملوک در اینجا است و احوال دهلی نورا صاحب زبدة الاخبار بتفصیل نگاشته و حقائق مصارف و
 دقایق انبیه قلعه سرخ و جامع مسجد و دیگر امكنه بیان ساخته و باجملة امور و زاین تحکمه ویرانه است و از وجود
 اهل دولت و علم و ولایت بیگانه محروم در شش ماه تقرب طلب علم نزدیک بدو سال درین شهر میزند
 شب بر دوازده و بقیه اهل کمال را در یافته اگر چه در زمان پاستان شهری باتام و نشان بود و سکندر
 لودی آنرا بنا کرده و شیر شاه و سلیم شاه افغان نیز سعی در آبادیش بقدر تم رسانیده تا آنکه در شش جلال الدین

و معادن و جز آن نشان میدهند گویند شادی راده جزو آفریده اند نه جز از آن هستند و ستان داده اند و گنج
 همه جهان از نباتات نافعه منفرجه و یکی پان ست مادام که کسی آنرا نخورد و خوبی آن بروی نمایان نگردد
 هندوستان مداخل او در زمان شاه جهان بادشاه بحساب روپیه بست کرد و بود و از وی همشت را به شهادت
 کرد و از آنجمله یکصد و بست کرد و در دام خالصه شریفه بود و موافق دو از ده ماه سه کرد و روپیه حاصل داشت
 و باقی هفده کرد و در جاگیر و ماهوار امر بود فصول این کشور سه است زمستان و تابستان و برسات
 محمد شریف نجفی در تاریخ مجالس السلاطین نوشته زمانیکه بشهر متحضر رسیدم راجه انجاکه ویرث نامک
 نام داشت بمرد هفتصد زن در حرم ساری خود داشت آن همه را در یک ساعت همراه او با تش در آورده
 سوختند جمعی دیگر در هند از جوگیان باشند که در حبس نفس میکوشند در بنارس جوگی بود که در چند روز یکبار
 نفس می بر آورد گویند خان زمان یک مرتبه زیاده از ده روز زیر خاکش داشته و کرت دیگر در تیر کشیده
 اصلاً آسیبی نوز رسید و در ولایت پنجاب شوریده سری بود و از قید جهانیان آزاد و سودای دو عالم را
 یکسو نموده نه بعالمش تعلقی و نه بعالمیانش تعلق عمر با گوشه زمینی شگافته و پهلوی چپ را که مخزن گوهر پیکر
 دل است در آن شگات نماده دست از خوردن کشیده و چشم از غنودن پوشیده به بست و دوسال باین
 هیئت افتاده بود و درین مدت نه پاکشیده و نه دست افکنده و نه از غذا بوی طعام آشنا گردیده و این قیم
 اهل ریاضت در مردم هند بسیار گذشته اند نامه نگار از بلاد هند شهرهای بسیار را گشت کرده مثل
 دہلی و اگره و بریلی و فرخ آباد و کانپور و لکنو و آله آباد و بنارس و عظیم آباد و کلکته و ساگر و گوالیار و
 و بهوپال و اندور و ممبئی و سورت و احمد آباد و سندیل و بلگرام و مومنان و قصبات و قریات را خود
 شمار نیست و اهل علم و ارباب دول را که درین شهرها مانده بودند می کنند و حکام بر طایفه را از گور و جزایشان
 برخوردار و اما در هزار یکی را چنانکه دل میخواست و خاطر جستجوی آن میکردند و هر یکی را پانصد هوس رانی
 خود یافته و از رسم و راه سلف بیگانه محض دیده الا ماشاء الله تعالی امر و بحسب تقدیرات از نازل بلده
 بهوپال است و از ملال خاطر مالانال به پائی رفتن دارد و نه روی ماندن تا منشأ قدرت الهی چیست و اینست
 پروبال طعنه سحر زمین کیست

کس نیست که خاتم زدل ریشین آرد
 این خار بگر آتش از خویش بر آرد
 بهوپال پیش ازین در زمانه بهوج راجه اوجین دهی ویران بود و دوست محمد خان افغان ساکن تیران

این لکه را بضر بنشیند خون آشام رام خود کرد قلعه ساخت و سوره ادا داشت نمود از ان باز نام حکومت
 این و یار بقصد اقتدار اولاد اوست آنگیز کلان دارد بجانب جنوب پیش ازین اهل علم درین بلده کمتر آمده اند
 اگر امروزین مهت صاحبقران شایمان ثانی آثار علم و علما در ترقی است از چهار صلب حکمران اینجا زمره
 نسوان است اما بحکم بی تعلیم قوم ولوا امرهم امرأه امارات عدم فلاح معنوی نمایان ناکوه در کن این بلده
 سرحدست مساحت این ریاست بدیع فرنگ شش هزار و هفتصد و شصت و چهار میل مکسرت چار ضلع
 وسی توامان دارد بر پشت کوهی بهو پال سدی بود که یکی از ریان هنوز بسته و هوشنگ که هوشنگ آبار
 بنام او مشهور است آنرا شکسته هنوز اثری از ان باقی است و بعضی گویند که در عهد عالمگیر بادشا شکسته پرگنه
 تال که شصت موضع دارد عبارت از زمین همین آنگیز است و بجمع پور موضعی است جانب جنوب بهو پال اینجا
 بزرگ است از اینجه راجه بمپ باج قوم متانی که در سملت ۱۳ عمارت آن کرده چارستون دارد و هرستون از
 یک تخت سنگ در طول دوازده گز و در عرض پنج و نیم گز و این همه عدد و راند و در وسط آن یک گره سنگی است
 که دو گز و هفت ثوب و در دوازده گز و سیزده گره و سه گز این بیونی خط مسکرت است مذکور نوشته دیگر از
 غرائب عمارت این لکه بنامی دخته است بر کوه موضع سانی که اهل ندیب بدو آنرا بنا ساخته اند و برستونها و دیگر
 احجار و تصاویر مجالس سلاطین و حیات تراشیده و صنایع و بدایع عجیب در ان نقش کرده این بنا را سه هزار سال
 گذشته و از برای آن نصاری تاریخ مستقل تالیف نموده و تحقیق کرده اند که در ان زمان مردم همین این عمارت
 ساخته و پرداخته اند هنوز اثری از ان صین باقی است این گنبد را هنوز دثوب نامند غرض که زیاده از شش صد سال
 قبل از عید مسیح علیه السلام بنا و آن نشان میدهند و تاریخ بهو پال تمام این باجرا بر وجه تفصیل مرقوم است و این
 تاریخ در انگریزی و فارسی وارد و عربی همه زبانهاست و اند علم هر سال تقویم راجع منسوب است بسو
 آفتاب در وسط معموره عالم افتاده و سکن اشراف اولاد آدم گردیده ابتدا ایش از مشرق شمال و بلاد چین
 و بر اکثر ممالک ختا و اراضی تبت و کشمیر و بریشان و جنوب بلاد یاجوج و ماجوج گذشته بر وسط بلاد ترک شمال
 بلاد هند و وسط بلاد کرمان و فارس و خوزستان میگذرد و از اینجا بحیر روم را قطع کرده و جزیره قدس شمال بلاد
 و اسکندریه و بلاد افریقه گذشته با ساحل بحر محیط ختمی میشود و از ان این اقلیم یکی خراسان است که در همه
 روی زمین عرض و وسیع تر از ان نیست و هیچ مملکت و ناحیت بطول و عرضش نمیرسد گویند در عهد نامون
 عباسی ارض روم را پیوده بودند بنام خراسان بر نیامد اشجار و انهار و ریاحین بی نظیر داشت در وقت

چنگیز خان چنانکه در حبیب السیرت بنابر عدم قتل خراب گردید گویند سیزده لک نفر مقتول شدند تا آنکه در زمان
شاه بنج میرزا فی الجمله جمیع دست بهم داد چنانکه سید و الدین نسایه گفته پسر سلطان بنجر ثانی در محوری آن سی
موفور بتقدیم رسانید تا آنکه بای مردم گشت حضور این بلده در زمین هموار واقع شده و توابع بسیار دارد
اما هوای نیک ندارد و در جمهر حکیم از آنجا است ابو اسحق طالقانی گوید در مرو نشسته بودم ناگاه دیواری گنبدینه
از زیر آن چند سر آدمی بیرون آمد یکی از آنها شکسته بود یک دندان را وزن کردند و من برآمد از میان و
بزرگان آن مکان بشرحانی و بعد الله بن مبارک است

اذا صار عبد الله من مریلیه فقد سار عنها نودها و جملها

و از شعر عماره و کسائی و سجده و قوی شهور اندر

صبا از موی آید فدایش باد جان من که میگوید حدیث دوری از جان جهان من

ز جانا نامد بل از سیما نخره دارد و پی در دلی بیار و جان ناتوان من

محسنه ولایت مختصری است مردم نیک همواره از آنجا بر خاسته اند و شت تا در آن از مضافات او است از
اولیا و شیخ ابوسعید ابوالخیر و حکیم انوری از آنجا بوده و کسائی بجای نزه و دکشا است دوازده هزار چشمه داشت
چهار صد اولیاء در برابر خانقاه است و ابول طالق در آنجا آسوده اند با خیبت کسائی را شام خرده گفته اند سعد
تفتازانی از همین ولایت است او را گفته شما از کسائی فرمود آری الرجال من النساء صرخس
باین هر و هرات است قلعه او از قلاع معتبره خراسان است در وقت فتح محمد خان شیبانی یک کاک و هشتاد هزار
خانه داشت شیخ ابوالفضل و شیخ نعمان و دیگر مردم نیک از آنجا بر خاسته اند بلخ از اینک کیومرست و
کیا کوس آب در آنجا آورده و آتشکده عظیم بنا نموده در زمان اعتلای الویه اسلام بردست اخف بن قیس آب
گردید خالد برکی از آنجا است آبار او در دست آتشکده هستند وی در زمان عثمان رضی الله عنه مشرف باسلام شد
و عبد الله نام یافت و میکو چنگیز خان ستولی شد درین شهر یکزار و دویست جای نماز جمعه می گذاردند و بقیع
حمام داشت قلعه دار و چون کوه قاف و خندق چون دریای محیط میوه بسیار دارد و چارهند وانه آنجا بار یک
شتر است در سه هشتصد و هشتاد و در آنجا گنبدی ظاهر شد اندکی زمین را حفر کردند سنگ سفید برآمد بر آن
نوشته بود هذا قبر اسد الله اخ رسول الله صلی الله علیه و آله میزنا یا یسقر بران عمارتی ساخت
و حمام و بازار طرح انداخت ازین مردم نیک بر خاسته اند مثل ابراهیم ابراهیم و حاتم اصم و احمد خضر و یه

و مولانا روم و بعلی سینا حکیم و فخری شاعر و قاضی حمید الدین صاحب مقامات و رشید الدین و طواط
 و امام شمس الدین باقلانی و غیر هم مترجم اگر چه داخل در ادب الهیست و در انظر بیچون واقع اما از صفات
 این اقلیمست و برین سمت واقع شده در زمان مابین شهری بانام و نشان بود در هنگامه جنگیز خان خراب شد
 بر وجهی که از ان گل جز خاری و از ان گل جز خاری باقی نماند اکنون چو قصه مانده مردم عمده از اینجا خرابه اند
 مثل ابوسعید ترندی صاحب سنن و محمد علی حکیم و ابوبکر و راق بدخششان بکثرت مراجع و وفور مراجع و
 هجوم انهار و انزالش اشجار و اثمار نشانه کشمیه و نمونه قندارست معادن بسیار دارد اما آنچه ذکر توان نمود
 کان لعل و لاجوردست در زمان تیمور قطعه لعلی بوزن یکصد و بیست مثقال یافتند حکیم ناصر خسرو علوی را اینجا
 حامی ساخته که از عجایب عالمست یک جام همه خانهای او روشن میشد گویند هنوز اثری از ان عمارت باقیست
 شاهان بدخششان از اولاد سکندریا قوس بوزند سالها سلسله حکومت در اینجا باقی بود تا آنکه آخرین آن سلطان
 سلطان محمد را سلطان ابوسعید گوکان بقتل رسانید و دولت آنجا منقرض شد کابل از بلاد قدیمیه همان
 فانیست شرقی آن پیشاورد و بعض بلاد هندست و غرضی آن کوستانست که سکین قوم هزاره و کندریست
 و شالاش قندز و اندراب و کوه هندوکش فاصله افتاده اطرافش همه کوهست پستاده توان دارد درز بقا اجاب
 بزرگش پرداخته و گفته شیخ احمد سمرندی کابل الاصلست و ثابت پدر بزرگوار امام ابوحنیفه که از اولاد ثوبان
 بود چند سال در کابل گذرانیده بطرف کوفه هجرت کرد کشمیر از شامیر بلاد عالمست قریب طاق وسط اقلیمیم
 واقع بودست عهدهش طولانی واقع شده اند داخل بلاد خراسان می شمارند از هر سوی مختلفه است بطالع رودخانه
 و جبال شولخ کوستان جنوبیش بجانب دلی و هندست و شالاش بسوی بدخشان و خراسان و غرب بطرف
 پکلی و شرقی بمبادی ارض تبت چهل فرسنگ طول دارد از حد شرقی تا مغربی و عرض از جنوب تا شمال بست فرسنگست
 صاحب زبده گفته لغجای و القینا فیه اهاد و اسی شناختات قلاع محکم و حصون مخفی از جبال گردون شمال
 پیرامون آن عرصه فسیح المال کشیده کسی بیگانه نبی آنکه زمینداران اینجا متفق باشند با وجود کثرت افواج و شدت
 اقتدار بشیر آنکاک قدرت نمی یابد انتهی گویم درین نزدیکی برطانیه در صد و تسخیر کشمیر و کابل و قندهار از دوسه
 سال بوده اند امیرست که سخن زبده راست نشیند و اند علم و باجمله هر چه تفصیلش در ندرت و نصارت
 گردانید گیر برده از ایام بهار و شکر چه چه توان گفت که در موسم بهار گریزان ریختن اوراق رنگارنگ دستگاه

هر سوخته جانی که بکشمیر در آید
گر مخ کباب است که با بال و پر آید

مورخان ایران و توران و واقعه نگاران جهان و شعرا نادیده گذار و فضلای ادبی الا بصیر چندان وصف
که این شهر را نوشته اند معشار آن در حق بلده دیگر نسرانیده شرف الدین یزدی در نظر نامه و آغون میر در
حبیب السیر و آیین احمد رازی در هیئت اقلیم و محمد بن احمد در نگارستان و شیخ عبدالحق دهلوی در تاریخ دہلی
و عبدالمندشیرازی در وصاف و خاوند شاه بلخی در روضه الصفا و سیمز اخیدر کاشغری در تاریخ رشیدی
و متوفیقین کتاب باغ سلیمان و طبقات ناصری و آئین کبری و آقبال نامه و غیره آنچه در مدارج و محاسن محمد
اکشمیر نوشته اند مزیدی بر آن مقصور نیست زهی هوای معطر و نسیم مغبر که بخار او همه بخارست و در وایح آن
شما که کافر گلزار مسرت آثارش جای باره و چانه و چنگ چخانه و انهار رود بارش محل سرود و سماع و
ترانه در هر مکان که نظر گماری جلوه گاه نازنین بینی و بهر طرف که چشم کشائی سجده جای عارفان بینی عمارت
عالیه دار از سه طبقه تاریخ خوانی و مساجد و حمامات و بقیع خیر که در اینجا است شمارش مقدمه و رخامه و میسوز نامه
نیست صاحب زبده در ذکر محاسن این بلده و تواریخ او بسیار درازی کرده و گفته آبادیش بعد از بطوفان
نوح است در زمان سابق رایان هنوز حکمران بودند چهار هزار سال دسی صد و کسری متصرف مانند تا آنکه
در ستمه مقصد و سبب توحیح هجری بردست سلطان شمس الدین مقتدر شد و زیاده برد و عدد سال حکومت در
خاندان وی مانند تا آنکه در ستمه سلطنت قوم چکان آمد اینها شیعه بودند که کشمیر را ملک ابدست چخانیه دادند
و در ستمه بتصرف اکبر بادشاه هندی آمد و در ستمه احمد شاه درانی قابض گردید و در ستمه اسکان گرفتند و سبب
بہشت سال و پنجاه و چهار روز و قمری حکمرانی کردند تا آنکه در ستمه بعد فتح لاهور بر طانیہ بجلاب سنگه که سپردند
امروز پسرش حاکم اینجا است فقی المملک من تشاء و تفرع المملک من تشاء و تعمر من تشاء و تنزل من
تشاء از اولیاء و سادات و علماء و صلحاء و فضلا و شعرا جمع ازین ملک برخاسته اند در زبده الاخبار نام
جماعه ازینها برده و سغنه کشمیر و غیره را از شعرا ذکر نموده از کلام سغنه است
حسن بنبری بخط سبزه مراد اسیر دام بزرگ زمین بود اگر فگار شدم
ابو محمد حسن شعری مولف زبده نیز از مردم همین بلده دلپذیر است و در قابلیت و فضیلت بی نظیر ابو الفتح
عبدالرشید بن محمد شاه شویانی صاحب قطر الصیب مردی موحد قبیح ذکی الطبع طالب مستعد بود و سالها
نزد ابوسعید برده و از کشمیر در بیهال افتاده زهی حسرت و در بقیع که درین نزدیکی بصری سالگی در مقام حبس بود

پیش از صبح هشتم ماه صفر ۹۸۰ هجری اینجنان فانی را پدر و کرده سفر آخرت برگزید و داغ پنج و ملال بر دل
دوستان گذاشت خدا پیش پیام زاد **س** ان عشت تقبح باک احبة کلهم + و فناء نفسک لا
ابالک الفجع + درین نزدیکی تاریخی از برای کشمیر دیده شد در فارسی زبان از موکفات که یارام مدارالمهام
رنبیر سنگه دالی کشمیر مورخ و موسوم بتاریخ ملک کشمیر که در ۱۲۰۰ هجری تالیفش نموده خیل نغز و جامع کل و جزو
آن خطه دلپذیر واقع شده **تقیب** ولایتی است مابین چین و هند تقصبات بسیار دارد تحت کلان الدوله گویند
جای چای و پشم شال است سکنه آنجا کیش مانی نقاش دارند و او را به پیغمبری بردارند و بعضی مرده را می بوزند
و بعضی دم نزع که هنوز شاشه از جان باقی و رقی از روان موجود است اعضای مختصر را به تیر با از هم شکافته
کار بر ملک الموت آسان و مختصر می کنند و از مال مرده دیواری بار تعلق یکد و در صحنه بنا نموده آن مانی خوانند و بموا
مشوبت در حق مرده دانند و انتظار خروج دجال همه برند و از برای او سامانها ترتیب دهند و گویند چون آید
اینرا ازنده کند و یک زن اینرا را چند شوهر بود تا آنکه اگر صادری و واردی هم بعطای یکدم باز نماند آنجا
سرگرم شود منت پذیرند و تبت خور را اسکر و نام است قلعه حصینی دارد از یک تخت سنگ بصورت قیل
اطراف او آب روان است تسخیر آن قلعه بچکی را از قلعه کشایان عالم میسر نشده از مردم آنجا گروهی شیعه است
و تعصب اردو خدای تعالی در زبده ذکر بلاد لاسه و بهرام و قابل و لالارخان و قراول و سیکو و قنوج و قراول
و حسن آباد و ترخان بالغ و طمغان و غرجهستان کرده و عجائب و غرائب بتجانبه و غیره ذکر نموده و در ذکر
عجور که در ایام پستان معور بود نوشته که عائر بر مع و قلاع منبعه داشته و هرگز آنجا مبتدی و بد اعتقاد می
پیدا نشده و مردم آنجا بزبان مرتضوی یعنی اندیشه مشرف باسلام گشته حاکم آنجا از اولاد خاک بیور بوده
منشور حکومت و حکمت را بخط اسدالغالب حاصل کرده تا زمان بهرام شاه غزنوی آن منشور سعادت مسطور
در میان ایشان بود از عجائب غور چشمه ایست که آنرا چشمه بانگ نامند می گویند آب وی استاده است هرگاه کسی
بانگ نماز گوید آب آن چشمه روان شود چون بانگ نماز تمام شود آب بایستد دیگر مسجدی است که از بیرون
هر طرف دست مردم با هم میرسد و از درون پنج گز ارتفاع ظاهر میشود حالا که تیر مسجد با زمین بیرون مساوی است
و سمندر که گرم آتش است در همین غوری باشد و غور در مابین غزنین و خراسان واقع شده آب و هوای نیک
دارد و صاحب زحمته الارواح از آنها نجا بوده و در هرات آسوده و قلعیه بخارا که بر جبال غور است در عهد سلیمان
علیه السلام بنا شده چنانکه در تاریخ مبارک شاهی است و پنج صاحب سریری بر فتح آن حصار قادر گشته

چه راهی دارد چون دل و دست بخلان تنگ و همچو کمر نازنینان باریک و وسعت و وسعت دارد و همچو صدر
 امید و همت آزادگان سعید و از مدائن این اقلیم است یا **دخس** آب فراوان و مزارع بی پایان دارد
 در زمان سلطان حسین میرزا بغایت معمور بود و قلعه و چند سرکار داشته **نخشب** موضعی است از احوال او
 حکم بن هشام که ماه نو ساخته از انجاست در زمان مهدی عباسی در خراسان و ماوراءالنهر خر و ج کرده میگفت
 که او تعالی در آدم حلول کرده بود لاجرم سجد ملاک شد و همچنین در دیگر انبیاء و اولیاء و حکماء و حکام متمثل میشود
 تا نوبت بابو سلم رسید و حال این منتقل شد و خود را معبود و سجد کرد و در سخن سحر و سیمایی مبتلا بود از چاه
 نخشب بشکل قمر صورتی مدور منور برآورد که تاده فرنگ پر تو می انداخت در کدای معرکه زنجی بر روی
 خورده بود و منظر که به صورت ناخوش داشت انداز برقع بر رخ می افکند برقعی مشهور شد و او را متعین نیز
 گویند سیب بن ظهیر گماشته مهدی کار بروی تنگ کرد و ی اولاد و اتباع و اشباع خود را شربت زهر
 داد و خود هم در خم تیزاب نشسته تحلیل گردید و این واقعه در سینه یکصد و شصت و شش هجری روداد **خوش**
 از ابنیه قدیم است پشتنگ بن افراسیاب آبا و شن کرده رباطی و مسجدی دارد که از آبنای ابراهیم علیه السلام
 گویند در حوالی هرات است بر کوه او نشان قدمای آدمی است و سنگریزه آن کوه بصورت طیار باشد **هرات**
 گویند بایست بنای او از خضر و الیاس و ذوالقرنین است و از خدای تعالی برای او برکت خواسته اند و در تاریخ
 هرات است که اولی آنرا الهراسپ بنانها ده بعده کشتاسپ بران افروده سپس همین افراسیاب آبادی او
 پیرداخته پسر سکندر حسب النحواه با تمام رسانیده تا آنکه در زمان شاهخ میرزا بیشتر از پیشتر آبادی گرفته
 و در عهد سلاطین غوریه چندان معمور شده که یک لک دوازده هزار دکان بهم رسانیده و سی صد و پنجاه مدرسه
 و خانقاه کلان و آستانه داشته و در مدرسه و خانقاه چهل هزار سرای مردم نشین بوده و در زمان سلطان حسین میرزا
 دوازده هزار طلبه علم موطقت بودند شهر بند هرات مشتمل است بر پنج دروازه و یکصد و چهل و نه برج دارد
 و در شش ایامی که از هفت هزار و سیصد قدم آمده و خندق گرد شهر بند است که عرض دارد و مسجد جامع
 بوضع غریب و طرز عجیب ساخته اند و قلعه اختیار الدین بجانب شمال سر بفلک کشیده و انجا جبری است که
 آنرا پیل مالان نامند از نوادر هرات است اولیاء و علماء بسیار در انجا نشو و نمایافته اند مثل شیخ عبدالمجید
 بن ابی منصور انصاری و ابوبکر ازرقی و غیرها با خرز و سخاوت و جام و تشنه مقدس از بلاد همین اقلیم اند **الدری**
 اما یک وسیف الدین از باخرز است که الدین مرید خواجه محمود و وحشتی از خوانق است و مولانا عبد الرحمن جاسی

و با تقی و ذوقی و ریاضی از جام و مشهد بطوس شهرت داشت مرقد علی بن موسی رضا در آنجاست مردم شد
 و تمام ایران شیعه امامیه اندوختنی در آنجا چون ابو بکر در سبزوار و عیدیم الوجود است امام غزالی و برادرش احمد و
 فردوسی و اسدی و میرک صالحی و قاسم ارسلان و قدسی و شیدا از طوس برخاسته اند و طوس بدوازده
 بلوک یعنی پرگنه منقسم است و از همه جا شعراء و فضلا ناشی شده **نیشابور** این شهر را از انبیه طمورت گویند
 و صحیح است که شاپور بن ارض شیر بنا ساخته نه در قارسی شهر را گویند نیشاپور شد آنرا اموات البلاد نوشته اند
 در زمان چنگیز خان ویران گردید و شمار قتلان به هفده ک و چهل و هفت هزار کس رسید از نفائل آنجا کان
 فیروزه است و صبح او مثل زنده ازین ولایت جمعی جم از اهل کمال برخاسته مثل مسلم بن حجاج صاحب صحیح
 و ابوحنیفه صداد و ابوعلی دقاق و ابو محمد رقیش و ابوعلی نقعی و فریدالدین عطار و امام محمد بن یحیی و جوهری
 و ابن راهویه و ثعلبی و عمر خیام و حسین معانی و نظیری و املی و آگهی و جز ایشان در زبده ذکر سبزوار و آفرین
 و جوین و ترشیز و تون کرده و اوصاف این بلاد و نام اعیان آنجا برده و حال فرق و جمعی از اعیان بیان نمود
 و دامغان و اصفهان را ذکر نموده و گفته **دامغان** در جوار بسطام است و **اصهبهان** از انبیه اصهبهان
 بن قلعج از ولایات است یا ساخته اصهبهان بن سام است یا اصهب بمعنی شهرت و بان بمعنی سواران یعنی
 شهر سواران و هر چه باشد از بلدان عظیمه ملک ایران است عمارات و حمامات و باغات بسیار دارد و مسلمانان قری
 رضی الله عنه و شیخ علی سهل و عماد الدین کاتب و ضمیری و شکبایی و غیاثی و کلامی و مذاقی و غیره از آنجا بسته بعد
 بذكر ولایت طنزن و کاشان پرداخته و گفته عزالدین محمود مترجم عوارف و کمال الدین صاحب تفسیر و دیلات
 و حسن کاشی و محتشم و سنجر و طیفور و فیهی حاتم از کاشانند و جرد بادقان و کمره و خانسار و تقرش و ققم و تساو
 و بهمان و نهاند و وار و بیل بدن این اقلیم اند و هر یکی در فضیلت و نهوض اهل کمال از آنجا متغیر است **مقنن**
 از اعظم بلاد عجم است مؤلف عجائب البلدان و صاحب تاریخ گزیده در شان او احادیث روایت کرده اند اما
 نزد محمد ثین بصحت نرسیده ابن ماجه صاحب سنن از آنجاست در حبیب السیر گفته در زمان مادر قزوین شخصی
 خربوزه پاره کرد و نوری از آن برآمد چنانکه خانه روشن گشت و تا سه شبانه روز میافت مردم فوج فوج بزیارت
 آن می آمدند **می** ولایتی با نام است بعد از بغداد شهری بزرگ و آبادان ترازوی نبوده و مگر نیشاپور که
 عرض ترا فتاده اصمعی گفته **الری** عروس الدنیا احمد استونی گوید ری شهر شریف علیه السلام است در عهد
 مهدی عباسی شش هزار و چهار صد دره و خانقاه و یک هزار دوی صد و شصت حمام و چهل و شش هزار و چهار صد مسجد

و هزار کاریز داشت و مجموع خانه ها هشتاد و یک سی صد و نود و شش خانه بود و دوازده و اندر اعلم
در قتل عام و زلزله ویران شد در زمان بهرام گورازی تا اصفهان باغستان بود چنانکه در هفت پیکر و
مجمع البلدان مرقوم است شیخ نجم الدین دایه در مرصا و العباد نوشته که در فتنه چنگیز خان مقصد هزار مردم
زی اعتبار بدین شهادت رسیدند و مردم اسافل را خود اندازه نیست ابن زیاد در هوس حکومت ری کمر
بر کشتن شاه کر بلا بسته امروز دارالملک ری طهران است در زمان شاه طهماسب صفوی شهرت پذیرفته
و بعد نادر شاه در زمان محمدخان قاجار فتح علی شاه دارالحکومت مانده امروز ناصرالدین بن محمد شاه حکمران
انجاست مذہب شیعه دارد و وزیر او کتابی تاج التوائج نام تالیف نموده که مملکت از برای حاکم کرام
خدا تعالی و روایات بی اصل و قصص غیر مجرب بسیار در آن ایراد نموده طهران انهار و اشجار خوب دارد
شمالی او کوستان است که در زمان سابق آنرا شمع ایران میگفتند سفرنامه شاه طهران را که خودش نگاشته
و سیاحت خود را در آن بیان ساخته دیدیم زبان فارسی دارد و اما بسی غریب واقع شده که چنان مجاوره و زبان
در لغت فرس معلوم نیست **دولاب قریا** است از ری و شهر پار بلوک است از بلوکات ری
و ژائین در زمان سابق حاکم نشین بود حصن حصین دارد از ابنیه شاپور نقاش است مازندران لایق است
با قصبات مردم اینجا غالباً از قوت مردی عاقل باشند و برادر ابوبکارت قدرت ندارد و جیلان مایل است
در کوستانش چندان اشجارند که سواره مسافر شمال و صبا میگردند شیخ عبدالقادر جیلانی از همین حکمت است
در آخر مذہب جنبی پسند فرمود تعبیر میزد چنانکه در نگارستان است زبیده خاقون در سنه یکصد و هفتاد
و پنج بنا نهاد و در سنه ۸۴۲ خراب شد باز در عهد متوکل بحالت اول آمد باز در سنه ۸۴۶ بزلزله ویران گردید و در زمان
هلاکو خان و اولاد او دار السلطنت شد و بواسطه در زمان سخت سرد است

۹ - اقلیم نجم از جانب شرق امتداد یافته بر وسط بلاد ترکستان و ماوراءالنهر گذشته و چون را قطع کرد
بر بلاد شمال خراسان و سجستان و کرمان و فارس و وسط بلاد ری میگردد و درین اقلیم یکصد و شصت و شش
شهر است و بقولی دو صد و پانزده از آنجمله یکی **یونان** است که بنام یونان پسر سحی بن ابراهیم علیا اسلام
شهرت گرفته و نزد جمعی یونان از اولاد یافت است و نزد دیگران برادر قحطان بود از فرزندان عابر بن شیخ
و یونانیان جماعتی بودند مشهور حکمت قبل از اسکندر ذو القرنین چون سکندر را ستیلا یافت از بلاد خود بجزیره
اندلس نقل نمودند اندلس آباد کرده اندلس بن یافت بن نوح است این شهر را بطاوس تشبیه داده اند

بنابر حال حسن و زینت فتح الطیب من غصن الاندلس الرطب تاریخ اندلس است جامع جمیع محاسن و فضائل و
 و شتمل است بر ذکر اعیان انجا از ملوک و علما و شعراء و وزراء و درین نزدیکی بمصر مطبوع و لما شده دار الملک
 یونانیان طیطله نام دار و در انجا طلسمی غریب ساخته بودند که در زمان ولید بن عبدالملک شکست شهری
 در تاریخ الحکا گفته گمان بعضی آنست که جمیع حکماء و قدما یونانی اند و بعضی همه را روحی اعتقاد نمایند اما احمد
 بن نصر اند در خاصه الحیاة که در ذکر حکماء است نوشته که اکثر و معتبرترین ایشان یونانی اند و دیگران رومی
 و عامه اهل یونان صائب بوده اند و بعضی است پیرت و لغت یونانی که آثار فراتر یونانیان و سوغات یونانی
 و زبان رومی که آثار طینی گویند مخدات است یونان است و شب ایشان دریای روم است و شما با دور
 و غرب بلاد اندلس تا بحر صفا و قیا تو من الملک ایشان رومی و عظیم است که بانی آن قبل از زمان علی بن علی السلام
 نه صد و پنجاه و چهار سال بادشاه روم بود درین نزدیکی یونانیان را با سلطان عثمانی عبدالحمید خان کشاکش
 خدمت احمد و نصر و مورخین عرب تمام ملکه اسلام و اندلس نامیده اند تا آنکه در سنه هشتاد و شش در عهد
 سلطان عبدالملک بن مردان چون آن ملک مستغریل اسلام شد اهل آن ملک که بدست آمد ملک اندلس بود بمرو
 در هور سال ملک انجا باین نام بلند آوازه شد احمد و زاندر زیر حکومت فرنگ است خفاجی در ریخته الانما
 مرثیه فتح اندلس بر دست نصاری نوشته شمره و طرسوس و قسطن و مدینه النخاس از مسافعات است
 این مدینه نزدیک بحر ظلمات است و بانی آن دیوان اند با مرسلیمان علیه السلام بطریق طلسم از نخاس ساختند
 و در ش جبل فرنگ و ارتفاع قلعه با قصد در عهد و بعضی گویند تا در القریین است و عین القطر که در آن کریم
 ذکرش آمده از هانجا جاری است دیوار قاه قاه که مشهور است در همین مدینه است و دواوی النمل یکی از ادویه است
 و یونان سبزیره دار و در زبره بزرگ یونان و حقایق آن چندی از اقسام حکمت بر زبان خامه سپرده
 این موضع در خور نقل آن نیست بعد از ذکر جزیره یاب و ضعف و شهر زنان و پلجاسه کرده و گفته قوفس
 شهر است بر ساحل دریای مغرب و سوری هزار ارش است و از انجا اندلس شش فرنگ در دست و لادیم
 زال است پستری حال قلعه جاریه و فارس مغرب و روم و کلخ و روم الی و قیصریه و شروان که بنا و شروان
 نموده و نزد بعضی از اقلیم ششم نشان داده و آرش و شماخی و قیل که بنای قباد بن فیروز ساسانی است و سحر
 طبرستان و جرج و آران و قلیس و یلقان را ذکر نموده و از حال و مال هر یکی حکایات آورده و یلقان را
 از ابنیه قباد نوشته و گفته که قلعه او در نهایت حصانت است و در زمان اباکوا اعیان انجا از علما و سادات

پشاهوت رسیدند سعدی گوید

در خاک بلیقان برسیدیم بجای
گفتیم مرا بریت از جمل پاک کن
گفتار و چو خاک تخیل کن ای فقیه
یا هر چه خوانده همه در زیر خاک کن

خوارزم و هزار اسپ و ماوراءالنهر از همین اقلیم خیم است و پنج چون کوستان بدخشان است و در میان
مغرب و شمال واقع شده و آب و خش بدو منقسم گشته بولایت قباویان آید و در اینجا پنج آب دیگر بران افزوده
چون بصول می پیوندد این مواضع را هم پنجاب خوانند و از کنار بلخ و ترنگد گشته بحیره خوارزم منتهی میشود
و در زمستان بخی می بندد و منجمد میشود و چون رودی است عظیم منجش در ترکستان جایست که آنرا سیحان
خوانند و این آب نیز پس از قطع ولایات بسیار بحیره خوارزم می پیوندد و سیحان را بعضی صنان و بعضی آب
شهر ختا و آب پنج خوانند سهر قندهار بلاد معظم توران و دارالملک ماوراءالنهر است اول آنرا کیما و سپس
پستر سکندر رومی بناناده و سوراخته در روضه الصفا گفته قلعه داشت که دورش پنجاه هزار قدم بود
کشتا سپ از ساسانه و لهر اسپ آنرا آباد نموده و در واقعات بابر می گفته که مردم آنجا در زمان هایت نشان
عثمان ذوالنورین رضی الله عنه مسلمان شده اند و از تابعین قثم بن عباس بران دست یافته و نزد بعضی قثم
از صحابه است و قبرش همانجا است و در زمان تیمور بسیار معمور شد میرزا الف بیگ در وسط شهر مدرسه و خانقاه
ساخته و در صد می بناناده که هیچ گورگانی از آن بحصول پیوسته که تا حال استخراج تقویم از آن می نمایند
و قبل از آن هیچ ایفانی بود در واقعات بابر می گفته اول کسی که در صد در صد بن شد حکیم بطیموس است
باز و رهند وستان راجه بکر حاجیت در او صین ر صد است و در اسلام اول ر صد در عهد مامون عباسی
بسته شد بعد هلاکو در مراغه تبریز ر صد ساخت و فلاسفه و حکما را جمع کرد اما تمام نشد گویم که میرزا ان دلت
لبا المرصدا معنی است از هر صد با چه پنج ر صد از مقدرات نجات نمیدهد تا خداوند تعالی نخواهد و هیچ
ستاره سعد و نحس نیست هر چه است قضا و قدر الهی است و بخارا از امهات بلاد اوست و زبده گفته همیشه
مسکن اختیار عالم و مامن افاضل اولاد آدم بوده و هست و در غایت معموری و نهایت برکت واقع شده مردم
آنجا در مراعات شریعت غرأ و التزام سنت بیضا غایت جد و جهد دارند و در جبر احتساب و رانجا چندان
عالی است که بادشاه هم از آن امین نیست در زمان چنگیز خان در شهر کشته ویران گردیده بود تا هفت سال
ساکن واری و ناخن ناری نداشت تا آنکه مسعود بیگ بعارتش پرداخت و قبه الاسلام نام یافت آنقدر

اولیاد و سادات و علمای ازین الکه برخاسته اند که احاطه اسامی آنها مقدم بر خاصه نیست نجات و رشحات و دیگر کتب علوی آنهاست مزار خواجہ بہار الدین نقشبند بر یک فرسنگی شہر واقع شدہ امام محمد بن اسمعیل صاحب صحیح کہ در حدیث امیر المومنین وقت بود از خاک پاک ہمین بلدہ طیبہ بود آبا کر ام این ستمام نیز از ہما نجاست بہمان آمدہ پسترازدہلی بقنوج رسیدہ بھصول قبول معتد بہ ممتاز اقران شدند در زبدہ جمعی کجما از اعیان بخارا نام بردہ **نفس** در زمانی معمر بود آخر حوادث زمان نوعی ویران شدہ کہ از غرض اینہا باقی نماندہ نیست انجست نیز سیگوینہ جامعہ از اہل علم و شعر از انجا برخاستہ اند کہ نام بعضی از آنها در زبدہ مرقومست مصاحف مدارک از ہمین خاک بودہ **فرخانہ** در کنار عالم واقع شدہ شرقیش کاشغر و غریش سمرقند و جویش کوہستان بدخشانست درین عمد خراب شدہ بابر بادشاہ در سن دوازده سالگی ہما نجا بخت سلطنت جوں کردہ مہر گیا از انجا خیزد سعد الدین مولف نہاج العباد از انجاست این ولایت ہفت شہر بلند دار و ہجوا از انجا و کاک کہ خواجہ بختیار کاک از انجاست و مرغینان کہ صاحب ہدایہ فقہ از انجاست وی در ہدایہ چند جا خطا کردہ و احادیثی اصل آوردہ و تفسیر کہ شیخ کمال و عجبی و شبانی از انجاست و آخستی کہ در شمال سیحونست و اشیر الدین از انجا برخاستہ و آسفرہ کہ بر نہ فرسنگی از مرغینانست سیف الدین ملک الکلام از انجاست و شاش کہ آنرا چلیچ نیز گویند بدر چای از انجاست امروز بتاشکند شہرت گرفتہ لالہ از انجا و گل سیح بخارا بہشت این شہر چایی دارد کہ ہر کہ آبش بنوشد ہر خاطر فاسد کہ در معدہ او باشد دفع شود و اگر آب آنرا بجائی دیگر برند خون گردد و بر مسافت بعید سنگ شود خواجہ عبید اللہ احرار و محمد بن علی و قاق و فخر الاسلام ابو بکر و قاضی عبید و مرزے شاعر از ہمین جا برخاستہ اند

۱۰ - اقلیم ششم این اقلیم تعلق دارد ببطارد مردم وی گندم گون باشند از مشرق آغاز شدہ بردیار یا جوج و جوج و بلاد خاقان و کیمال می گذرد و بعضی فواجی خوارزم و حوالی جیلان و شمال قسطنطنیہ و جنوب قلاہیہ و انارلس شامل شدہ منتہی میشود بسوی بحر اعظم درین اقلیم یکصد و چہارہ و بقولی دوصد و چہل شہر است و دود کوہ و چند دیای بزرگست اکثر ترکستان در ہمین اقلیم واقع شدہ و **ترکستان** اسمی جامعست جمیع بلاد ترک را از اقلیم اول تا اقلیم سابع و ہم انجا صحرائین اند و در عدد و وعدہ و شجاعت و جلالت از دیگر قبائل ممتازند حدیث آمدہ **الترک صاقر کوکھر** ترک را روی و بینی پین و چشم تنگ و سینہ فراخ باشد کہ بہ در زمان ظهور اسلام چون قرآن مجید بہند رسید ہنود حرمش نکردند و چون در ترکستان رسیدند سزاوار

آهنا برسد نهاد چون این خبر به عرب رسید یکی از اولیای آنجا گفت که هنوز همیشه خوار و معیدار باشند و ترکان
 همواره در محترم و سرفراز و کم کسی بر ایشان غالب شود چنانچه چندین ظاهر شد قاریاب شهر مشهور است معتمد
 ابو نصر و اسمعیل جوهری صاحب محل از آنجا بوده اند چند شهری معروف بود احوال خراب است بابلکال شیخ
 سؤید از آنجا برخاسته کاشغر ولایتی است در غایت نزاهت و نصارت حدوغیش کوی است که از آن رودها
 روان است تمامی ولایت کاشغر و حقن در دامن آن کوه واقع شده و از دامن اوست یار کند در زمان قدیم
 شهری بوده و از آن گنجایافته اند درین تاریخ رود بخاری نموده میرزا ابو بکر آب و دهایش خوش کرده آنرا
 دارالملک خود ساخته بود و عمارات عالی بنا نهاده و جو بیای آب روان گردانیده بیماری در آن دیراگر میشود
 اما غبار بر هوای آنجا مستولی است از آنجا تا حقن دوه روزه راه است حقن بلد مشهور است اما اکنون از آن
 حلوی جز رودی و از آن شکر خرنودی باقی نمانده در آنجا غلظتی باشد از اطراف می آرند متلع آنجا سنگ گشت
 و ابریشم و کرپاست سلاطین آنجا از نسل افراسیاب بوده از آنجمل بفرخان در صف منسلان شد چون
 به سلطنت رسید تمام ولایت را مسلمان ساخت چندین نفر از اولاد او در کاشغر و ماوراءالنهر سلطنت کرده اند
 مولانا سعدالدین کاشغری است از مولانا جامی از آنها نجاست بقرآن و کیمیا از اقوام ترک اند و مردم طراز و
 پیکل که نیکوان آنجا در جمیع ملاحظت ضرب المثل اند گویند که پست اند سبیل جو را و نبات نقش را بجمعی گفته اند
 و خواهر و دختر نژاد ایشان حرام نبوده و روس گرد و بی عظیم است سرخ و سفید سکو و خرما که قهقهه بلاد است
 تیمور دو بار وادی خرقه را طی نموده و در کرت دوم در شش اطراف آنرا متصرف گشته چاچی ترخان
 شهر است بر ساحل دریای اطل تا تار در شرقی این اقلیم است و مردم آنجا در جلالت و خصوصیت و خونریزی
 در شش دانگ نظیر ندارند و بحلال و حرام معید نبوده اند و آفتاب بخدائی می پرستند و زبانی مخالفت با شیخ
 دارند گویند از اولاد ترک بن یافت اند و شش قباچ صحرائی است لقی و دوق در ازئی او چون طول ال
 امیدواران حریف فرج و بیکران و پنهانی آن چون فضا رساحت آرزوی شتاقان و وسیع و بی پایان طولش و
 عرضش هزار فرسنگ در شش صد فرسنگ است گویند و قتی دیار داشت و الماس می برآورد و مردم آنجا اعبادتی
 نیست بگنهر که از هشتاد سال بگذرد او را می پرستند خضر را از اولاد ترک است بشرا نماد و نهایت حسن جمال اند
 پادشاه را بعد از چهل سال معزول میکنند و گویند هر یکی را معبودی علوه است اما معبود آسمان از همه بزرگتر است
 قسطنطینیه شهر عظیم است امروز مثل آن دیده می بین نشان نمیدهند همواره دارالملک قیصره بود و اکنون

۴۴
 و در تمام قبایل
 کافران است چنانچه
 چنانچه در این
 بابی آن است چنانچه
 که جاسه دارد

دار السلطنت سلاطین علی عثمانیه است و با استقبال شهرت گرفته سه طرف او را دریا احاطه کرده و بنای آن مدور
 نهاده اند و حصاری در غایت استواری کشیده و قصور عالیله و عمارت رفیعیه دارد و انجاسجیدی است بهر الامان که آنرا
 بنای سلیمان علیه السلام میدانند و امر فرزند با با صوفیه مشهور است و علاوه آن شش صد مسجد و نه صد حمام و هفت هزار
 دکان قوه فروشان دارد قسطنطین بن بولوس بانی اولین بوست و بعضی گویند سام بن فوج است و شهر کنایه
 بحر واقع شده و این بحر منجمد با بحر خمره پیوسته است و آنرا بحر طرازین و بحر روس نیز خوانند درین بحر جزایر
 بسیار است و حیوانات غریب الشکل مسیب صورت از آن می بر آید و این مدینه همیشه در تصرف نصاری بود تا آنکه
 سلطان محمد عثمانی در سنه هشتصد و پنجاه و هفت از تراغش از دست این فرقه ضاله نمود و لفظ بلده لطیفه تاریخ این
 انتزع است و کنایه آنرا که در اینجا بود ویران ساخت و مسجد بنیاد نهاد هنوز در تصرف آل عثمانی است و در سال
 تاریخ بدایت این سلطنت لفظ کلمه عثمانیه است نسب عثمانیه بهلاکو خان می پیوندد و جامی سلسله الذهب را بنام
 سلطان بایزید بیلدرم تالیف نموده که یکی از اجداد سلطان حال است امروز سلطان عبدالحمید خان حکمران این
 الکست با محرم بطور شش سالی دارد و قلمه جمیدی با فرمان عالی شان فرستاده عطا الله تعالی و رومیه شهری است
 در غایت است و بزرگی شش صد گرابه دارد و در جوانی او ایوانی زیاده ساخته اند و برین از آدم ابوالبشر تا
 خاتم انبیا تصویر نگاشته اند که صد تن دارد و بر هر ستون جرسی و زنگوله از طلسم است انداگر دشمنی قصد آن خانه
 کند چه سار برهم خورد و این عمارت پیشتر کنیسه بود و حال آنرا مسجد ساخته اند و در عیون الانسان گفته در روئیت کل
 شمس بود و در اینجا صحنی بصورت انسان ساخته بودند هر چه از او پرسند جوابی بدو واضح آنصورت اقلیدوس
 بوده و زعم محوس آنست که عظم او بنا بر حلول روحانیت کوکی از سبوع سپاره بود و نام آنصورت مقالیه است و از
 بلاد این اقلیم است شهر شمشون و فرشته از بلاد فرنگ است در اینجا صنفی از مردم باشند که نیمه روحی ایشان
 در غایت سفیدی و نیمه دیگر در غایت سیاهی است زره گران و شیر سران دو ولایت اندر اطراف تل مردم اینجا
 از دو صد سال مشرف باسلام شده اند ۱۱ - اقلیم مغم جنوب است بموی قمر لون مردمش میان صفر
 و بیاض است و از جانب مشرق آغاز شده و بر بلاد کیماک و آلان و شمال بلاد خلیج و جنوب بلاد ترخان گذشته
 عمارت درین اقلیم کمتر است و تمامه آن است و سه شهر دارد و بقول پنجاه شهر در وی دو کوه عظیم و چهل و نه
 رود بار جاری است از بلادش یکی بلخ عمارت است از غایت برودت درخت در اینجا نمیرود گویند از انبیه کیماک
 بن یافت است و بعضی گویند بنای سکندر روی است قصورش از جنوب بلوط باشد و از اینجا تا اسلامبول

دو ماهه است نهار اطول آنجا است ساعت شش و شب اقصی ساعت بود و این شهر در نهایت شمال نزدیک قطب شمالی افتاده در ناحیه انجاشی است که مقدارش شش ماه بجانب میانشش ماه بجانب سیار مانا باشد همچو لام الف و در وقت اکل منطق گرد ابو حاد انسی گفته در طغیا شخصی دیدم از نسل قوم عاد بنایت طولی القامت در خدمت پادشاه انجا تقریب تمام دشت در هر لشکر که او بودی فتح می شدی مردم بلغا مسلمان خفی الله سبحانه و تعالی انجا وقت نماز غشائی آید در فرصت این نماز قضا و استلا کرده اند اما هیچ آنست که هیچ نماز فرضی چنانکه در ناظوره الحاح و لقطه الجحان تنصیب حکم نموده شد و صاحب ناظوره که فقیه متقین است هنوز در بندهایست سلسله اند و تعالی کتاب خود را با هدیه فرستاد و موفات ما را همراه خود از آنکه معظمه بمحاکم خود برداراد و لایا آن ملک شیخ حسن بلغاری است که شیخ کامل مکل وقت خود پوده دیگر خواجها احمد است که حکیم سنائی غریب نامه بنام او گفته صفتا پادشاهی در غنی اقلیم سادس افتاده اگر چه داخل اقلیم سابع است مردم انجا در نصیاری دارند و بعضی آفتاب پرستند در مذاهب ایشان تابست و پنج زن جائز و شائع است نالی ایشان سرو پا برهنه می برآیند و دختر را بر سرهای گذارند تا هر که میل کند بزنی گیرد یا جمیع و یا جمیع نزدیک یا از موزین از نسل یافت بن فوج اند هر یک را و لا دیافش بقطری رفته و ایشان انجا که سده سکندر ساخته شده است مقیم گردیدند و چون از اقلیم مقیم گذری جای رسی که انجاشش ماه روز و شش ماه شب باشد و انجا نتوان بود و این نوعی از زمین تسخیر نامند شاید بعضی باز رگاران که از آن حد و زمین رونند در آن نواحی گذر کنند و یا جمیع و یا جمیع که جزو اند و تمام بنی آدم یک جزو و بحسب هیئت سه گونه اند یکی را حدیست که در قدود و عرض بشاید آن دوم در همین طول و عرض سوم را قامت یک شبر و این صفت را کلیم گوش گویند و یک نفر از ایشان نمی تواند هزار کسل از نسل خود بدیده گویند فیل و کرگدن مقاومت ایشان نتوانند کرد و گوشت مرده خود بخورند و وقتی و مذهبی ندارند و صورت انسان اند و در سیرت هم فوی دودام جز شکار صنعتی دیگر ندارند سفید رنگ خود چشم اند یعنی ندارند و جز سر سومی بر بدن نبود و در عمر از سائر بنی آدم دراز تر باشند در حد و ایشان سرا و برت بسیار است و سده یا جمیع را ذوالقرنین گویند بسته و بعضی از محدثات ذوالقرنین اصغر یعنی سکندر رومی نشان میدهند و اول صحیح است و در قرآن شریف قصه سده آمده طول سدهی صد کرده و عرض پنجاه و یک کرده و از تقطع چون کوه بلند است و بران دروازه نشانیده اند و بخت هر بخت شخصت که عرض دارد و هفتاد و اگر بلندی و سطحی هر صراط پنج گز و برین در قفلی زده اند که طول آن هفت گز باشد و بران کلیدی هم آویخته اند بقدر هفت گز و بسته و چهار دندان دارد و هر دانه برابر دانه با و آن در زمان خاتم انبیا صلعم در سد سورانی بقدر گنجایش دو انگشت بود اکنون کشاده تر شده میروند تا آنکه چون عده

آتی بر سر سدر اسول بخ کرده بیرون بر آید تفصیل این ماجرا در هیچ اگر آمد و اشاعه و دیگر کتب اشراف ساعت
 مرقوم است در کتاب سالک الملک نوشته واثق عباسی خواست تا بر حقیقت سدا گاهی یابد در سنده و دصد
 و بست و هشت سلام نام ترجمان را با پنجاه نفر باز او را حلقه تخص آن فرستاد از سمره و دارینه و بلاد الان و
 ترخان گذشته بفرزینی رسیدند که از آن بوئی ناخوش می آمد و روز دیگر رفتند و بفرزینی پیوستند کوهی بنظر ایشان
 آمد و قلعه که جمعی در آن نشسته بودند اما از آبادی نشانی نداشت بست و هفت منزل دیگر طی کردند و بجهتی رسیدند
 نزدیک کوهی که سده یا جوج در شعب بنجاست اگر چه بلادش اندک بود اما صحرا و اماکن بسیار و هشت محافظان سده
 که در آنجا بودند همه دین اسلام داشتند و مذمتی و زبان عربی و فارسی میگفتند اما از سلطنت خلفای عباسیه
 بیخبر بودند سلام را صحنی کردند و روز دیگر بر دشته نزدیک سدر دند کوهی دید که بران هیچ قسم گیاه نروئید
 و رودی یافت که پیش آن در میان دره کوه چنان سدی و قلعه بند بر آورده بودند که سر بنگاه می سود و حقیقت سده
 بنوعیکه گذشت معائنه کردند و بطرف خلیفه برگردیدند مدت این سفر بیست و دو سال و چهار ماه بود و افسوس
 شهرت و شمال بلاد روم بنا کرد و اوقیانوس اصحاب گفت که قصه ایشان در فرقان حمید مذکور است از همین شهر
 بودند و در تعیین بند ایشان اختلاف است و از شهر تا غار ایشان شش کرده است و در غار بجای شمال افتاب
 در آن تابید و در غار سپیدی ساخته اند و شب بالای آن غار نوری عظیم نمایان میشود چنانکه در شهر مرئی میگردد
 در تاریخ عباسی گفته واثق بن عقیق را داعیه شد که بدستور سدر کند حال موضع غار و اصحاب گفت دریاچه محمد
 طوین بنم را فرستاد و ی باز پس آمده ظاهر کرد که از شهر السین که میان عموری و رومیست چند روز مسافت
 صعبه بریدم و کوه و دامون بزرگ پیچیدم تا بشهری رسیدم که کوه خور داشت و قطر درش از هزار گز زیاده
 نبود اما بغایت بلند در دامن آن کوه سوراخی بود در سنگ کنده بالای آن کوه برآمد چاهی دیدم چون غاری
 سخت عمیق و در کشادگی او دو صد گز بود در آن سوراخ بقدر سیصد قدم رفتم جایها در سنگ کنده و تونها
 از آن تراشیده از آن جایها یکی بقدر پنج گز بود که بزبان انجایی بایست رفت خواستم که بروم نگهبانان
 مانع آمدند و گفتند هر که ایشان را بنید بوی آفتی رسد نشنیدم و شمع گرفته درون شدم سیزده شخص دیدم گفته
 و یکی از ایشان کوک امر بود و بر ایشان جامه بود از جنس کهنه بغایت بوسیده اما تن ایشان برجا بود خشک شده
 دست بر سینه آنها گذاشتم اثر سوزی و درستی آن باقی بود چون بر شدم خبر آمد از انجا متوجه دارا خلافت شدم
 با طوق بلند ایست که آنرا باطل هم گویند مردمش یکدیگر مشتاق و هم زبان باشند هر که متهم بدزدی شود

آهین گرم بپست او دهند و چند گام رفتن فرمایند اگر دست آبله بر آرد مجرم باشد ورنه یگناه و گاهی دست و پا
 بسته در آب اندازند اگر فرو رفت گناه ندارد چه آب او را قبول کرده و اگر فرو رفت گناه گارست بسزا رسانند
 که مرد و آب است چایلقا شهری است در نهایت مغرب مردم اینجا اولاد دادند و نه بسیار سلام دارند این است
 بیان مدائن و بلدان معروفه راجع مسکون و جزین هاشمیه و قصبه باو قری و معمورات و غرائب و دیگر است که
 و کتب تواریخ احوال آن نوشته اند و عجایب و غرائب آن دیار و بحار و صحاری و حیوانات اینجا ذکر نموده گن
 چون درین زمان موجود نمی نماید یا موجود است اما شهرت عام ندارد و لهذا بذکر آن سپردیم هر که استیفاء خواهد
 و استیجاب جوید بمبطلات رجوع نماید و این قدر که نوشته آمد از برای ایمان آوردن بقدرت حق سبحانه و تعالی
 و عموم آن در خلق و امر کفایت است فتبارک الله احسن الخالقین در نیتا مقیده ریز یاد دشتی است که
 تقسیم ارض مسکون بر هفت حصه صنع قدما است و حکما و فرنگ امر و زمین آباد را سه حصه کرده اند ایشیا و یورپ
 و افریقا و برامریکا که حصه چهارم است آگاه نبودند بعد از عمر دراز چون بران وقوف دست بهم داد آنرا با هر حصه
 مذکور منقسم ساخته چهار حصه قرار دادند و ابتدا از سر زمین حصه ایشیا کردند که اول نوع بشر از اینجا بوجود آمد و نسبت به
 حصه دیگر کلان است طول این حصه شش هزار و ششصد و هفتاد و سه است و عرض مسافت بسیار دارد و قریب چهار
 هزار و ششصد است که دره و چون زمین از خط استوا موافق قول حکما دهند گیریم و قایلیم را بر شمریم اول آنها
 ملک هندوستان است شمال آن بیهوت و ثبت و شمال ثبت تاتار و شمال بنگاله ماکل بغرب نیپال و کشمیر و کابل و
 آشام و شرق آشام چین و جانب شمال و شرق چین چایان و متصل بنگاله جانب جنوب و شرق ملک برهاست
 و شرق برهاسیام و تنکن و غرب هند فارس و آنجا جانب فارس ارض عرب و در جنوب هند بحر اعظم و جانب شمال
 عرب دریای سند و شمال آن کوه هلالا طول ا طول هند از کشمیر تا کمری یکزار و هفتصد و هفتاد و چهار که در
 و عرض عرض او از بهشت تا کره چین بندر یکزار و ششصد کرده و کوه کلان او همین هلالا است که طول چهار هزار
 کرده سیدارد و از دریای شور هزاره هزار و شصت دره و دستی بلند است و مردم هند تخمین کرده که در آنند
 و اصل زبان هندو سنسکرت بود البته دیگر از آن مستخرج شده و انواع فنون و علوم معقول و منقول در ایشان
 بوده لکن بهمان زبان امام و وزیر و راج آن همه فنون مضاعف گشته خصوصاً از آن بانه که اسلام درین ملک آمده
 و تعلم عربی و زبان فارسی مرجع گردیده و این را از یاده بر نصد سال میگذرد و در هند قریب چهل زبان تکلم است
 و سه مذہب عام و موجود شده اسلام و هندو و نصاری و در هند مذہب کتا بهاست که ناطق اندکیش و آئین

هر یکی و حق از میان آنها همین دین اسلام است پس پس از زبده الاخبار در میان متعلق هند بسط نموده و از بهار
 کالانش یکی قنوج را نام برده و بزرگتر بلاد هندو چین و جز آن که در اطراف اربعه هند افتاده پرداخته و پیمایش
 اضلاع اربع هند مثل دکن و غیره تحریر نموده و اما یوروپ که حصه دوم زمین است پس جانب غرب ایشیا واقع شده
 و مردم آنجا یک ملت از ایشیا و تعداد کمتر از حد غربی دریای شور شرقی یوروپ است و جانب شمال او دریای شور
 یخ بسته لهذا از زمین امریکا جدا گشته شمار مردم آنجا بقیاس پانزده کرده باشد پیش ازین مردم یوروپ عابد یون
 و مهر و ماه بودند و مذہب پاپا که پادشاه پرستی است نیز رواج داشت اکنون کمتر بران طریقہ باشند اکثر عیسوی اقل
 مسلمان شده اند درین سیزدهمین پیاده سلطنت قائم است چو ترک و آنگلند و روس و فرانس و آمریکا و پرتگیز و
 رسیا و اتویون و پرتگال و سیوت و جرمن و آلمانی و جز آن پادشاه روم را خوانند کار و قیصر و سلطان نامند
 در ویشان و خدا پرستان و علمای ربانی درین ملک بسیار مانند و بود کرده اند از پانصد و هشتاد و پنج سال پیشتر
 این ملک در تصرف اسلام آمده شعری در زبده در میان ممالک و بلاد دوم و آئین و قدر حاصل از داخل شمار افتاد
 و دیگر باجریات این دولت بسط لائق کرده که این مقام گنجایش آنهمه کفریات ندارد و حصه سوم که اکثر یکا است این
 مملکت بطرف حد غربی و جنوبی هندوستان است و از حصه یوروپ بسیار کلان کن در کثرت مردم و تعلیم علم کمتر
 تخمیناً زیاده از دودکرو و پنجاه ملک مردم در آنجا خواهند بود اکثر کافر سیاه رنگ پیچیده موی و در بعضی حساب
 مردم اند از نسل عرب و سه طرف او دریای شور افتاده و در حصه شمالی او اهل اسلام باشند و از کلان دریای
 آن سرزمین رود نیل است و در گیستان آنجا از جمله مال عالم بزرگ است و امریکا صوبه جات دارد و چند جزیره
 از آن در تصرف اسلامیان است ملک مصر تا چهار هزار سال بخوبی آباد بود و در راج علم و فضیلت داشت بعد از آن
 در تصرف پادشاه بابل آمد هر چیز رو به نقصان نهاد تا آنکه مردم آنجا از او کمال حاققت دیوان بلکه رستنیانی مین
 پرستیدند پستتر بعضی یهود شدند و بعضی نصاری تا آنکه در زمان فاروق رضی الله عنه این ملک بتصرف اسلام درآمد
 و مردم مشرف بدین دایمان شدند شمار کسان آنجا سی ملک بحساب آمده اکنون این ملک در تصرف ترکان است
 اصلاً ابد عالم و اکلم و حاصل آن سرزمین یک کرد و رویه است و بقیه حالات این حصه و بلاد و جزائر را در
 زبده الاخبار ذکر کرده حصه چهارم که امریکا است در ششمه آسیای موافق ششمه هجری بران وقوف حاصل شد
 مستر کلیس آن را بر آورده حکایت قصص او در زبده مذکور است و می حکمی بود از جزیر و جزیره پادشاه اسپین
 این کار کرده و این حصه را بر یک اقلیم مشتمل بر همه آنچه در کشورهای دیگر از اسباب معیشت و جواهر و زر و جز آن

پیدا میشود نشان میدهد و در نزد کرامین حصه و اطالت بیان در آن بعضی عجایب است بمار و جزا نر
 و جبال و میون و انهار و غیره را را ذکر کرده و از احوال حیوانات آبی و وحش و طیور داستان سرانیده این
 موضع لائق تحریر این قسم مطالب نیست و نیز پیش ازین کتاب مذکورات این اشیا و در غزیه العجائب
 و اخبار الدول و حیات الحیوان و عجائب المخلوقات و دیگر کتب تواریخ مرقوم است صاحب شوق می تواند که
 بسوی آن رجوع کند و بوجدانیت حق سبحانه و تعالی اعتقاد آرد فان القدرة الالهیه صالحة لكل شیء و
 بسیار چیزهاست که نزد قومی عجیب است زیرا که در ملکات اینها مثل آن بوجود نمی آید و نزد قومی دیگر هیچ
 غایت ندارد و بنا بر آنکه نظر را دیده اند و در سرزمین خود مانند آن مشاهده نموده و با بحکله امر غایت و اعجوبگی
 موقوف بر اضافت است و هر سرزمین را خالق آسمان و زمین رنگی دیگر و اثری آخر و وضعی غیر وضع ارض دیگر
 و مردم آنجا را خلق و خلق دیگر از آنی داشته و هر یکی را از انواع بشر خواص و افعال خاصه و نواحه و بر ستمکات
 و ملکوت خود احدی را و قوت تمام نه بخشیده بلکه آنچه عیش بر ایشان افاضه کرده خواه بواسطه انبیاء و اولیاء
 باشد که مستمندان از وحی و خواه از طریق حکماء و فلاسفه بود که اشراق و محاشات دارند بر برابر علم و وسیع و بی ساحت
 و تعالی شین از قطره آب و پر قوی از آفتاب و حر فی از کتاب و نمودی از سحاب و خلسه از خواب نیست و کلا
 بیک امر جنود ربك اگه و با قطع نظر از عجائب بی مسکون و غرائب عالم کن فیکون اعجب عجب آنست که آدمی را
 بنایت غافل و ذایل افتاده و نهایت ظلم و محال واقع شده مضایح و متغایر آباء و اجداد و اصحاب و احباب خج
 می بیند و گل عبرتی از گلبن این نمودنی بود نمی چسبند الحکم التکابر حتى ذدر المقابر طرفه ترا که مال را که دوست
 جانی اوست در دنیا میگذارد و مظلّم را که دشمن ایامی او بیند با خود می بردارد اگر یکی را اندک جریمه بیند هزار
 زبان خروشد و اگر خودش مصدر هزاران قتل شود آنرا بچوشتد بلکه هرگز در دلش خطور نکند تا بپایان چه پرسد
 مردم آسوده حال را خطاب قارون بدهد و خود در طلب سیم و زر زیر زمین حرص و هوار و د خداوندان جاه و چشم را
 فرعون و نمرود نام کند و خود ببال هوا و هوس بر آسمان جبروت و کبر یا و پر د خدای عزوجل را بمعبود
 برداشته و بدستی و احسان گزیده می تن یا و امر و توای او بجهان نمیدهد و شیطان لعین را دشمن قوی باز د
 انکاشته و بر عداوت او اعتقاد صحیح آورده و زنها را قدم از دایره فرمانبری او بیرون نمی نهند و نیار ایوفا داشته
 اما ثواب باقی بملک فانی نمیبرد و قیامت را حق پنداشته لکن هرگز از باز پرس آن روز اندیشه نمیکند
 آگاه فارغ است ز ویرانه جهان تعمیر کار خانه و دنیا بفضلت است

ای بسته دل بهج و مهر رفته از گفست
اسید پادشاه از عمر و دولت ست
از خون دل چو خاک امل سبز کرده
شاخی که میوه حسرت و برگش نه نیست
در بزم قدس بهر تو مستند نماده اند
تو داده تن بچاه ضلال این چالست

ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا ورحمتنا لنكون من الخاسرين رب انزلنا من السماء ماء فاصبحنا
مسلا و الحقني بالصالحين ۱۲ - گوئی که عقاید این فصل درین کتاب که در معارف سلوک و مقاصد فی
صافیست و در از مناسبت است زیرا که نوع بشر خواه پیغمبران باشند یا علماء یا مشائخ ماده خلقت جمیع ایشان
از همین خاکدان نیستیست و مساکن و مساوین ایشان همین ریح مسکون از ارض بوده و تا این دنیا را گردشته اند
در زیر همین زمین تیر و آسوده چنانکه کریم منیع خلقتا که در فیما بعد کرم و منیع اخلاص حکمتا در آخر
دلیل است برین دعوی و چون زمان حشر بر سر آید از زیر همین خاک سبز برآند پس محل و موقع این علماء و اولیاء
برایه و نهایت همین خاکست و جمیع این گروه حق پرده در همین چار سوی عالم امکان و ریح معور این خاکدان جلوه فرموده
بوده اند و آن سرزمین هر اقلیم سبز برآورده پس آگاهی بر احوال ممالک و مجاری اموری این مسالک هر چند بشیوه
اجمال باشد ناگزیر است لایسا و میکده خالق آسمان و زمین در استانی ازین باب در کتاب عزیز خوانده باشد
و بعضی احوال فکلیات و شمه از مجاریات ارض میان نموده و بسوی بعضی مدائن و قری و مساجد و اواریه و بعضی
اقوام اشارت و صراحت فرموده بنا علی ذلک اگر درین جریده نیز بذر بعضی مسالک و ممالک انچه مناسبت
خاصه فرسائی اتفاق افتاده و در از کافیت بلکه اقتدای پروردگار است که عباد خود را بتلاوت آثار قضایه
خود بنیونی فرموده و بنظر در ملک و ملکوت خود امر نموده قرآن کریم را بمین و دریاب که چه قسم باجریات قوم برانیم
علیه السلام و دیگر انبیا و کرام و صلحا و عظام بحج و قوم لوط و قوم هود و قوم صالح و قوم نوح و قوم موسی و قوم یارون
و قوم شعیب و قوم ثمود و قوم عاد و قوم الیاس و قوم یونس و قوم تبع و قوم فرعون و اصحاب الرس و اصحاب کعبه
و اصحاب مدین و اصحاب الایکده اتمام حجت نموده و که و شرب و سیار و یا بل و مضر و مدین و سده و ردم را نام
برده و مسجد الحرام و مسجد الاقصی و مسجد نبی و مسجد قبا و را نشان داده و بذکر وادی مقدس و بیت المعمور و
طور سینین و ارم ذات العباد پر داخه و بعضی شهر بار ابلانام بلفظ مدینه یا قریه یا دیار ذکر فرموده و بیت و
بیوت و دار و زیاره و قریه و قری و مدینه و مدائن و وادی و اواریه و بلاد و بد و را نام برده و گفت
واذ جعلنا البیت و قال لا تدخلوا بیوتا و قال و لنعم دار للمتقین و قال و خرجوا من حیاهم و قال

واستل القرية وقال وتلك القرى اهلكناهم وقال من اقصى المدينة وقال واجعت في المدائن
 حاشرين وقال بواحد غير ذي ذرع وقال مستقبل اوديتهم وقال والبلد الطيب يخرج نباته
 وقال لم يخلق مثله في البلاد وقال وجاءكم من البلد وذكرا من الفاظ درآيات ديگر نیز وارد شده
 که بر تالی قرآن و تنج فرقان مخفی نیست و این همدیانات قرآنی و ارشادات ربانی دلیل واضح و محبت و محبت
 بر اعتقاد بحال این امور را تا نظر ان بآئین و عارفان درج آسمان و زمین از سراب آب پی ریزد از تطورات
 کائنات بقاظر ارض و سموات را و یا بنده و ازین دار فانی بر عالم باقی استدل لایماند و از ذره بخورشید سازد
 قال تعالی و ما اتول على الملکین ببابل هاروت و ماروت بابل غیر منصرف است بنا بر عجز و علمیت یا ثانی
 و علمیت در فتح البیان گفته اسم ارض اول بلد فی سواد العراق سمیت بذلك لتبديل السنة الخلال بها و البليدة الثمرة
 و قال تعالی المرزالي الذين خرجوا من ديارهم وهم الوف و فتح البیان گفته و هم قوم من بني اسرائيل قيل
 ثلاثه آلاف او اربعة وقيل عشرة آلاف وقيل بضع وثلاثون الفا وقيل اربعون الفا وقيل سبعون الفا و اصح
 الاقوال قول من قال انهم كانوا اربعة عشر ألفا لان الالف من جمع الكثير و حقيقة ما فوق العشرة
 قاله القرطبي فدل على انها الوف كثيرة و جمع القليل آلاف و این خروج بخوف مرگ بود از طاعون و قال تعالی
 ان اول بيت وضع للناس يكة مباركا و هدا للعالمین فيه آيات بينات مقام ابراهيم
 و فتح البیان گفته ذلك اظهر قال ان بيت المقدس افضل واعظم من الكعبة لكونه مصحبا لانبیاء
 و ارض المحشر فی الارض المقدسة و قبلتهم فداه ذلك عليهم و نبه تعالی بكونه اول متعبد
 علی انه افضل من غیره و بكة علم للبلد الحرام و كذا مكة و هما الغتان و قيل ان بكة اسم موضع البيت
 و مكة اسم للبلد الحرام و قيل بكة للسجد و مكة الحرم كله و مقام ابراهيم الحجاز الذي كان يقوم عليه
 عند بناء البيت و كان فيه اثرتي ابراهيم عليه السلام فاندس من كثرة المسح بالأيدي قال تعالی
 وَ لَتُنذِرَنَّهُم الْقُرْآنُ وَ مَنْ يَخْلُهَا و فتح البیان گفته خصها و هي مكة لكونها اعظم القرى شانا و الكونفا
 اول بيت وضع للناس و لكن هاقمية هذه الامة و محل تحمير قال قتادة بلغني ان الارض حجت من مكة
 و لهذا سميت بام القرى و قيل لانها سيرة الارض و المراد بانذارها انذار اهلها و هو مستقبح لانذار
 سائر اهل الارض و من حولها جميع البلاد و القرى شرقا و غربا و فيه دليل على عموم رسالة صلوات
 الى اهل الارض كافة انتم كويم و دروی دلیل است بر ذکر رجب سکون که مفت اقیمت بر مندرست

و چهار حصه است بر طریقه متاخرین حکما گویا بالا جمال بسوی همه ارض و اهل ارض اشارت فرمود و در القرآن با بلفظه
 واجمع للمعانی فی اقصر البانی و قال تعالی و الذین اتخذوا مسجدا و کفرا و تفرقا بین المؤمنین و الذین
 آیه ذکر مسجد نیست که اهل نفاق آنرا بنا کردند بغرض آنکه مردم در مسجد قبا یا مسجد نبوی نماز نگذارند و این دلیل است بر
 ابنیه و عمارت ارض و قال تعالی المسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه ذیه رجال یحیی
 ان یتطهروا و الله یحب المطهرین مراد باین مسجد مسجد قبا و مسجد رسول خداست صلعم و در وی علاوه ذکر بنا و
 عمارت و رجال مسلمین و جماعه مطهرین است و این دلیل است بر آنکه مردم زمین احوال گوناگون است چنانکه اختلاف
 حقائق احوال رجال ربع سکون شاهد اعنی است و قال تعالی و الی مدین اخاهم شعبیا و رشح البیان گفته
 هو اسم ابن ابراهیم الخلیل ثم صار اسما للقبيلة من اولاد و هو المراد هنا و قبل هو فی الاصل اسم
 مدینه بناها مدین المدینة مفریضی در خط گفته مدین است شعبی بود علیه السلام و هر بنی مدیان ابن
 ابراهیم و امهر قطی و ابنة یقطان الکنعانیة و لدت له ثمانية من الولد تناسلت منه حرام
 و مدین علی بحر القلزم تحادی تبوک علی فحست مراحل اسم بلد و قطرانتهی و اخوت شعبی با ایشان
 در نسب بود و در شعبی علیه السلام فرزند میکائیل بن یحیی بن مدین بن ابراهیم علیه السلام است و قال تعالی و قال
 الذی اشتراه من مصر لمرأته اذ هی مشاة مراد عریض مصر است که برخلاف مصر است و در بیان بن ولید
 از عاتقه وزیر او بود و بعضی گفته اند که ملک مصر فرعون موسی بود و ابن عباس گفته نام مشتری قطیفیر بود و محمد بن
 اسحق گفته الطغیر بن روجب بود و نام زن او راعیل بنت رعیل و نام بائع مالک بن ذر و ما حسن اقتباس
 آزاد البیجرامی من هذه الآیة فی الشعر الغرامی میث انشد

قلی الذی یهواک طال فواء انت الیک فاکو می مثواء

و قال تعالی و بنا الی اسکنک من ذریتی یواد یخوذی ذرع عند بیتک اللهم این قول ابراهیم است علیه
 السلام و مراد بذریه اسمعیل و مادر او با برست و مراد باین وادی کی گشت وادی مکه است و مراد بجانه که به مکرمه
 و در آیه شریفه اطلاق ذریه است بر بعضی اولاد و ذکر وادی و دارست و هو المقصود با هنا و قال تعالی و جاء
 اهل المدینة یستبشرون مراد باین مدینه شهر قوم لوط علیه السلام است و قال تعالی سبحان الذی اسرى
 جعبه لیل من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا سوله فابر نظر قرآنی آنست که مراد باین مسجد
 نفس مسجد حرام است و عامه مفسرین میگویند که اسرار از خانه ام یانی بود پس مسجد حرام را محمول کردند بر مکه

یا بر حرم بنا بر احاطه هر یکی از این هر دو مسجد حرام یا بنا بر آنکه تمام حرم حکم مسجد دارد و مراد مسجد اقصی بیت المقدس
اقصی از آن گویند که میان او و میان مسجد حرام مسافت بعیدست یا و را را و که نام مسجد دیگر نیست و اول بانی
آن آدم علیه السلام است بعد از بنا و کعبه بحمل سال چنانکه در مواهب است پس مسجد اقصی اول مسجدی است که بر روی
زمین بعد از کعبه بنا شد و تمام حالش در لفظه العجلان است و برکت خول او برکت و بیویست و برکت داخل در
هر دو مسجد است بلکه این برکت در حرم اتم است و آن عبارتست از کثرت ثواب بر عبادت در هر دو و خازن گنجینه
مراد باین برکت ثمار و انهار و اشجار است یا وجود انبیاء و صالحین و اخیار و ابرار و حشر خلق بسوی آن شود پس
حول این مسجد مبارک است ببرکات دنیا و آخرت و قال تعالی فابعدوا احدکم فی ذکر هذه الی المدینه مراد
باین مدینه شرافت و است و آن مدینه ایست از مدائن روم و امرو از اطروس خوانند که قال الواحد
و آنکه گفته اند که این هر دو نام دو شهر است یکی قدیم و دیگر محدث پس خلاف ظاهر است و قال تعالی فاطلقت
اذ انما اهل قریه گفته اند مراد باین قریه ایست که ابعاد ارض است از سمار و بعضی گویند انطاکیه است و بعضی
گویند برقه است و قبل قریه من قری آذربایجان و قبل قریه من قری الروم و گفته اند که بلده ایست از اندلس
و قال تعالی حتی اذ بلغ بنین السدین گویند مراد باین هر دو سد و جبل است قریا ریمینیه و آذربایجان قاله
ابن عباس و گفته اند که منقطع ارض ترک است متصل مشرق و گویند و کوه بلند الملس اندک احدی بران صغیر و متواتر
این جریر در تاریخ خود نوشته ان صاحب آذربایجان ایام فتح و جه انسا نامن ناحیه البحر رقتا شده و وصف انه
بنیان رفیع و را خندق و شتیق متبع و کلی ان الواثق بعث بعض من یثق به الیه لبعایزه فخر جو احمی و صلوا الیه
شاید و فوصفوا انه بناء من لبن حیدر مشدود بالتخاس المذاب و علیه باب یقف و گفته اند و کوه اندر و اواخر
شمال را دی گفته اظهر آنست که موضع سد در ناحیه شمال است سکندر آنرا ساخته طولش صد دراع است یا چون باج
را بسبب آن راهی بسوی زمین آباد نیست مگر همان فتح و سکین آنها و را این هر دو کوه است و زمین ایشان
سخت السلع دارد و قتی میشود بسوی بحر محیط و تمام این قصه و حال این قوم در قرآن کریم مذکور است و قال تعالی
و جنتک من سبأ بنی یقین مفسرین گفته اند سبأ نام مردی است که این قوم منسوب است بسوی آن یا
نام مدینه است و اول را دجاج الحار کرده و گفته بلکه نام شهر است که معروف است ببارب یمن و گفته اند که نام
زن است شهر بنام او مشهور شده و قرطبی گفته صحیح آنست که نام مرد است نه نام زن این عطیه گفته این معنی
برز جلع خنقی باند پس در خطب مشهور افتاده گویم شک نیست که سبأ اسم مدینه است در یمن که بقلیل از انجا است

و هم نام مردیت از قحطان و مراد درخشا شهرست که پدش خبرش بسلیمان دارد
 ای همد صبا بسامی فرستمت بنگر که از کجا بجای فرستمت

ابن عباس گفته سبأ ارض الیمین یقال لها ما رب مینا و مین منعا مسیرة ثلاث لیلال تبعده در قرآن ذکر ملک سبأ
 فرموده و هی بلقیس بنت شراحیل و قبل بنت ذی شریع پدرش ملک ارض مین بود و وی و قوم او نزد هنجس
 دشتند و آفتاب را می پرستیدند و ابن عباس نام پدرش ذی شریع نشان داده و گویند که از نسل یعرب بن
 قحطان بود در حدیث ابی هریره است مرفوعا محمد ابوی بلقیس کان جنیا اذ حب ابن عساکر و ابن مردویه و
 ابوالشیخ و ابن جریر و هر چه باشد در کتاب غزیه فقه این زن و ذکر شهر او واقع شده و هو المقصود و قال قتالی
 غلبت الروم فی اذنی الکادض درین کریمه ذکر محاربه روم و فارس است روم نصاری بود و اهل کتاب
 فارس مجوس اند آتش پرست و روم نام قبیلست که با اسم جد خود موسوم شد و آن روم بن عیصوبن اسحق بن ابراهیم
 علیه السلام است قاله ابن جزیری فی تفسیره و چون زمین روم اقرب ارض است بارض عرب لکن ادبار آن ادنی
 ارض ارشاد شد گفته اند مراد ارض جزیره است و بعض گفته اذریعات و بعض گفته کسکر و قبل اردن و قبل فلسطین
 و این مواضع اقرب اند بسوی بلاد عرب از غیر خود و حمل ارض بر ارض عرب بنا بر آنست که معهود و در زبان
 ایشان نزد اطلاق ارض همین سرزمین جزیره عرب است یا مراد آنست که اقرب ارض روم از عرب بسوی
 فارس و هر چه باشد مراد جزیره مابین دجله و فرات است و تنها جزیره عرب مراد نیست چنانکه اصمعی گفته اند
 من اقصی عدن الی ریف العراق طول او سن جده و ما دلا الی اطراف الشام عرضا و مسی شد به جزیره بنا بر ظاهر
 بحار و انهار غلیظه بدان همچو بحر حبشه و بحر فارس و دجله و فرات و این جزیری در تفسیر خود گفته جزیره میان شام
 و عراق است و این اول روم است تا فارس ابن عطیه گفته اگر وقعه در اذریعات باشد پس ادنی ارض است
 بقیاس یک و اگر جزیره باشد پس ادنی ارض است بقیاس بسوی ررض کسری و اگر اردن باشد پس ادنی است بسوی ارض روم قال قتالی
 یا اهل یثرب لا مقام لکم ابی عبد الله گفته یثرب اسم ارض است و شهر رسول خدا صلعم در احیاء از وی است آن را یثرب
 گویند زیرا که شخصی از عاقله که آنجا نازل شده یثرب بن جمیل نام داشت و گفته اند که یثرب نام نفس شهرست
 و غیر منفعت است بنا بر طریقت و وزن فعل چه بر وزن یغرب است و در حدیث ابو هریره آمده که گفت فرمود
 رسول خدا صلعم امرت بقریه تا کل العری یقولون یثرب و هی المدینه تنفی الناس کما تنفی الکبیر
 خبث تحدید اسوجه البخاری و مسلم و غیره و اسم این بی صاف و این مردویه از برابر بن عازب

رضى الله عنه مرفوعا روايت کرده اند من سعى المديته يثرب فليستغفر الله له هي طابة هي طابة هي طابة ولفظ احمد
 انما هي طابة ست وپسنداش ضعيف است گويان حضرت صلعم اين لفظ را کرده و پشت بپا که تشریب نشمنه
 تفریح و تفریح است وعلی کل حال ذکر این شهر مبارک در کتاب آسمانی آمده و قال تعالی و اضرب لهم مثلا
 اصحاب القرية القرية القرية این قریه انطاکیه است در قول جمیع مفسرین و به قال ابن عباس و بریده و هی خات
 اصین و سواد عظیم من صخره اخذه خمسة اجبل دورها اثنا عشر ميلا و العواصم بلاد تصبغ انطاکیه
 و هی بارض الروم مردم این قریه عبده او تان بود خدا و اصحاب عیسی علیه السلام سه کس بسوی ایشان فرستاده شدند
 یوحنا و سمعون و کفنه اند که نام هر سه صادق و صدوق و شلوم بود قال ابن جریر و قيل شمعان و یحیی و یولس و
 و هب گفته اسمهای یحیی و یولس و هب گفته صادق و صدوق و گفته اند ثالث شمعون بود و قيل غیره و میان یوحنا
 و عیسی علیه السلام فاصله یک هزار و نه صد سال است و میان این هر دو قدرت اتفاق نیفتاده بلکه قریب هزار تغییر
 از بنی اسرائیل مرسل شده اند و فاصله میان میلاد عیسی و خاتم انبیاء علیه السلام پانصد و شصت و نه سال است
 در اول آن سه نبی فرستاده شدند ثالث ایشان شمعون است و در حقیقت عیسی بود و در قری که دوران احمد
 مبعوث نش چهار صد و سی و چهار سال است چنانکه ابن سعد و ابن عساکر اخرج کرده اند و الله اعلم قال تعالی
 بیطن مکه ثم اوزین حرم است زیرا که هشتاد و یک سال زایل که با سلاح از طرف کوه تنعیم باراده بازی دهی رسول
 کریم صلعم روز حدیبیه فرود آمدند مقصود در اینجا ذکر که است در کتاب عزیز و قال تعالی لتعلقن المسجد الحرام
 ان شاء الله این مسجد در زمین حرم که معظمه است و دوران تعلیق و عده بمشیت آبی است چه بدون اراده آبی هیچ
 چیز واقع نمیشود و قال تعالی و البيت المعمور معور از ان گویند که آباد است بکثرت فاشیه و اهل و زواران از
 ملائکه گفته اند که این خانه در هفتم آسمان است و گفته اند که در آسمان دنیا است و گفته اند که مراد بدان همین کعبه
 معظمه است و بعضی در آسمان سوم یا چهارم نشان میدهند و آنچه در حدیث انس مرفوع آمده این است که
 البيت المعمور في السماء السابعة يدخله كل يوم سبعون الف ملك لا يعودون اليه حتى تقوم الساعة
 اخرج ابن جرير و ابن المنذر و الحاكم و صححه و ابن مردويه و البيهقي في الشعب و وصحين و غیره است
 که آنحضرت صلعم در حدیث اسرار بعد از مجاوزت سهار سابعه فرموده ثم رفعت لي البيت المعمور و اذاه و دخله
 كل يوم سبعون الف ملك لا يعودون اليه و ابو الطيف گفته ابن الکوی علی مرتضی را پرسید که بیت معمور است
 فرمود ذلك الصريح بيت فوق سبع سموات تحت العرش يدخله كل يوم سبعون الف ملك ثم لا

يعودون اليه الى يوم القيامة ونحوه عن ابن عباس وعن ابن عمر ورفعه ان البيت المعمور بحيال
 الكعبة لم يسقط منه شيء لسقط عليها صلى فيه كل يوم سبعون الفامن الملائكة ثم لا يعودون اليها
 وعن ابن عباس نحوه واسناده ضعيف قاله السيوطي وبالحمله اگر مراد باین خانه آبادان کعبه است پس
 ظاهر است و اگر مراد بدان خانه است که بر آسمان بنفتم در برابر بیت اندست پس ذکر آن در قرآن از وادی
 ذکر تفکلیات است چنانکه آیات دیگر نیز درین باب وارد شده مثل الساعات البروج ونحو آن که در آن ذکر کواکب
 و صعود و هبوط از آسمان است و قال تعالی اذ ناداه ربه بالواد المقدس طوى فراگفته طوی واد بین المدینه
 و مصر و قبل واد الشام عند الطورین الیه و مصر و قال ابوهری طوی اسم موضع بالشام و ذکر این ادنی مبارک
 در تفسیر موسی علیه السلام و فرعون نافر جام و کتاب عزیز علیه السلام آمده و این وادی را مبارک از آن گفته که از آنجا
 نبوت در آن بوده و نبوت مغیض برکات و مطهر انجاس است بشرف آبی جل جلاله و در تفسیر طوی بطوی و جود
 بسیار است که مفسرین گفته اند و قرأت طوی بتوین و ترک آن هر دو است و منصرف و غیر منصرف هر دو
 آیه که آنرا منصرف کرده نام وادی بر مکان نشان داده و بکره ساخته و هر که غیر منصرف گفته بلده و بقعه قرار داده
 و منصرفه نموده و قال تعالی اخرزکعبه فاعلی ربک بعد اذم ذات العباد و این عطف بیان است از عباد
 عباد و مراد بعد از اسم پر ایشان است و ارم اسم قبیله است یا بیان است از وادی و امتناع صرف ارم بنا بر تعریف
 و ثانیست و گفته اند عباد و هر چند یکی عباد اولی دوم عباد آخری و مراد اهل ارم یا سبط ارم اند چه ارم جد
 عباد بود باین طریق که عباد پسر عوص است و او ولد ارم بن سام بن نوح علیه السلام بود و بعضی لطافت عباد بسوی ارم
 خوانده اند و بعضی باضافت ارم بسوی ذات العباد و ارم عباد و شود نزد عرب شهرت داشت بنا بر آنکه دیار آنها
 متصل بود بدیار عرب و بجا گفته ارم انبی بود از ارم و قماره گفته قبیله بود از عباد و گفته اند عباد و عبادان
 یکی ارم و دیگر شود يقال عباد ارم و عباد شود و هر دو قبیله منسوب اند بسوی ارم ابو عبیده گفته اما عبادان قال اول
 ارم و معنی ذات عباد آنست که صاحب قوت و شدت بودند و مقاتل گفته عباد یعنی طوائف است چه طولی یک کس
 دو اثر و ذراع بود یا عباد یعنی سیادت است یا یعنی احکام بیان بعد و محلی گفته العباد الایمیه الرقیعه ذکر و قوت
 و عکرمه و سمیع تقیری گفته مراد و شقی است و عن مالک مثله و محمد بن کعب گفته بی الاسکندریه و ابن عباس
 فرمود ارم بمعنی مالک است و عباد بمعنی طول و در حدیثی مرفوع آمده کان الرجل منصرفا فی الصحراء
 فجدلها عن رجلها فلیقها علی ای حی اراذ فی ملکها اخرجه ابن ابی حاتم و ابن مردويه عن ابي عبد الله

معذکرب لکن در سندش مردی مجهول است و قوله سبحانه الخلق مثلها فی البلاد صفت عادت یصفت
 قریه است بر قول کسیکه ارم را نام ده یا ارض نشان میدهد و اول اولی است و جمعی از مفسرین ذکر کرده که ارم نام
 الحارث نام شهری است که آنرا اوسیم و در ساخته بودند و تصور و در و بسا تین داشت و حصار او و جواهر و خاک او
 مشک بود و آنجا ساکنی از بنی آدم و انسی از مرد نیست همیشه از جای بجای میرود گاهی درین است و گاهی در شام
 و گاهی در عراق و گاهی بسائر بلاد در فتح البیان گفته و هذا کذب بحت لا یفتق علی من له ادنی تمیز و تعلیمی غیر
 در تفسیر خود با حکایت عبداللہ بن قلابه نوشته اند که وی در زمان معاویه حاکم شام آن مقام را دریافت و این کذب بر
 کتب ما و غیره بالای افر است و قد اصاب کلام و اهل بهداهیه و فاقرة عظمی و در زیة کذب من
 امثال هؤلاء الذکراین الذین یجترؤن علی الکذب تارة علی بنی اسرائیل و تارة علی الانبیاء
 و الصالحین و تارة علی رسل العالمین و تضاعف هذا الشر و زاد بتصد رجماء من الذین لا علم لهم بصحیح
 الروایة من ضعیفها بل موضوعها التضعیف و التفسیر لکتاب الله العزیز فادخلوا هذه الخرافات الخبیثة
 و الاقا صیص المنحیة و الخرافات المفسدة فی تفسیر کتاب الله سبحانہ فخر فوا و غیره و ابدلوا
 شوکانی هم در خواص مجموعه و حافظ ابن کثیر و تفسیر بوضع این قصه پرداخته اند و گفته اند از خرافات است و سراسر نیست
 یا از وضع زمان قد گویم بعضی کابر نیز درین باب ابدلی شده اند مثل خازن و سلیمان جل و صاحب تفسیر فتح العزیز
 و جز ایشان عقلاء و عوام و غم و حق نیست که مراد او سبحانه و تعالی درین آیه شریفه اخبار است نه اهل قبله یا بعد
 که بعد علی السلام بسوی ایشان مرسل شده و این قوم تکذیب دی فرموده و حق سبحانه آنهارا اینک ساخته پس ارم
 در اینجا عطف میان عادت یا بدل از عادات یا بر اعلام شیعی که مراد عادات اولی اند موسوم باسم جد خود ارم و این تکذیب
 که امام مورخین زمان خود بود و نیز قریح و جرح کرده است بر آنکه ارم نام شهر باشد و بعد ذکر اقوال مختلفه گفته هذه
 مزاعم کلها الشبه بالخرافات و تمام عبارت وی هم در تفسیر فتح البیان منقول است و فیما ذکرناه هاهنا
 کفایة و مقنع و بلاغ لقوم یعلمون و قال تعالی و التین و الزیتون و طور سینین و هذه البلاد الامین
 تین میوه است و زیتون زیت و بعضی گفته اند مراد از تین مسجد اقصی است یا کوهی که بران این مسجد است یا بلاد فلسطین
 و لکن صواب همان اول است و خدا دانند که این بزرگواران را کدام شی حال برین تفسیر بعید از عقل و نقل شده
 و اعجب و اغرب تر ازین آنست که فراد گفته مردی را شنیدم که می گفت که تین جبال حوان است تا همان و زیتون
 جبال شام است گویم شاید مراد این شخص آن باشد که چون این بشیاء درین جبال می باشد او تعالی بزرگوار بگویند

بر کل خوردگان شوکانی رج گفته هب آنک سعت هذا الرحيل فمكان ماذا فليس شل هذا غيبت باللغة ولا هو من نقل الشارح
 آری طور سنین کوی هست که حق تعالی با سوس علیه السلام بران کلام کرده و چنین معنی مبارک و حسرت بلندت حبشه
 قاله قتادة يا سيرا نية قاله مجاهد يا سيرا كرهه شجر با شمر وارد و این بلندت بنبط است قاله الكلبي واخفش گفته طو بسل و سنین
 یک چیز دیگر درخت است و درجه سگند این کوه آنست که این جبل در شام است و شام ارض مقدسه است و مراد ببلد
 امین که مظهر است بعده حق تعالی بزرگ خلقت انسان پراخته و گفته لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم
 مراد من صورت و تعدیل سیرت آدمی است که هر ذی روح پر رومی میرد و بشر است قامت است و بملک و قوم

و تطن و عقل و تميز و ادب از همه خلق سبقت برده است

ما انت مادتها يا من يشبهها	بالشمس والبلد لا بل انت هاجبها
من اين الشمس خال فوق وجنتها	ومضحك من نظام الدرر في فوجها
من اين البلد راجحان محله	بالسحر والخنج تجر في حواشها

لكن انجام کار را و او با سفل سافلین نموده و مراد بدان ارذل عمر هر چه بدست بدهد از شباب و قوت و عزافت
 و نقصان عقل است و گفته اند مراد با سفلین ضعفاء و زمناء و اطفال و شیخ کبریا اندام را و در کفر و عیون است و ظاهر
 ادبیات باشد و بعضی کفار در منزل زیرین جایند و لکن اهل صلاحیت ازین حکم مستثنی بوده اند که قال سبحانه
 و تعالی الا الذين امنوا و عملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون فما یکن یک بعد الدین و این خطاب است بانبیاء
 کافرو استقام از برای تفریح و توجیح و از امام حجت است الیس الله باحکم الحاکمین اصنعاد
 تدبیر او افاضی القاضین و اصحهم و انفذهم حکما و قضاء حتی یتوهم عدم الاحاطة

و الجزاء و فيه و عید شدن بیل انکار و در حدیث مرفوع آمده من قرء

والتین و الزیتون فقرء الیس الله باحکم الحاکمین فلیقل

بلی و انا علی ذلک من الشاهدین اخرجه الترمذی

و این مردودیه من حدیث ابی هریره

رضی الله عنه

امین

خاتمة الطبع از سید مولوی حافظ حکیم علی اعظم حساسی بیلوی سلمه

مذاق آشنایان را نوید و رمز آگاهان اصلا که گرانمایه ستای از مصر معانی ارمان رسید و بیدست جمال محل
سواری از گرد کاروان نمایان گردید همتا تا نمایان صورت را بنرم آراستن لاله و گل از بشت آورده شد
و خلوتیان معنی را بکلمه افروختن چراغی از شمع آفتاب بر کرده شد تا این گروه بدریوزه نور باطن گرد خانه های
نگردد و خود آن جماعت بهوای بلوغ و بهار دیگر از خوشن زود دهنش دانسته و بندش واریده باشد که بدین رنگ
و نیز رنگ گلی گوار از خنک باش نظر فریبی و دلربایی نیارد و بدان تاب و فرنا ب چراغی گوار آفتاب دیگر فروغی
بر آنجن نبارد بان و بان همین صفی بصیرت افزاست که صورت پرستان ابرنگ جبارت لاله و گل در نظر انداخت
شناسان را بنور معانی چراغی تابان سپید پهلوی خورشید جلوه گر نهان رازهای علم تصوف که جز در سینه معنویان
جای نداشت سر اسرار فرام آورده اند و صورت کتابی داده و نامش ریاض المتراض و غیاض العرش
نهاده ناگفته فرامسیدیم و نا نوشته سببی بنجدیم که نقشند این صحنه جز آن فرخ اساس معنی نهاد نباشد که در آنجا
او محیط فیض قطریه یا به سرش و سرش به با معانی بی باله دیو سته از ریاض متضام نسیم جنت برگستان علم و عمل می فروزد
اعنی فرخ تبار عالی نسب گرامی پایه هایون لقب آفتاب طلعت کیوان رفعت سکندر شیراز سطود زیر آبروی
اورنگ آرزوی فرنگ سعادت گرامی عدالت فرای دلش پزده نکین شکوه جناب علی القاب الاجاه امیر الملک نواب
سید محمد صدیق حسن خان بهادر دام اقباله و زاد اجلاله و نشین هوای اراست که ستایشگری نیارد ستود و طرفه نگار
پرداخت که مثالش نتوان نمود همتا دینی بکمر زانو دانه فرام آورده خرمنی بر زود عرقا فروخت تا قطره قطره به هم آید
آبجوی روان شد با جلا درین ایام سعادت فرجام همین مکرانی بقیه یای سلیمان گین را اشکوه کنند نکین اریکه ای شری شری است
مسند طراز کامکاری پرویز منزلت جشید مرتبت خورشید گاه انجم سپاه چراغ افروز شبستان عصمت بهار آرای گلستانی است
که است ظهور رفت نشود نواب شاه جهان سیم ادام امد اقبالها همین قدسی صحیفه که نشانش ادم تبصیر صورت خنک از تبصیر
حاوی مزایای صورتی بود احسن سید فو القفا احمد سله امد بشرکت فطرانی عالم ربانی شیخ آقا صبی و دانه
مولوی عبدالحمید کابل جماء الله تعالی و نگارش کلک گهر بار نقش انگیزانی نگار قشعی احمد حسین صفی پوری عفا الله
القوی با اتمام خان رفیع المکان عنوان طراز صحیفه کار دانی محمد عبدالحمید خان مدیر مطبع شاهجهان اوانتر سید الاول
سنگینزارد و صد و نود و هشت هجری بقالب طبع ریخته آمد مهین وقت است که معنی طراز آن تقریط نگار از جا
بر چند و شتی از گهرهای شاهوار برسد این زیما عروس باندا از بنش را بر افشانند ط ط ط

تاریخ طبع از تنج طبع حکیم حافظ اویس سید عظیم حسین صاحب ندیلوی عافاه الله تعالی

امیر ملک بهادر که مشتری خواند
 برقع فتنه دوران که تاخت سرتاسر
 نمانده گرگ بدورش که سرخ تیز بود
 بچار سونی بتان هم ز قحط توان یافت
 یکی به پیشه بیاو و نگاه کن که کند
 نهاد کرسی ایوان بر فتنه که نظر
 شبانه تافته از شمعهای کافور
 فرو گرفت زمین را بعضی مشکراو
 دلی برفت خمار اندر نشسته نمی چسبید
 شبی بهرم حریفان گشت باشندام
 دیگر طراز بکار زمانه حاجت نیست
 کلید گنج چو باری که دمسجد مجتهد
 ارسطو از شمع او داده فلاطون زد
 خمار نشسته و مستی تمام بهش بایست
 نجات مدرسه آسان ز مشکال آهویش
 نظر نقش و نگار می نمی کشاید باز
 ز معرفت رای سراسر علوم این ریاست
 جدان هم بر ترازوی امتحان شبیه
 ز معرفت حرم حاضرش بدان اردو
 ارم سواد را بنی بیانهاست شکن
 بهار سلوه تبلی بود نگار بهش او
 فراز منبر افلاک خطبه نامش
 فرو خفت دمی در سیاه صمصاش
 ز خون یوسف یعقوب خون افغانش
 متلع جور که جوید خود آسمان و اش
 شبانی رمد گو سپند صراغش
 بر آستان مگرد پرده دار بهارش
 سهیل و زهر و ماه و قمار بهر باش
 فراگشت ز گردون چه نه ماعلاش
 بدان هوا که جا او نهاد در دواش
 فلک دامن بگیرد چنانکه در یکمشت
 شکست رونق فصل بهار آیش
 ز فتح باب خزان نداد آرایش
 ز لال خضر سکن کشید از جاش
 شراب معرفت خاموش باقی آیش
 ز مودعه موعود نشد رخ افراش
 که بسته اند بهنجار قیامی ام بهارش
 چو کعبه که بدان اختر نه احشاش
 طلای می و دهری عود و نقره خامش
 که خضر را دینی طوفان داورش
 که کلک است خیابان طراز آیش
 امید به سبیل غلی بر روی کلفش

محتاج ز شدم حسن پوشش	اندر تنق کتان نشسته
سوی چمن کمال برخت	شوسه شاد و جان نشسته
در صرح حمزه سلیمان	بلقیس جهانستان نشسته
خاقون سرای هفت خاقون	بالاسه سه خوران نشسته
از غطت او بطرف بهوپال	نه طارم آسمان نشسته
بهوپال مدینه السلام	بارون وز بیده دان نشسته
تا غلغل شتابش برخواست	خاقان و اخستان نشسته
زد چنگ بدامن تصوف	شبلی فلک تکان نشسته
لیکن نه تصوفیکه از جمل	با دین همه سرگران نشسته
آمنت که از کمال سنت	هم پسا و آسمان نشسته
بر سند باد بایزید	بستانه گمان نشسته
نقش قلمش ریاض مریض	گر بردل و که بجان نشسته
نقشه که بشان دلربا	بر کرست امتحان نشسته
این تازه نوای نقش قدس	بر شاخه بیان نشسته
آن مطلع تازه نقش بستم	کشن مهر فلک ضمان نشسته

مطلع ثانی

ای نقش تو جاودان نشسته	در سند آسمان نشسته
ارواح و ملین گرفت در تن	جسم تو در درون جان نشسته
بر خاسته شو بخشش تو	طوغای گزشتگان نشسته
در راه و در کاب عز و عزت	جنیان زحی و زمان نشسته
سیف تو شمشیر شده انداخت	تا فیصل جسم و جان نشسته
سهم تو کشید چنان نتایج	در خافقه گمان نشسته

بیت القمید ه

برجاء تو دهم رنگ گویند	بیرون ز حد مکان نشسته
از چشمه مهر شسته راهت	گرد تو بفرقدان نشسته
آواره دست تست گوهر	گر چند بکوه و کان نشسته
چون صیت کرم گرفته دهر	بر خشک سبک عنان نشسته

قطعه

نمود بفر از هودج میل	جسم تو ستاده سان نشسته
موسى بهر از کوه طو رست	عیسی ست بر آسمان نشسته
از عدل تو رسمیم بر خاست	تا حکم تو در جهان نشسته
بر قمقه کرد و گرگ بگریست	تا خوف تو کله بان نشسته
بر خاست پلنگ نیز بان وار	آه بره میهان نشسته
عیدست بر تیغ تنیزخوار	در هزار جهان نشسته
ای من ز حجریم آستان دور	انده خورشادمان نشسته
از زاویه هوار مید	در بادیه هوان نشسته
سپیل عرم از درونه بر خاست	قصر تن ناتوان نشسته
یزدانی باش سر کنه چند	بر خاسته این و آن نشسته
مان حرف دعا که مرغ آیین	بر کشنده زبان نشسته
تا غفله زین سراچه خیزد	بهان بشد و فلان نشسته
می باش چونیر فلک ترش	دقیقه عز و شان نشسته
می گیر زبانه گوسش تا گوش	بر کس ز نشان نشسته

تألیف از مفتی عبدالعزیز عزیز تلمیذ افتخار الشعراء مظفر خان محمد خان شهر

چون اب امیر الملک جم جاه	فروع بخت بیدار یقوف
بیرون آورد این گنجینه راز	پراز درهای شهر یقوف

عزیز زمان شربگفت تاریخ
که سوخت بحر اسرار قصوت
۱۲۹۵

ایضا

چو عالی جباه صدیق الحسن خان
فروخت این نغمه را در کیش صوفی
عزیز از بهر سالش بهر گشت
بسر و سیئه درویش صوفی
۱۲۹۵

اصلاح مفاقع من الغلط فی طبع ریاض التواضع مع تراجم لطیف من المباحث

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۲	۹	تراجم	مقامات	۴۲	۴	وجود	وجود
۳	۴	یا باجماع	با اجماع	۴۸	۶	پستان	پستان
۵	۱۲	تجلیه	تجلیه	۵۰	۲۰	بنسبت	بنسبت
۱۳	۱۵	تفصیل	تفصیل	۵۵	۲	هر جای	هر جای
۱۳	۲	تفضیلیه	تفضیلیه	۶۰	۱	الشعر	الشعر
۱۴	۱۰	گذر	کدر	۶۳	۲	بتاکید	بتاکید
۲۳	۱۸	زبذائل	زبذائل	۶۶	۴	المباغیة	المباغیة
۶۶	۲۲	متبر	مخبر	۶۶	۳	اطلقن	اطلقن
۲۴	۶	از برای	از برای	۶۶	۲	مدنی	مدنی
۲۹	۲	وز	وند	۶۹	۱۹	باقی	باقی
۳۳	۳	الی سیر	لشدید	۶۹	۲۲	بشاید	بشاید
۶۶	۴	لشدید	لشدید	۷۰	۱۹	یا هر که	یا هر که
۲۵	۵	صلاته	علا در العالمین	۷۱	۲۰	شیبیتنی	شیبیتنی
۳۰	۱۹	فیض	فیض	۷۳	۱۹	یا ادنی	یا ادنی
۴۲	۴	تحقیقه	تحقیقه	۷۵	۱۳	نقد	نقد

صواب	خطا	صفحہ	صفحہ	صواب	خطا	صفحہ	صفحہ
لما لا یدری	لما یدری	۱۵	۱۶۵	از	واز	۱۲	۸۹
ابن ہبیرۃ	ابن حجر	۱	۱۷۰	جائز	جائزہ	۱۴	۹۰
تیسیر	تیسیر	۱۲	۷		ضروری الخ	۷	۹۲
ابتداء بالسمع	ابتدا بالسمع	۱۳	۱۳۷	وینج	وینج	۲۳	۹۳
سماحیل	سماحیل	۱۲	۱۷۳		رقاتی	۷	۹۳
یشیر	یشیر	۴	۱۷۶	طبیہ	طبیہ	۷	۹۸
منقطع	غیر منقطع	۶	۱۸۰	اسلام	السلام	۱۳	۱۰۳
خارج	خارج	۷	۷	استنار	استنار	۴	۱۰۹
حال	خال	۱۹	۷	ظل	ظل	۲۲	۱۱۰
کلا بازی	کلا بازی	۱۱	۱۸۲	فرمود	و فرمود	۵	۱۱۱
بقولہ	ایقولہ	۲۰	۱۹۱	بسوی	سوی	۵	۱۱۷
منہم	ومنہم	۷	۱۹۸		اغراض	۱۶	۱۱۹
آخروہا	آخرہا	۱۰	۲۰۸	موقت	سوقت	۱۷	۱۲۰
بسببہم	بسببہم	۲۲	۷	فضیل	فضل	۱۲	۱۲۱
نیر	نیر	۷	۲۱۹	عن	من	۱۱	۱۲۲
ولا اثبتت	ولا اثبتت	۲۰	۲۲۰	بالناصحۃ	باللناصحۃ	۱۰	۱۲۷
عذر	عذر	۱	۲۲۵	الایجاز	الایجاد	۲۳	۱۲۸
د	وفید	۲	۲۲۸	بر مثال	وبر مثال	۱۳	۱۳۱
داعی	واعی	۶	۲۲۹	منطقی	منطقی	۱۸	۷
اتاہ	اتاہ	۲	۲۳۱	رجلہ الذی	رجلہ التی	۲۰	۱۳۸
العض	العض	۱۸	۷	فالمحنی	فللمحنی	۱	۱۵۱
یعنی	یعنی	۶	۲۳۲	ولی	ولی	۱۲	۱۶۱

صواب	خطا	صفحہ	سطر	صواب	خطا	صفحہ	سطر
	شیب	۲۸۸	۱۰	بعضہ	بغوضہ	۲۸۲	۲۰
انجا کوہ	بنجا کوہ	۷	۱۵	اکاشیں	لاشیں	۲۳۳	۲۲
زبدۃ الاخبار	زبدۃ الاخبار	۲۹۲	۱۱	لاتیاسوا	لاتیسوا	۲۳۷	۳
کنہ	کنہ	۲۹۵	۱۰	انجرہ	انجرہ	۲۳۳	۶
ستفہ	ستفہ	۳۰۰	۷	بارد	دارد	۷	۲۲
میدہند	میدہند	۳۰۱	۱	بخزی	بخزی	۷	۱۹
پیکر کردہ	پیکر کردہ	۳۰۲	۱۰	مقل	مقل	۲۳۵	۱۶
عشا گاہ باشد کہ	عشا	۳۱۵	۴	در سوم	در سوم	۲۵۰	۱۰
خرد	خورد	۳۱۶	۱۶	چراغین	چراغین	۲۵۱	۱۳
درستی	درستی	۷	۲۲	ازار	ازار	۲۶۲	۲۱
مقدمہ				بیطشون	بیطشون	۶۳	۲۲
				بنقار	بنقار	۲۶۷	۲۳
				المطربین	المطربین	۲۷۱	
				یستفرخ	یستفرخ	۲۷۱	۱۳
				احسن	احسن	۲۷۷	۱۱
				الہما	الہما	۷	۱۳
				استعمل	استعملت	۷	۱۶
				شحن	شحن	۲۷۹	۲۳
				علینا	علینا	۲۸۱	۵
				میشود	میشود	۲۸۳	۲۲
				پنایش	پنایش	۲۸۵	۸
				اواخر	اواخر	۲۹۷	۱۳

CALL No. {

ACC. No. ۲۳۵۵

AUTHOR

TITLE

میر تقی حسین باجوہ
ریاض الجنان

Date

No.

Date

No.

Date

No.



1. The book
above.

on the date stamped

2. A fine of Rs. 1-00 per volume per day shall be
charged for text-books and 10 Paise per volume
for general books kept over-due.

